کنگره بزرگداشت
آیت‌الله سید عبدالحسین لاری

مجموعهٔ رسائل

مجاهد بزرگ آیة‌الله العظمی سید عبدالحسین لاری

مجموعه رسائل

تألیف

آیت الله مجاهد سیّد عبد الحسین لاری قدس سره

۱۲٦٤ ـ ۱۳٤۲ هـ ق

هیئت علمی کنگره

بنیاد معارف اسلامی

نام کتاب	مجموعه رسائل
تألیف	آیت الله مجاهد سیّد عبد الحسین لاری ﷺ
تحقیق ونشر	هیئت علمی کنگره ـ بنیاد معارف اسلامی
چاپ	اول/ ١٤١٨ هـ. ق
حروفچینی	بنیاد معارف اسلامی
چاپخانه	پاسدار اسلام ـ قم
تیراژ	١٢٥٠ نسخه
شابک	٤ ـ ٣٠ ـ ٦٢٨٩ ـ ٩٦٤

قم ـ ص ـ پ ٧٦٨ ـ ٣٧١٨٥ ، تلفن ٧٣٢٠٠٩ ، نمابر ٧٤٣٧٠١

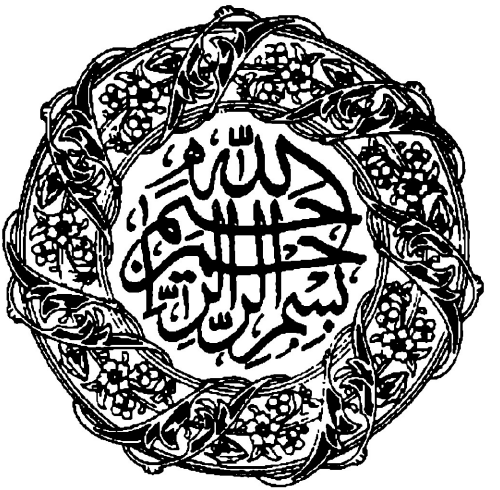
بسم الله الرحمن الرحيم

شبكة الفكر
alfeker.net

يا علي يا فاطمة

نصايح وفضايح

(آيات الظالمين)

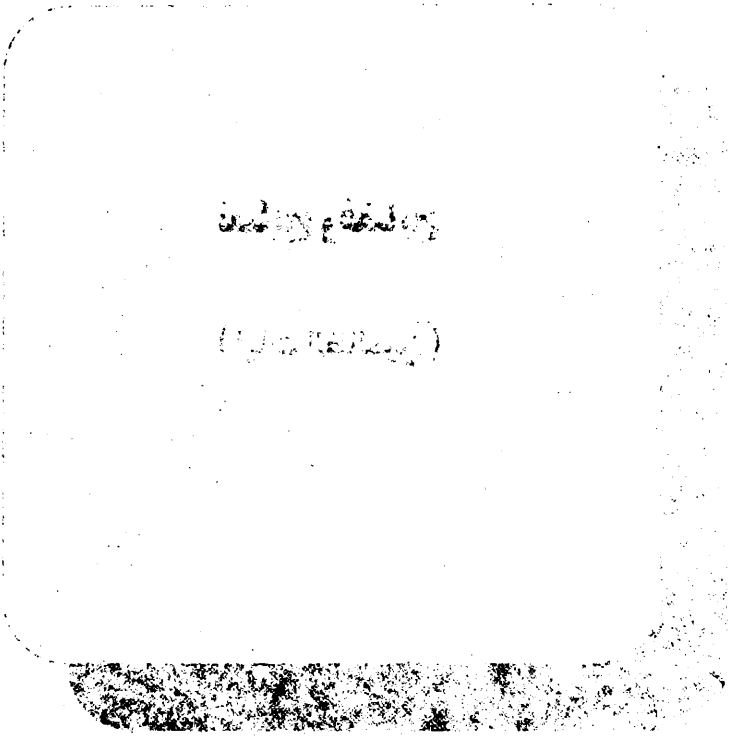

مقدّمه

«آیات الظالمین» نام رسالهٔ سیاسی فارسی دیگری از آیة الله سید عبدالحسین لاری است. در ابتدای رساله که در سال ۱۳۱۴ هـ.ق در شیراز ودر ۷۸ صفحه به خط حسینعلی جهرمی وبه همت آقا محمد جواد صاحب چاپ شده است، هیچ گونه نامی از رساله نیامده ولکن به جهت آن که مؤلف، نزدیک به چهار صد آیه قرآن در مذمت ظالمین واعوان ایشان در این رساله جمع آوری نموده، به «آیات الظالمین» معروف شده است، در حالی که نام واقعی کتاب که خود مؤلف بر آن گذاشته است «نصایح وفضایح» است. دلیل این ادّعا آن است که مرحوم سیّد، در رسالهٔ سؤال وجوابی که محمد اشکنانی انصاری از ایشان نموده است ونسخه خطی آن موجود است در جواب سؤال هفتم، نام این کتاب را برده است.

سؤال هفتم: در مجلس اهل ظلمه وحکام دیوانیان رفتن وقهوه وچای وطعام ایشان خوردن وماهوت وعبا وکلخچه ایشان پوشیدن چه صورت دارد؟ ....

جواب: حق تعالی فرموده ﴿ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار﴾ ﴿فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین﴾ یعنی میل نکنید بسوی ظالم که به آتش ظلمش سوخته می شوید وننشینید با ظالمین مگر برای نصیحت ونهی از

منکر ورفع ظلم .... وقریب چهار صد آیه از قرآن جمع نموده ام در مذمت ظالمین واعوان ایشان که اسمش کتاب نصایح وفضایح است فرستاده ام چاپ نمایند هرگاه آوردند برای شما می فرستم تا عبرت گیری وعبرت گیرند.

در این رساله، مرحوم سید، پس از آن که تمام تنزلات وشقاوات وشرورات ومرارات را ناشی از قرب حصولی یا تحصیلی بمبدء شر وظلمت وقبح ونقص می داند وشواهد صدق این ادعا را متذکر می شوند، به ذکر آیاتی می پردازند که ظالمین را مذموم وسرنوشت آنان را مشخص می کند، وبعد به سراغ روایات این باب رفته وآنها را مطرح می کنند. در خاتمه کتاب، با این بیان که «هر یک ازمحکمات ثقلین، کتاب وسنت متواتره، حجّت قاطعه بالغه تامّه کافیه است بر حسم وقطع ورفع ماده هر گونه غرور، شبهه ومتشابهاتی که دستاویز جهال ومغرورین ومشتبهین ظلمه وجائرین وفسقه ومجرمین گردیده» به ذکر شبهات این موضوع پرداخته وهر کدام را به بهترین وجه پاسخ می دهند.

برای تحقیق وتصحیح کتاب که در کتابخانه مرحوم حجةالاسلام شیخ حسن نخبة الفقهایی موجود بود، ابتدا آیات را با وجود نامرتب وغیر منظم بودن آن بر طبق سور وشمارهٔ آیات قرآنی تنظیم نموده ایم وسپس روایات را نیز از مصادر اصلی کتب روایی استخراج کرده ایم. هر چند رساله، با زبان فارسی شروع می شود ولی در برخی صفحات آن، مؤلف محترم به زبان عربی نیز کتابت نموده اند. در صفحات فارسی، برخی عبارات نامعلوم بود که جهت روشن شدن آنها، کلمه ای اضافه وبا علامت [ ] مشخص شده است.

هیئت علمی کنگره

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله الّذي هو ارحم الراحمين في موضع العفو والرحمة وأشدّ المعاقبين في موضع النكال والنقمة واعظم المتجبّرين في موضع الكبرياء والعظمة وأسرع المنتقمين من الجائرين والظلمة.

أما بعد: چون اين زمن فتن ومحن بواسطه طول غيبت كبرى واندراس احكام انبياء وخلفآء ونوّاب حقيقي خاتم الاوصياء ومهجور شدن امر بمعروف ونهى از منكر وشدّت انهماك[1] خلق در محبّت دنيا وكثرت ركون وآزمايش كفره وفجره وظلمه، چنانچه شاهد صدق از كلام صادق بمصداق ﴿**فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاة واتّبعوا الشهوات فسوف يلقون غيّاً**﴾[2]. ﴿**فخلف من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الادنى ويقولون سيغفر لنا**﴾[3] الآية موجب شيوع وذيوع[4] ظلم وجور بى پايه وجرم وستم واجحاف بى اندازه باشد ما لا يطاق در جميع آفاق واصقاع وقاع وبقاع وقرى

---

(١) انهماك: كوشيدن ومبالغه در كاركردن.

(٢) مريم: ٥٩.

(٣) الاعراف: ١٦٩.

(٤) ذيوع وذيع: فاش شدن.

وامصار وبلدان وبحاری وصحاری وقفار وبطون اودیه وقلل جبال بحدّی که لا یحدّه قلم ولا یفی ببیانه رقم، بلکه این نحو ظلم وجرم وجور وستم واجحاف بموجب «الناس علی دین ملوکهم» دین ودیدن وشعار ودثار خود قرار واظهار خود نموده اند، بر وجه تدیّن، واستحلال بلکه بر وجه تسنّن، واستدلال چنانچه صریح مذهب کفریّه جبریّه وصوفیّه وبابیّه وکریم خانیّه از زنادقة [است]، ومنافي با مذهب حقّ حقیق عدلیّه اسلامیه است، لهذا لازم وواجب آمد بجهت حسم مادیّه این شبهه واشتباه وغرور واغراء وکفر وارتداد، رجوع نمودن بمستقلّات عقل ومحکمات کتاب وسنّت چنانچه مضمون خبر ثقلین است[1].

فنقول: مقتضای تمام ادلّه قطعیه ومستقلّات عقلیّه ومحکمات کتاب وسنن نبویّه این است که تمام کائنات عالم از جمادات ونباتات وحیوانات من یعقل وغیر من یعقل، وتمام آنچه هستی ونیستی دارند، از ترقّیات وتنزّلات وسعادات وشقاوات وخیرات وشرورات وحلویّات ومرارات، تماماً وکمالاً بواسطهٔ قرب وبعد حصولی وتکوینی، یا تحصیل وتکلیفی [است] کهٔ بمبدء خیر وشرّ ونور وظلمت وحسن وقبح ونقص وکمال دارند، وچنانچه تمام ترقّیات وسعادات وخیرات وحلاوات تمام اشیاء ناشی از قرب حصولی یا تحصیلی بمبدء خیر ونور وحسن وعدلست، همچنین تمام آن منشئات خیریّه ونوریّه وحسنیّه وعدلیّه منتهی وراجع بمرکز خیر وحسن وعدل وکمالست، که فوز بحیات ابدی وجنان سرمدی است.

---

(۱) بحار الأنوار ج ۲۳: ۱۰۸ و ۱۱۴ و ۳۵: ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

وچنانچه تمام تنزّلات وشقاوات وشرورات ومرارات ناشی از قرب حصولی یا تحصیلی بمبدء شرّ وظلمت وقبح ونقص است همچنین تمام آن منشئات شریّه وظلمانیّه وقبیحه ونقصیه، منتهی وراجع بمرکز شرّ وظلمت وقبح ونقص که خلود در جحیم وعذاب الیم است.

چنانچه تمام ترقّیات وشرافات وکمالات از مبدء تا منتهی ناشی ومنتهی بتحصیل یا حصول عموم صفت عدل وکمال است، همچنین تمام تنزّلات وشقاوات وشرورات وخسارات ومعصیات از مبدء صغایر تا منتهای کبایر که کفراست ناشی ومنتهی بحصول یا تحصیل صفت ظلم وجرم وجور ونقص است علی الاطلاق.

واز جمله شواهد قطعیّه این مدّعی علاوه بر ادلّه اربعه، اینکه حرام وقبیحی که از مستقلّات عقلیّه آبی[1] از تخصیص وتقیید وبهیچ وجه من الوجوه مسوّغ ومجوّز ندارد بالضرورة العقلیّه در هیچیک از معاصی ومنکرات وکبائر وقبایح حتی کفر وارتداد مثال ونظیری ندارد غیر از قبح ظلم وجرم وجور.

واز جمله شواهد صدق این مدّعی از محکمات کتاب وسنّت اینکه حدّ وعقوبتی که مترتّب فرموده حقتعالی بر یک قسم از اقسام ظلم وجوری که متعارف ومتداول تمام ظالمین وجائرین این زمانست که عبارت از محاربه با مسلمانان است که باتّفاق نصوص وفتاوی عبارت است از تجرید سلاح لاخافة مسلم بر هیچیک از اقسام کبایر وبر هیچیک از انواع کفر وارتداد چنین حد وعقوبت دنیوی مترتّب ومقرّر نفرموده بصریح آیه شریفه: ﴿**انّما جزاء**

---

(۱) آبی: اباء کننده، عاری.

الذين يحاربون الله ورسوله ويسعون في الارض فساداً ان يقتّلوا أو يصلّبوا أو تقطع أيديهم وأرجلهم من خلاف أو ينفوا من الارض ذلك لهم خزي في الدنيا ولهم في الاخرة عذاب عظيم﴾[۱].

واز جمله شواهد صدق این مدّعی از محکمات کتاب وسنّت اینکه بمنطوق آیهٔ **﴿فبظلم من الذين هادوا حرّمنا عليهم طيّبات احلّت لهم﴾**[۲] ومفهوم آیه **﴿فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا إثم عليه﴾**[۳] مباح فرموده در مقام مجاعه[۴] ومخمصه تمام محرّمات را بر تمام مکلّفین حتّی بر کفّار واهل کبایر بخلاف باغی وعادی که ظالم وجائراست مباح نفرموده بر او چیز یرا از خبائث فضلاً از طیّبات، واز این آیه مستفاد میشود علاوه بر آنچه مستفاد شد از آیه محاربه اینکه باغی وعادی مهدور الدّم است واز جمله نفوس محترمه واجب الحفظ نیست.

واز جمله شواهد صدق این مدّعی از محکمات کتاب وسنّت اینکه از صریح آیهٔ شریفه **﴿لا تبطلوا صدقاتكم بالمنّ والأذى﴾**[۵]. وتفسیر آیه مبارکه **﴿ألم نربّك فينا وليدا﴾**[۶] وتفسیر **﴿وقدمنا إلى ما عملوا من عمل فجعلناه**

---

(۱) المائدة: ۳۳.

(۲) النساء: ۱۶۰.

(۳) البقرة: ۱۷۳.

(۴) مجاعه: گرسنگی.

(۵) البقرة: ۲۶۴.

(۶) الشعراء: ۱۸.

هباءً منثوراً﴾[۱] مستفاد میشود که منّت واذیّت وظلم وجور موجب تمام حبط وفساد تمام اعمال خیر وعبادات‌است، واینکه منّت واذیّت وظلم وجور بدتر از جمیع کبائر ومنکرات وفواحش ومعصیات بلکه بدتر از کفر وارتداداست در حبط وابطال وافساد اعمال چنانچه فرموده ﴿**والکافرون هم الظّلمون**﴾[۲].

واز جملهٔ شواهد صدق این مدّعی اینکه مترتّب نشده در چیزی از محکمات کتاب وسنّت بر اراده کفره ومیل به کفره ورضای به کفره ومحبّت کفره احکام وعقوبات کفره، بخلاف ظلم وجور که مترتب فرموده بر هریک از اراده ومحبّت ومیل ورضای خالی از فعل ظلم وجور تمام احکام وعقوبات نفس فعل ظلم وجور وظلمه وجائرین چنانچه فرموده ﴿**تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوّاً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتّقین**﴾[۳]. ﴿**ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسّکم النار**﴾[۴]. ﴿**فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظّلمین**﴾[۵].

واز جمله شواهد صدق این مدّعی اینکه آن مقدار مذّمت ونفرین ولعنت وعقوبت که مترتّب فرموده اند در محکمات کتاب وسنّت بر ظلم وجرم وجور، معشار آن را مترتّب نفرموده اند بر هیچ فرد از افراد کبائر وفواحش علی کثرتها،

---

(۱) الفرقان: ۲۳.

(۲) البقرة: ۲۵۴.

(۳) القصص: ۸۳.

(۴) هود: ۱۱۳.

(۵) الانعام: ۶۸.

ونه بر هیچ قسم از اقسام کفر وارتداد علی تشتّتها، چنانچه در کثرت وشدّت وتأکید وبلاغت در هریک از کتاب وسنّت، ما یقصم الظّهور ویقطع کل شبهه وغرور.

امّا از محکمات کتاب :

في سورة البقرة

(۱) وَلاَ تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتكونا مِنَ الظّٰلِمِينَ(۳۵).

(۲) ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظَالِمُونَ(۵۱).

(۳) وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَكُمْ بِاتِّخاذِكُمُ الْعِجْلَ(۵۴).

(۴) وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِن كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ(۵۷) .

(۵) فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَاَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِمَا كَانُوا يَفسُقُونَ(۵۹).

(۶) وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خاسِئِينَ(۶۵) فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ(۶۶).

(۷) وَإِذْ اَخَذْنَا مِيثاقَكُمْ لاَ تَسْفِكُونَ دِمَآءَكُمْ وَلاَ تُخْرِجُونَ اَنْفُسَكُم مِنْ دِيارِكُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ(۸۴) ثُمَّ اَنْتُمْ هَؤُلآءِ تَقْتُلُونَ اَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْاثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِنْ

يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَآءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ(٨٥).

(٨) وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَنْتُمْ ظَٰلِمُونَ(٩٢).

(٩) وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظَّٰلِمِينَ (٩٥).

(١٠) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا أسمُهُ وَسَعَى فِي خَرَابِهَا(١١٤).

(١١) وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرٰهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لاَ يَنَالُ عَهْدِي الظَّٰلِمِينَ(١٢٤).

(١٢) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِنْدَهُ مِن اللهِ (١٤٠).

(١٣) وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَآءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّٰلِمِينَ(١٤٥).

(١٤) وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرَوْنَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلهِ جَمِيعاً وَأَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (١٦٥) إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُاْ الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ (١٦٦) وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُواْ لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّؤُا مِنَّا كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ اللهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ(١٦٧).

(١٥) إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَلَحْمَ الْخِنزِيرِ وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلاَ عَادٍ فَلاَ إِثْمَ عَلَيْهِ (١٧٣).

(۱۶) فَمَن اعْتَدَى بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ اَلِيمٌ (۱۷۸).

(۱۷) وَلا تَأْكُلُوا أَمْوالَكُمْ بَيْنَكُم بِالْباطِلِ وَتُدْلُواْ بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُواْ فَرِيقاً مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۱۸۸).

(۱۸) وَلاَ تَعْتَدُوا إِنَّ اللهَ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (۱۹۰).

(۱۹) فَإِن انْتَهَوْا فَلاَ عُدْوَانَ إِلّا عَلَى الظّٰلِمِينَ (۱۹۳).

(۲۰) وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الظّٰلِمُونَ (۲۲۹).

(۲۱) وَلاَ تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ(۲۳۱).

(۲۲) وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظّٰلِمُونَ (۲۵۴) .

(۲۳) وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ (۲۵۸).

(۲۴) قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذىً وَاللهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ(۲۶۳).

(۲۵) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ امَنُواْ لاَ تُبْطِلُواْ صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَآءَ النَّاسِ (۲۶۴).

(۲۶) وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ (۲۷۰).

وفي سورة آل عمران

(۱) وَاللهُ لا يُحِبُّ الظّٰلِمِينَ (۵۷).

(۲) وَاللهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ (۸۶).

(٣) فَمَنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ الْكَذِبَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الظّٰلِمُونَ (٩٤).

(٤) اَصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ فَاَهْلَكَتْهُ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلٰكِنْ اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (١١٧) .

(٥) لَيْسَ لَكَ مِنْ الْأَمْرِ شَيءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظٰلِمُونَ(١٢٨).

(٦) وَاللهُ لاَ يُحِبُّ الظّٰلِمِينَ (١٤٠).

(٧) وَبِئْسَ مَثْوَى الظّٰلِمِينَ (١٥١).

(٨) رَبَّنآ إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظّٰلِمِينَ مِنْ أَنْصارٍ (١٩٢).

وفي سورة النّساء

(١) إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوالَ الْيَتٰمىٰ ظُلْماً إِنَّمَا يَأْكُلونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا (١٠).

(٢) وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَاراً خَالِداً فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ (١٤).

(٣) وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَاناً وَظُلْماً فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نَارًا (٣٠).

(٤) رَبَّنَا اَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ اَهْلُهَا (٧٥).

(٥) إِنَّ الَّذِينَ تَوَفّٰهُمُ الْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِيَ أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي الْأَرْضِ قَالُوا أَلَمْ تَكُن أَرْضُ اللهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا فَأُولٰئِكَ مَأْوٰهُمْ جَهَنَّمُ وَسَاءَتْ مَصِيرًا (٩٧).

(٦) لاَ يُحِبُّ اللهُ الْجَهْرَ بِالسُّوَءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلّا مَنْ ظُلِمَ (١٤٨).

(٧) فَاَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ (١٥٣).

(٨) فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُواْ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ اُحِلَّتْ لَهُمْ (١٦٠).

(٩) إِنَّ الَّـذِينَ كَـفَرُوا وَظَـلَمُوا لَـمْ يَكُـنِ اللهُ لِـيَغْفِرَ لَـهُمْ وَلاَ لِـيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً(١٦٨) إِلّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا اَبَداً (١٦٩) .

وفي سورة المائِدَةِ

(١) وَتَعاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلاَ تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ (٢).

(٢) إِنّي اُرِيدُ أَنْ تَبُوَأَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنْ اَصْحَابِ النَّارِ وَذَلِكَ جَزَاءُ الظّٰلِمِينَ (٢٩).

(٣) مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً (٣٢) .

(٤) إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِنْ خِلاَفٍ أَوْ يُنْفَوْاْ مِن الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (٣٣).

(٥) وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوَا أَيْدِيَهُمَا جَـزَاءً بِـمَا كَسَـبَا نَكَـالاً مِـنَ اللهِ(٣٨).

(٦) سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ (٤٢).

(٧) وَمَنْ لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ اللهُ فَاُولَئِكَ هُمُ الظّٰلِمُونَ (٤٥).

(٨) إنّ اللهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ (٥١).

(٩) وَتَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يُسَارِعُونَ فِي الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (٦٢).

(١٠) وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِيَ إِسْرائِيلَ اعْبُدُوا اللهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ إِنَّه مَنْ يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوهُ النَّارُ وَمَا لِلظّٰلِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ(٧٢).

(١١) وَمَا اعْتَدَيْنَا إِنَّا إِذًا لَمِنَ الظّٰلِمِينَ (١٠٧) .

وفي سورة الانعام

(١) وَلَقَد اسْتُهْزِىءَ بِرُسُلٍ منْ قَبْلِكَ فَحَاقَ بِالَّذِينَ سَخِرُواْ مِنْهُم مَا كَانُواْ بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (١٠).

(٢) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِايٰتِهِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الظّٰلِمُونَ(٢١).

(٣) وَلَكِنَّ الظّٰلِمِينَ بِآيَاتِ اللهِ يَجْحَدُونَ (٣٣).

(٤) فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (٤٥).

(٥) قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللهِ بَغْتَةً أَو جَهْرَةً هَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الظّٰلِمُونَ(٤٧).

(٦) وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظّٰلِمِينَ (٥٢).

(٧) وَاللهُ أَعْلَمُ بِالظّٰلِمِينَ (٥٨).

(٨) فَلاَ تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرَىٰ مَعَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (٦٨).

(٩) وَلَوْ تَرَى إِذِ الظّٰلِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلاٰئِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرونَ(٩٣) وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَآءَ ظُهُورِكُمْ وَمَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَؤُاْ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ (٩٤).

(١٠) وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَمْكُرُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ (١٢٣).

(١١) سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُواْ يَمْكُرُونَ(١٢٤).

(١٢) وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظّٰلِمِينَ بَعْضاً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (١٢٩).

(١٣) مَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ الظّٰلِمُونَ (١٣٥).

(١٤) إِنَّ اللهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ(١٤٤).

(١٥) فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلاَ عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (١٤٥).

(١٦) وَلاَ يُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجرِمِينَ (١٤٧) .

وفي سورة الأعراف

(١) فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَآءَهُمْ بَأْسُنَا إِلَّا أَنْ قَالُواْ إِنَّا كُنَّا ظٰلِمِينَ (٥).

(٢) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُم بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُون(٩).

(٣) وَلاَ تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظّٰلِمِينَ (١٩) .

(٤) قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُواْ بِاللهِ (٣٣).

(٥) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرىٰ عَلَى اللهِ كَذِباً أَوْ كَذَّبَ بِآيَاتِهِ (٣٧) .

(٦) لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الظّٰلِمِينَ(٤١).

(٧) وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ أَنْ قَدْ وَجَدْنَا مَا وَعَدَنَا رَبُّنَا حَقّاً فَهَلْ وَجَدتُّم مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقّاً قَالُوا نَعَمْ فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّٰلِمِينَ(٤٤).

(٨) وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُواْ رَبَّنَا لاَ تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (٤٧).

(٩) إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (٥٥).

(١٠) وَلاَ تَعْثَواْ فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (٧٤) .

(١١) فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (٨٤).

(١٢) وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ اِصْلاحِهَا (٨٥)

(١٣) وَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ (٨٦) .

(١٤) اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ (١٤٨)

(١٥) وَلاَ تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (١٥٠) .

(١٦) وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (١٦٠) .

(١٧) فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِجْزاً مِنَ السَّمآءِ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ (١٦٢) .

(۱۸) فَلَمَّا نَسُوا مَا ذكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ(۱۶۵).

(۱۹) وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذي آتَيْنَاهُ ايَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ (۱۷۵).

(۲۰) سَاءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِايَاتِنَا وَأَنْفُسَهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ(۱۷۷).

وفي سورة الأنفال

(۱) وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ(۲۵) .

(۲) فَاَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا اٰلَ فِرْعَوْنَ وكُلٌّ كَانُوا ظٰلمين(۵۴).

وفي سورة التَّوْبَة

(۱) وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ (۱۹) .

(۲) وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّٰلِمُونَ(۲۳) .

(۳) وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظّٰلِمِينَ (۴۷) .

(۴) فَمَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۷۰) .

(۵) وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ(۱۰۹).

وفاي سورة يُونُس

(١) وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَـمَّا ظَـلَمُوا ... كَـذَلِكَ نَـجْزِي الْـقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ(١٣) .

(٢) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِباً أو كَـذَّبَ بِـآيَاتِهِ إِنَّـهُ لَا يُـفْلِحُ الْمُجْرِمُونَ(١٧) .

(٣) فَلَمَّا أَنْجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَا أَيُّها النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ مَتَاعَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِئُكُم بِمَا كُـنْتُمْ تَعْمَلُون(٢٣).

(٤) وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ بِمِثْلِهَا وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَا لَهُمْ مِنَ اللهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ الَّيْلِ مُظْلِماً أُولـٰئِكَ أَصْـحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (٢٧) .

(٥) كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(٣٣) .

(٦) فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظّٰلِمِينَ (٣٩) .

(٧) إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئاً وَلٰكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٤٤) .

(٨) ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُواْ عَذَابَ الْخُلْدِ هَلْ تُـجْزَوْنَ إِلّا بِـمَا كُـنْتُمْ تَكْسِبُونَ(٥٢) .

(٩) وَلَوْ أَنَّ لِكُلِّ نَفْسٍ ظَلَمَتْ مَا فِي الْأَرْضِ لَافْتَدَتْ بِهِ وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوُاْ الْعَذَابَ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ(٥٤) .

(۱۰) رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلْقَوْمِ الظّٰلمين (۸۵) .

(۱۱) وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذاً مِنَ الظّٰلِمِينَ(۱۰۶).

وفاي سورة هُودِ

(۱) مَنْ كانَ يُرِيدُ الْحَيٰوة الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يَبْخَسُونَ (۱۵). أُولٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَبَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۱۶)

(۲) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللهِ كَذِباً أُولٰئِكَ يُعْرَضُونَ عَلَى رَبِّهِمْ وَيَقُولُ الْأَشْهَادُ هَؤُلَآءِ الَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى رَبِّهِمْ أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّٰلمين(۱۸) .

(۳) اللهُ أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ إِنِّي إِذاً لَمِنَ الظّٰلمين (۳۱) .

(۴) وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (۳۷) .

(۵) وَقِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّٰلمين (۴۴) .

(۶) وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُواْ فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (۶۷) .

(۷) فَلَمَّا جَآءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ(۸۲) مُسَوَّمَةٍ عِنْدَ رَبِّكَ وَمَا هِيَ مِنَ الظّٰلمين بِبَعِيدٍ (۸۳) .

(۸) وَلاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَائَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ(۸۵) .

(۹) وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا شُعَيْباً وَالَّذِينَ امَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنّٰا وَأَخَذَتِ الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَاثِمِينَ (۹۴) كَأَنْ لَمْ يَغْنَواْ

فِيهَا(٩٥).

(١٠) وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ(١٠٢).

(١١) فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُواْ فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ (١٠٦) خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ (١٠٧) .

(١٢) وَلاَ تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُون (١١٣) .

(١٣) فَلَوْلاَ كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ إِلَّا قَلِيلاً مِمَّنْ أَنْجَيْنَا مِنْهُمْ وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَمَا أُتْرِفُواْ فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ (١١٦) وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ (١١٧).

وفي سورة يوسف

(١) إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّلِمُونَ (٢٣) .

(٢) كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّلِمِينَ (٧٥) .

(٣) قَالَ مَعَاذَ اللهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظَلِمُونَ (٧٩).

(٤) وَلَا يُرَدُّ بَأْسُنَا عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمِينَ(١١٠) .

وفي سورة الرعد

(١) لِلَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمُ الْحُسْنَى وَالَّذِينَ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُ لَوْ أَنَّ لَهُمْ

مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ أُولَئِكَ لَهُمْ سُوءُ الْحِسَابِ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمِهَادُ(١٨) .

(٢) وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ لَهُمُ اللَعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ(٢٥) .

وفي سورة إبراهيم

(١) الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجاً أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ (٣) .

(٢) فَأَوْحَى إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ الظّٰلِمِينَ(١٣) وَلَنُسْكِنَنَّكُمُ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ (١٤) وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ (١٥) مِنْ وَرَآئِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى مِنْ مَآءٍ صَدِيدٍ (١٦) يَتَجَرَّعُهُ وَلاَ يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَآئِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ(١٧) .

(٣) وَبَرَزُوا لِلّٰهِ جَمِيعاً فَقَالَ الضُّعَفَآءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعاً فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللهِ مِنْ شَيءٍ قَالُواْ لَوْ هَدَانَا اللهُ لَهَدَيْنَاكُمْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ (٢١) وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدتُّكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَآ أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِي مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظّٰلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ

أَلِيمٌ (٢٢) .

(٤) يُثَبِّتُ اللهُ الَّذِينَ امَنُوا فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللهُ الظّٰلِمِينَ وَيَفْعَلُ اللهُ مَا يَشآءُ (٢٧) .

(٥) إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ (٣٤) .

(٦) وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلاً عَمّا يَعْمَلُ الظّٰلِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُم لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ (٤٢) مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُم وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ (٤٣) وَأَنْذِرِ النَّاسَ يَوْمَ يَأتِيهِمُ الْعَذَابُ فَيَقُولُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَى أَجَلٍ قَرِيبٍ نُجِبْ دَعْوَتَكَ وَنَتَّبِعِ الرُّسُلَ أَوَلَمْ تَكُونُوا أَقْسَمْتُمْ مِنْ قَبْلُ مَا لَكُمْ مِنْ زَوَالٍ(٤٤) وَسَكَنْتُمْ فِي مَسَاكِنِ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ وَضَرَبْنَا لَكُمُ الْأَمْثَالَ (٤٥) وَقَد مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالَ (٤٦) فَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ إِنَّ اللهَ عَزِيزٌ ذُوانْتِقَامٍ (٤٧) يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتُ وَبَرزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (٤٨) وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ (٤٩) سَرَابِيلُهُم مِن قَطِرَانٍ وَتَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ (٥٠).

وفي سورة الحِجْر

(١) وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظٰلِمِينَ (٧٨) فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ (٧٩) .

(٢) لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ(٨٨).

وفي سورة النحل

(۱) الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ فَأَلْقَوُا السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَى إِنَّ اللهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُون (۲۸) فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ (۲۹) .

(۲) هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ أَمْرُ رَبِّكَ كَذَلِكَ فَعَلَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَمَا ظَلَمَهُمُ اللهُ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۳۳) فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (۳۴) .

(۳) وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ (۶۱).

(۴)وَإِذَا رَءَاالَّذِينَ ظَلَمُوا الْعَذَابَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ (۸۵).

(۵) إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُون (۹۰) .

(۶) فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ وَهُمْ ظَالِمُونَ (۱۱۳) .

(۷) فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ(۱۱۵).

وفي سورة بني إسرائيل

(۱) وَإِذا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيها فَفَسَقُوا فِيها فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرا (۱۶) .

(٢) وَلَا تَقْتُلوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللهُ إلّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إنَّهُ كَانَ مَنْصوراً (٣٣) .

(٣) إذْ يَقُولُ الظّٰلِمُونَ إنْ تَتّبِعُونَ إلّا رَجُلاً مَسْحُوراً (٤٧) .

(٤) وَأَتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً فَظَلَمُوا بِها (٥٩) .

(٥) وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إلّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُخَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إلّا طُغْيَاناً كَبِيراً (٦٠) .

(٦) قَالَ اذْهَبْ فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَآءً مَوْفُوراً (٦٣) وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَاجْلِب عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إلّا غُرُوراً (٦٤) .

(٧) وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظّٰلِمِينَ إلّا خَسَاراً (٨٢).

(٨) فَأَبَى الظّٰلِمُونَ إلّا كُفُوراً (٩٩).

وفي سورة الكهف

(١) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن افْتَرى عَلَى اللهِ كَذِباً (١٥) .

(٢) إنَّا اعْتَدْنَا لِلظّٰلِمِين نَاراً أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَآءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقاً (٢٩) .

(٣) وَوُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنا مَالِ هَذا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرةً وَلَا كَبِيرةً إلّا أَحْصَاهَا (٤٩) .

(۴) أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءُ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً(۵۰) .

(۵) وَرَءَا الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُمْ مُوَاقِعُوهَا وَلَمْ يَجِدُوا عَنْهَا مَصْرِفاً(۵۳).

(۶) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ ذُكِّرَ بِآيَاتِ رَبِّهِ فَأَعْرَضَ عَنْهَا وَنَسِيَ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ إِنَّا جَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي اذَانِهِمْ وَقْراً (۵۷) .

(۷) وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا وَجَعَلْنَا لِمَهْلِكِهِم مَوْعِداً (۵۹) .

(۸) قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَى رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَاباً نُكْراً(۸۷).

وفاي سورة مريم

(۱) لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (۳۸) .

(۲) فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً (۵۹) .

(۳) ثُمَّ نُنْجِّي الَّذِينَ اتَّقَوا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيّاً (۷۲) .

(۴) يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْداً (۸۵) وَنَسُوقُ الْمُجْرِمينَ إِلى جَهنَّمَ وِرْداً (۸۶) لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمٰنِ عَهْداً (۸۷).

وفي سورة طٰهٰ

(١) إنّهُ مَنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِماً فَإنَّ لَهُ جَهَنَّم لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى (٧٤) .

(٢) يَـوْمَ يُـنْفَخُ فِـي الصُّـورِ وَنَـحْشُرُ الْـمُجْرِمينَ يَـوْمَئِذٍ زُرْقـاً (١٠٢) يَتَخَافَتُونَ بَيْنَهُمْ إنْ لَبِثْتُمْ إلّا عَشْراً(١٠٣) .

(٣) وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَقَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً (١١١) .

(٤) وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ(١٢٤) قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيراً (١٢٥) قَالَ كَذٰلِكَ أَتَتْكَ ءأَيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى (١٢٦) .

(٥) وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى (١٣١).

وفي سورة الأنبياء

(١) وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا (٣) .

(٢) وَكَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَأَنْشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْماً آخَرِينَ (١١) فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ (١٢) لَا تَرْكُضُواْ وَارْجِـعُوا إلَـى مَـا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ وَمَسَاكِنِكُمْ لَعَلَّكُمْ تُسْئَلُونَ (١٣) قَالُوا يَا وَيْلَنَا إنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (١٤) فَمَا زَالَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِين (١٥) .

(٣) وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إنِّي إلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكَ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَـذَلِكَ نَـجْزِي

الظّٰلِمِينَ(٢٩).

(٤) وَلَـئِنْ مَسَّـتْهُمْ نَـفْحَةٌ مِـنْ عَـذَابِ رَبِّكَ لَـيَقُولُنَّ يَـا وَيْـلَنَا إِنَّـا كُـنَّا ظٰلِمِين(٤٦).

(٥) فَرَجَعُوا إِلَى أَنْفُسِهِمْ فَقَالُوا إِنَّكُمْ أَنْتُمُ الظّٰلِمُون (٦٤) .

(٦) وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذا بَلْ كُنّا ظٰلِمِين (٩٧).

وفي سورة الحجّ

(١) وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ (٢٥) .

(٢) فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ (٣٠) .

(٣) فَكَأَيِّن مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ فَهِيَ خَـاوِيَةٌ عَـلَى عُـرُوشِهَا وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ (٤٥).

(٤) وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ أَمْلَيْتُ لَهَا وَهِيَ ظَالِمَةٌ ثُمَّ أَخَذْتُهَا وَإِلَيَّ الْمَصِيرُ(٤٨).

(٥) وَإِنَّ الظّٰلِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ (٥٣) .

(٦) وَمَا لِلظّٰلِمِين مِنْ نَصِير (٧١).

وفي سورة المؤمنون

(١) وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (٢٧) .

(٢) فَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي نَجّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (٢٨) .

(٣) فَأَخَذَتْهُمُ الصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (٤١).

(٤) أَيَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَنِينَ (٥٥) نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرونَ (٥٦) .

(٥) حَتّٰى إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذَابِ إِذَاهُمْ يَجْئَرُونَ (٦٤) لَا تَجْئَرُوا الْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لَا تُنْصَرُونَ (٦٥) قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ تَنْكِصُونَ (٦٦) مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِراً تَهْجُرُونَ (٦٧) .

(٦) رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (٩٤) .

(٧) رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظٰلِمُونَ (١٠٧).

وفي سورة النّور

(١) أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولٰئِكَ هُمُ الظّٰلِمُون (٥٠) .

(٢) فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَن تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أو يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ(٦٣).

وفي سورة الفرقان

(١) وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلّا إِفْكٌ افْتَرَاهُ وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُون فَقَدْ جَاءُوا ظُلْماً وَزُوراً (٤) .

(٢) وَقَالَ الظّٰلِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلّا رَجُلاً مَسْحُوراً (٨) .

(٣) وَمَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَاباً كَبِيراً (١٩) .

(٤) يَوْمَ يَرَوْنَ الْمَلَائِكَةَ لَا بُشْرٰى يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَيَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً(٢٢) وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً (٢٣) .

(٥) وَيَوْمَ يَعَضُّ الظّٰلِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً(٢٧) يَا وَيْلَتٰى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَاناً خَلِيلاً (٢٨) لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَآئَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلإِنْسَانِ خَذُولاً (٢٩) .

(٦) وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً مِنَ الْمُجْرِمِينَ (٣١) .

(٧) وَاَعْتَدْنَا لِلظّٰلِمِينَ عَذَاباً أَلِيماً (٣٧).

وفي سورة الشعراء

(١) وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَى أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ (١٠) .

(٢) وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ(٩١) وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (٩٢) مِنْ دُونِ اللهِ هَلْ يَنْصُرونَكُمْ أو يَنْتَصِرُون (٩٣) فَكُبْكِبُواْ فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُون(٩٤) وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (٩٥) قَالُوا وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ(٩٦) تَاللهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٩٧) إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ(٩٨) وَمَا أَضَلَّنَا إِلّا الْمُجْرِمُونَ(٩٩) فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ (١٠٠) وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (١٠١) .

(٣) وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ (١٣٠) .

(٤) كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ (٢٠٠) لَا يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُاْ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ (٢٠١) فَيَأْتِيهِمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا يَشْعُرونَ (٢٠٢) .

(٥) وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُواْ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (٢٢٧).

وفي سورة النمل

(١) وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ(١٤) .

(٢) فَتِلْكَ بُيُوتَهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَأَيَةً لِقَوْمٍ يَعْمَلُونَ(٥٢).

(٣) قُلْ سِيرُواْ فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُجْرِمِينَ (٦٩) .

(٤) وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُواْ فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ (٨٥) .

(٥) وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (٩٠).

وفي سورة القصص

(١) قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ (٢١) .

(٢) قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّلِمِينَ(٢٥) .

(٣) إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّلِمونَ (٣٧) .

(٤) فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّلِمِين (٤٠) .

(٥) إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ (٥٠) .

(۶) وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا ظٰلِمُونَ(۵۹) .

(۷) تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةِ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ(۸۳).

وفي سورة العنكبوت

(۱) أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ (۴).

(۲) فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ (۱۴) .

(۳) إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ(۳۱) .

(۴) فَكُلّاً أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِباً وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴۰) .

(۵) وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ(۴۶).

(۶) وَمَا كَانَ يَجْحَدُ بِايَاتِنَا إِلَّا الظّٰلِمُونَ (۴۹) .

(۷) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلَى اللهِ كَذِباً أو كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَآءَهُ (۶۸).

وفي سورة الروم

(۱) أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِم كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَآءَتْهُمْ

رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (٩) ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسآؤُاْ السُّوَأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ(١٠) .

(٢) وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ (١٢) وَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعاؤُاْ وَكَانُواْ بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ (١٣) .

(٣) بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَآءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي مَنْ أَضَلَّ اللهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ(٢٩) .

(٤) فَانْتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرَمُوا وَكَانَ حَقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ (٤٧) .

(٥) مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ (٥٥) .

(٦) فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعْذِرَتُهُم وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ (٥٧).

وفي سورة لقمان

(١) بَلِ الظَّلِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (١١) .

(٢) يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ(١٣).

وفي سورة السجدة

(١) وَلَوْ تَرَى إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَآ أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ (١٢) .

(٢) وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُواْ فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُواْ مِنْهَا أُعِيدُواْ فِيهَا وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُواْ عَذَابَ النَّارِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ (٢٠)

وَلَـنُذِيقَنَّهُمْ مِـنَ الْـعَذَابِ الْأَدْنـى دُونَ الْـعَذَابِ الْأَكْـبَرِ لَـعَلَّهُمْ يَـرْجِعُونَ (٢١) وَمَـنْ أَظْلَـمُ مِمَّـنْ ذُكِّـرَ بِآيَـاتِ رَبِّـهِ ثُـمَّ أَعْـرَضَ عَـنْهَـا إِنَّـا مِـنَ الْـمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُون(٢٢).

وفي سورة الاحزاب

(١) وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَد احْتَمَلُوا بُهْتَاناً وَإِثْماً مُبِيناً (٥٨) .

(٢) إِنَّا عَـرَضْنا الْأَمَـانَةَ عَـلَى السَّـمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْـجِبَالِ فَأَبَـيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً(٧٢).

وفي سورة سبأ

(١) فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ (١٩) .

(٢) وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّلِمُونَ مَوْقُوفُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ الْقَوْلَ يَقُولُ الَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِلَّذِين اسْتَكْبَرُوا لَوْلا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ(٣١).

(٣) فَالْيَوْمَ لَا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعاً وَلَا ضَرّاً وَنَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ (٤٢).

وفي سورة فاطر

(١) وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ(١٠).

(٢) فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ (٣٧) .

(٣) بَلْ إِنْ يَعِدُ الظَّلِمُونَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً(٤٠).

وفي سورة يَسٓ

(١) وَامْتَازُوا الْيَوْمَ أَيُّهَا الْمُجْرِمُونَ (٥٩).

وفي سورة الصّافات

(١) اُحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدونَ (٢٢) مِنْ دُونِ اللهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ـ إلى قوله ـ وقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْؤُولُونَ (٢٣ ـ ٢٤)إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ (٣٤) إِنَّهُمْ كَانُواْ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ يَسْتَكْبِرونَ ـ إلى قوله ـ أَذَلِكَ خَيْرٌ نُزلاً أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومَ (٣٥ ـ ٦٢) إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ(٦٣).

وفي سورة حٰمٓ

(١) هَذَا وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ (٥٥) جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمِهَادُ (٥٦) هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ (٥٧) .

(٢) قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقَّ أَقُولُ (٨٤) لأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ (٨٥).

وفي سورة الزمر

(١) وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ (٢٤) .

(٢) فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْكَافِرِينَ (٣٢) .

(٣) وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الأَرْضِ جَمِيعاً وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوا بِهِ مِنْ سُوَءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدا لَهُمْ مِنَ اللهِ مَا لَم يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ (٤٧) وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ (٤٨) .

(٤) وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ(٥١).

وفي سورة المؤمن

(١) وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ (١٨) .

(٢) يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّلِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ(٥٢).

وفي سورة حم السّجدة

(١) وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَآءُ اللهِ إِلى النَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (١٩) حَتَّى إِذَا مَا جَآءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ـ إلى قوله ـ وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَآءَ فَزَيَّنُوا لَهُمْ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ (٢٠ ـ ٢٥).

وفي سورة الشورى

(١) وَالظَّلِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ (٨) .

(٢) وَإِنَّ الظَّلِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (٢١) .

(٣) تَرَى الظَّلِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَهُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ (٢٢) .

(٤) إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّلِمِينَ (٤٠) وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ (٤١) إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (٤٢) .

(۵) وَتَرَى الظّٰلِمِينَ لَمَّا رَأَوُا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ (۴۴) وَتَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ الذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ ... اَلا إِنَّ الظّٰلِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ(۴۵).

وفي سورة الزخرف

(۱) وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ إِذ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ (۳۹) .

(۲) فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ (۶۵) .

(۳) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (۷۴) لَا يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (۷۵) وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظّٰلِمِينَ (۷۶).

وفي سورة الدّخان

(۱) فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ (۲۲) .

(۲) وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُواْ مُجْرِمِينَ (۳۷) .

(۳) إِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ (۴۳) طَعَامُ الْأَثِيمِ (۴۴) كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ(۴۵) كَغَلْيِ الْحَمِيمِ (۴۶) خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَآءِ الْجَحِيمِ (۴۷) ثُمَّ صُبُّواْ فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ (۴۸) ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (۴۹) إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ (۵۰).

وفي سورة الجاثية

(١) وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (٧) يَسْمَعُ آيَاتِ اللهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ (٨) .

(٢) وَإِنَّ الظَّلِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيآءُ بَعْضٍ وَاللهُ وَلِيُّ الْمُتَّقِينَ (١٩) .

(٣) أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ امَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَآءَ مَا يَحْكُمُونَ (٢١).

وفي سورة الاحقاف

(١) إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ (١٠) .

(٢) لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِلْمُحْسِنِينَ(١٢) .

(٣) فَأَصْبَحُوا لَا يُرَى إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ(٢٥) .

(٤) وَمَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَلَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيآءُ أُولٰئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ (٣٢) .

(٥) فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ (٣٥).

وفي سورة محمد

(١) إِنَّ الَّذِينَ ارْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ

سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ (٢٥) ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ اللهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَاللهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ (٢٦) فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ (٢٧) ذَلِكَ بِأَنَّهُم اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُم(٢٨) .

(٢) يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُواْ اللهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ(٣٣).

وفي سورة الفتح

(١) وَمَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَاباً أَلِيماً(١٧).

وفي سورة الحجرات

(١) وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظّٰلِمُونَ (١١).

وفي سورة الذاريات

(٢) فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُواْ ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلَا يَسْتَعْجِلُونِ(٥٩).

وفي سورة الطور

(١) وَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا عَذَاباً دُونَ ذَلِكَ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (٤٧).

وفي سورة النّجم

(١) وَقَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُواْ هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغٰى (٥٢).

وفي سورة القمر

(١) إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ (٤٧) يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي النَّارِ عَلَى وُجُوهِهِمْ ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (٤٨).

وفي سورة الرحمن

(١) يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّواصِي وَالْأَقْدَامِ (٤١) .

(٢) هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ (٤٣) يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْن حَمِيمٍ آنٍ(٤٤).

وفي سورة الحديد

(۱) أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُواْ أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُون(۱۶).

وفي سورة الحشر

(۱) فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزآؤُا الظَّلِمِينَ(۱۷).

وفي سورة الممتحنة

(۱) وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولٰئِكَ هُمُ الظَّلِمُونَ (۹).

وفي سورة الصف

(۱) وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرٰى عَلَى اللهِ الْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعٰى إِلَى الْإِسْلَامِ وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّلِمِينَ (۷).

وفي سورة الجمعة

(١) وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظّٰلِمِينَ (٥) .

(٢) وَاللهُ عَلِيمٌ بِالظّٰلِمِينَ (٧).

وفي سورة المنافقون

(١) إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ (٧).

وفي سورة الطلاق

(١) وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ (١) .

(٢) وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَن أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداًوَعَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُكْراً فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْراً (٩).

وفي سورة التحريم

(١) وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِينَ (١١).

وفي سورة القلم

(۱) قَالُوا سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ (۲۹) فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ(۳۰) قَالُواْ يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ (۳۱) .

(۲) إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ (۳۴) أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ(۳۵) مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ (۳۶).

وفي سورة الحاقة

(۱) وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لِمَ أُوت كِتَابِيَهْ ـ الى قوله ـ فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيم (۲۵ ـ ۳۵) وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ (۳۶) لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ (۳۷).

وفي سورة المعارج

(۱) يَوَدُّ الْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمئِذٍ بِبَنيهِ (۱۱) وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ(۱۲) .

وفي سورة نوح

(۱) وَلَا تَزِدِ الظَّلِمِينَ إِلَّا ضَلَالاً (۲۴) مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً

فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللهِ أَنْصَاراً (٢٥) .

(٢) وَلَا تَزِدِ الظّٰلِمِينَ إِلَّا تَبَاراً (٢٨).

وفي سورة الجن

(١) وَأَمّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً (١٥) وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيها أَبَداً (٢٣).

وفي سورة المدثر

(١) كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ (٣٨) إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ (٣٩) فِي جَنَّاتٍ يَتَسَاءَلُونَ (٤٠) مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ (٤٢).

وفي سورة الدهر

(١) وَالظّٰلِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً (٣١).

وفي سورة المرسلات

(١) أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ (١٦) ثُمَّ نُتْبِعُهُمُ الآخِرِينَ (١٧) كَذٰلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ(١٨) .

(٢) كُلُواْ وَتَمَتَّعُوا قَلِيلاً إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ (٤٦).

وفي سورة عمّ

(١) إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرصَاداً (٢١) لِلطَّاغِينَ مآباً (٢٢) لَابِثِينَ فِيها أَحْقَاباً(٢٣).

وفي سورة النازعات

(١) فَأَمَّا مَنْ طَغَى (٣٧) وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا (٣٨) فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى(٣٩).

وفي سورة الانفطار

(١) إِنَّ الأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ (١٣) وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ (١٤).

وفي سورة المطفّفين

(١) كَلَّآ إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ (٧) .

(٢) إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ (٢٩) وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ (٣٠).

وفي سورة الشمس

(١) قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا (٩) وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا (١٠).

وفي سورة الزلزال

(١) فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ (٧) وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ(٨).

وفي سورة القارعة

(١) وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ (٨) فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ (٩) وَمَا أَدرِيكَ مَاهِيَة (١٠) نَارٌ حَامِيَةٌ(١١).

وفي سورة العصر

(١) وَالْعَصْرِ(١) إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ(٢).

وفي سورة الهمزة

(١) وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ(١) الَّذِي جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ(٢) يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ(٣) كَلَّآ لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ(٤).

الى غير ذلك از آياتى كه قريب چهار صد آيه معدود ومضبوط شد از محكمات كتاب باين صريح ظاهر بنصّ يا عموم از جمله شواهد صدق بر مدّعى است، كه ظلم وجور وجرم از ميان تمام معاصى از مبدء صغاير تا منتهاى كبايركه كفر است اشنع وافضع واقبح واسوء عاقبة واشدّ عقوبة است.

وامّا از محكمات سنّت كه شاهد صدق بر اين مدّعى است، اضعاف مضاعف آن آيات است تعداداً وتأكيداً وتسديداً ولى اقتصار ميكنم ببعضى از كلّى وجزئى از جلّ آن.

مثل ما ورد عن الأمير (عليه السلام) في حديث: «وأمّا الذّنب الذي لا يغفر فظلم العباد بعضهم لبعضٍ، انّ الله اذا برز لخلقه اقسم قسماً على نفسه فقال وعزّتي وجلالى لا يجوزني ظلم ظالمٍ ولو كفٌّ بكفٍّ، ولو مسحة بكفّ، ولو نطحة بين القرناء الى الجمّاء، فيقتصّ ـ الله ـ للعباد بعضهم من بعض حتى لا يبقى لاحدٍ على احد مظلمة ثمّ يبعثهم للحساب»[1].

وقال (عليه السلام): «يأخذ المظلوم من دين الظّالم اكثر ممّا يأخذ الظالم من دنيا المظلوم»[2].

وقال (صلى الله عليه وآله): «ايّاكم والظلم، فان الظلم ظلمات يوم القيامة»[3].

وفي تفسير قوله تعالى: ﴿**وفي يوم كان مقداره خمسين الف سنة**﴾[4]

---

(١) المحاسن ١: ٦٧ ح١٨ وبحار الأنوار ٦: ٢٩ ـ ٣٠ ح ٣٥ وج٧: ٢٦٤ ح ٢١ وج٧٥: ٣١٤ ح ٢٩.

(٢) ثواب الاعمال: ٣٢١ ح٥، بحار الأنوار ٧٥: ٣١٢ ح ٢١.

(٣) احياء علوم الدين للغزالي ٣: ٣٧٣.

(٤) المعارج: ٤.

ان المواقف في يوم القيامة خمسون موقفا يحبس المقصّر في كلّ منها الف سنة[١] منها موقف مظلمة العباد لا يجوزها من كان في ذمّته مظلمة احد حتى يستوفي منه تلك المظلمة ولو كانت بقدر كحل عين او طين او لمس ثوب او مثقال ذرّة او قدر خردلة كما قال الله تعالى: **﴿فمن يعمل مثقال ذرّة خيراً يره ومن يعمل مثقال ذرّة شرّاً يره﴾**[٢] **﴿وان كان مثقال حبّة من خردلٍ اتينا بها وكفى بنا حاسبين﴾**[٣] فيقول الله يا معشر العباد انا الحاكم العدل لا يجوزنى اليوم ظالم عنده مظلمة، احد فيا معشر المظلومين خذوا بالظّلمين وانا الحاكم العدل والشّاهد لكم عليهم فيأخذ كل مظلوم بظالمه ويطالبه بحقّه فيفرّ المرء من اخيه وامّه وابيه وصاحبته وبنيه حذراً من اخذهم ومطالبتهم بالتّبعات والمظالم حتّى «انّ موسى (عليه السلام) يفرّ من امّه خشية ان تطالبه بحقّ قصّر فيه»[٤].

وقال: «اتدرون من المفلس؟ قالوا: المفلس فينا من لا درهم له ولا مال ولا متاع قال (عليه السلام) انّ المفلس من امتّي من اتى يوم القيامة بصلاةٍ وصيام وزكاة وحجّ ويأتي قد شتم ـ وقذف ـ هذا واكل مال هذا وهتك دم هذا وضرب هذا فيعطي هذا من حسناته وهذا من حسناته فان فنيت حسناته قبل ان يقضي ما عليه اخذ من خطايا المظلوم فطرحت عليه ثم يطرح به في النّار[٥].

وقيل للسجاد (عليه السلام): اذا كان للرجل المؤمن عند الكافر مظلمة اي شيء

---

(١) تفسير الصافى ٢: ٧٤٣، الكافي ٨: ١٤٣ ح١٠٨.

(٢) الزلزلة: ٧ و٨.

(٣) الانبياء: ٤٧.

(٤) الخصال: ٣١٨ ذيل ح١٠٢ وبحار الأنوار ٧: ١٠٥ ذيل ح ٢٠.

(٥) بحار الانوار ٧٢: ٦. ليس فيه وحجّ وفيه سفك بدل هتك وفيه خطاياهم.

يؤخذ من الكافر وهو من أهل النار ؟

فقال (عليه السلام) يضع من سيئات المسلم على الكافر ويعذّب ـ الكافر ـ بها مع عذابه بكفره عذاباً بقدر ما للمسلم قبله من مظلمة فقيل له : اذا كانت المظلمة لمسلم عند مسلم كيف يؤخذ مظلمته من المسلم ؟ قال (عليه السلام) : يؤخذ للمظلوم من الظالم من حسناته بقدر حقّ المظلوم فيزداد على حسنات المظلوم ، قيل له : فان لم يكن للظالم حسنات ؟ قال (عليه السلام) : يؤخذ من سيّئات المظلوم فيزداد على سيّئات الظّالم[1] كما قال [الله تعالى]: **﴿وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم﴾**[2].

وروى انّ رجلاً اشترى لحماً من قصّاب ثم ردّه عليه فاذا كان يوم القيامة حوسب على الدسم الذي يبقي في يده واخذت من حسناته واعطي القصّاب .

وحكى انّ عابداً اعتزل الناس واتّخذ الجبال مسكناً للطاعة عابداً ربّه قائماً ليله صائماً نهاره في سنين متكاثرة ثمّ رجع البلد لصلة الارحام ، فبلغ مزرعة واجتنى منها سنبلة واكل منها سبع حبوب حنطة غفلة ، ثمّ التفت انّه من غير اذن صاحبها فندم واستغفر واستدعى من الله ان يجعل عنايته في الدنيا فمسخ ثوراً في الحال فحضر صاحب المزرعة فتملّكها واثار بها الارض وسقى الحرث سبع سنين ثم ماتت واكل لحمها السّباع والكلاب وبقى عظمها مشرّحة ، ثمّ جاء سارق فرأى حبرة حنطة فاراد ان يسرق منها فتكلّم عظم رأس الثّور بقدرة الله

---

(١) الكافي ٨ : ١٠٤ ذيل ح٧٩، بحار الأنوار ٧: ٢٧٠ ذيل ح ٣٥. وفيها يطرح عن المسلم من سيئاته بقدر ما له على الكافر .

(٢) العنكبوت : ١٣.

تعالى وقال: ايّها السارق انّى اكلت سبع حبوب من هذه الحنطة فابتليت بهذه البليّة وانت تريد تسرقها.

وعنه انّ رجلاً من العلماء عابداً زاهداً قائم الليل صائم النّهار قد حجّ اربعين حجّة وتلا كتاب الله حق تلاوته فلمّا مات رآه رجل في المنام وسأله من حاله، فقال: انّ عباداتي قد حبطت وساقتني ملائكة غلاظ شداد الى بئس المهاد: فقلت: لهم انّي حججت بيت الله اربعين مرّة، قيل لي: ضيّعتها بمرورك في مزرعة النّاس في الحجّة الاخيرة. قلت: بتّ في المسجد راكعاً وساجداً، قيل لي: قد ابطلتها بضربك باب المسجد مرّة وايقاظك مؤمناً من نومه، قلت: لم ازل تالي القرآن، قيل لي: ابطلته بمدّ رجلك اليه وهتك حرمته، فخجلت ونكست رأسي ذاهباً الى النّار انفعالاً عن الله الواحد القهّار فصدر خطاب عن الربّ الكريم: ان ارجعوه عن الجحيم الى دار النّعيم فرجعوني فقلت: بما استحققْت الرجوع؟ قيل لي: ذلك جزاء مبادرتك في اعطاء السائل رغيفاً لوجه الله.

وقال (عليه السلام): «يؤخذ بدانق فضّته سبعمائة صلاة مقبولة».

وفي خبر: «يؤخذ بدرهم ستّمائة صلاة مقبولة ويعطاها الخصم».

وقال (عليه السلام): «اشدّ النّاس يوم القيامة ان يقوم اهل الخمس والزكاة فيتعلّقون باربابها، ويشكون الى الله من غصبها ومنعها ايّاهم، فيعوّضهم الله حسنات المانعين والغاصبين حقوقهم».

وقال (عليه السلام): في تفسير قوله تعالى: و﴿**قدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً**﴾[1] هؤلاء قوم يصلّون ويصومون ويقومون وهنّا من

---

(١) الفرقان: ٢٣.

الليل، وياتون يوم القيامة واعمالهم اشدّ بياضاً من القباطي، ولهم من الحسنات مثل الجبال، فيؤمر بهم الى النّار لانهم كانوا اذا عرض عليهم الحرام او شيء من الدّنيا وثبوا عليه[١].

وفي حديث المعراج: مررت على قوم معلّقين بعراقيبهم بكلاليب من نار، فسألت عن جبرئيل؟ فقال: هؤلاء الّذين اغناهم الله بالحلال فيبتغون الحرام.

فقال (عليه السلام): اذا دخل في جواف العبد لقمة من حرامٍ، لعنه كل ملك في السموات والارض، ولم يقبل له صلاة ولم يستجب له دعوة، اربعين صباحاً، وايّ عمل يقبل منه وهو ينفق من غير حلّ، ان حجّ حجّ حراماً، وان تصدّق تصدّق بحرام، وان تزوجّ تزوّج بحرام، وان صام افطر على حرامٍ، فيا ويحه: اما علم ان الله طيّب لا يقبل الّا الطيّب ومن الطيّب كما قال **﴿ولا تيمموا الخبيث منه تنفقون﴾**[٢] **﴿وانّما يتقبّل الله من المتّقين﴾**[٣].[٤] وقال (عليه السلام) لا يشمّ ريح الجنّة؟ نبت على الحرام والجنّة محرّمة على جسد غذا بالحرام[٥].

وقال (عليه السلام) ليس من شيعتي من أكل مال المؤمن حراماً انّما يعيش صاحب هذا الحال مفتوناً ويموت مغروراً ويقول يوم القيامة لمن دخل الجنّة من اهل السعادة هو وامثاله **﴿الم نكن معكم قالوا بلى ولكنّكم فتنتم انفسكم وتربصتم وارتبتم وغرّتكم الاماني حتى جاء امر الله وغرّكم بالله الغرور**

---

(١) تفسير القمي ٢: ١١٢ـ١١٣، بحار الأنوار ٧: ١٧٦ ح ٩ وج ٧٠: ٢٩٣ ح ٣٥.

(٢) البقرة: ٢٦٧.

(٣) المائدة: ٢٧.

(٤) مكارم الاخلاق: ١٥٠، روضة الواعظين: ٤٥٧، بحار الأنوار ٦٦: ٣١٤ ح ٦ و ٧ وج ٦٩: ١٩٦.

(٥) المعجم الكبير للطبراني ١٩: ١٣٦ ذيل ح ٢٩٨.

فاليوم لا يؤخذ منكم فدية ولا من الذين كفروا﴾[١].

وقال (عليه السلام): «من غصب شبراً من الارض طوّقه الله من محوم سبع ارضين الى عنان السماء»[٢].

وقال (عليه السلام): «الحجر المغصوب في الدار رهن على خرابها كما قاله الله تعالى: **﴿فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا﴾**[٣]»[٤].

وقال (عليه السلام) «من لطم خدّ مسلم او وجهه بدّد الله عظامه يوم القيامة وحشره مغلولاً حتى يدخل جهنّم إلّا ان يتوب»[٥].

وقال (عليه السلام) «من نظر الى مؤمن نظرةً يخيفه بها اخافه الله يوم لا ظلّ الّا ظلّه وحشره بصورة الذرّ بلحمه وجسمه وبجميع اعضائه وروحه حتى يورد مورده»[٦]، ومن احتقر مؤمنا او فقيراً لفقره فقد حارب الله وحقره الله وفضحه وشهّره يوم القيامة على رؤوس الخلائق»[٧].

وقال: «من احزن مؤمناً ثمّ اعطاه الدنيا لم يكن ذلك كفّار ولم يؤجر عليه[٨] حتى قال المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه»[٩].

وقال الامير: «الم تعلم بان الظلم عار جزاء الظّلم عند الله نار وللمظلوم دار

---

(١) الحديد: ١٤ و١٥.

(٢) امالي الصدوق: ٥١٣ وبحار الأنوار ٧٤: ١٥٠ ح ٢ بتفاوت.

(٣) النمل: ٥٢.

(٤) نهج البلاغة: ٥١٠ الكلمات القصار ٢٤٠ وبحار الأنوار ١٠٤: ٢٥٨ ح ١.

(٥) امالي الصدوق: ٥١٥، بحار الأنوار ٧٥: ١٤٨ ح ٥.

(٦ و٨) جامع الاخبار: ٤١٥ ح ١١٥٢ وص ٤١٦ ح ١١٥٤، بحار الأنوار ٧٤: ١٥٠ ح ١٣.

(٧) ثواب الاعمال: ٢٩٩ وبحار الأنوار ٧٥: ١٤٦ ذيل ح ١٥.

(٩) احياء علوم الدين للغزالي ٢: ٢٨١.

في جنان وللظالم في النيران دارٌ».

وقال: «من السّحت ثمن الميتة وثمن الكلب وثمن الخمر ومهر الزانية والرشوة في الحكم واجرة الكاهن»[١].

وقال (عليه السلام): «في تفسير ﴿أكّالون للسّحت﴾[٢] قال (عليه السلام) هو الرّجل يقضي لاخيه الحاجة ثم يقبل هديته»[٣].

وقال (عليه السلام): «الرّاشي والمرتشي والماشي بينهما ملعون»[٤].

وقال: «ايّاكم والرشوة فانها محض الكفر ولا يشمّ صاحب الرشوة ريح الجنّة»[٥].

وفي الوسائل باب مبوّب من نصوص وجوب هجر الفاسق منها.

قوله (عليه السلام): «العامل بالظّلم والمين له والرضي به شركاء كلهم»[٦].

وفيه ايضاً عن المعصوم (عليه السلام): «ملعون من ترأّس معلون من همّ بها ملعون من حدّث نفسه بها»[٧].

وفيه ايضاً عن الصادق (عليه السلام) «ايّاك والرياسة إنّ الرّياسة لا يصلح الاّ لاهلها»[٨].

---

(١) الوسائل ١٢: ٦٣ ح٩.

(٢) المائدة: ٤٢.

(٣) الوسائل ١٢: ٦٤ ح١١.

(٤) جامع الاخبار: ٤٣٩ ح١٢٣٥ وبحار الأنوار ١٠٤: ٢٧٤ ح٩.

(٥) جامع الاخبار: ٤٤٠ ح١٢٣٧ وبحار الأنوار ١٠٤: ٢٧٤ ح١٢.

(٦) الوسائل ١١: ٣٤٤ ح١.

(٧) الوسائل ١١: ٢٨٠ ح٦.

(٨) معاني الاخبار: ١٨٠ ح١ وفقه الامام الرضا(ع): ٣٨٤ وبحار الأنوار ٧٣: ١٥٣ و١٥٤ ح١١ و١٢.

وفيه أيضاً: «ايّاكم وهؤلاء الرؤساء الذين يترأّسون فوالله ما خفقت النّعال خلف الرّجل الا هلك واهلك»[١].

وفيه ايضاً عنه (عليه السلام): «لا يؤمر احد على عشرة فما فوقهم الا جيء به يوم القيامة مغلولة يداه ان كان محسناً وان كان مسيئاً يزيد غلّا على غلّه»[٢].

وعنه ايضاً: «الا من تولّى عرافة قوم اتى يوم القيامة ويداه مغلولتان الى عنقه فان قام فيهم بامر الله اطلقه الله وان كان ظالماً هوى به في نار جهنّم وبئس المصير»[٣].

وفيه ايضاً عنه (عليه السلام): «لاحملنّ ذنوب سفهائكم على علمائكم، الى ان قال: ما يمنعكم اذا بلغكم عن الرّجل ما تكرهون وما يدخل علينا من الاذى ان تأتوه وتؤنّبوه وتعذلوه وتقولوا له قولاً بليغاً، قلت: جعلت فداك اذن لا يقبلون منّا، قال: اهجروهم واجتنبوا مجالستهم»[٤].

وفيه ايضاً قوله (صلى الله عليه وآله) «ولاخذنّ البرئى منكم بذنب السّقيم ولم لا افعل وانتم يبلّغكم عن الرجل منكم القبيح فلا تنكرون عليه ولا تهجرونه ولا تؤذونه حتى يترك»[٥].

قال الصدوق في عقائده[٦] باب الاعتقاد في الظّلمين انّهم ملعونون والبراءة

---

(١) الوسائل ١١: ٢٧٩ ح ٤.

(٢) الوسائل ١١: ٢٨٢ ح ١٣.

(٣) الوسائل ١١: ٢٨٢ ح ١٤.

(٤) الوسائل ١١: ٤١٥ ح ٣.

(٥) الوسائل ١١: ٤١٤ صدر ح ٢ وص ٤١٥ ذيل ح ٤.

(٦) الاعتقادات للصدوق: (مصنفات المفيد ٥/ ١٠٢).

منهم واجبة لقوله تعالى: ﴿**وما للظّالمين من انصار**﴾[١] ﴿واتّبعناهم في هـذه الدنيا لعنة ويوم القيامة هم من المقبوحين﴾[٢] ﴿**ومن يتولّهم منكم فاولئك هم الظّلمون**﴾[٣] واستدلّ سيد الرياض على حرمة معونة الظلم بعد الكتاب والسنة المستفيضة بل المتواترة والاجماع بقوله ﴿**ولا تعاونوا على الاثم والعدوان**﴾[٤] ﴿**ولا تركنوا الى الّذين ظلموا فتمسكم النّار**﴾[٥] وفسّر الرّكون بـادنى المـيل اليهم وفي المجمع عنهم (عليهم السلام) انّه المودّة والنّصيحة والطّاعة لهـم وفـي الخـبر بالّذي يأتي السّلطان فيحبّ بقائه الى ان يدخل يده في كيسه فيعطيه[٦] كما يدلّ عليه خبر صفوان الجمال المعروف[٧] الى ان قال السيّد ويستفاد منه ومن كثيرٍ من النصوص حرمة اعانة الظالم ولو فـي المـباحات بـل ولو فـي الطـاعات وفـي الصحيح عن اعمالهم قال لا ولا مدة بقلم ان احدكم لا يصيب من دنياهم شيئاً الا اصابوا من دينه مثله[٨] واظهر منه الموثق لا تعنهم على بناء مسجد[٩].

وفي القريب من الصّحة «انّه ربما اصاب الرجل منّا الضّيق او الشدّة فيدعى الى البناء يبنيه او النهر يكريه او المسناة يصلحها فما تقول في ذلك؟ فقال (عليه السلام):

---

(١) البقرة: ٢٧٠.

(٢) القصص: ٤٢.

(٣) التوبة: ٢٣.

(٤) المائدة: ٣.

(٥) هود: ١١٣.

(٦) مجمع البحرين ٦: ٢٥٦ مجمع البيان ٣: ٢٠٠.

(٧) الوسائل ١٢: ١٧ ح ١٣١.

(٨) الوسائل ١٢: ١٢٩ ح ٥.

(٩) همان ح ٤.

«ما احبّ انّي عقدت لهم عقدة او وكيت لهم وكاءً وانّ لي ما بين لابتيها لا ولا مدّة بقلم، انّ اعوان الظّلمة يوم القيامة في سرادق من النّار حق يحكم الله تعالى بين العباد»[١].[٢]

وعنه (صلى الله عليه وآله): «اذا كان يوم القيامة نادى منادٍ اين الظّلمة واشباه الظّلمة حتى من برءَ لهم قلماً أو لاق لهم دواة قال: فيجتمعون في تابوتٍ من حديد ثمّ يرمى بهم في جهنّم»[٣].

وفي المستفيضة قال (عليه السلام): «لان اسقط من حالق فانقطع قطعة قطعة احبّ اليّ من ان اتولّى لاحد منهم عملاً او اطء بساط رجل منهم الالتفريج كربةٍ عن مؤمن اوفكّ اسره او قضاء دينه، واهون ما (يصنع) الله بمن تولّى لهم عملاً ان يضرب عليه سرادق من نار الى ان يفرغ من حساب الخلائق فان ولّيت شيئاً من اعمالهم فاحسن الى اخوانك فواحدة بواحدة»[٤].

وعنه (صلى الله عليه وآله): «اذا مدح الفاجر اهتزّ عرش الله»[٥].

«ومن مدح سلطاناً جائراً تخفّف وتضعضع له طمعاً فيه كان قرينه في النّار»[٦].

---

(١) الوسائل ١٢: ١٢٩ ح ٦.

(٢) رياض المسائل ٥: ٣٤ ـ ٣٥.

(٣) الوسائل ١٢: ١٣١ ح ١٦.

(٤) الوسائل ١٢: ١٤٠ ح ٩.

(٥) تحف العقول: ٤٦ وبحار الأنوار ٧٧: ١٥٢ ح ٨٤.

(٦) أمالي الصدوق: ٥١٣ ح ٧٠٧ وبحار الأنوار ٧٥: ٣٦٩ ح ٢.

وقال (ﷺ): «ملعون ملعون عالم يؤم سلطاناً جائراً معينا على جور»[۱].

وقال (ﷺ): «من مشى مع ظالم ليعينه وهو يعلم انّه ظالم فقد خرج من الاسلام»[۲].

وقد ورد مستفيضاً مضافاً الى ما يستلزم العدل عقلاً في تفسير **﴿واذا الوحوش حشرت﴾**[۳] من انّ الله يحشر الوحوش والبهائم للعدل ليقتصّ من بعضها لبعض ويقاد للمنطوحة من النّاطحة وكذلك جميع الحيوانات وكلّ ذي روح حتى الذّباب يحشرها ليعوضها على الالام التي لاقتها في الدنيا[۴].

ومجلسى عليه الرحمة تفسير جمله [اى] از اين آيات واحاديث را نموده اند در فصل دهم از باب دهم از كتاب حلية المتّقين لازم است بر فرس زبان در اين باب رجوع نمودن بآن فصل، از اين جهت روايت نموده اند كه داخل شدن در اعمال پادشاهان وياری ايشان كردن وسعى در حوائج ايشان نمودن معادل كفر است وعمداً بسوى ايشان نظر كردن گناه كبيره است[۵].

وهر كه راهنمائى كند ظالمى را بر ظلم در جهنم با هامان وزير فرعون باشد، وهر كه از جانب ظالمى خصومت كند يا ياورى او كند در آن خصومت چون ملك الموت بنزد او آيد گويد بشارت باد ترا به لعنت خدا وآتش جهنّم،

---

(۱) الوسائل ۱۱: ۵۱۹ ح۷.

(۲) الوسائل ۱۲: ۱۳۱ ح۱۵.

(۳) تكوير ۵.

(۴) مجمع البيان ۱۰: ۲۷۷ وبحار الأنوار ۷: ۹۲.

(۵) بحار الأنوار ۷۲: ۲۷۴ ح۲۵.

وهر که تازیانه در دست گرفته نزد پادشاهان یا حاکم جائری بایستد حقتعالی آن تازیانه اژدهایی گرداند از آتش درازی آن هفتاد ذراع ومسلّط گرداند او را بر او در جهنم ونهی فرمود از حاضر شدن بر سر سفرهٔ فاسقان[۱].

ودر حدیث دیگر فرمود که در زمان حضرت موسی پادشاه ظالمی بود، که حاجت مؤمنی را بشفاعت بندهٔ صالحی بر آورد، پس آن پادشاه وآن مرد صالح هر دو در یکروز مردند، همگی بر جنازهٔ آن پادشاه جمع شدند وبازارها بستند، تا سه روز آن مرد صالح در خانهٔ خود ماند تا کرمهای زمین رویش را خوردند، پس حضرت موسی (علیه السلام) بعد از سه روز مرد صالح را به آن حال مشاهده فرمود، وگفت: پروردگارا آن دشمن تو بود وبه آن اعزاز واکرام بر داشتند، واین دوست تست وبا این حال مانده است، حقتعالی وحی نمود باو: که این دوست من از آن جبّار سؤالی کرد، واو آن را بر آورد مکافات دادم، برای بر آوردن حاجت مؤمن، وکرمهای زمین را مسلّط کردم برروی آن مؤمن برای سؤالی که از آن جبّار کرد[۲].

وایضاً فرمود: هر که بناحق سر کردهٔ جماعتی شود وبر ایشان استیلا یابد، حقتعالی او را در کنار جهنّم بازاء هر روزی هزار سال بدارد، وچون محشور شود دستهایش در گردنش بسته باشد، پس اگر بامر خدا در میان ایشان عمل کرده باشد، خدا او را رها کند، واگر ظلم بر ایشان کرده باشد او را بجهنّم

---

(۱) بحار الأنوار ۷۲: ۳۶۹ ح ۳.

(۲) بحار الأنوار ۷۵: ۳۷۳ ح ۲۳.

اندازد[۱].

وفرمود که: هر والی که مردم را ممنوع سازد از آن که مردم کارهای خود را باو عرض کنند، حقتعالی در قیامت حاجات او را بر نیاورد، واگر چیزی برسم هدیه بگیرد چنانست که از غنیمت دزدی کرده است، بدترین دزدیها است، واگر رشوه بگیرد چنانست که بخدا شرک آورده باشد[۲].

ومنقول است که حقتعالی وحی کرد بسوی پیغمبری: که برو بپادشاه جبّار آن مملکت بگو که من ترا پادشاه نکرده ام که خون مردم بریزی ومالهای ایشانرا بگیری، بلکه برای این ترا پادشاه کرده ام که صداهای مظلومان را از من بازگیری، بدرستی که ترک مؤاخذه ستمهایی که بر ایشان شود نمیکنم، هر چند کافر باشند[۳].

وایضاً از حضرت امیر (علیه السلام) منقول است: که ظلم کننده ویاری کنندهٔ او بر ظلم وکسی که راضی بر آن ظلم باشد، هر سه در گناه شریکند[۴].

وهر که ظلم بر کسی بکند، حقتعالی بر انگیزد کسی را که مثل آن ظلم را بر او یا بر فرزندان او بکند[۵]، وهر که حق مؤمنی را حبس کند، حقتعالی در قیامت او را پانصد سال برپا بدارد، تا آنکه از عرقش رودخانه ها جاری شود، ومنادی ندا کند که این است ظالمی که حق خدا را حبس کرده، پس چهل روز

---

(۱) بحار الأنوار ۷۵: ۳۴۳ ح ۳۴ امالی الصدوق: ۲۵۹.

(۲) ثواب الاعمال ۳۱۰ باب عقاب والٍ یحتجب من حوائج الناس.

(۳) بحار الانوار ۷۵: ۳۳۱ ح ۶۵ الکافي ۲: ۳۳۳ ثواب الاعمال: ۲۴۲.

(۴) بنقل از امام صادق علیه السلام بحار الأنوار ۷۵: ۳۳۲ ح ۶۷ الکافي ۲: ۳۳۳.

(۵) مضمون حدیث بحار الأنوار ۷۵: ۳۲۵ ح ۵۶.

او را سرزنش کنند، پس بجهنّم ببرند.

وحضرت صادق فرمودند: که امید نجات دارم برای هر که اعتقاد بامامت داشته باشد از این امّت، مگر سه کس صاحب استیلائی که ظلم کند به رعـیّت خود، وکسی که در دین بدعت کند، وکسی که علانیه فسق کند[۱].

(۱) بحار الأنوار ۷۵: ۳۳۷ ح ۶ خصال ۱: ۵۹.

خاتمه

خاتمه

چنانچه هر یک از این محکمات ثقلین، کتاب وسنّت متواتره حجّت قاطعه بالغه تامّه کامله وافیه کافیه است، بر اینکه ظلم وجرم وجور اسوءاست عاقبةً، واشدّ است عقوبةً از جمیع منکرات ومعاصی، از مبدء صغائر تا منتهای کبائر که کفر است.

همچنین هر یک از آن محکمات ثقلین، کتاب وسنّت متواتره حجّتِ قاطعه بالغه تامّه کافیه است، بر حسم وقطع ورفع ماده هر گونه غرور وشبهه ومتشابهاتی که دستاویز جهّال ومغرورین ومشتبهین ظلمه وجائرین وفسقه ومجرمین گردیده که از جملهٔ آن شبهات، شبهه توهّم اختصاص نصوص ظلمه وجائرین، بظلمه وجائرین مخالفین امر دین است.

که حجت بالغه قاطعه رافعه این شبهه اطلاق تمام آن نصوص وفتاوی است، علاوه بر شهادت سیاق تمام آن نصوص، بر اباء وامتناع از تخصیص وتقیید بغیر تقیّه وضروره وعلاوه بر شهادت تمام خطابات شفاهیّة قرآنیّة ونصوص نبویّه بر اباء وامتناع از تخصیص وتقیید بظلم مخالفین در دین، زیرا که در زمان صدور آن خطابات، مخالف در دین نبوده وتخصیص آن

خطابات به کسانی که بعد وجود می آیند بغیر مورد واخراج مورد تمام آن خطابات از تحت آن عموم واطلاقات منافی بلاغت وحکمت کلام بلیغ وحکیم است الی غیر النهایة وعلاوه بر صریح جمله از آن نصوص در خصوص ظلمه امامیّة مثل حدیث اخیر مجلسی از حضرت صادق (علیه السلام) که فرمود: «امید نجات دارم برای هر که اعتقاد بامامت داشته باشد از این امّت مگر سه کس صاحب استیلائی که ظلم برعیّت خود کند وکسی که در دین بدعت گذارد وکسی که علانیه فسق کند[۱].

واز جمله آن شبهات: شبهۀ فرق است در معونه ظلمه میان معونه بر محرم پس حرام است ومعونه بر مباح پس مباح است.

وحجّت بالغۀ قاطعۀ رافعۀ این شبهه ایضاً اطلاق نصوص وفتاوی است بلکه تصریح جمله از انهاست، علاوه بر اعتبار عقلی که شاهد است ایضاً بر عدم فرق میان مطلق معونه ظلمه حتی در مثل خیاطت ثوب وبناء منزل در رجوع نمودن باعانه اثم وعدوان منهی است زیرا که اگر چنانچه ترک خیاطت ثوب وبناء منزل ایشان نمایند هر آینه بی ثیاب وبی منزل میمانند ومرتدع وممتنع از ظلم واثم وعدوان خواهند شد.

پس هر یک از آن دوقسم معونتین را مدخلیّت ومقدمیّت است در حصول ظلم واثم وعدوان منهی، ولی بعض از آن معونات اقرب بظلم وعدوان است از بعض دیگر «مثل کتابت دیوان ایشان که اقرب بظلم است»[۲] از

---

(۱) بحار الأنوار ۷۵: ۳۳۷ ح ۶.

(۲) الوسائل ۱۲: ۱۳۰ ح ۹.

خیاطت» ولی این مقدار از فرق فارق نمیشود در تبدیل حرمت معونه اثم وعدوان باباحه ، بلی ممکن است که فارق شود در تبدیل منع محرّم را بمنع مکروه باین معنی که نهایت فرق میان مقدّمات ومعونات قریبه وبعیده اثم وعدوان منهی ، آن است که بُعد بعضی از آن معونات موجب انصراف نهی آن معونه است از حرمت بسوی کراهت شدیده ، چنانچه فتاوای مشهوره بر این است در باب معامله باظلمه اگر چه خلاف ظاهر اطلاقات نصوص منع ونهی از معاونه ظلمه است ، حتی در مباحات بلکه در واجبات چنانچه صریح بعض نصوص متقدمه است مثل روایة صفوان جمال[1] وغیره که مجلسی در حلیه نقل نموده‌است .

وچنانچه منقول از بعض اکابر است که خیاطی از او سؤال کرد که : من خیاط بباب سلطانم آیا باین واسطه اعوان ظلمه هستم فرمود : بلکه داخل اعوان ظلمه است کسی که بتو سوزن وخیاطت می‌فروشد، وامّا تو از خود ظلمه ای .

علاوه بر اینها همه ، اگر تسلیم وجود مناص وخلاص از حُرمت معونت ظالم در مباحات از حیث معونه بر ظلمش بشود پس وجود مناص وخلاصی نیست از تحریمش از جهات عدیدهٔ دیگر مثل جهت استلزامش مر رکون بظلمه وحبّ بقاء ایشان ومودت لمن حادّالله ورسوله ومداهنه با اشرار وترك نهیهم عن المنکر وامرهم بالمعروف الی غیر ذلك از جهات عدیده محرّمه کما في باب النّهی عن المنکر ، «ما قدست امّة لم یؤخذ لضعیفها من قویها بحقه غیر

---

(۱) الوسائل ۱۲: ۱۲۹ ح۵.

متعتع[١]».

«واوحى الله الى شعيب النبي انّي معذّب من قومك مائة الف اربعين الف من شرارهم وستين الف من خيارهم فقال يا ربّ هؤلاء الاشرار فما بال الاخيار فاوحى الله تعالى داهنوا اهل المعاصى ولم يغضبوا لغضبى»[٢].

وفي الصّافي في تفسير قوله تعالى: **﴿فتوبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم﴾**[٣] امر الله تعالى غير عابدى العجل من بنى اسرائيل وهم الاثنا عشر الفا ان يخرجوا على البقيّة الستة مائة الف العابدين العجل شاهرين السيّوف ويقتلوهم كفارة عبادتهم العجل في ايّام معدودة، فاستسلم المقتولون فقال القاتلون: نحن اعظم مصيبة منهم نقتل بايدينا آبائنا وابنائنا واخواننا وقراباتنا ونحن لم نعبد، فقد ساوى بيننا وبينهم في المصيبة، فاوحى الله الى موسى يا موسى انّى انّما امتحنتهم بذلك لانهم ما اعتزلوهم لمّا عبدوا العجل ولم يهاجروهم ولم يعادوهم على ذلك[٤].

وفي امالى الصدوق انّ الله ليعذب الجعل بحبس المطر اذا كانت في محلّة الفسّاق[٥] وكان لها طريق الى الخروج الى غير ذلك ممّا لا يعدّ ولا يحصى في باب الامر بالمعروف والنهى عن المنكر واز جملهٔ اشعار حكمت آميز شيخ العارفين بهاءالدين است كه ميفرمايد:

---

(١) الوسائل ١١: ٣٩٥ ح ٩.

(٢) الكافي ٥: ٥٦ وبحار الأنوار ١٢: ٣٨٦ ح ١٢.

(٣) البقرة: ٥٤.

(٤) تفسير الصافي ١: ١٣٣.

(٥) أمالي الصدوق: ٣٨٥ ح ٤٩٣ وبحار الأنوار ٧٣: ٣٧٢ ح ٥.

نان وحلوا چیست دانی ای پسر　　قرب سلطانست زان قرب الحذر
میبرد هوش از سر واز دل قرار　　الفرار از قرب سلطان الفرار
قرب سلطان آفت جان توشد　　پای بند راه ایمان تو شد
حیف باشد از تو ای صاحب سلوک　　کاین همه نازی بتعظیم ملوک
جرعه از بحر قرآن نوش کن　　آیهٔ لا ترکنوا را گوش کن[۱]

واز جمله متشابهات غرور ظلمه، مرسلهٔ از مجالس عنه (ﷺ): «طاعة السّلطان واجبة ومن ترك طاعة السلطان فقد ترك طاعة الله ودخل في نهيه ﴿ولاتلقوا بايديكم الى التّهلكة﴾[۲]»[۳] «والسّلطان ظلّ الله في الارض»[۴] وامثال ذلك از نصوص معارضه با محكمات كتاب وسنّت قطعيه كه بقواعد نقليّه وبراهين نقليّه ونصوص علاجيه واعمال مرجّحات سنديّه ودلاليّه باید طرح نمود بواسطه شذوذش وفرمایش معصوم در آن نصوص علاجيه «خذ بما اشتهر بين اصحابك واترك الشّاذ النّادر»، یا بواسطه مخالفتش با كتاب وسنّت چنانچه در نصوص علاجيه فرموده اند كه: «كل ما وافق كتاب الله فخذوه وكل ما خالف كتاب الله فذروه فاطرحوه فلم نقله» یا بواسطه ضعف سند یا جمع وتأویل نمودن بحمل بر تقیّه وضرورت، یا تخصیص وتقیید نمودن سلطان بسلطان عادل كه پیغمبر وامام بوده باشد بواسطه صوارف عقليّه ونقليّه از عموم واطلاقش.

---

(۱) دیوان شیخ بهائی.

(۲) البقرة: ۱۹۵.

(۳) امالي الصدوق: ۴۱۸ ح ۵۵۳ وبحار الأنوار ۷۵: ۳۶۸ ح ۱.

(۴) امالي الطوسي: ۶۳۴ ح ۱۳۰۷ وبحار الأنوار ۷۵: ۳۵۴ ح ۶۹.

واز جمله متشابهات غرور ظلمه ومجرمين ايضاً عـمومات اوليّـه مـثل عموم ﴿**انّ الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء**﴾[۱] وحجّت بالغه قاطعه اين اشتباه وغرور تأويل اين قسم از متشابه وظهور وعموم وتعميم شرك غير مغتفر است مرد شرک در طاعت ووحدت را زيراكه هر نحو از مخالف شرك است در طاعت ولو شرک نباشد در وحدت، علاوه بر تخصيص مغفرت بشيعه ومؤمن ومشيّت وسائر مخصصات كتاب وسنّت.

واز جمله متشابهات غرور ظلمه ومجرمين ومعاذير غير مقبوله جائرين عموم ﴿**قل يا عبادى الّذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله انّ الله يغفر الذّنوب جميعاً**﴾[۲].

وحجّت بـالغه قـاطعه ايـن نـحو از غـرور، تأويـل وتـخصيص عـموم مغفرت است، بغير ظلمه وجائرين، وغـير حـقوق النّـاس، بـصريح نـصوص مخصّصه از محكمات كتاب وسنّت متواتره متقدّمه مثل «وعـزتي وجـلالى لا يجوزنى ظلم ظالم»[۳].

واز جمله متشابهات غرور ظلمه وجائرين ومعاذير غير مقبوله مجرمين عمومات اجر وجزاء ومثوباتى كه مرتب بر توحيد واسلام وايمان وهر يک [از] عبادات وطاعات ماثوره مثل عموم ﴿**قد افلح المؤمنون الّذين هم في صلاتهم**

---

(۱) النساء: ۴۸.

(۲) الزمر: ۵۳.

(۳) بحار الأنوار ۷: ۱۰۵ ح ۲۰ الخصال: ۳۱۸ ح ۱۰۲.

خاشعون﴾[١] و«الصلاة عمود الدين ان قبلت قبل ما سواها وان ردّت ردّ ما سواها»[٢] و«لكلّ شيء ثمن وثمن الجنّة الصلاة» خصوصات عمومات فضليّه صلاة ليل وجمعه وجماعت وصلوات بر پيغمبر وآله وعموم «من بكى او ابكى او تباكى وجبت له الجنّة»[٣] و«انّ الصّوم جنّة من النار والزكاة كذا والحج كذا والصدقة كذا»[٤].

ولى حجت بالغه قاطعة اين غرور وحسم ماده اين بهانه وسرور، اين كه تمام اين عمومات وارد مورد تشريع واهمال واجمال است لوارد ومورد تفصيل حال واستفصال مقال است علاوه بر تخصيص، وتخصيص آن عمومات بحصر محكم **﴿انّما يتقبّل الله من المتّقين﴾**[٥] و **﴿انّما المؤمنون الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت عليهم اياته زادتهم ايماناً وعلى ربّهم يتوكّلون﴾**[٦] وعموم **﴿لاتبطلوا صدقاتكم بالمنّ والاذى﴾**[٧] وتفسير **﴿وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً﴾**[٨] الى غير ذلك من نصوص محكمات كتاب وسنّت متواتره متقدمه.

---

(١) المؤمنون: ١ و ٢.

(٢) جامع احاديث الشيعة ٤: ٤ و ٥.

(٣) الملهوف: ٥ وبحار الأنوار ٤٤: ٢٨٨.

(٤) الكافي ٢: ١٨ ح ٥ وبحار الأنوار ٦٨: ٣٣٢ ح ١٠، المحاسن ١: ٤٥٠ ح ١٠٣٨ بحار الأنوار ٦٨: ٣٨٦ ح ٣٥ ونوادر ابن عيسى: ١٣٩ ح ٣٥٩ وبحار الأنوار ٩٩: ١٣ ح ٤١.

(٥) المائدة: ٢٧.

(٦) الانفال: ٢.

(٧) البقرة: ٢٦٤.

(٨) الفرقان: ٢٣.

واز جمله متشابهات غرور ظلمه ومجرمين ومعاذير غير مقبوله جائرين، عمومات اوليّه (حبّ عليّ حسنة لا يضر معه سيّئة)[۱] وعموم (شيعتنا كلّهم فى الجنّة محسنهم ومسيئهم)[۲] وعموم (شيعتنا لو انّ المؤمن خرج من الدنيا وعليه مثل ذنوب اهل الارض لكان الموت كفارة لتلك الذّنوب)[۳] الى غير ذلك.

ولى حجّت بالغه قاطعه اين غرور وحسم مادّه توهّم اين سرور تخصيص، يا تخصيص مؤمن وشيعه در محكمات نصوص بمثل سلمان وابوذر ومقداد ومؤمن آل فرعون واصحاب كهف ونصوص.

قوله (عليه السلام) في جامع الاخبار في جواب «وما سيماء الشيعة فقال (عليه السلام): عيونهم عمش من البكاء خمص بطونهم من الطوى يبس شفاههم من الظّماء مطوية ظهورهم من السّجود طيّبة افواههم من الذكر»[۴].

وعنه (عليه السلام) «اختبروا شيعتي بخصلتين فان كانتا فيهم فهم شيعتي، محافظتهم على اوقات الصلاة ومواساتهم مع الاخوان في المال، وان لم يكونا فيهم فاعزب ثم اعزب ثمّ اعزب»[۵].

وقوله (عليه السلام) «ما احبّ الله من عصاه وتمثّل بهذا: شعر:

تعصي الإله وانت تظهر حبّه هذا محال في الفعال بديع

---

(۱) المناقب ۳: ۱۹۷ـ۱۹۸، الفردوس ۲: ۱۴۲ ح۲۷۲۵ وبحار الأنوار ۳۹: ۲۵۶.

(۲) جامع الاخبار: ۱۰۲ ح۱۶۸، مشكاة الانوار: ۹۱.

(۳) جامع الاخبار: ۱۰۰ ح۱۶۲.

(۴) جامع الاخبار: ۱۰۰ ح۱۶۱.

(۵) جامع الاخبار: ۱۰۱ ح۱۶۶.

لو كـــان حـــبّك صـــادقاً لاطعته انّ المـحبّ لمـن يـحبّ مـطيع»[١]

وقوله (عليه السلام):

«لا تـــخدعن فـــللمحبّ دلائـــل ولديه من نجوى الحبيب وسائل».

الى آخر الدلائل الاربعة عشر المسطورة في ديوانه (عليه السلام). الى غير ذلك من النصوص المخصّصه للمحبّ والشيعة بمن عرفت، منها حديث جابر الجعفي في الوسائل[٢] ومستطرفات السرائر[٣] ذكرناه في رسالة عرفان السلمانى.

واز جمله متشابهات غرور ظلمه ومجرمين وموهمات سـرور جـاهلين وجائرين عمومات ارحم الراحمين، واكرم الاكرمين وانّ رحـمته وسـعت كـلّ شيء وسبقت رحمته غضبه، انّا ارسلناه رحمة للعالمين.

ولى حجّت بالغه قاطعة اين غرور وحسم مادهٔ توهم اين سرور فرمايش حضرت حجّت است (عج) در دعاى افتتاح واشـهد انّك ارحـم الراحـمين فـي موضع العفو والرحمة واشدّ المعاقبين في موضع النكـال والنـقمة[٤] عـلاوه بـر اين كه عموم رحمت وكرم خدا وپيغمبر نسبت بتمام عـالمين از شـقى وسـعيد ومسلم وكافر در خصوص دنيا است نه آخرت، چنانچه مساويند جميع عالمين خصوصاً امّت مرحومه در تمام نعم دنيويّة از مبدء حيات تا اوّل ممات در نعمت وجود وصحّت وبركت وعمر وعزّت وشوكت ودولت وحسن صورت واعتدال

---

(١) أمالي الصدوق: ٥٧٨ ح ٧٩٠ وبحار الأنوار ٧٠: ١٥ ح ٣.

(٢) الوسائل ١١: ١٨٤ ح ٣.

(٣) مستطرفات السرائر: ١٤٣ ح ١٠.

(٤) اقبال الاعمال ١: ١٣٣.

قامت واملاء وكثرت وامهال در معصيت ومخالفت، ولولا عموم رحمانيّت وتعميم آن رحمت هر آينه بايد بانواع امتياز وفارق، ممتاز ومفترق بوده باشند سعيد وشقي ومسلم وكافر در دنيا مثل اخرت باشد، وجوه امتياز وافتراق از حيث سقم وصحّت وبلاء ونعمت ورخاء وشدّت وطول عمر ووسعت وحسن وقبح صورت اعتدال واعوجاج قامت وستر وفضيحت، بلكه لولا آن عموم وتعميم رحمانيّت ورحمت بايد تمام اشقياء در دنيا مثل اخرت مخاطب بخطاب افتضاح وفضيحت **﴿وامتازوا اليوم ايّها المجرمون﴾**[1] جميعاً مسوخات، ومبتلا بانواع بليّات ومعاقب باشدّ عقوبات مظالم واسوء عواقب سوء جرائم، مثل امم سالفه بلكه بدتر از امم سالفه بوده باشند، زيرا چنانچه سعداء اين امّت اسعد السعداء اند همچنين اشقياء اين امّت اشقى الاشقياءاند، چون كه هر چه اسباب سعادت وشرافت بيشتر است عقوبت وعاقبت شقاوت وشقى بدتر است چنانچه حقتعالى فرموده: **﴿يا نساء النّبي من يأت منكنّ بفاحشة مبيّنة يضاعف لها العذاب ضعفين﴾**[2] ومعصوم فرموده: «المحسن منّا له كفلان من الثّواب والمسيء منا له ضعفان من العذاب»[3].

وحال آنكه از عموم رحمانيّت وتعميم آن رحمت، تمام اشقياء بشكل وصورت مسلمين بلكه صورت انبياء ومرسلين مساوى ويكسانند، بلكه همين مقدار از تسويه دنيويّه فضلا از ساير انواع ديگرش كافى ووافى ومغنى است،

---

(۱) يس: ۵۹.

(۲) الأحزاب: ۳۰.

(۳) معاني الأخبار: ۱۰۵ ـ ۱۰۶ ح ۱ وبحار الأنوار ۴۳: ۲۳۰ ح ۲.

بلكه ازاتم واكمل مراتب رحمت وكرم غير متناهى است، علاوه بر اينها همه اعتقاد برحمت وكرم الهى هر گاه اصل وحقيقت داشته باشد، بايد مزيد بر طاعت بوده باشد، نه معصيت، ومغرور شدن بمخالفت ومعصيت از بى اعتقادى بمعاد ووعيد است، نه از اعتقاد برحمت وكرم است، چنانچه اشاره به هر دو جواب اين غرور است فرمايش حقتعالى: **﴿يا أيّها الانسان ما غرّك بربّك الكريم الذّي خلقك فسواك فعدلك في أيّ صورة ما شاء ركبك كلّا بل تكذّبون بالدين﴾**[1].

واز جمله متشابهات غرور ظلمه ومجرمين، عمومات نصوص شفاعت در قيامت است، كه از براى هر يک از ائمه هدى مقامى است محمود وشفاعتى است كبرى، بلكه از براى علماء بلكه از براى هر يک از مؤمنين وشيعيان ايشان شفاعتى است در مثل ربيعه ومضر، بلكه از براى هر زمان ومكان از ازمنه وامكنه شريفه، بلكه از براى هر عملى از اعمال صالحه وتلاوه هر سوره اى از سور قرانيّة شهادتى است وشفاعتى است مقبوله در عرصات قيامت، چنانچه در تفسير **﴿ليغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك وما تاخّر﴾**[2]. عن الصّادق «ما كان له ذنب ولا همّ بذنب ولكنّ الله حمله ذنوب شيعته وشيعة عليّ ثم غفرها له ما تقدّم من ادم الى زمانه وما تاخّر من زمانه الى يوم القيامة»[3].

فخطابه «من باب اياك ادعوا واسمعى يا جاره»[4].

---

(١) الانفطار: ٦ ـ ٩.

(٢) الفتح: ٢.

(٣) تفسير القمي ٢: ٣١٤ وبحار الأبوار ١٧: ٨٩ ح ١٩ ومجمع البيان ٩: ١٨٤ ـ ١٨٥ نحوه.

(٤) أمالي الصدوق: ٥٦ ح ١١ وبحار الأنوار: ٨: ٣٤ ح ٤.

وعنه (عليه السلام) في المستفيضة : «انّ شفاعتي لاهل الكبائر من امّتي فامّا المحسنون فما عليهم من سبيل» .

وفي المستفيضة : «لى فضل على النبيّين فما من نبيّ الّا دعا على قومه بدعوة وانا اخرت دعوتى لامتى لا شفع لهم يوم القيامة»[١] .

وفي المستفيضه : «لا يقبل الله الشفاعة يوم القيامة لاحدٍ من الانبياء والرسل حتى ياذن له في الشفاعة الا رسول الله (صلى الله عليه وآله) فانّ الله قد اذن له في الشفاعة من قبل يوم القيامة فالشفاعة له ولامير المؤمنين والائمة من ولده ثم بعد ذلك للانبياء»[٢] .

وفي الزيارة الجامعة ولكم المقام المحمود والشفاعة المقبولة[٣] .

والمقام المحمود والموعود به بقوله تعالى : ﴿**ان يبعثك ربّك مقاماً محموداً**﴾[٤] هو مقامهم على باب الجنّة لاجل الشفاعة المقبولة[٥] .

وفي تفسير قوله تعالى : ﴿**اَلقيا في جهنّم كل كفّار عنيد**﴾[٦] عنه (صلى الله عليه وآله) : «انّه في يوم القيامة يقال لي ولعلّى ادخلا الجنّة من شئتما وادخلا النّار من شئتما»[٧] .

---

(١) أمالي الصدوق : ٢٥٩ ضمن ح ٢٧٩ و بحار الأنوار ٣٧ : ٣٧ ذيل ح ٤ .

(٢) تفسير القمي ٢ : ٢٠١ ـ ٢٠٢ وبحار الأنوار ٨ : ٣٨ ح ١٦ .

(٣) عيون اخبار الرضا عليه السلام ٢ : ٢٧٧ ذيل ح ١ وبحار الأنوار ١٠٢ : ١٣٢ .

(٤) الاسراء : ٧٩ .

(٥) مجمع البيان ٦ : ٢٨٤ ، تفسير القمي ٢ : ٢٥ وبحار الأنوار ٨ : ٣٥ و ٣٦ ح ٧ و ٨ .

(٦) ق : ٢٤ .

(٧) الفضائل لشاذان : ١٢٠ والروضة : ١٨ ، بحار الأنوار ٤٠ : ٤٤ .

وعنه (ﷺ) «انّ لرسول الله الشفاعة في امّته ولنا الشفاعة في شيعتنا ولشيعتنا الشفاعة في اهاليهم»[١].

وانّه تعالى ليغفر يوم القيامة مغفرة ما خطر قط على قلب احد حتى ان ابليس ليطاول لها رجاء ان تصيبه[٢].

وعنه «في تفسير قوله تعالى: **﴿يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم﴾**[٣] اذا اراد الفقيه ان يدخل الجنّة نودي قف فتشفّع، وان الانوار تسطع من الفقهاء على رأس كلّ واحدٍ منهم تاج بها قد انبثقت تلك الانوار في عرصات القيامة ودورها مسيرة ثلثمائة الف سنة، فلا يبقى يتيماً قد كفّلوه، ومن ظلمة الجهل علّموه، الّا تعلّق بشعبة من انوارهم فرفعتهم في العلو، حتى يحاذى بهم فوق الجنان، ثم ينزلهم منازلهم في جوار اساتيدهم فيدخل في شفاعته فئام فئام ممّن اتّعظوا بمواعظه واخذوا بعلومه ونصايحه[٤].

وفي الحديث: «انّ المؤمن ليشفع في جاره وماله حسنة فيقول: ربّ جارى كان يكفّ عنّى الاذى، فيشفع فيه وان ادنى المؤمنين شفاعه ليشفع لثلاثين[٥]. وفي رواية «اقلّ رجل منهم ينجوا بشفاعته من اهل العرصات الف الف»[٦].

---

(١) تفسير القمي: ٢: ٢٠٢ وبحار الأنوار ٨: ٣٨ ذيل ح ١٦.

(٢) احياء علوم الدين للغزالي ٤: ٢٢١ ـ ٢٢٢.

(٣) الحديد: ١٢.

(٤) تفسير الامام العسكري(عليه السلام): ٣٤٤ و٣٤٥، وبحار الأنوار ٧: ٢٢٥ وج٨: ٥٦ ذيل ح ٦٦.

(٥) الكافي ٨: ١٠١ ذيل ح ٧٢ وبحار الأنوار ٨: ٥٦ ذيل ح ٧٠.

(٦) تفسير الامام العسكري (عليه السلام): ١١٠ وبحار الأنوار ٧: ٢١٠ ضمن ح ١٠٤.

وعنه (عليه السلام): «ويشفع كلّ رجل من شيعتي في سبعين الف من جيرانه واقربائه»[١].

وفي روايات اخر في مثل ربيعة ومضر[٢].

فعند ذلك يقول اهل النّار فمالنا من شافعين ولا صديق حميم الى غير ذلك[٣].

ممّا ورد في شفاعتهم لمن احسن اليهم ولو بشربة ماء او لقمة خبز بادامها ولو كانت الشفاعة لغير اهل المذهب[٤].

وعنه (صلى الله عليه وآله): «ما من مؤمن دعا للمؤمنين والمؤمنات الا ردّ الله عليه مثل الذي دعا لهم من كلّ مؤمن ومؤمنة مضى من اول الدهر او الى يوم القيامة، وانّ العبد ليؤمر به الى النّار فيستجيب فيقول المؤمنون والمؤمنات: يا ربّ هذا الذي كان يدعوا لنا فشفعنا، فيشفعهم فيه فينجوا»[٥].

وما ورد من شفاعة الاطفال لابائهم وامّهاتهم حتى السّقط[٦].

وما ورد من شفاعة القرآن لقاريه[٧]. وعنه (صلى الله عليه وآله): «يقال في القيامة لمن قرء سورة الرّحمن فيمن احببت فيشفع حتى لا يبقى له غاية ولا حدّ»[٨] «ولمن

---

(١) الخصال: ٤٠٧ ح ٦ وبحار الأنوار ٨: ٣٩ ذيل ح ١٩.

(٢) صفات الشيعة: ٨٢ ح ٥ وبحار الأنوار ٨: ٥٩ ذيل ح ٧٩.

(٣) الكافي ٨: ١٠١ ذيل ح ٧٢ وبحار الأنوار ٨: ٥٧ ذيل ح ٧٠.

(٤) تفسير الامام العسكري (عليه السلام): ٣٧ ح ١٣ وبحار الأنوار ٨: ٤٤ ح ٤٤.

(٥) عدة الداعي: ١٧١ وبحار الأنوار ٩٣: ٣٩٠.

(٦) ذيله في سنن ابن ماجة ١: ٥١٣ ح ١٦٠٨ و ١٦٠٩.

(٧) راجع نهج البلاغة: ٢٥٢ الحكمة رقم ١٧٦ وبحار الأنوار ٩٢: ٢٤.

(٨) ثواب الاعمال: ١٤٣ ـ ١٤٤ وبحار الأنوار ٩٢: ٣٠٦ ح ١.

قرء يس اشفع اشفعك في جميع ما تشفع وسلني اعطك جميع ما تسئل فيعطى ويشفع فيشفع»[١]، الى غير ذلك ممّا ورد في شفاعة كل الازمنة والامكنة الشّريفة لمن اتى بحقها وحرمتها وفي شفاعة كل من الاعمال الصّالحة من ابوابها المتفرّقة.

ولكن مع ذلك كله حجّت بالغة قاطعة اين غرور وموهمات اين شبهه وسرور، تاويل وتخصيص آن عمومات تماماً وكمالاً بعموم ﴿**لا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون ولا يشفعون الا لمن ارتضى وهم من خشيته مشفقون**﴾[٢] ﴿**وما تشاءون الا ان يشاء الله**﴾[٣] وبصريح تخصيص وتخصيص آن عمومات در جمله اى از محكمات كتاب وسنّت، بخصوص غير ظالم وجائرى كه خارج از محل كلام است، بلكه بخصوص شيعه ومؤمن كه مخصّص ومقيدند يا اهل ورع وتقوى، چنانچه تفصيلش درما تقدّم گذشت بابلغ وجه، علاوه بر تخصيص معتزله شفاعت را بشفاعت در رفعت درجات نورانيان اهل جنان نه غفران ذنوب ناريان دوزخيان.

فخلاصة الكلام من البدء الى الختام اين كه: تمام اسباب وصلات منقطع، وبهانه هاى غرور وموهمات سرور مرتفع، وشبهات زور ومتشابهات دور از براى ظلم وشرور منقطع، وهيچ وجهى از وجوه وهيچ بابى از ابواب اميدوارى عقلاً باقى نمانده ونيست، سواى دخول در باب توبهٔ نصوح، وپرداختن

---

(١) ثواب الاعمال: ١٣٨ وبحار الأنوار ٩٢: ٢٨٩ ذ ح ١.

(٢) الانبياء: ٢٦ و٢٧.

(٣) الانسان: ٣٠.

باصلاح وصلوح وتلافی وتدارك ان قروح وجروح بند امت ومذمّت وانصاف واعتراف بتقصیر فانه خیر المعاذیر، چنانچه شیوهٔ ائمه وانبیاء وشیمهٔ مرضیّه تمام خلفاء واولیاء، با وجود عصمت وتنزیه ایشان از تمام مناقص وگناهان، واین شیوه توبه وانابه وانصاف واعتراف بگناه وتقصیر، بهترین معاذیر، وقریب ترین وصلات بدرگاه قاضی الحاجات، واسباب رحمت وغفران ورجعت از کفر بایمان، وتبدیل سیّئاتش بحسنات بجنات بعد از اعتراف هر یک هر یک از سیّئات که مضمون وتفسیر آیهٔ: **﴿الّا من تاب وآمن وعمل عملاً صالحاً فاولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات﴾**[1] **﴿فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین﴾**[2].

---

(۱) الفرقان: ۷۰.

(۲) الانعام: ۴۵.

هداية الطالبين

فى اصول الدين

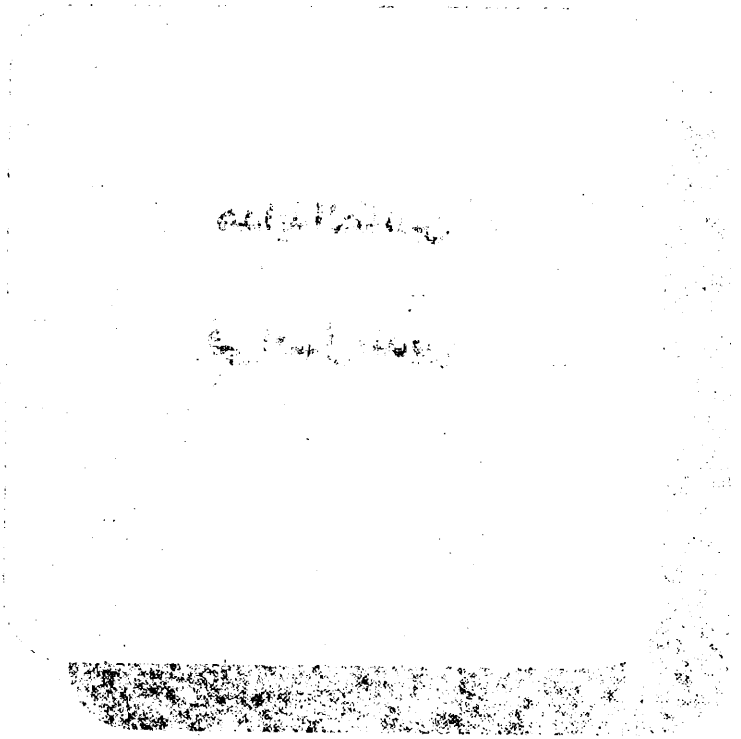

مقدّمه محقّق

کتاب «**هدایة الطّالبین فی اصول الدّین**» تألیف سیّد جلیل القدر آیة‌ا... العظمی حاج سیّدعبدالحسین لاری (ره) است که به ضمیمه حواشی آن حضرت بر رساله ذخیرة العباد میرزا محمّدتقی شیرازی مشهور به میرزای دوّم توسط مرحوم میرزا محمّدعلی ملقّب به اشرف الکتاب ارسنجانی در جمادی‌الاول ۱۳۴۲ هـ. ق یعنی حدود پنج ماه قبل از رحلت آن حضرت در چاپخانه محمّدی شیراز به چاپ رسیده است.

این رساله مشتمل بر پنج مقصد هشت فصل و یک خاتمه است

کتاب یک دوره فشردهٔ اصول اعتقادی را به سبکی خاص بیان می‌نماید، نحوهٔ نگارش بر اساس کتاب نویسی عهد ناصری است که آن را به چند مقصد و فصل و خاتمه تقسیم می‌نموده‌اند و از ذکر آدرس آیات، روایات، اشعار، ضرب‌المثل و مطالب محقّقین دیگر و... صرفنظر می‌کرده‌اند. در این نوشته علاوه بر مسأله فوق وجود برخی جملات مطوّل بدون خبر یا فاعل بدون فعل که خواننده را مقداری سردرگم می‌سازد، در جای جای نوشته خودنمایی می‌کند. اما در عوض، نگارش بسیار موجز است و اطناب مملّ ندارد.

نحوه کار تحشیه و شرح چنین بوده که ابتدا تمام مطالب کتاب را بطور کامل مطالعه نموده و در مرتبه دوّم به نگارش حواشی و تصحیح متن پرداخته و در مواردی که نیاز به توضیح و شرح داشته، از منابع معتبر کلامی به شرح و بسط و توضیح مطلب مبادرت شده است. در مواردی که لازم بوده در متن واژه‌ای افزوده یا فعلی آورده شود در قلاب [ ] قرار داده شده تا با متن اصلی اشتباه نشود. کلماتی اندک که به نظر نامناسب می‌نمود، با کسب اجازه از حضرت آیت اللّه حاج سید عبد العلی آیت‌اللّهی مدّ ظلّه العالی حذف گردید.

نحوهٔ استفاده از منابع و مآخذ به روش علمی و دانشگاهی بوده، بهمین خاطر در ذکر اسامی مؤلّفین و مصنّفین و محقّقین از آوردن القاب و جملاتی که مایهٔ احترام و اکرام است مانند آیت اللّه، حجة الاسلام، دکتر، استاد، پرفسور و... پرهیز شده و تنها به نام و شهرت اکتفاء گردیده است.

در تعیین شماره آیات و سور از معجم‌المفهرس نوشته محمّد فوأد عبدالباقی استفاده شده و در ترجمه آیات به ترجمه حکیم مهدی الهی قمشه‌ای اکتفا گردیده است.

اگر در مواردی جسورانه برخورد شده، آن را به حساب محدودیّت اطلاع و عدم بضاعت علمی اینجانب قرار داده و به بزرگواری و مناعت آن بزرگوار خواهید بخشید.

در پایان لازم می‌دانم از الطاف حضرت آیتا... آیت‌اللّهی امام جمعه محترم شهرستان لار که با سعه صدر به اشکالات مختلف اینجانب پاسخ داده و به غنای نوشته افزودند همچنین از محبّتهای حضرت حجّةالاسلام والمسلمین

سیّدحسین آیت‌اللّهی امام جمعه محترم جهرم که با حوصله به تکمیل برخی مطالب مبادرت فرمودند از صمیم قلب سپاسگزاری و تشکر نمایم.

اگر در مواردی در توضیح و تحشیه خطا شده که طبیعت هر انسان کم‌بضاعتی است بر عهدهٔ صاحب‌نظران خبیر است که بر اینجانب منّت نهند و با هدایت و ارشاد خویش زنگار غفلت و خطا را از چهرهٔ نوشته مذکور بزدایند.

از خداوند تعالی عزّت و سربلندی اسلام و مسلمین و نظام مقدس جمهوری اسلامی و خذلان کفار و منافقین و معاندین و هدایت گمراهان را خواهانم.

والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ابو الحسن مؤیّدی

مقصد اوّل

در اثبات واجب الوجود و دلائل آن

مطلب اوّل در اثبات واجب الوجود است و ادلّه بر این مطلب بسیار است ولکن اکتفا می‌شود به چند دلیل که بفهم عوام نزدیکتر باشد.

دلیل اوّل آنکه از بدیهیّات عقل است که [ممکن] بخودی خود محال است و ممتنع که موجود شود بلکه لابد است که غیر ممکنی[1] او را ایجاد کند و از عدم بوجود آورد و آن منحصر بواجب الوجود است. پس وجود ممکنات دلیل قاطع است بر وجود صانع واجب الوجود[2]. شعر:

---

(۱) مقصود از غیر ممکن همان واجب است.

(۲) این دلیل بر آیه (۳۵ طور) که می‌فرماید «اَم خُلِقُوا مِنْ غَیرِ شَیءٍ اَمْ هُم الخالِقُونَ» استوار است.
آیا این خلق (بدون خالق) از نیستی صرف بوجود آمدند، یا خویشتن را خود خلق کردند؟
علاّمه طباطبایی در تفسیر آیهٔ فوق از قول مفسّرین چند نظر را ذکر می‌کند، از جمله می‌نویسد:
«آیا این مکذّبین بدون خالقی خلق شده‌اند؟ و بدون مقدرّی اینچنین تقدیر بدیع و محیّرالعقول بخود گرفته‌اند؟... آیا اینان بدون علّت و پدیدآورنده‌ای و بدون غرض و هدفی و ثواب و عقابی خلق شده‌اند... یا اینکه خودشان، خود را آفریده‌اند و در نتیجه مخلوق خدای سبحان نیستند.»
[سیّدمحمدحسین طباطبایی المیزان فی‌تفسیر القرآن ترجمه سیّدمحمّدباقر موسوی همدانی ۱۳۶۰ کانون انتشارات محمّدی تهران ـ ج ۳۷ ـ ص ۳۹ ـ ۴۰].
صاحب تفسیر المبین در ذیل آیهٔ فوق می‌نویسد:
«اِمّا اَنْ یَکونَ وُجودُهم بِمَحْضِ الصُدفةِ و اِمّا لاَنفُسِهِم وَ کُلٌّ مِنَ الفَرضینِ هَراءٍ وَ حِماقةٍ»
[محمدجواد مغنیه التّفسیر المبین بنیاد بعثت بی‌تا ص ۶۰۰].

وَفی کُلِّ شیءٍ لَهُ آیَـةٌ تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدُ[۱]

هر گیاهی که از زمین روید وحده لاشریک له گوید

دلیل دوّم آن است که هر گاه [انسان]تأمل کند موجودات را از آفـتاب و ماه و ستار[گان] و آسمانها و زمینها و کـوهها و دریـاها و چشـمه‌ها و نـهرها و[بارش] باران و حیوانات و وحوش و طیور و شب و روز و جنّ و انس و غیر اینها با آنچه در آنهاست از صنایع عجیبه و بدایع غریبه و حِکَم و مصالح کثیره که عقول عقلا از ادراک آن عاجز و افهام ازکیا از احاطه آنها قاصر [است]، قـطع می‌کند باینکه اینها خود به خود از عدم بوجود نیامده‌اند بلکه لابدّ است از برای آنها از صانع مدبّر حکیمی. **﴿سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الافاقِ وَ فـی اَنـفُسِهِمْ حَـتّیٰ یَتَبَیّنَ لهُم اَنّهُ الحَقُّ﴾**[۲] بلکه هرکه تأمّل کند در کیفیّت خلقت خود و ملاحظه حکم و مصالح مخلوقه در خود نماید قـطع بـاین مـطلب از بـرای او حـاصل می‌شود. «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَه فَقَد عَـرَفَ رَبّـه**»[۳] بـلکه تأمّـل و تـفکّر در اضـعف مخلوقات مثل پشه و مگس عسل [زنبور عسل] کافی در این مطلب است.

از حضرت رضاؑ سؤال شد چه دلیل بر حدوث عالم، فرمودند نبودی بعد شدی و دانستی که تو موجود نکردی نَفس خود را و موجود هم نکرده تو را

وجود آنها یا تصادف محض است و یا خودشان آفرینندهٔ خودشان می‌باشند که هر دو فـرض خطا و حماقت است.

(۱) در هر چیزی نشانه‌ای است که بر وحدانیّت خداوند دلالت می‌نماید.
شعر از ابوالعتاهیّه کوفی (۲۱۱ ـ ۱۳۰ هـ. ق) می‌باشد.

(۲) فصلت : ۵۳ ما آیات قدرت و حکمت خود را در آفاق جهان و نفوس بـندگان کـاملاً هـویدا و روشن می‌گردانیم تا ظاهر و آشکار شود که خدا بر حق است.

(۳) کسی که خود را شناخت مسلّماً خدای خویش را خواهد شناخت. رسول اکرم (ص).

مثل تو[۱].

و از حضرت امیر علیه السلام سؤال نمودند که:

بما عرفتَ اللّه فرمود «**عَرفْتُ اللّهَ بِفَسْخِ العزائم**»[۲] یعنی خدا را شناختم بفسخ عزیمت و شکست همّت چون همّت بستم حایل شد میان من و همت و عزم کردم مانع شد قضا و قدر میان من و عزمم، دانستم که مدبّر غیر من است و از حضرت صادق سؤال شد که چه دلیل است بر وجود صانع فرمود سوار کشتی گاهی شده‌ای عرض کرد بلی فرمود کشتی شکسته که دیگر نجات‌دهنده نداشته باشد گفت بلی فرمود که آیا در دل تو بوده [که] کسی هست که بتواند تو را نجات دهد گفت بلی فرمود همان خدای تست که قادر بر نجات تست در وقتی

---

(۱) متن روایت چنین است عن الحسین بن خالد عن ابی الحسن علّی بن موسی‌الرّضا(ع) اَنّه دَخَل علیهِ رَجُلٌ فَقالَ له یابنَ رَسوُلِ للّهِ مَاالدَّلیلُ عَلیٰ حدَثَ اَلعالَمِ قالَ اَنتَ لم تَکُنْ ثُمَّ کُنتَ وَ قَد عَلِمْتَ اَنّکَ لم تُکَوِّنَ نَفسْکَ وَ لاٰکَوّنَکَ مَنْ هُوَ مِثلُکَ.

توحید صدوق باب ۴۲ اثبات حدوث العالم ص ۲۹۲، منشورات جماعه المدرسین، قم، بی تا.

دلیل دوّم مجموعه‌ای است از سه برهان حسّی که متکلّمین و حکما در اثبات وجود خداوند ارائه می‌نمایند.

۱ـ برهان نظم یا تشکیلاتی که در نظام عالم بکار رفته است.

۲ـ برهان هدایت و راهیابی موجودات آفرینش (هدایت عامّه)

۳ـ برهان حدوث و پیدایش عالم.

تأمّل در چگونگی مخلوقات، دقّت در صنایع عجیبه و بدایع غریبه و حکم و مصالح اشاره به برهان نظم و هدایت و راهیابی و کلام حضرت علی‌بن موسی‌الرّضا(ع) اشاره به برهان حدوث و پیدایش عالم دارد.

برای اطلاع کامل از براهین بالا نگاه کنید به پاورقی‌های شهید مطهّری برج ۵ اصول فلسفه و روش رئالیسم علاّمه طباطبایی ص ۵۶ ـ ۶۹، الهیّات و معارف اسلامی جعفر سبحانی ص ۳۹ ـ ۷۷.

(۲) نهج البلاغة (قصار الحکم شماره ۲۵۰)

که نجات دهنده نیست غیر او و فریاد رسی نیست مگر او[۱].

چه خوش گفت عجوز چرخ‌ریس اعرابیّه در جواب حضرت معصوم که از او پرسید به چه خدای خود شناختی، دست از چرخ خود برداشت و گفت البَعرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعیرِ واثَرَ القَدَمِ یَدُلُّ عَلیَ المَسیرِ اَفَسَماءِ ذاتِ أبْراجٍ و اَرض ذاتِ فِجاجٍ لا تَدُلاّنِ علیَ الخَبیر البَصیر.[۲]

دلیل سیّم آن است که هر که تأمّل و تفکّر نماید در معجزات و کرامات و خوارق عادات صادره از انبیاء و اولیاء و اوصیاء و نزول عذاب بر کسانی که اطاعت آنها را نکردند و تکذیب آنها را نمودند مثل حضرت نوح علیه السلام و هود علیه السلام و صالح علیه السلام و ثمود علیه السلام و لوط علیه السلام و ابراهیم علیه السلام و شعیب علیه السلام و موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام و غیر آنها از انبیاء سابقین و جناب محمّدبن عبداللّه(ص) و عترت طاهره آنجناب و بدیدهٔ بصیرت نظر کند که این امور در قوّه بشر نیست و از تحت قدرت ممکنات خار جست، قطع می‌کند بوجود واجب و بصدق انبیاء در [اثبات] وجود واجب[۳].

دلیل چهارم مستجاب شدن دعای اولیاء و صلحا و مؤمنین است زیرا که

---

(۱) نور الثّقلین ج ۱، ص ۱۳ و علم الیقین ج ۱ ص ۲۱.

(۲) پشکل دلیل بر وجود شتر و جای پا دلیل بر وجود راه است. پس آیا آسمان با برجهایش و زمین با راههای وسیعش دلیل بر آفرینندهٔ بینا و تیزبین نمی‌باشد. این مطلب بشکل دیگری هم طرح شده و می‌گویند در پاسخ امام علی(ع) بیان شده است؟
نظامی می‌گوید:

از آن چرخی که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردنده همی گیر

(۳) مقصود این است که معجزات و کرامات و خوارق عادات دلیل ارتباط انبیاء، اولیاء و اوصیاء بعالم دیگر است و چون این اعمال فی حدّ ذاته از توان ممکنات خارج است دلیل بر وجود واجب می‌باشد.

از خواندن خدا و مناجات با ربّ الارباب و برآمدن حاجات یقین حاصل می‌شود بوجود خدا[۱].

دلیل پنجم اتّفاق ارباب جمیع عقول کامله است بر وجود صانع پس باید که صانع عالم موجود باشد زیرا که محال است جمیع عقلا عالم متّفق شوند در خطا و همه اشتباه کنند.

مطلب ثانی در صفات.

[فصل اول صفات] ثبوتیّه[۲] است و آن هشت است

---

(۱) دلیل سوّم و چهارم از یک مقوله است و تفاوت ماهوی ندارد. مگر اینکه بگوییم در انبیاء و اوصیاء عصمت شرط است اما در مؤمنین و صلحا شرط نیست.

(۲) در صفات خداوند:

دومین مطلبی که حضرت ایشان طرح می‌نماید پیرامون صفات خداوند است.

بطور کلی صفات الهی به دو دسته ثبوتی و سلبی و صفات ثبوتی به سه دسته ثبوتی حقیقی محض ـ حقیقی مضاف و اضافی محض تقسیم می‌شود.

۱) صفت ثبوتی حقیقی محض، صفاتی است که نسبت به چیز دیگر ملاحظه نشود و در خارج نیز هیچ متعلّقاتی نداشته باشد مانند زنده بودن و پایبند بودن خداوند.

۲) صفت حقیقی مضاف: صفاتی است که از خداوند منفکّ نمی‌شود و همیشهٔ باقی و ثابتند و تغییر و تبدیل در آنها نیست مانند علم و قدرت و سمع و بصر و...

این دو دسته را اصطلاحاً صفت ذات گویند.

۳) صفت اضافی محض که صفت فعل هم می‌گویند صفاتی است که مؤخّر از ذات بوده و از ذات حق، انفکاک‌پذیر و از افعال الهی انتزاع شده باشد مانند رازقیّت، ربوبیّت و خالقیّت. طبیعی است پیش از اینکه خداوند به کسی روزی دهد یا خلق نماید یا پرورش دهد، رازق و خالق و ربّ به او تعالی اطلاق نمی‌گردد.

در چگونگی صفات ذات مجموعاً سه نظریه وجود دارد:

۱ـ نظریه معتزله: اینها معتقدند که چون خداوند بسیط از تمام جهات است هیچگونه صفتی برای او متصوّر نیست زیرا داشتن صفت مستلزم تکثّر و ترکیب است. از سوی دیگر چون در آیات قرآن و روایات پیامبر اکرم(ص) از صفات بحث شده است برای حل این مشکل به نیابت

صفت از ذات معتقد شده‌اند و می‌گویند:"هرچند ذات حق از هر گونه صفتی مبرّاست ولی نوع فعل ذات حق شبیه فعل ذاتی است که دارای صفاتی از قبیل: علم، قدرت و حیات و... می‌باشد و ذات عاری از صفات او کار ذات واجد الصّفات را انجام می‌دهد." (شهید مطهّری ـ شرح منظومه ـ ج ۲ ص ۱۵۶)

۲ـ نظریه اشاعره: نظر اینان عکس نظریه معتزله است و معتقدند که ذات حق موصوف به صفات می‌باشد و چون صفت و موصوف مغایر هم می‌باشند پس صفات واجب‌الوجود زائد بر ذات بوده اما بخاطر اینکه ذات قدیم است صفات هم قدیم است و بجای یک قدیم معتقد به ۸ قدیمند(قدمای ثمانیه) و می‌دانیم که اعتقاد به تعدّد قدما که از سخن آنان لازم می‌آید، شرک است.

حاجی می‌گوید: وَالاَ شْعَرِیُّ بِازَ دِیادِ قائِله وَ قالَ بِالنِّیابَةِ المُعتَزِلَه

۳ـ نظریه شیعه که صفات ذات را عین ذات می‌داند و توضیح آن خواهد آمد.

تفاوت صفت ذات و فعل: از مفید نقل شده که «فرق میان صفات ذات و صفات افعال آن است که در صفات ذات نمی‌توان صاحب آنها را به ضد آنها توصیف کرد و نه او را از داشتن خود آن صفات خالی شمرد، در صورتی که در صفات افعال وصف کردن کسانی که شایسته آنها هستند به ضد آنها یا تهی بودن آنها از خود آن صفات درست است. آیا نمی‌بینی که خدا را نمی‌توان بدان وصف کرد که میرنده و ناتوان و نادان است، و نیز وصف کردن او به اینکه از زنده و دانا و توانا بودن بیرون است درست نیست؟ ولی او را می‌توان بدینگونه وصف کرد که امروز آفریننده و روزی دهنده به زید و میرانندهٔ عمرو آغاز کنندهٔ فلان چیز خاص یا بازگردانندهٔ آن به زندگی نیست. و او را عزّ و جلّ بدان وصف کرد که روزی دهنده و بازدارنده و زنده کننده و میراننده و آغاز کننده و بازگرداننده و هستی‌بخش و نابود کننده است».(نگاه کنید به مارتین مکدر موت، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید ترجمه احمد آرام انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۲ ص ۲ ـ ۹۳).

نظر صدوق نیز همین است و اصل قول از کلینی است اما این مطلب خالی از اشکال نیست و در همه صفات فعل صدق نمی‌کند مثلاً عدالت در عین صفت فعل بودن چگونه می‌توان آفریننده را به ضد آن توصیف کرد؟

صاحب علم کلام ضمن نقض نظر بالا می‌نویسد «فارق بین صفت ذات و صفت فعل این است که هر صفتی که در انتزاع و اعتبار آن و اتّصاف ذات حق بدان، خودِ ذات کافی باشد آن صفت، صفت ذات و قدیم و عین ذات است مانند دانائی و توانایی و حیات. هر صفتی که در انتزاع و اتّصاف ذات بدان، وجود فعلی از افعال خدا لازم است، آن صفت، صفت فعل است چه اتّصاف

ذات به ضد آن ممکن باشد مانند رحمت و غضب و چه نباشد، مانند صفت عدل.» (نگاه کنید به سیّداحمد صفائی، علم کلام ج ۱ ص ۲۳۷).

گفتیم امامیّه صفات ذات را عین ذات می‌دانند مثلاً خداوند قادر بالذّات است نه به قدرت زائد و عالم بالذات است نه به غیر و چنین استدلال کرده‌اند که «قدیم بیش از یکی نیست و آن از ازل بجز خدا نبوده است و ماورای او ممکناتند، و هر ممکنی حادث است. در صورتی که اگر فرض شود صفات خدا غیر ذات اوست یا قدیم است یا حادث بنابراین که صفات نیز قدیم باشند، تعدّد قدما لازم می‌آید و بنا بر دومی، لازم می‌آید که خداوند در ازل بدون علم، حیات و قدرت، موجود بوده و در عرض او، و مقارن او چیزی نبوده است، زیرا که فرض بر این شد که صفات پس از او حادث شده‌اند. چون هر دوی اینها باطل و محال است پس بطور قطع صفات خدا عین ذات و عین حقیقت اوست نه چیزی زائد و قائم بر ذات» (نگاه کنید به محمدجواد مغنیه، خطوط برجسته‌ای از فلسفه و کلام اسلامی ص ۱۲۲).

صفات ذات عین ذات است یعنی چه؟

برای روشن شدن مطلب ابتدا تفاوت ذات و صفات در ممکن‌الوجود مورد بررسی قرار می‌دهیم سپس به ذات و صفات واجب می‌پردازیم.

در موجودات ممکن صفت قائم به غیر است و عارض بر ذات مثلاً در جمله "علی عالم است" علی اسم ذات و عالم صفت است که بر اسم عارض شده است و علم به علی قائم است و بوسیله علم چیزی برای علی کشف می‌شود، پس علم چیزی است و ذاتیّات افراد چیزی دیگر. در این صورت صفت زائد بر ذات است. همین که امیرالمؤمنین علی(ع) در خطبه اوّل نهج‌البلاغه می‌فرماید:

لِشَهادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّها غَيرُ الموصوفِ و شَهادَةِ كُلِّ مَوصوفٍ أَنّه غَيرُ الصِّفَةِ فَمَنْ وَصَفَ اللّهُ سُبحانَه فَقَد قَرَنَهُ و مَن قَرَنَهُ فَقَد ثَنّاهُ وَ مَن ثَنّاهُ فَقَد جَزَّأَهُ و مَن جَزَّأَهُ فَقَد جَهلَهُ و...

هر صفتی گواهی می‌دهد که غیر از موصوف است و هر موصوفی شهادت می‌دهد که غیر از صفت است پس کسی که خدا را بدین ترتیب متّصف به صفاتی کند برای او قرین ساخته است و کسی که همراه و قرین برای خدا بسازد او را دو تا فرض کرده و کسی که او را دو تا فرض کند جزء جزء نموده و کسی که جزء جزء نماید او را نشناخته است...

امّا صفت ذات عین ذات خداوند است نه زائد بر ذات بدین معنی است که: ذات واجب ذاتی است نامتناهی و اوصاف جمال الهی به کمال نامتناهی برمی‌گردد و ذات بینهایت مستلزم وجود کمالات بینهایت است و نامحدود و بی‌نهایت تعدّد نمی‌پذیرد به نحوی که مثلاً وجود بی‌نهایت

بعنوان ذات، علم بی‌نهایت و قدرت بی‌نهایت بعنوان دو مصداق داشته باشد، بلکه ذات واحد منشأ انتزاع مفاهیم کثیره می‌باشد بدین معنی که هر چند علم و قدرت مفهوماً متفاوتند ولی علم خدا غیر قدرت خدا نیست و اینکه فرموده‌اند یُسمِعُ بِما یُبصِرُ و یُبصِرُ بِما یُسمِعُ (خدا با همان که می‌بیند می‌شنود و با همان که می‌شنود می‌بیند) اشاره بهمین مطلب است. بعبارت ساده‌تر مفهوم قادر یعنی کسی که در انجام یا عدم انجام مختار باشد با مفهوم (اللّه) که مستجمع صفات کمال است متفاوت است ولی مصداقاً قادر همان خداوند است نه چیزی دیگر. طبیعی است که اگر صفات را عین ذات ندانیم باید زائد بر ذات قلمداد کنیم بدین معنی که ذات حق چیزی و صفت او چیزی دیگر باشد در این صورت در وجود، ترکیب ایجاد کرده‌ایم و شیء مرکّب نیازمند اجزاء خویش است و شیء نیازمند واجب‌الوجود نخواهد بود.

شیخ صدوق از علیّ‌بن موسی‌الرّضا(ع) در باب صفات ذات و افعال روایتی نقل نموده که مؤیّد سخن بالاست.

حَدَّثَنا عَلی بنِ احمد... عَنِ الحُسَین بنِ الخالدِ قالَ: سَمِعتُ الرّضا علّی بنِ موسیٰ(ع) یَقولُ لَم یَزَلِ اللّهُ تَبارَکَ و تَعالی عَلیماً قادِراً حَیّاً قَدیماً سَمیعاً بَصیراً، فَقُلتُ لَه: یَاابنَ رَسُولِ‌اللّهِ اِنّ قَوماً یَقُولُونَ: اِنّه عزّوجَلّ لَم یَزَلْ عالِماً بِعِلْمٍ و قادِراً بِقُدْرَةٍ و حَیاً بِحَیاةٍ وَ قَدیماً بِقِدَمٍ وَ سَمیعاً بِسَمْعٍ وَ بَصیراً بِبَصَرٍ فَقالَ (ع) مَنْ قالَ ذلِکَ وَ دانَ بِهِ فَقَدِ اتَّخَذَ مَعَ اللّهِ اَلِهَةً اُخریٰ و لَیسَ مِنْ وَلایَتِنا عَلی شَیءٍ، ثُمّ قالَ (ع) لَم یَزَلِ اللّه عَزّ وَ جَلّ عَلیماً قادِراً حَیّاً سَمیعاً بَصیراً لِذاتِهِ، تَعالی عَمّا یَقولُ المُشرِکُونَ وَالمُشَبِّهُونَ عُلوّاً کَبیراً. (توحید صدوق ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰ حدیث)

حسین‌بن خالد می‌گوید از علی بن موسی الرّضا شنیدم که می‌فرمود: خداوند بطور ازلی عالم و قادر وحی و قدیم و شنوا و بیناست. عرض کردم ای فرزند رسول خدا گروهی می‌گویند که خداوند با علم عالم است و با قدرت قادر است و با حیات زنده است و با قدم قدیم است و با گوش شنوا و با چشم بیناست.

امام (ع) فرمودند اگر کسی چنین بیاندیشد و بدان دینداری کند شرک آورده و با خدای یگانه دیگری را پذیرفته است و چیزی از ولایت ما را ندارند. سپس فرمود خداوند همیشه عالم و قادر و حی و قدیم و سمیع و بصیر بالذّات است و منزّه است از این شریک‌ها و شبیه و مانندها که برای آن بلند مرتبه فرض شود.

صفات سلبیّه: صفاتی است که ذات مقدّس الهی از آنها مبّراست و در ساحت قدس حق راه ندارد. از دیدگاه اهل عرفان همینطور که به صفات ثبوتی صفت جمال می‌گویند، به صفات سلبی خطاب جلال می‌کنند. بدین معنی که خدای تعالی اجلّ از آن است که چنین صفاتی را دارا باشد

اوّل آنکه خداوند عالم قادر مختار است در افعال خود بهر چیز توانایی و قدرت دارد و عاجز از هیچ نیست و دلیل بر این مطلب چند چیز است:

(الف) آنکه هر که تأمّل کند در موجودات از آسمانها و ماه و آفتاب و غیر آنها از مخلوقات عظیمه با آنچه در [هر] یک از آنهاست از مصالح و بدایع و غرائب، قطع می‌کند بقادر بودن خداوند عالم بر هر چیزی[۱].

(ب)اتّفاق جمیع انبیاست[۲].

(ج) آنکه قدرت صفت کمال است و عجز صفت نقص است و عجز بر خدا روا نیست.

مانند مرکب بودن ـ جسمانی بودن ـ فناپذیری ـ همانندی و...

نکته قابل ذکر اینکه کلیه صفات ثبوتی به کمال و کلیه صفات سلبی به نقص منتهی می‌شود پس می‌توان نتیجه گرفت که خداوند مستجمع جمیع کمالات بوده و از هر گونه نقصی مبرّاست.

علاّمه طباطبایی در تقسیم صفات از صفت فعل، ذکری به میان نمی‌آورد و صفات را به سه دسته ذاتی و ثبوتی مانند قدرت، سلبی مانند فقر و نسبی مانند خلقت زمان، تقسیم می‌کند و در توضیح صفت نسبی از صفات آفریدگار ـ کردگار ـ روزی‌دهنده ـ زنده کننده و... نام می‌برد.

پس ایشان صفت نسبی را همان می‌داند که دیگران آن را صفت فعل می‌نامند.

(ر.ک به اصول فلسفه و روش رألیسم ج ۵ ص ۱۳۶)

قدما مجموع صفات ذات و فعل را در این دو بیت خلاصه می‌کردند.

عالم و قادر و حیّ است و مرید و مدرک
هم قدیم و ازلی هم متکلّم صادق
نه مرکّب بود و جسم نه مرئی نه محل
بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

و برای اطلاع از اجزای شعر بالا ر.ک به جعفر سبحانی اللهیات ص ۱۶۹ ـ ۱۷۵

(۱) دلیل الف مخلوقات را آیینه قدرت خداوند دانسته و از طریق حکمتها و عجایب مخلوقات اثبات قدرت الهی می‌نماید.

(۲) دلیل ب برای کسانی قابل قبول است که انبیاء را به عنوان انسانهای صدّیق و وارسته پذیرفته‌اند نه برای عموم انسانها.

دوّیم آنکه خداوند عالم است به همه اشیاء و هیچ چیز از او مخفی نیست و دلیل بر این مطلب علاوه بر ادلّه که در ثبوت قدرت ذکر شد اشتمال مصنوعات و مخلوقات خداوند عالم است بر حکمتها و مصلحتهای لاتُعَدُّ وَ لا تُحْصیٰ و این بدون علم ممکن نیست و دیگر آنکه ثابت شد قدرت خداوند عالم و این مستلزم علم است زیرا که قادر آن است که افعال او از روی قصد و شعور باشد و این بدون علم به مقصود متصوّر نیست[۱] **﴿اَلا یَعلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللطیفُ الخَبیرُ﴾**[۲].

---

(۱) علم خداوند به اشیاء علم حضوری است ملاّصدرا علم الهی بماسوی را علم اجمالی در عین کشف تفصیلی می‌داند که فاضل تونی با یک مثال مطلب را روشن نموده است. او می‌گوید«اگر کسی بخواهد حروف تهجّی را بیان کند تمام حرفها در ذهنش حاضر است و لازم نیست که به هر یک فکر کند و اگر می‌توانست یک مرتبه بگوید دفعةً واحدةً می‌گفت ولی چون ممکنش نیست حروف را یک یک ادا می‌کند پس ذات علم اجمالی است به اجمالی که عین تفصیل است. (الهیّات محمّد حسین فاضل تونی ص ۶۸) برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به مکارم شیرازی پیام قرآن ج ۴ ص ۶۲ ـ ۹۹ و الهی قمشه‌ای حکمت الهی ج ۱ ص ۲۵۳ ـ ۲۶۲

(۲) ملک ۱۴ ـ آیا خداوند به کسی که آفریده است علم ندارد با آن که خداوند لطیف (باریک‌بین) و خبیر است. صاحب راه سعادت در ذیل آیه فوق می‌نویسد«حکما به دو دلیل بر علم واجب الوجود استدلال کرده‌اند: یکی آنکه واجب‌الوجود علّت هر چیزی است و علّت به معلول خود علم دارد. خواجه طوسی در شرح اشارات گوید: قیام ممکنات به واجب و ارتباط آنها به وی سخت‌تر از قیام صورت ذهنیّه ما است به ما چون احتیاج معلول به علت بیش از احتیاج صورت ذهنیّه به ذهن است، چه آن احتیاج بفاعل است و این احتیاج بقابل، به هر حال چون خداوند آفریدگار است علم دارد به آفریدگان خود و این دلیل از «مَنْ خَلَقَ» استفاده می‌شود.

دلیل دوّم آنکه چون در موجودات بدقّت می‌نگریم می‌بینیم در خلقت هر یک مصالح بسیار بکار رفته است چه بزرگ مانند انسان و چه در موجودات خرد و کوچک مانند پشه و مگس که چشم و گوش و معده و آلات نسل و غیر آنها برای هر یک آفریده، پس فاعل آن از روی قصد و به علم و عنایت آنها را آفریده است و لطیف در صنعت استاد ریزکار و آگاه را گویند که چون در صنعت او نگاه کنی ببینی مصلحت مصنوع خود را مراعات کرده است، مثلاً در اتومبیل وسایل حرکت و

سیّم آنکه خداوند عالم حیّ است و فانی نیست و دلیل این مطلب علاوه بر اتّفاق انبیاء آن است که ثابت شد که خداوند عالم قادر و عالم است به جمیع اشیاء و علم و قدرت بدون حیات ممکن نیست و علاوه بر این فنا و زوال نقص و از صفات ممکنات است و ثابت شد که خداوند عالم واجب الوجود است پس فنا و زوال بر او روا نیست.

چهارم آنکه خداوند عالم قدیم و ازلی و ابدی است[۱] یعنی همیشه بوده و همیشه خواهد بود و دلیل بر این علاوه بر اتّفاق جمیع انبیاء این است که فنا و زوال از صفات ممکنات است پس بر خدا روا نیست زیرا که ثابت شد که خداوند عالم واجب الوجود است.

پنجم آنکه خداوند عالَم متکلّم[۲] است یعنی قادر است بر خلقِ کلام و

راحت مسافر را درست کرده است هر چه بیشتر دقّت کرده باشد در ریزه کاری آگاهی او بیشتر است و اینکه خداوند تعالی گفت «هُوَ اللطیف الخَبیرِ» به آن اشارت کرده است.
(میرزا ابوالحسن شعرانی، راه سعادت ص ۸۹)
خبیر به معنی کسی است که با خبر از اسرار نهان است پس دو واژه لطیف و خبیر از علم گسترده خداوند پرده برمی‌دارد.

(۱) ازلی و ابدی چیست؟ ازلی بودن یعنی وجودی دائمی و همیشگی داشتن و باصطلاح حضرت مؤلّف قدیم بودن زیرا اگر وجود حق متعال ازلی نباشد حادث خواهد بود و هر حادثی نیازمند علّت است و هیچ نیازمندی واجب الوجود نخواهد بود هر گاه ازلیّت حق را پذیرفتیم باید ابدیّت او را نیز بپذیریم زیرا وجود ازلی حتماً نامحدود است و وجود نامحدود ابدی خواهد بود. از دو صفت فوق گاهی به (وجود سرمدی) تعبیر می‌شود. بعضی از مفسرین در تفسیر آیه ۳ حدید «هُوَ الاوّلُ وَ الاخِرُ وَ الظّاهِرُ وَ الباطِنُ وَ هُوَ بِکُلّ شَیءٍ عَلیم» می‌گویند اوّل و آخر همان ازلی و ابدی است. (برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به پیام قرآن ناصر مکارم ج ۴ ص ۱۸۷ ـ ۱۹۷

(۲) صفت متکلّم ز صفات فعل خداوند است این صفت از صفات حادث بوده که بغیر قائم است. امّا حنابله که به قدیم بودن کلام معتقدند قرآن را بعنوان کلام خدا، قدیم می‌دانند.
فلاسفه می‌گویند«تکلّم خدا عبارت است از اظهار کمال نهائی خود، خواه بوسیله ایجاد اصوات

کلام را خلق نموده است و دلیل بر این مطلب علاوه بر اتّفاق جمیع انبیاء این است که ثابت شد که خداوند عالم قادر بر هر چیز است پس قادر بر خلق کلام نیز خواهد بود.

ششم و هفتم آن است که خداوند عالم سمیع و بصیر است[۱] می‌شنود و می‌بیند هر چیز را و دلیل بر این مطلب علاوه بر اتّفاق جمع انبیاء این است که شنیدن و دیدن نوعی است از علم و ثابت شد که خداوند، عالِم به جمیع اشیاء است.

و حروف تدوینی باشد یا بوسیله ایجاد کلمات تکوینی» با توضیح فوق تکلّم خداوند دو گونه است.

۱ـ تکلّم به کلام لفظی

۲ـ تکلّم به کلام تکوینی که به لفظ احتیاجی نیست یعنی خداوند کمالات نهایی خود را به ابداع و اختراع و تکوین نقشهای عالم وجود اظهار می‌فرماید مانند یک نقّاش که با عمل خویش تکلّم خود را نشان می‌دهد. (برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به علم کلام سیّد احمد صفائی ج ۲ ص ۲۴۰ ـ ۲۴۷ ـ الهیّات فاضل تونی ص ۷۲ ـ ۷۳

(۱) سمیع و بصیر: این دو صفت در آیات متعدّد قرآن بکار رفته است از جمله «شوریٰ ۱۱» که می‌فرماید «لَیسَ کَمثلِه شَیءٌ و هُوَ السَّمیعُ البَصیرُ» همانند او چیزی نیست و او شنوا و بیناست. این دو واژه وقتی در مورد مخلوقات بکار می‌رود به معنی آلات و ابزار شنوایی و بینایی است اما وقتی در مورد خداوند استعمال می‌شود به معنی علم و آگاهی او نسبت به اصوات و مبصرات است.

بعبارت دیگر وقتی می‌گوییم خداوند سمیع و بصیر است یعنی خداوند به دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها علم حضوری دارد. پس این دو صفت، به صفت ذاتی علم برمی‌گردد و باید دانست که همین‌طور که خداوند به دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها عالِم است به چشیدنیها و بوئیدنیها نیز عالِم است امّا بخاطر اینکه صفات چشائی و بویایی بیشتر در مورد مخلوقات بکار می‌رود و برای عموم مردم مشکل ترکیب با ذات را به دنبال می‌آورد از بیان آنها صرفنظر می‌گردد. «برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به پیام قرآن مکارم شیرازی ج ۴ ص ۱۰۳ ـ ۱۲۳ و الهیّات فاضل تونی ص ۷۲

هشتم آن است که خداوند عالَم مرید[۱] است یعنی آنچه را که می‌کند به اراده و قصد می‌کند و دلیل بر این علاوه بر اتّفاق جمیع انبیاء این است که اراده کمال است و عدم آن نقص پس لازم است که خداوند عالم مرید باشد.زیرا که نقص بر خدا روا نیست و مخفی نماناد که صفات ثبوتیّه منحصر در این هشت چیز نیست بلکه بیشتر از آنهاست هم چنانکه از کتاب اللّه و اخبار ائمّه معصومین مستفاد می‌شود که اسماء الحسنی غیر متناهی است عَدّاً و معناً؛ لکن متعارف ما بین علما اختصاص به این هشت چیز است و شاید که این از جهت

---

(۱) مرید: اراده در مخلوقات حالتی است که پس از تصوّر منافع یا مصالح برای فاعل حاصل می‌شود. برای تحقّق اراده باید فاعل بتواند (الف) فعل را تصوّر نماید. (ب) منافع و مصالح آن را تصدیق کند. (ج) شوق تحقّق در فاعل ایجاد شود.

جدائی شوق از اراده احتمال دارد ولی انفکاک فعل از اراده ممکن نیست. معنی فوق‌الذّکر از اراده که برای بشر قابل تصور می‌باشد برای خداوند متصوّر نیست. بهمین خاطر ضمن تقسیم اراده برای خدا، به تعریف آن می‌پردازند. بعضی اراده را بدو قسم اراده اجمالی و تفصیلی تقسیم می‌کنند و می‌گویند اراده اجمالی که نظر به کلّ موجودات دارد و اراده تفصیلی به جزء جزء موجودات نظر دارد اراده در تقسیم اوّل از صفت ذات و در تقسیم دوّم از صفت فعل محسوب می‌شود.

به همین خاطر بعضی اراده الهی را به دو دسته اراده ذاتی و فعلی تقسیم کرده‌اند و در تعریف اراده ذاتی گویند«اراده ذاتی خداوند همان علم به نظام اصلح در جهان آفرینش و خیر و صلاح بندگان در احکام و قوانین شرع است.» و اراده فعلی او عین ایجاد است و جزء صفات فعل محسوب کرده‌اند. مثلاً اراده او بر خلقت آسمان و زمین و وجوب نماز و تحریم دروغ از نوع اراده فعلی است.

اینکه در بعضی روایات است که اراده خداوند به معنی ایجاد است، نه اندیشه می‌کند و نه تصمیم می‌گیرد و نه فکر می‌کند، ناظر به اراده فعلی خداوند است.

در بعضی از کتابها از اراده ذاتی به اراده تکوینی و از اراده فعلی به اراده تشریعی تعبیر شده است.

(برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به پیام قرآن ناصر مکارم ج ۴ ص ۱۴۲ ـ ۱۵۷ و الهیّات فاضل تونی ص ۶۲ ـ ۶۴ و علم کلام ج ۱ سیّداحمد صفائی ص ۸ ـ ۲۳۹

وضوح و ظهور آنهاست.

بعد از اعتقاد باین هشت چیز، صفات ثبوتیّه بر دو قسم است صفات ذاتیّه یعنی صفاتی که عین ذات واجب الوجود است مثل علم و قدرت و صفات فعلیّه یعنی صفاتی که فعل واجب‌الوجود است و عین ذات واجب نیست مثل خالقیّت و رازقیّت و صفات ذاتیّه آن است که ثابت است از برای واجب الوجود بذاته یعنی [عین]ذات الهی است مثل علم زیرا که ثبوت آن کمال است و سلب آن نقص است و صفات فعلیّه آن است که سلب آنها نقص نیست[۱] و جایز باشد سلب آنها در بعض اوقات مثل خالقیت. زیرا که سلب آنها در بعض اوقات صحیح است.

فصل ثانی در صفات سلبیّه است و آن هفت چیز است.

اوّل و دویّم و سیّم و چهارم و پنجم و ششم و هَفتم[۲] این است که خدا جسم نیست و جوهر نیست و عَرَض نیست و محلّ حوادث و عوارض نیست و حلول در چیزی نکرده است[۳] و دلیل بر نفی این صفات علاوه بر اتّفاق جمع

---

(۱) به توضیحاتی که قبلاً پیرامون تفاوت صفات فعل و ذات داده شد مراجعه فرمائید.

(۲) مؤلّف محترم از هفت صفت سلبیه در این قسمت به نام بردن ۵ صفت اکتفاء فرموده و صفت ترکیب در مباحث قبلی مورد بررسی قرار دادند امّا از غیر قابل رؤیت بودن خداوند بحثی نمی‌کنند که صفت هفتمین نیز همین است.

(۳) برای هر یک از صفات سلبیّه در کتب کلامی دلائلی ذکر شده که به اختصار آورده می‌شود.

۱) خداوند جسم نیست: قول جسم نبودن خداوند، قول اتّفاقی همه فِرَق اسلامی بجز مجسّمه می‌باشد و دلیل جسم نبودن او این است که:

الف) جسم، مرکّب از ماده و صورت است و شیء مرکّب نیازمند می‌باشد و شیء نیازمند واجب الوجود نخواهد بود.

ب) جسم محتاج مکان است و خداوند از مکان داشتن مبرّا است.

انبیاء این است که این امور از صفات ممکنات است و خداوند عالم منزّه از صفات ممکنات است و جمیع آنها نقایص است و [خداوند] و متّصف به صفات

---

۲) خداوند جوهر نیست: در تعریف جوهر گویند، چیزی است که اگر در خارج یافت شود نیازمند به موضوع نباشد در گذشت ثابت کردیم که برای خداوند ماهیّت متصوّر نیست پس خداوند جوهر نیست.

۳) خداوند عرَض نیست: در تعریف عرض گویند ماهیّتی است که در هستی محتاج به موضوع باشد و چون مسلم است که واجب‌الوجود ماهیّت نیست و نیازمند هم نمی‌باشد پس عرض نیست.

۴) خداوند محل حوادث و عوارض نیست:

حادث شدن امری بر خداوند و تغییر پذیرفتن او از دو حال بیرون نیست یا آن تغییر موجب کمال الهی می‌شود یا سبب نقص که هر دو باطل است زیرا اگر تغییری موجب کمال الهی گردد معنی‌اش این است که قبلاً خداوند فاقد آن کمال بوده است و اگر موجب نقص گردد که دلیل بر محدودیّت است و خدای تعالی از هر دو حالت مبرّاست. از سوی دیگر هر چیز حادث ممکن است و هر چیز ممکن معلول و محتاج به علت می‌باشد و شیء محتاج واجب‌الوجود نیست.

شاید برخی ایراد بگیرند که برای خداوند خشم و غضب و خشنودی و رضایت و... متصوّراست که همه اینها باید با تغییر حالات هماهنگ باشد در پاسخ این مورد به روایتی اکتفاء می‌کنیم.

امام صادق(ع) در پاسخ هشام‌بن حَکَم که می‌پرسد آیا برای خدا خشنودی و خشم است می‌فرماید آری امّا نه مانند خشنودی و خشم مخلوق سپس فرمود خشنودی خداوند پاداش و خشمش کیفر می‌باشد بدون اینکه بر ذاتش حالتی عارض شود.

۵) خداوند در چیزی حلول نکرده است.

حلول کردن چیزی در چیزی یعنی متّحد شدن یک شیء در شیء دیگر که برای خداوند محال است.

زیرا حلول خواه حلول عرض در معروض باشد مانند حلول سیاهی یا سفیدی در چیزی و یا حلول صورت در مادّه باشد و خواه حلول نفس در بدن هر سه نیازمند حال و محل می‌باشند که نیازمندی برای واجب‌الوجود متصوّر نیست.

نظریه حلول به بعضی از بت‌پرستان و مسیحیان و متصوّفه و حلولیّه نسبت داده می‌شود.

(برای اطلاع کامل نگاه کنید به علم کلام سیّداحمد صفائی ج ۲ ص ۲۴۷ ـ ۳۱۱)

کمالیّه و جمالیّه است.[۱] پس جایز نیست اتّصاف خداوند عالم به این امور و مخفی نماناد که صفات سلبیّه نیز منحصر به این هفت چیز نیست بلکه جمیع صفاتی که نقص می‌باشد و از صفات مخلوقین است خداوند عالم منزّه از آنهاست چنانچه اشاره شد.

اثبات یگانگی خداوند[۲]

اوّل آن است که واجب‌الوجود واحد است و شریکی از برای او نیست و دلیل بر این بسیار است اوّل اتّفاق جمیع انبیاست بر این مطلب و محال است اتّفاق همه بر خطا.

دویّم آن است که خداوند عالم خبر داده است به وحدانیّت خود و اینکه غیر از او خدایی نیست و کذب بر خدا روا نیست[۳].

سیّم آنکه اگر خدایی دیگر باشد باید که از برای او رسولی و پیغمبری نیز باشد که از جانب او خبر بدهد خصوصاً در صورتی که آن دیگری نفی او نماید

---

(۱) این جمله اندکی مشوّش به نظر می‌رسد امّا با کمی دقّت مقصود حضرت مؤلّف روشن می‌شود. اصل مطلب چنین است [که این امور از صفات ممکنات است و جمیع آنها نقایص است و خداوند عالم منزّه از صفات ممکنات است و متّصف به صفات کمالیّه و جمالیّه است] پس ...

(۲) مبحث اثبات یگانگی خداوند در چاپ اول تحت عنوان «فعل ثانی در صفات سلبیّه» نوشته شده و مبحث صفات سلبیّه در چند صفحه بعد نگارش یافته که به احتمال قریب به یقین اشتباه چاپی است. به همین خاطر در چاپ جدید اصلاح گردید.

(۳) در مباحث گذشته پیرامون صفات ثبوتیّه و سلبیّه مطالبی بیان گردید که بازگشت صفات ثبوتی، به کمال، و سلبی به نقص است و دروغ یکی از مصادیق صفات سلبی است که از خداوند مبرّاست این دلیل برای خداشناسان اثبات وحدت می‌نماید و برای کسانی که خدا را قبول ندارند فایده‌بخش نخواهد بود.

چون رسول و پیغمبری نفرستاده است پس موجود نخواهد بود[۱].

چهارم آن است که هر کس تأمّل کند در عالم آفاق و انفس می‌بیند آنها را مرتبط بیکدیگر به نحوی که به هیچ قسم خلل و نقصان و قصوری و افسادی در آنها نمی‌بیند و از این قطع حاصل می‌شود به اینکه اینها صادر از شخص واحد شده‌اند کَما قالَ اللّهُ تَعالی ﴿لَو کانَ فیهِمااٰلِهَةٌ اِلاّ اللّهُ لَفَسَدتا﴾[۲] و بدان که برای

---

(۱) دلیل سوّم در کلمات امیرالمؤمنین علی(ع) خطاب به فرزندش امام مجتبی(ع) وجود دارد و در کتب کلامی تحت عنوان برهان هدایت و فیض تشریعی مورد بررسی قرار می‌دهند. متن کلام امام چنین است «وَاَعلَم یا بُنَیَّ اَنَّهُ لَوکانَ لِرَبِّک شَریکٌ لاَتَتْکَ رُسُلُه وَلَرَأیتَ آثارَ مُلکِه وَ سُلطانِه، وَ لَعَرفتَ أفعالَهُ و صِفاتِهِ وَلکِنَّهُ اِلهٌ واحدٌ کَما وَصَف نَفسَهُ، لایُضادُّهُ فی مُلکِهِ اَحدٌ و لایَزولُ اَبَداً و لَم یَزَلْ.

پسرم: بدان اگر پروردگار تو شریکی داشت رسولان او نیز بسوی تو می‌آمدند، آثار ملک و قدرتش را می‌دیدی و افعال و صفاتش را می‌شناختی، امّا او خداوندی است یکتا، همانگونه که خویش را توصیف کرده است.

هیچ کس در ملک و مملکتش قادر به ضدیت با او نیست، هرگز از بین نخواهد رفت و همواره بوده است.

نهج‌البلاغه نامه شماره ۳۱

در این جملات امام(ع) دو برهان را ذکر می‌فرمایند:

برهان اوّل همان است که حضرت مؤلّف نیز ذکر فرموده و آن ارسال رسولان از ناحیه خدای دیگر است. امّا برهان دوّم از جملهٔ «آثار ملک و قدرتش را می‌دیدی» برمی‌آید که فلاسفه از آن به تعدّد تدبیر دلیل بر تعدّد ذات است تعبیر می‌نمایند، که جناب مؤلّف در دلیل چهارم اشاره فرموده است. زیرا وحدت نقش دلیل بر وحدت نقاش و وحدت ذات دلیل بر وحدت تدبیر است.

در نهایت به آیه «لَوکانَ فیهمااٰلِه الا اللّه لَفَسَدتا» اشاره می‌فرماید که نزد فلاسفه به برهان تمانع اشتهار دارد.

(برای اطّلاع از براهین نامبرده، ر.ک به اصول فلسفه و روش رآلیسم نوشته علامه طباطبائی با پاورقی‌های شهید مطهّری ج ۵ ص ۱۱۱ ـ ۱۲۰

(۲) انبیاء آیه ۲۲.

توحید کامل مراتب بسیار است.

مراتب و درجات توحید[۱]

اوّل توحید واجب است یعنی واجب نیست بجز خدا و لوازم وجوب وجود برای غیر او نیست.

دویّم توحید اله عالَم است یعنی آنچه در عالم موجود می‌باشد یا موجود می‌شود همه مستند به ذات اقدس الهی می‌باشد.

سیّم توحید معبود است یعنی غیر خدا احدی مستحق معبودیّت نیست.

چهارم توحید در صفات کمالیّه وجوبیّه است یعنی برای خدا شریکی در صفات کمالیّه نیست.

پنجم توحید در افعال است یعنی افعال خدا شباهتی با افعال غیر او ندارد.

ششم توحید در خَلق و رزق است یعنی خدا شریکی در این دو مرتبه نیز ندارد و احدی غیر از خدا خالق و رازق نیست.

هفتم توحید در قِدَم است یعنی قدیم منحصر به ذات اقدس الهی است.

هشتم توحید در مقام محبّت است و راجع می‌شود به این مقام حُبّ فی

---

(۱) مراتب و درجات توحید: معمولاً در کتابهای امروزی توحید را به دو دسته نظری و عملی تقسیم می‌نمایند، توحید نظری را بنام توحید ذات، صفات و افعال و توحید عملی را بنام توحید عبادی و توحید اطاعتی و ولایتی یا سیاسی می‌خوانند. امّا حضرت ایشان توحید را ده مرتبه می‌دانند که برخی از آنها بازگشت به مراتب نظری و بعضی عملی دارد و بعضی نیز در تقسیم فوق نمی‌گنجد. مثلاً توحید در خالقیّت و رازقیّت در توحید افعالی و توحید معبود در توحید عبادی و توحید محبت در توحید اطاعتی و ولایتی جای می‌گیرد امّا توحید در قضا و قدر خوف و رجاء و توکّل در تقسیم فوق جائی ندارد. تذکر این نکته ضروری است که تقسیم توحید نظری به ۳ شاخه و عملی به دو شاخه یک تقسیم قراردادی است که بر اساس حصر عقلی صورت نگرفته است.

اللّه و بُغض فی اللّه.

نهم توحید در مقام قضا و قدر است.

دهم توحید در مقام توکّل و رجاء و خوف است به این معنی که توکّل باید بسوی خدا باشد و منقطع باشد عبد از غیر خدا و امید او بفضل و رحمت او باشد و از غیر خدا نترسد و بداند که مبدأ و مرجع همه خداوند عالم است و اوست اله هر مألوهی و هیچ چیز در عالم واقع نمی‌شود مگر به مشیّت و اراده و قضا و قدرو اذن خداوند «**ما شاءَ اللّهُ کانَ وَ ما لَمْ یَشَأ لَمْ یَکُن**» و شریک از برای او در این مراتب نیست و موت و حیات و نشر واقع نمی‌شود مگر به امر الهی «**وَ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلاّ بِاللّه العَلی العَظیم**».

یازدهم آنکه خداوند، عالم یگانه است در لوازم وجوب وجود و احدی شریک و شبیه به او در آن نمی‌باشد و خدا منزّه است از لوازم امکان و ممکن بالذّات و واجب بالذّات به هیچ وجه من الوجوه مشارکتی و مشابهتی با هم ندارند ﴿**وَ کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَه**﴾[1] و بدان که وحدت الهیّه از قبیل وحدت نوعیّه و جنسیّه و شخصیّه و عددیّه[2] نیست بلکه توحید خدا به معنی نفی

---

(۱) قصص ۸۸.

(۲) اقسام وحدت

۱ـ وحدت نوعی: این نوع وحدت بیشتر جنبه مفهومی دارد مثلاً می‌گوییم حسن ـ حسین ـ تقی ـ فاطمه ـ زینب ـ زهرا و... انسانند. که همه اینها در مفهوم انسان وحدت دارند.

۲ـ وحدت جنسی: این نوع وحدت نیز مانند وحدت نوعی است تفاوت در گستردگی دامنه آن است بدین معنی که وحدت جنسی گسترش زیادتری از وحدت نوعی دارد مثلاً می‌گوییم حسن ـ اسب ـ شتر ـ ماهی ـ مار حیوانند. که همه در مفهوم حیوانیّت وحدت دارند.

۳ـ وحدت شخصیّه: یعنی اینکه خدای تعالی شخص با لذّات منحصر بفرد در وجود است و تمام موجودات عالم ماده که ممکن الوجودند همگی خیالات همان واجب می‌باشند مانند آب دریا

شریک است و وحدت او مجهول الکُنه[۱] است و مرکّب نیست.

بدان که مرکّب بر چند قسم است و واجب‌الوجود از همه آنها منزّه است.

اوّل ترکیب ذهنی است و آن، آن است که در ذهن منحلّ شود به اجزاء مختلفه.

دویّم ترکیب خارجی است.

سیّم ترکیب عقلی است و آن، آن است که در عقل منحلّ به اجزاء

که دارای موجهای بزرگ و کوچک و بلند و پست و... است. که در واقع موجها خیال است و حقیقت همان آب دریاست.

۴ـ وحدت عددیّه: وحدت عددی وحدتی است که فرض تکرّر در آن ممکن باشد مثل اینکه بگوییم یک خودکار دو دفتر یا یک مداد.

ملاحظه می‌شود که هر چهار نوع وحدت درباره وجود الهی باطل و شرک است زیرا وحدات یاد شده مستلزم محدودیّت معلولیّت قلّت و سایر لوازم ماهیّت است.

بهمین خاطر فلاسفه به وحدت بسیطه یا وحدت حقّه حقیقیّه قائلند که هیچگونه محدودیتی در آن متصوّر نیست به تعبیر مؤلّف معظّم می‌توان گفت وحدت الهی وحدت مجهول‌الکنه است که توضیح آن خواهد آمد.(برای اطلاع کامل از اقسام وحدات مراجعه فرمائید به رساله وحدت از دیدگاه حکیم و عارف حسن حسن‌زاده آملی ص ۳۷ـ ۴۰ و سیری در نهج‌البلاغه شهید مطهری ص ۶۰ـ ۶۳).

(۱) وحدت مجهول‌الکنه چیست؟ به عنوان مقدّمه می‌گوییم: شناخت هر چیزی مستلزم تصوّرآن است که پس از تصوّر، تصدیق دست می‌دهد بعبارت دیگر تصدیق فرع بر تصوّراست. حال گوییم وجود خدا و مفاهیم اسماء و صفات الهی را می‌توان تصوّر کرد پس به تصدیق هم می‌توان نایل شد. امّا تصوّرذات حق محال است زیرا تصوّر وقتی محقّق می‌شود که بتوان بر آن تسلّط یافت چون واجب‌الوجود صرف وجود است و محدودیتی برای او متصوّر نیست محال است که بتوان بوسیله ادراکات انسانی که داغ محدودیّت بر پیشانی آن زده شده است، به آن رسید. و همین است معنی مجهول‌الکنه بودن ذات حق.

بعبارت ساده‌تر می‌توان گفت چون وحدت عین ذات است و ذات حق مجهول‌الکنه می‌باشد پس وحدت نیز همین حکم را دارد.(برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به حکمت الهی، مهدی الهی قمشه‌ای ج ۱ ص ۲۳۳).

عقلیّه شود[۱].

چهارم آن است که به حسب مفهوم و باعتبار، اجزائی بر ان متصوّر شود.

پنجم ترکیب از جنس و فصل است و بدانکه هر مرکّبی محتاج است و واجب‌الوجود غنی بالذّات است پس ممتنع است اینکه واجب‌الوجود مرکّب باشد و بدانکه خدا مرکّب از وجود و ماهیّت نیست[۲]. بلکه ذات خدا ماهیّت ندارد و وجود محض است و نیز مرکّب از ذات و صفت نیست بلکه خدا صفت زائده ندارد و صفات کمالیّه عین ذات او می‌باشد به این معنی که ذات و صفت او وحدت حقیقیّه می‌باشد. و به هیچ وجه من الوجوه کثرت و تعدّدی نه عقلاً و نه

---

(۱) می‌دانیم که واجب الوجود بودن مستلزم وحدت است و نمی‌تواند مرکّب باشد زیرا شیء مرکّب نیازمند اجزاء خویش است و شیء نیازمند محتاج به علّت است و محتاج، واجب‌الوجود نمی‌باشد. امّا در مورد اقسام مرکّب به نظر می‌رسد که سعی حضرت ایشان بر این بوده که احتمالات مصداقی ترکیب را از هر گونه اندیشه‌ای نفی کند زیرا ترکیب عقلی، ذهنی، مفهومی و جنس و فصل تفاوت ماهوی ندارد و بطور کلی می‌توان شیء مرکّب را به دو قسمت مرکّب خارجی و عقلی تقسیم کرد.

(۲) بحث در این است که آیا ذات واجب مانند ممکنات دو حیثیّتی است و متشکّل از وجود (هستی) و ماهیّت (چیستی) است یا در واجب الوجود، ماهیّت متصوّر نیست.
وقتی ماهیّت حدّ وجود قلمداد می‌شود، واضح است که برای واجب الوجود ماهیتی متصوّر نیست. زیرا او وجود صرف و هستی محض است و از هرگونه محدودیّتی مبّراست پس چیستی او عین هستی اوست. حکما می‌گویند اگر ذات حق تعالی دو حیثیّتی باشد لازم می‌آید که وجود عارض بر ماهیّت باشد و لازمه عارض شدن وجود بر ماهیت، معلولیّت وجود است و معلولیّت وجود واجب محال است.
حاجی سبزواری می‌گوید

وَالحَقّ ماهِیَّتُهُ اَنِّیَّتُهُ اِذ مُقْتَضیَ اَلعُروضِ مَعْلولِیَّةُ

ماهیّت حق عین وجود است زیرا مقتضای عروض (عارض شدن وجود بر ماهیت) معلولیّت وجود است. (برای اطّلاع بیشتر نگاه کنید به شرح منظومه شهید مطهّری ج ۱ ص ۴۳ - ۴۵ و شرح منظومه سبزواری غرر ۵ و...

اعتباراً متصوّر نیست پس معنی اینکه خدا عالم است آن است که جاهل نیست و معنای قدرت نفی عجز است حاصل اینکه بعضی از علماء می‌گویند صفات کمالیّه خدا عین ذات اوست و بعضی تعبیر به نفی نقایص کرده‌اند و اختلاف علماء در مسأله از حیثیت تعبیر و لفظ می‌باشد و در معنی اختلافی نیست[۱].

(۱) برای اطلاع بیشتر به بحث صفات که قبلاً توضیح داده شد مراجعه نمائید.

مقصد دوم
در نبوّت

و در آن چهار فصل است.

فصل اوّل در این است که لازم و واجب است بر خداوند عالم که پیغمبری از جانب خود بر مخلوقین نصب کند و بفرستد و دلیل بر این مطلب بسیار است اوّل آن است که نصب نبی لطف است و بر خداوند عالم لطف واجب است[1].

---

(۱) اینکه نبوّت لطف الهی است در حق بندگان قولی است که جمله متکلّمین عدلیّه متقدّم و متأخّر بر آن توافق نظر دارند و شیعه از این برهان برای اثبات نبوّت و امامت بهره می‌برد.
هر چند شیخ الطّائفه قاعده لطف را در کتاب (تمهید الاصول) به تفصیل بیان فرموده امّا ریشه قاعده لطف به زمان ائمّه برمی‌گردد و مناظره هشام بن حکم یکی از شاگردان مکتب امام صادق(ع) با عمروبن عبید معتزلی و مرد شامی نمونه بارز آن است.
(ر.ک به کلینی، اصول کافی ج ۱ حدیث ۳ ص ۲۳۸ ـ ۲۴۰ و حدیث ۸ ص ۲۲۱ و صفائی هشام بن حکم مدافع حریم ولایت ص ۹۷ ـ ۱۰۱ و ص ۱۰۱ ـ ۱۰۵)
همینطور که در بالا یادآوری شد اصل جریان لطف از اعتقادات عدلیّه است و شیعه و معتزله قائل به وجوب لطف بر خداوند بوده‌اند امّا اشاعره وجوب آن را بر خداوند انکار کرده‌اند.
لطف به چه معنی است و مقصود متکلّمان از لطف چیست؟
می‌دانیم که خداوند دو گونه لطف به بندگان خود دارد لطف تکوینی که به کل جهان هستی و نحوهٔ تربیت و پرورش آن برمی‌گردد و لطف تشریعی که به شرع و تکلیف مربوط می‌شود و مقصود متکلّمان از لطف، احسان در عالم تشریع است لذا در تعریف آن گویند «اَللّطفُ ما یُقرّبُ العَبْدَ اِلی الطّاعَةِ وَ یُبَعِدُهُ عَنِ اَلمَعْصیَةِ»
لطف چیزی است که مکلّف را با (حفظ اختیار و آزادیش) به طاعت نزدیک و از معصیت دور

دویّم آن است که نصب نبی اصلح به حال عباد است زیراکه مشتمل است بر منافع لاتحصی و صدور اصلح بر خدا لازم است زیراکه ترک آن مرجوح است و ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است[۱]

سازد.

یا لطف چیزی است که مکلّف بدون تکلّف به انجام تکلیف مبادرت نماید. در لطف نه جبر و زور کارساز است و نه قدرت و تمکین دخالت دارد. بلکه لطف برای روشنگری و هدایت انسانها در مسیر صحیح و بیداری آنان در جریان باطل است. علاّمه شعرانی در قاعده لطف گوید«... پس اگر خداوند ببیند کسی مردم را گمراه می‌کند و راضی به عمل او نباشد بطلان او را آشکار سازد یا خود او را هلاک کند تا مردم گمراه نشوند چه اگر او را به حال خود گذارد و رسوا نکند دلیل رضای اوست بعمل وی» سپس می‌افزاید که شنیدم در زمان مرحوم نراقی یکی از دانشمندان مسیحی اعتراض کرده بود که این قاعده لطف درست نیست زیرا مدّعیان باطل مانند بودا و زردشت مردم را گمراه کردند و خداوند آنها را منع نفرمود نراقی پاسخ داد از کجا دانستی که آنها باطل بودند مسیحی گفت بطلان مذهب آنها واضح است نراقی جواب داد اگر بطلان مذهب آنها آنقدر واضح است که توهم فهمیدی همه فهمیدند و بر خداوند واجب نبود که برهانی جدید بر بطلان آنها بفرستند زیرا دفع باطل به قاعده لطف در جایی است که باطل واضح نباشد و مردم گمراه شوند و خداوند برای رفع گمراهی آنان او را رسوا سازد».

لطف دارای سه مرحله است: توفیق (فراهم آوردن وسایل و امکانات لازم) ارشاد و راهنمایی (ارائه طریق) و رهبری در عمل (ایصال به مطلوب).

با توجه به رأفت و رحمت بی‌پایان الهی، برای انسانی که از طریق وحی تکلیف را تشخیص داده ایجاب می‌کند که خداوند لطفش را شامل گرداند و این لطف با نبوّت خاتمه نمی‌پذیرد بلکه در امامت و حتی ولایت ادامه می‌یابد.

(برای اطلاع کامل ر ـ ک سیّداحمد صفائی علم کلام ج ۲ ص ۲۶، معارف اسلامی ج ۲ ص ۱۹۸ ابوالحسن شعرانی، راه سعادت تهران انتشارات صدوق ۱۳۵۹ ص ۹۵)

(۱) خواجه طوسی در آغاز مقصد چهارم تجرید پیرامون فوائد بعثت انبیاء می‌نویسد:

البِعثَةُ حَسنةٌ لاءشتمایها عَلی فَوائِدَ کَمُعاضَدَةِ العَقلِ فیما یَدُلُّ عَلیهِ وَ اِستفادةِ الحُکمُ فیما لایَدُلُّ و اِزالَةُ الخَوْفِ و اِستفادَةِ الحُسنِ و القُبحِ و المَنافِعِ و المَضارِّ و حِفظِ النَوعِ الانسانیّ و تَکمیلِ اَشخاصِهِ بِحَسَبِ اِستِعداداتِهِم المُختلَفَةِ و تَعلیمهمُ التضَایعُ الخفیّةِ والاَخلاقِ والسَیّاساتِ والاَخبارِ بالعِقابِ والثَّوابِ فیُحصُل اللُطفُ للمُکَلَّفِ

نیکی بعثت انبیاء یک مسأله روشنی است که غالب ارباب ملل و فلاسفه و الهیّون به آن معتقدند بت‌پرستان و براهمه آن را انکار می‌نمایند خواجه فوائد بعثت را به نحو موجز ذکر نموده که با توضیح مختصر بیان می‌شود

۱ـ عقل گاهی در قضاوت استقلال دارد و گاهی غیر مستقل است. در اینکه آفریننده‌ای وجود دارد و آفریننده دارای علم و قدرت است عقل مستقلاً حکم می‌نماید امّا در احکام فرعی مانند اینکه روزه در رمضان واجب است و در عید فطر حرام، عقل از خود استقلالی ندارد در مورد اوّل فایده بعثت تأیید حکم عقل و در مورد دوّم استفاده کامل از بیان پیامبر است.

۲ـ انسان وقتی خود را بنده خدا حس می‌کند در انجام برخی اعمال خود مردّد می‌ماند و نمی‌داند که آیا عملی که انجام داده موجب رضای معبود است یا عامل خشم او. بعثت وسیله‌ای است که اعمالی که رضای خداوند را تحقق می‌بخشد یا خشم حضرت حق را می‌آفریند بیان می‌دارد و این است معنی جمله (و ازالة الخوف)

۳ـ افعال بعضی زشت است و بعضی زیبا که عقل در شناخت همه زشتی‌ها و زیبائیها استقلال ندارد انبیاء وسیله‌ای برای شناخت آنها هستند.

۴ـ در مورد خوراکی‌ها نیز بعضی نافع و برخی زیان‌آور است که عقل همه آنها را درک نمی‌کند مگر بوسیله تجربه‌های بسیار که آن هم برای انسان به نحو کامل میسر نیست، با بعثت انبیاء سود و زیان اشیاء نیز مشخص می‌شود. مانند نحوهٔ تقسیم ارث یا حرام بودن ماهی بدون پولک و... شاید فایده سوّم و چهارم به یک منشأ برگردد و بگوئیم اوّلی معنوی و دوّمی مادّی است.

۵ـ چون انسان نیازمند به زندگی اجتماعی است محتاج قانون است و چون بشر بخاطر عدم تسلّط کامل به نیازهای مادّی و معنوی خویش نمی‌تواند قانونی همه جانبه را برای خویش تدوین کند ناچار باید این قانون از طرف شخصیّت ممتازی که امتیازش بر سایر افراد مسلم باشد وضع شود و برای تسلیم شدن سایر انسانها باید این امتیاز الهی باشد و از طریق معجزه به اثبات برسد و چنین شخصیّتی جز پیامبر کسی دیگر نمی‌تواند باشد.

۶ـ چون بشر از نظر درک کمالات و تحصیل معارف مختلفند و هر یک باید به حسب استعدادات تربیت شده و پرورش یابند بعثت پیامبران ضرورت می‌یابد.

۷ـ فنون مختلف صنعت عاملی است برای رفع نیاز بشر و بر اساس مدارک تاریخی بنیانگذار برخی صنایع حسّاس و دقیق انبیاء بوده‌اند. پس یکی از فوائد بعثت انبیاء تعلیم صنایع و فنونی بوده که بر بشر پوشیده بوده است.

۸ـ فضایل اخلاقی و تأدیب انسانها وسیله تعالی نوع بشر است که این مهم با بعثت پیامبران

سیّم آن است که شکّی و شبهه‌ای نیست که خداوند عالم مخلوقین [مخلوقات] را عبث و بی‌فایده خلق نکرده است بلکه از جهت مصلحتی خلق کرده و از جهت فایده[ای] آفریده است که آن فایده عاید به مخلوقین است و آن فایده نعمت تکلیف است پس لابدّ است از نصب کسی که تکالیف را بعباد برساند و راه خیر و شرّ و مصالح و مفاسد را بایشان بنماید و چنین کسی پیغمبر است از جانب خدا و بدان که اتمام حجّت بر خدا لازم و واجب است به دلیل عقل و نقل و آن موقوف بر نصب حجّت می‌باشد زیرا که بدون آن وعده و وعیدی که مقتضای لطف است مستحسن نمی‌شود.(۱)

تحقّق می‌یابد.

۹ـ آگاهی انسانها به پاداش و کیفر اعمال وسیله کمال انسان و وصول به صراط مستقیم است و چون انبیاء به پاداش و کیفر اعمال آگاهند پس بعثت آنان وسیله رسیدن انسانها به کمال حقیقی است که لطف خداوند برای بندگان محسوب می‌شود. هر چند همه موارد بالا لطف الهی است. (برای اطلاع کامل ر. ک به علم کلام تألیف سیّداحمد صفائی ج ۲ ص ۳۲ـ۴۷ و شرح تجرید ص ۸۱ـ۴۸۵)

(۱) توضیح اینکه وجود رسول یا امام حجّت خدایند و بدون آنها تکلیف و مؤاخذه و عقاب غیر حکیمانه است قرآن کریم می‌فرماید:«ما کُنّا مُعذِّبینَ حَتّی نَبْعَثَ رَسولاً» (۱۵ ـ اسراء) ما هرگز مؤاخذه و عقاب بر نافرمانی از تکلیف نمی‌کنیم مگر آنکه قبلاً رسولی فرستاده باشیم. از این آیه و آیات دیگر در قرآن برمی‌آید که عقل و حس به تنهایی وسیله هدایت نیستند زیرا اگر آنها وسیله هدایت بودند لزومی نداشت که خداوند با ارسال رسل و انزال کتب حجّت را تمام نماید و بهانه را از دست انسانها بگیرد. قرآن کریم در علل برانگیختگی پیامبران می‌فرماید «لِئَلاّ یَکونَ لِلّناسِ عَلیَ اللّهِ حُجَّةٌ بَعدَالرُّسلِ» (۱۶۵ نساء) تا مردم پس از رسولان بر خدا حجّت و عذر و بهانه‌ای نداشته باشند.

علاّمه طباطبایی در توضیح آیه فوق ضمن بیان مطالب بالا می‌نویسد که از این آیه می‌توان عصمت انبیاء نیز ثابت نمود.

(محمّد حسین طباطبایی المیزان فی تفسیر القرآن ترجمه محمّد تقی مصباح یزدی ج ۳ ص ۱۹۹)

فصل دویّم در وجوب اتّصاف انبیاست به صفات کمالیّه مثل عصمت[۱]

---

(۱) عصمت چیست: عصمت «ملکه‌ای» است که با وجود آن پیامبر از هر گونه گناه و اشتباه مصون است اگر چه قدرت بر انجام معصیت دارد. بعضی می‌گویند وقتی خداوند ملکه عفت که مانع از گناه است تحت اختیار پیامبر قرار می‌دهد و علم به معایب گناه و مناقب طاعت و تأیید این علم بوسیله وحی و تنبیه و عقاب در صورت صدور گناه به واسطه سهو و فراموشی به رسول خویش ارزانی می‌دارد، حقیقت عصمت حاصل می‌شود.(سیّداحمد صفائی علم کلام ج ۲ ص ۱۱۵)
اینکه پیامبر باید معصوم باشد میان فرق اسلامی اتّفاق است امّا در مراحل عصمت اختلاف نظر وجود دارد که مراحل آن به نقل صاحب علم کلام عبارت است از:
۱ـ عصمت اعتقادی و فکری؛ اگر ازارقه خوارج که پیروان نافع بن ازرق حنفی هستند استثناء نمائیم همه فرق اسلامی معتقدند که پیامبر باید از هر گونه انحراف فکری و اعتقادی مصون باشد. و هیچ کفر و ضلالتی بر پیامبر در طول زندگی جایز نیست.
۲ـ عصمت در تبلیغ: همه فرق اسلامی معتقدند که پیامبر در مقام تبلیغ باید از هرگونه تحریف و دروغ عمداً یا سهواً مصون باشد زیرا ارسال پیامبری که مصون از تحریف نباشد نقض غرض است و نقض غرض برای خدای حکیم محال است. علامه طباطبائی در المیزان ذیل آیه ۲۱۳ بقره بحثی استدلالی پیرامون عصمت انبیاء ارائه می‌دهند و دلائل تازه‌ای از آیات قرآن بیان می‌نمایند (برای اطلاع کامل رجوع کنید به ترجمه تفسیر المیزان ج ۳ ص ۱۹۲ ـ ۲۰۱)
نویسنده اسلام آئین برگزیده در این فراز می‌نویسد که پیامبر در تبلیغ باید از هر گونه اشتباه و خطا و فراموشی مصون باشد.
۳ـ عصمت فتوائی: در این مرحله نیز اتّفاق فرق اسلامی بر لزوم عصمت پیامبر است و خطای در فتوی را عمداً یا سهواً جایز نمی‌دانند.
۴ـ عصمت اعمالی و اخلاقی: در این مرحله عقاید و نظریّه‌ها مختلف است.
الف) عقیده و نظر امامیّه: امامیّه بروز هر نوع گناه اعم از صغیره یا کبیره عمداً یا سهواً چه به عنوان خطا در تأویل چه به عنوان اسهاء از جانب خداوند جایز نمی‌دانند.
ب) نظر اکثر معتزله: اکثریّت معتزله معتقدند که پیامبران نباید گناهان کبیره مرتکب شوند ولی گناهان صغیره که کاشف از دنائت و پستی نباشد و باعث نفرت نگردد مانعی ندارد. امّا ابوعلی جُبّائی معتقد است ارتکاب گناه اعم از کبیره یا صغیره عمداً جایز نیست ولی سهواً جایز است.
ج) نظر بسیاری از اهل حدیث و حشویّه از معتزله: اینان هر گونه گناه را به هر جهتی برای پیامبران جایز می‌دانند.
در اینکه پیامبر از چه هنگام معصوم است نیز در بین فرق اسلامی اتّفاق نظر وجود ندارد زیرا

از خطا و سهو و نسیان پس شرط است در رسول اینکه معصوم باشد از خطا چه در شرعیّات و احکام و چه در عقلیّات و چه در عادیّات و باید در نماز[۱] شک نکند و اشتباه از او صادر نشود به جهت آنکه قول و فعل رسول حجّت و صدق می‌باشد و تأسّی بر رسول واجب است و اطاعت او بر کافّهٔ رعیّت متحتّم

امامیّه معتقدند که عصمت از بدو پیدایش تا لحظه مرگ است امّا اکثر معتزله لزوم عصمت را از آغاز بلوغ دانسته و معتقدند قبل از بعثت گناه کبیره و کفر بر انبیاء جایز نیست و اکثر اشاعره عصمت را از زمان بعثت لازم می‌دانند و ابوعلی جبائی و ابوالهذیل علاّف از معتزله نیز پیرو همین نظریه‌اند.

دلیل متکلّمان امامیّه: فرستادن پیامبری که خود تا چندی قبل از بعثت مرتکب خلاف شود و اعمال زشت از او صادر گردد نقض غرض است که از خدای حکیم سر نمی‌زند خدائی که بر اساس برهان لطف برای اصلاح بندگان و ایجاد کمال حقیقی آنان و وصول به هدایت از ارسال رسل و انزال کتب دریغ نمی‌فرماید چگونه با ارسال پیامبرانی که در اثر گناه و انحراف اخلاق فسادانگیزی می‌کنند هدف حقیقی خویش را فاسد می‌سازد این عمل از یک موجود عاقل سر نمی‌زند چه رسد به خدای حکیم و علیم.

طبیعی است که انحرافات قبل از بعثت موجب تنفّر و سلب اعتماد و اطمینان مردم است زیرا به شخص گناهکار اعتماد نیست یا کمتر اعتماد می‌شود تا شخصی که مرتکب گناه نمی‌شود و چون اعتماد مردم به انبیاء منوط به عصمت آنهاست باید پیامبران از بدو پیدایش معصوم بوده و از هر گونه اشتباه و خطا و گناه مصون باشند و چون انتخاب شخص معصوم از سوی خداوند ممکن است، عدم انتخاب معصوم خلاف لطف و نقض غرض است که محال می‌باشد.

(۱) در اینکه پیامبر و امام در نماز دچار شک نمی‌شود نظر غالب متکلّمین شیعه است امّا شیخ صدوق با نظر غالب مخالف است و شیخ مفید با لحنی خاص نظر صدوق را مردود می‌داند. علاّمه حلّی سهو در نماز را برای پیامبر جایز ندانسته و آن را زشت‌ترین و سبکترین مطلب می‌داند که به پیامبر نسبت می‌دهند. حقیقت هم همین است که سهو در نماز هم نباید داشته باشد زیرا همین مسأله باعث سلب اعتماد می‌گردد.

ر ـ ک به اندیشه‌های کلامی شیخ مفید مارتین مکدر موت ترجمه آرام ص ۲ ـ ۴۷۳ و نهج الحقّ و کشف الصّدق علامهٔ حلّی ص ۶ ـ ۱۴۷

می‌باشد[۱] و این مطلب بدون عصمت کامله معقول نیست و بدانکه از اجماع و نصوص و ادعیّه مستفاد می‌شود که چهارده معصوم، بوده‌اند [و] مکروه و ترک اولی[۲] از آنها صادر نشده است و از بعضی از انبیاء سابقین مثل حضرت آدم علیه السلام ترک اولی صادر نشده است و مؤوّل باختلاف مراتب اشرفیّت و افضلیّت است و الاّ در اصل ریاست و عصمت و رتبت و خلافت الهیّه شریک و مساوی و یکسانند و بدانکه باید اوصیاء نیز معصوم باشند از گناه و از خطا و بدانکه باید[۳]

---

(۱) جمله اطاعت او بر کافّه رعیّت متحتّم می‌باشد که به معنی اطاعت مطلقه مردم از رسول محسوب می‌شود از آیه اَطیعواالله وَ اَطیعواالرّسولَ وَ اُولِی‌الاَمرِ مِنکُم قابل استنباط است. زیرا واژه (اطیعوا) در آیه فوق مقیّد به هیچ قیدی نیست و هیچ آیه‌ای در قرآن نداریم که آیه فوق را مقیّد نماید پس دستور وجوب اطاعت از رسول به نحو مطلق خواسته شده و اطاعت مطلقه رسول مستلزم عصمت است همین است که می‌فرماید این مطلب بدون عصمت کامله معقول نیست.

(۲) عدم صدور مکروه و ترک اولی از انبیاء و اوصیاء اجماعی نیست امّا می‌توان گفت معمولاً ترک اولی هم از آنان سر نمی‌زند.

(۳) صفات انبیاء به طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) صفات اختصاصی انبیاء مانند عصمت، اعجاز و علم لدنّی

ب) صفات غیر اختصاصی که مخصوص انبیاء نیست بلکه انبیاء باید آن صفات را دارا باشند به عبارت دیگر آن دسته از صفاتی که ویژه انبیاء و اولیاست و دیگران فاقد آنند صفت اختصاصی می‌نامند و آن دسته از صفات که دیگران نیز فاقد نیستند ولی اگر انبیاء فاقد آن باشند پیامبر نخواهند بود صفات غیر اختصاصی گویند مانند عقل ـ ذکاوت ـ قوّت رأی ـ نداشتن عیب جسمانی ـ عدم بیماری تنفّرآور ـ سخت دلی ـ قساوت ـ خشونت ـ ضعف شخصیّت ـ اخلاص ـ تحمّل سختی‌ها ـ ظلم‌ستیزی ـ عدالت پروری و...

بدیهی است تمام صفات بالا را می‌توان از این مطلب که انبیاء باید به صفات کمالیّه مجهّز باشند استنباط نمود. صاحب نهج‌الحقّ در این باره می‌نویسد پیامبر باید از هرگونه پستی و رذائل که موجب استهزاء و مسخره و خندیدن به او باشد منزّه و مبرّا باشد زیرا در این صورت محلّی در قلبها ندارد و مردم از اطاعت او متنفّر می‌شوند.

ر ـ ک به علاّمه حلّی ـ نهج‌الحقّ ص ۱۵۹ ـ ۱۶۰ انتشارات هجرت قم ـ چاپ چهارم ـ ۱۴۱۴ هـ.ق

انبیاء متّصف باشند به صفات کمال مثل علم و تواضع و صبر و توکّل و زهد در دنیا و افضلیّت از رعیّت و امثال آنها و دلیل بر این مطلب علاوه بـر اخـبار آن است که اتّصاف انبیاء به جمیع صفات کمالیّه لطف است زیرا که اتّصاف نبی به صفات رذیله موجب نفرت خلق و دوری از طاعت می‌شود و مـراد بـه لطـف چیزی است که مقرّب به طاعت و مبَعّد از معصیت باشد و لطف بر خدا واجب است چنانچه ذکر شد.

در طریق معرفت نبی

فصل سیّم در طریق شناختن نبیّ است بدانکه نبیّ شناخته می‌شود بـه ثبوت عصمت و به معجزه و بنصّ نبیّ دیگر زیرا که عصمت مانع است از کذب و خطا پس هر گاه شخص معصوم اخبار نبوّت بکـند البـته صـادق است ولکـن اطّلاع بر عصمت بدون اِخبار خداوند عالَم یا معصوم متعذّر یا متعسّر است پس منحصر است طریق شناختن نبیّ به معجزه یا اِخبار معصوم. دلالت معجزه بـر صدق مدّعیٰ واضح است از جهت آنکه قبیح است اظهار معجزه بر یَدِ کاذب به جهت آنکه موجب اغراء به جهل و نقض غرض و تکالیف مـالایُطاق و انـتفاء فایده در تکلیف می‌شود[۱] و به جهت آنکه معجزه فعل مخلوق نیست[۲] و فعل

---

(۱) تحقّق هر یک از سه طریقی که حضرت ایشان بـه عـنوان راههـای شـناخت پـیامبران مـعرفی می‌نمایند برای اثبات نبوّت نبیّ کافی است. امّا دائر مدار شناخت انبیاء معجزه است به نحوی که اگر پیامبری با معجزه اعلام نماید که فلان شخص پیامبر می‌باشد سخن او مورد تأیید است و به معجزه پیامبر بعدی نیازی نیست.

همینطور که توضیح فرموده بودند شناخت معصوم توسط افراد عادی غیر مـمکن است و لذا معصوم باید از طریق معصوم معرفی گردد.

(۲) اغراء به جهل به معنی فریفته به جهل و امیدوار نمودن به باطل است و نقض غرض بـه مـعنی

خالق است و اجراء آن بر ید کاذب قبیح است زیرا که دلالت بر صدق دعوی آن می‌کند و چون تصدیق دعوی کاذب قبیح است لهذا تصدیق مذکور دلیل بر صدق نبیّ می‌باشد بلکه معجزه تصدیق است و تصدیق کاذب معقول نیست بلکه تناقض است علاوه بر اینکه معجزه امری است خارق عادت بشر پس دلالت می‌کند که آن فعل‌اللّه و مشیّت‌اللّه است که جاری نموده است آن را بر ید نبیّ پس باید که صادق باشد و فرق میان معجزه و سحر آن است که سحر مستند با سباب خفیّه است بخلاف معجزه زیرا که معجزه مستند است به مشیّت اللّه و ایضاً در سحر تعلیم و تعلّم ممکن است و در معجزه ممکن نیست و ایضاً صاحب معجزه متمکّن است از جمیع خوارق عاداتی که از او مطالبه شود از جهت صدق

ابطال هدف است. تکلیف مالایطاق، تکلیف غیر قابل تحمّل است و انتفاء فایده دور شدن از فایده و هدف را گویند.

اساس کلام مؤلّف معظّم این است که چون معجزه وسیله‌ای است برای شناخت نبیّ صادق از متنبّی کاذب و تحقّق آن دلیل بر صدق مدّعی نبوّت است اگر این عمل توسّط یک فرد کاذب صورت گیرد، جامعه را فریفته جهل می‌کند. در نتیجه هدف الهی که هدایت جامعه بشری است باطل می‌گردد و تشخیص چنین حالتی تکلیف مالایطاق است و اینگونه تکلیف از حکیم قبیح است (ر ـ ک به سیّدابوالقاسم خوئی، البیان فی تفسیر القرآن، ناشر انوارالهدی ۱۳۷۲ ص ۳۵ ـ ۳۶)

۲) اینکه معجزه فعل مخلوق نیست، با توضیح زیر بهتر دانسته می‌شود.

اساساً فاعل معجزه بطور مستقیم یا خداوند است یا پیامبر: در صورت دوّم پیامبر با اذن الهی به انجام معجزه مبادرت می‌فرماید مثلاً ید بیضاء و عصای موسی، شفای کور مادرزاد و زنده کردن مردگان توسط حضرت عیسی (علیهماالسّلام) معجزه‌ای است که پیامبران نامبرده به اذن الهی تحقق داده‌اند. امّا قرآن معجزه‌ای است که بطور مستقیم از ناحیه خداوند تحقّق یافته است. در کتب کلامی امروز تقسیم فوق را بیان می‌کنند. حال اگر اذن الهی را عنوان فاعل غیر مباشر و اعجاز مستقیم الهی را عنوان فاعل مباشر بدهیم می‌توان گفت هر دو فعل خداوند است.

ادّعای او به خلاف ساحر و ایضاً معجزه در آسمان تأثیر می‌کند مثل شقّ القمر[۱] و غیره و سحر در آسمان تأثیر نمی‌کند و اتیان معجزه[۲] در قوّه طاقت بشر نیست و سحر در قوّه بشر هست و ایضاً فاعل سحر نفوس شریره خبیثه است و فاعل معجزه بعکس صادر نمی‌شود مگر از نفوس صالحه قدسیّه روحانیّه و ایضاً فاعل سحر حتماً شخصی خواهد آمد که او را ابطال کند و فساد دعوی او بر انام[۳] واضح کند که حجّت بر خلائق مشتبه نشود به خلاف معجزه که صاحب آن روز به روز بلکه ساعت به ساعت دعوی صدق [ش]واضحتر می‌شود چنانکه خدا می‌فرماید ﴿فَلِلّه الحُجَّةُالبالِغَةُ﴾[۴].

فصل چهارم در اثبات نبوّت محمّد بن عبداللّه (ص)[۵] است و دلیل بر

---

(۱) برای اطلاع از شقّ‌القمر و شبهات و پاسخهای آن ر ـ ک به راه سعادت میرزا ابوالحسن شعرانی ص ۱۳۰ ـ ۱۴۱ انتشارات صدوق ۱۳۵۹ تهران

(۲) اتیان معجزه = معجزه کردن

(۳) انام = آفریدگان ـ مخلوقات ـ خلق

(۴) انعام ۱۴۹... برای خدا حجّت بالغه است.

(۵) مؤلّف در فصل چهارم پس از ذکر نبوّت عامه و دلائل آن به بررسی نبوّت خاصه می‌پردازد و از میان پیامبران نبوّت خاصه پیامبر اکرم حضرت خاتم‌النبیّن(ص) را مورد بررسی قرار می‌دهد و برای ایشان دو نوع معجزه قائل می‌شود:

۱ـ قرآن به عنوان معجزه جاوید پیامبر اکرم که تا ابد باقی است و خود دلیل بر جاودانگی اسلام است و در این قسمت اعجاز قرآن در ابعاد مختلف را مورد مداقه قرار داده و اعجاز لفظی قرآن (فصاحت ـ بلاغت ـ غُرابت نظم ...) اعجاز علمی قرآن ـ اعجاز از نظر اخبار غیب ـ اعجاز از نظر انسجام و هماهنگی و عدم اختلاف در آن را برمی‌شمرد و در پایان این مقال با کلام موجز "کلام ا...مخلوق به مشیّت و ارادهٔ الهی است" به حادث بودن قرآن می‌پردازد و نظر اشاعره در قدیم بودن قرآن را مردود می‌داند.

۲ـ نوع دوم معجزات غیر جاوید که ایندسته معجزات، با معجزات سایر اشیاءِ یکسان می باشد، مانند شقّ القمر.

این مطلب بسیار است.

اوّل آنکه شکّی و شبهه‌ای نیست که آن جناب ادعای نبوّت کرد و مقترن نمود ادعای خود را به معجزه پس باید نبیّ باشد زیرا که معلوم شد که اظهار معجزه بر ید کاذب محال است و معجزات آن جناب دو قسم است.

یکی آن است که در نزد خلق موجود است و همه خلق بر او مطّلع می‌باشند و آن قرآن مجید است و معجزه بودن آن از وجوه متعدّده است مثل بودنش در اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت و غرابت نظم و مخالفت اسلوبش با کلام فصحا و بلغای عرب به نحوی که شبیه کلام بشر نیست و هیچ کلامی به این نحو نبوده است و باین اسلوب نیامده و آنچه سعی کردند فصحا و بلغا که مثل قرآن بیاورند در مدّت مدیده نتوانستند و الاّ اختیار جدال و قتال با آن جناب نمی‌کردند و خود را به کشتن نمی‌دادند و مثل اشتمالش بر علوم شریفه و بر قصص و حکایات انبیاء سابقین به نحوی که منطبق بر سایر کتب سماویّه مثل تورات و انجیل و بر اخبار مغیبات واقعه در زمان خود آن حضرت از احوال منافقین و غیرها و همچنین از امور آینده مثل عدم ایمان ابی لهب و ُجمعی دیگر مثل مذهب تا روز قیامت[1] چنانچه دلالت می‌کند آیه کریمه **﴿اِذْقالَ اللّهُ یا عِیسیٰ اِنّی مُتَوَفیکَ وَرافِعُکَ اِلیَّ و مُطَهِّرُکَ مِنَ الذّینَ کَفَروا وَ جاعِلُ الذینَ**

برای اطلاع کامل از فقره آخر ر ـک به مارتین مکدر موت، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید ترجمه احمد آرام، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۲ ص ۱۱۷ ـ ۱۲۵

(۱) عبارت در اینجا سقط شده ومحتمل است مراد مؤلف این باشد که یکی دیگر از اخبار مغیبات ابقاء مذهب مسیحیت تا روز قیامت است.

اتّبعوکَ فَوْقَ الّذینَ کَفَروا اِلیٰ یَوم القیامَةِ﴾[۱] و قول خدای تعالی **﴿لَتَدْخُلُنَّ المَسجِدَ الحَرامِ اِن شاءَاللّهُ ءامِنینَ﴾**[۲] مثل فتح بلاد و مثل انقطاع نسل بنی امیه و امثال این امور[۳] با امّی بودن آن حضرت و تعلیم نگرفتن علم از احدی همچنانکه از احوال آن جناب معلوم است و مثل آنکه در قرآن می‌بینیم که به هیچ قسم اختلافی در او نیست نه از جهت حکم و مضمون و نه از جهت فصاحت و بلاغت اگر از غیر خدا بود خالی از اختلافی نبود **﴿وَلَو کانَ مِنْ عِندِ غَیرِاللّهِ لوَجَدوا فیهِ اختِلافاً کَثیراً﴾**[۴] علاوه بر تأثیرش در نفوس و در مطالب

---

(۱) (آل عمران ـ ۵۵)

(۲) فتح ۲۷ ـ آیه اشاره به صلح حدیبیه دارد که قرآن از آن به فتح‌المبین تعبیر می‌فرماید و مقدّمه فتح مکه بود این پیشگویی درسال ۶ هجری صورت گرفت و دو سال بعد فتح مکه تحقق یافت. فتح بلاد اشاره به فتح ایران و روم و یمن و عراق و شام و... است.
برای اطلاع بیشتر ر ـ ک به ابوالحسن شعرانی ـ راه سعادت ص ۳۸ ـ ۷۶

(۳) با این بیان ظاهراً از پیشگوئی‌های قرآن صحبت به میان می‌آورند که در آیه اوّل نحوهٔ تحویل گرفتن کامل عیسی(ع) و رفعت او و صعودش به آسمان چهارم و... با توجه به اینکه همه یهودیان در به صلیب کشیدن عیسی(ع) متّفق‌اند و همه اناجیل در مصلوب کردن و مقتول نمودن آن حضرت و بالاخره جان سپردنش بالای دار و دفن کردن، صحبت می‌کنند قرآن در آیه ۱۵۷ نساء با صراحت اعلام می‌نماید که مسیح را نه کشتند و نه مصلوب ساختند بلکه امر بر آنها مشتبه شد و خداوند او را به سوی خود بالا برد مفسران برای تطبیق جمله «وَلکِنّ شُبِّه لهُم» مطالبی را ذکر کرده‌اند که علاقمندان را به کتاب پرتوی از قرآن سیّدمحمود طالقانی ج ۳ تفسیر سوره آل عمران ص ۱۵۶ ارجاع می‌دهیم.

(۴) نساء ۸۲ ـ افلا یَتَدبّرونَ القُرآنَ ولَو کانَ مِنْ عِندِ غَیرِاللّهِ لَوجَدوا فیهِ اِختِلافاً کَثیراً. چرا در قرآن تدبّر نمی‌نمایند که اگر از ناحیه غیر خدا بود در آن اختلاف زیادی مشاهده می‌کردند. ریشه اختلاف در این است که اگر از ناحیه بشر بود بخاطر اینکه تکامل بشر با گذشت زمان است محتوای قرآن از نظر فصاحت و بلاغت وحدت و انسجام، علوّ معنی و محتوا... یکسان نبود در صورتی که وحدت و اتقان صنع قرآن این نکته را مردود می‌داند.
اگر قرآن از ناحیه بشر بود فراز و نشیبهای زندگی در موضع‌گیریهای او تأثیر داشت و محتوای

همچنانکه مشاهد و مجرّب است و حاصل کلام اینکه از ملاحظه این امور با امّی بودن آن جناب قطع حاصل می‌شود باینکه قرآن معجزه است و اینکه از جنس کلام بشر نیست بلکه کلام اللّه است و مخلوق به مشیّت و اراده الهی است

قسم دویّم معجزاتی است که در زمان آن جناب و قبل از بعثت[۱] آن حضرت روی داده و به ظهور رسیده و از برای ما نقل شده و این از هزار متجاوز است و شکی و شبهه‌ای نیست که بسیاری از آن معجزات متواتر است و بر فرض عدم تواتر می‌گوییم از نقل این همه معجزات علم حاصل می‌شود بصدور معجزه از آن جناب اگر چه هر یک از آنها بخصوصه قطعی نباشد و هر گاه ضمّ شود به این معجزات منقوله از آن جناب معجزاتی که از هر یک از ائمّه نقل شده است و بظهور رسیده بلکه معجزاتی که از قبور مطهّره ایشان به ظهور رسیده[۲]

آن را تغییر می‌داد در صورتی که موضع‌گیریهای قرآن در تمام زمانها از یک انسجام خاص برخوردار است.

(۱) هر چند زمان معجزه برای رسالت انبیاء تفاوت نمی‌کند و تحقّق معجزه توسط آنان خواه قبل از بعثت و خواه بعد از آن باشد دلیل بر صدق نبوّت نبیّ است ولی در اصطلاح اهل کلام معجزه قبل از بعثت را (ارهاص) نامند. مثلاً در تاریخ ثبت است که با تولد پیامبر اکرم(ص) کنگره کاخ کسرا فرو ریخت و آتشکده آذرگشسب خاموش شد و دریاچه ساوه خشکید که هر سه معجزه قبل از بعثت پیامبر اسلام است یا تکلّم عیسی‌بن مریم (ع) در گهواره و...

(۲) در اصطلاح اهل کلام اعمال خارق‌العاده انبیاء و اولیاء یکسان نیست. اعمال خارق‌العاده‌ای که از اولیاء سر می‌زند هر چند که عین اعمال انبیاء باشد کرامات گویند.

به عنوان نمونه ابن شهرآشوب مازندرانی از عبدالواحدبن زید روایتی را نقل می‌کند که دختر بچّه‌ای در مکّه برای خواهرش با اوصاف کامل به علیّ‌بن ابی طالب(ع) سوگند یاد می‌کرد. تعجّب کردم و از او پرسش نمودم که تو علی (ع) را می‌شناسی او در پاسخ گفت: چگونه نشناسم در حالی که پدرم در جنگ صفّین در رکاب آن حضرت به شهادت رسید و روزی آن حضرت به خانه ما آمد و حال ما و مادرم را پرسش نمود در آن زمان آبله چشم مرا نابینا ساخته بود چون آن حضرت نگاهش به من افتاد آهی کشید و دست مبارکش را بر چهره من کشید و از آن زمان به

بلکه از بعض خواص ایشان ظاهر گردیده مثل سلمان رضی‌اللّه عنه دیگر شبهه از برای هیچکس باقی نمی‌ماند زیرا که معجزات هر یک از آنها دلیل واضح است بر حقیقت آن جناب پس انکار یهود و نصاری نبوّت آن جناب را نیست مگر از جهت عناد و عصبیّت و لجاجت و تقصیر در امر دین و با وجود این اگر انکار نبوّت حضرت خاتم ممکن می‌بود انکار هر یک از نبوّت سایر انبیاء تا آدم علیه السلام بالاولویة القطعیه ممکن می‌بود زیرا که اثبات نبوّت هیچ یک از انبیاء سلف به قدر اثبات نبوّت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله نیست.

دویّم اینکه در کتب سماویّه مثل تورات و انجیل و زبور اخبار به ورود آن جناب شده و اوصاف آن حضرت خاتم مذکور گردیده همچنانکه بعضی از علمابسیاری از عبارات تورات و انجیل راکه مشتمل است بر اوصاف آن جناب نقل نموده‌اند[1] کَما قالَ اللّهُ تَعالی: **﴿وَالّذینَ آتَیناهُمُ الکِتابَ یَعرفونَهُ کَما**

برکت توجّه آن حضرت چشم من سلامت کامل خود را باز یافته است.(منتهی الامال ج ۱ ص ۱۵۷ نقل از امامت و ولایت درس مشترک مرکز تربیت معلّم)

این جریان شباهت کاملی به شفای کور مادرزاد توسط عیسی بن مریم (ع) دارد امّا به کار علی(ع) معجزه نمی‌گویند شاید همینطور که نظر مرحوم شعرانی نیز همین است بخاطر این باشد که معجزه باید با تحدّی و مبارزه‌طلبی توأم باشد و کرامات ائمّه چنین نیست.

برخی معتقدند کار خارق‌العاده پیامبر با امام یکی است و امام هم معجزه می‌کند از جمله میرزای قمی در رساله (اصول دین) می‌نویسد:

«امام شناخته می‌شود به معجزه که هر که دعوی امامت کند و بر طبق آن معجزه ظاهر کند، دلالت می‌کند بر حقیقت او چنانچه در نبوّت گذشت.

(برای اطلاع بیشتر ر ـ ک به پاورقی شهید قاضی طباطبائی بر انیس الموحدین مولی محمّد مهدی نراقی ص ۱۰۲)

ملاحظه می‌شود که نظر مؤلّف محترم با نظر مرحوم قاضی و میرزای قمی یکی است.

(۱) در انجیل یوحنّا از محمّد(ص) به «فارقلیط» تعبیر کرده که صاحبنظران لغت فوق را یونانی

یَعرِفونَ اَبنائَهُم﴾[۱] یعنی اهل کتاب آن جناب را می‌شناسند به جهت اطلاع آنها بر اوصاف آن حضرت در تورات و انجیل همچنانکه پسران خود را می‌شناسند و معلوم است که اگر اوصاف آن جناب در تورات و انجیل نبود هر آینه اهل کتاب در مقام اظهار کذب آن جناب برمی‌آمدند به سبب شدّت حسد و عنادی که با آن جناب داشتند علاوه بر اینکه هیچ عاقلی ادّعا نمی‌کند امری را و در مقام اثبات آن امر باشد و خود کذب خود را ظاهر نماید پس اگر اوصاف آن جناب در تورات و انجیل مذکور نبود چگونه آن جناب با آنکه اعقل عقلا بودند می‌فرمودند که اوصاف من در تورات و انجیل مذکور است و اوصاف آن جناب مذکور نباشد.

سیّم[۲] آنکه هر که تأمّل کند احکام صادره از آن جناب را و امور متعلّقه باین شریعت مقدّسه را از اعتقادات و اخلاق و عبادات و معاملات و سیاسات و آداب و سنن با آنچه درآنهاست از حِکَم و مصالح دقیقه متعلّقه به معاش و معاد و

دانسته که در اصل پرکلیتوس (به کسر پای فارسی وراء) به معنی کسی که همه او را ستایش می‌کنند می‌باشد که (احمد) هم همین است.

برای اطلاع از جملات انجیل پیرامون پیامبر اسلام ر ـ ک به راه سعادت نوشته میرزا ابوالحسن شعرانی ص ۲۴۱ ـ ۲۵۱

(۱) بقره ۱۴۶

(۲) دلیل سوّم در برخی از کتب کلامی به عنوان قرینه صحّت پیامبری آن حضرت قلمداد نموده‌اند. ملخّص کلام ایشان این است که گستردگی بی حدّ و تعمّق مطالب و تنوّع موضوعات قرآنی که خود یک دائرةالمعارف جهانی بی‌پایان است از یک شخص درس ناخوانده و امّی، دلیل بر اتّصال به عالم غیب و انتصاب از ناحیه خداوند است. اگر نوشته علما و دانشمندان مورد نظر قرار گیرد مشاهده می‌شود که پس از مدتی از ارزش آن کاسته می‌شود و باید در مطالب آن تجدید نظر نمود. امّا این معجزه عظیم پیامبر همیشه ثابت و محکم غیر قابل تغییر است.

ملاحظه نماید امّی بودن آن جناب را و اینکه از احدی تعلیم احکام نگرفته و در پیش کسی درس نخوانده یقین می‌کند به اینکه این احکام نمی‌باشد مگر بوضع الهیّ و وحی سماویّ.

چهارم[۱] آنکه هر که ملاحظه نماید احوال آن جناب را از اتّصاف به اخلاق حسنه و صفات کمالیّه و اطوار مرضیّه از امور متعلّقه به دین و دنیا از کمال علم و عمل و حکمت و قناعت و زهد و خوف و معرفت و صبر و توکّل و تفویض و شکر و محبت و انس به خدا و اعراض از ماسوی‌اللّه و خواندن خلق را به خدا و امر آنها به معروف و نهی آنها از منکر یقین می‌کند که آن جناب صادق است در ادّعای خود و بالجمله طریقه آن جناب طریقه انبیاء سابقین بوده است و متصف به صفات کمالیّه آنها بر وجه اکمل بوده است پس هیچ عاقلی تشکیک نمی‌کند که شخص با این اوصاف بنای امرش بر کذب و تدلیس و ریاست باطله نبوده و اینکه آن جناب با کمال عقل و فطانت در چنین امر خطیری اشتباه و خطا نکرده [است].

پنجم[۲] آنکه آن ماه مکّه و مِنیٰ با قلّت اعوان و انصار و اموال ادّعای نبوّت کرد در حالتی که کفر و ضلالت عالم را فرو گرفته و شجاعان قریش و رؤسای قوم از هر مذهب و ملّت متّفق بر دفع و اذیّت و هلاکت آن جناب شدند با نهایت تعصّب و قوّت و استعداد و دولت و مع ذلک خداوند عالم آن جناب را

---

(۱) دلیل چهارم نیز قرینه‌ای بر صحّت پیامبری آن حضرت است زیرا اغلب این صفات در مؤمنین واقعی و علمای ربّانی میسّر است هر چند مراتب آن یکسان نخواهد بود.

(۲) دلیل پنجم نیز مانند دلیل چهارم از قرائن نبوّت است.

مسلّط بر آنها نمود به نحوی که جمیع، مطیع و منقاد شدند یا آنکه بـه شـمشیر آب‌دار آن جناب کشته شدند و عقل قاطع است که این نمی‌شود مگر به تأیـید ربّانی و توفیق سبحانی.

ششـم آنکـه در زمـان آن جـناب کـفر و ضـلالت عـالم را فـروگرفته بـعضی عـبادات اصـنام مـی‌کردند و طـایفه[ای] آفـتاب را مـی پـرستیدند و جمعی آتش‌پرست بودند و برخی گـاو را عـبادت مـی‌کردند و دانسـتی کـه لازم است بر خداوند بعث نبیّ از جـهت هـدایت خـلق و قـطعی است کـه در آن زمان کسی نبود که صلاحیّت این امر عـظیم داشـته بـاشد و در مـرتبه آن جناب باشد و متّصف به صفات انـبیاء بـاشد غـیر از آن جـناب پس بـاید آن جناب پیغمبر باشد.

هفتم اینکه آن جناب ادعای نبوّت کرد و آورد شریعت تازه‌ای که ناسخ شرایع سابقه بود و مردم اطاعت [از] آن جناب نمودند و اخذ به طریقه و منهاج آن جناب نمودند از زمان بعثت آن جناب تا زمان ما بلکه قطعی است که ایـن طریقه و این آئین بعد از این نیز باقی خواهد بود.

پس اگر آن جـناب حـق نـبود بـر خـدا لازم بـود ردع[۱] آن زیـرا کـه مقصود خدا هدایت خلق است نـه ضـلالت آنـها پس هـمین کـه ردع نکـرد بلکه روز به روز در قوّت است. یقین حاصل می‌شود به ایـنکه آن جـناب بـر حق است.

هشتم آنکه جمیع اهل اسلام از فرق مختلفه و مـذاهب مـتباینه مـتّفقند

---

(۱) ردع: منع کردن

نبوّت آن جناب و محال است عادتاً که جمیع آنها متّفق بر خطا باشند. خصوصاً بعد از ملاحظه آنکه در جمله متفقین اشخاصی هستند صاحبان کرامت و مقامات عالیه و معجزات با هره و بیّنات ظاهره مثل اولاد طاهرهٔ آن جناب علیهم السّلام و بالجمله بعد از تأمّل و تفکّر امر نبوّت آن جناب اوضح است از آفتات.

مقصد سوّم
در امامت

اوّل بدان که امامت ریاستی است عامّه در امور دین و دنیا بطریق خلافت از پیغمبر[1] چنانچه معنی پیغمبری همان ریاست و سلطنت الهیّه عامّه است در

---

(۱) امامت از جمله مسائل مهم کلامی در اسلام می‌باشد که همزمان با رحلت پیامبر اکرم (ص) مورد بحث مسلمانان بوده است.

جریان امامت یکی از مطالب اتفاقی فرق اسلامی از سویی و اختلافی از سوی دیگر است. جهت اتّفاق اینکه اصل مسأله امامت در اسلام ثابت است و جهت اختلاف در جایگاه آن است که شیعه امامت را در کنار نبوّت و استمرار خط پیامبر و به عنوان یکی از اصول اعتقادی خود مطرح می‌نماید و سایر فرق اسلامی امامت را در فروع طرح می‌نمایند.

اصرار شیعه بر کلامی کردن بحث امامت به معنی نفی طرح امامت در مباحث فرعی و فقهی نبوده است زیرا در مباحث سیاسی و حقوقی مانند جهاد و مبارزه با اهل بغی(متجاوزین داخلی) و... از امامت بحث می‌شود با توضیح بالا امامت در شیعه از گستردگی و در سایر فرق اسلامی از محدودیّت برخوردار است که در برخی موارد بین این دو دسته اختلاف فاحش است.

وقتی امامت دنباله نبوّت و استمرار آن قلمداد می‌شود شرایط ویژه‌ای را می‌طلبد که همین شرایط نقطه مهم اختلافی بین فرق اسلامی است بدین معنی که شیعه عصمت و علم را از شرایط اصلی امامت می‌داند در صورتی که اهل سنّت عصمت را فقط برای پیامبر قائل هستند.

۱) تعریفی که حضرت ایشان از امامت ارائه داده‌اند از تفتازانی است که بیشتر بعد سیاسی و حکومتی امامت را مطرح می‌نماید.

(ر ـ ک به فوشچی شرح تجرید ص ۴۷۲، و داود رسائی حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون ص ۹۱)

عبدالجبّار معتزلی در تعریف امامت می‌گوید: ولایت، تصرّف در امور امّت است به نحوی که

امر دین و دنیا از جانب حق تعالی پس تفاوت و فرقی نیست میان پیغمبر و امام در مرتبه و رتبه و منزلت بلی تفاوت و فرق ایشان در ترتیب و ترتّب و شرافت است نه رتبه و مرتبه و منزلت.

مذهب شیعه آن است که بر خدا لازم است نصب امام همچنانکه لازم است[۱] نصب نبیّ و مذهب سنّیان آن است که بر خدا لازم نیست نصب امام بلکه

دستی بالاتر از آن نیست. که این نظر جنبه ولایت تصرف که بعدی از ابعاد دینی ولایت است مورد بررسی قرار می‌دهد.

امّا تعریفی که مفید «در اوائل المقالات» ارائه می‌دهد ابعاد مختلف امامت را در آن طرح می‌نماید ایشان می‌نویسد:«امامان جانشینان پیامبرند در تبلیغ احکام و برپا داشتن حدود الهی و پاسداری از دین خدا و تربیت کردن نوع بشر»(ر ـ ک شیخ مفید ـ اوائل المقالات ص ۳۵ و مارتین مکدرموت، اندیشه‌های کلامی شیخ مفید ترجمه احمد آرام ص ۱۴۱)

نویسنده اندیشه‌های کلامی شیخ مفید می‌نویسد:«این تعریف ریشه آموزه‌ها و اعتقادات دیگری نیز هست که باید مورد مطالعه واقع شود. معصوم بودن از گناه، ضرورت وجود امام در همه زمانها، و راهی که از آن راه امام باید تعیین شود.(مارتین مکدر موت همان کتاب و همان صفحه)

(۱) بطور کلی بعثت نبیّ و انتصاب امام از ضروریات حیات بشری است و چون «اللّهُ اَعلَمُ حَیثُ یَجعَلُ رِسالَتَه» انعام ـ ۱۲۴ ضرورت این دو به خدا برمی‌گردد. از سوی دیگر هُدف از آفرینش موجودات از جمله انسانها رساندن آنان به کمال نهائی خویش است و تحقق این کمال متوقف بر وجود تعلیمات صحیح، مربّی نمونه و قوانین سعادت‌بخش می‌باشد که این سه با بعثت انبیاء به منصه ظهور می‌رسد پس لازمه رسیدن انسان به کمال حقیقی مسأله بعثت است. طبعاً چون امامت استمرار نبوّت است لازمه تداوم خط انبیاء وجود اولیاء می‌باشد.

قرآن ضرورت برانگیختگی پیامبران را عدم کفایت حس و عقل در هدایت انسانها می‌داند و می‌فرماید «رُسُلاً مُبشّرینَ وَ مُنذِرینَ لِئلا یَکونَ لِلنّاس عَلَی اللّهِ حُجَةٌ بَعدَ الرُّسلِ وَ کانَ اللّهُ عَزیزاً حَکیماً(نساء ۱۶۵) فرستاد رسولانی را که بشارت دهنده و ترساننده بودند تا مردم پس از رسولان بر خدا حجّت و عذر و بهانه‌ای نداشته باشند.»

از سوی دیگر در مورد امام روایت داریم که «اِنَّ الحُجَّةَ لاتَقومُ لِلّهِ عَلی خَلقِهِ اِلاّ بِامامٍ حَتّی یُعرَفَ» حجّت بر مردم استوار نمی‌ماند مگر بوسیله امام آنگاه که شناخته شود.

بر رعیّت لازم است نصب امام[۱] و تعیین خلیفه پس هر کس که رعیّت نصب کنند او امام و حجّت خدا بر خلق خواهد بود در نزد ایشان.

و دلیل ما بر اینکه نصب امام بر خدا لازم است وجوه بسیار است از عقل و نقل و از جمله ادلّه عقلیّه آن است که شبهه‌ای نیست که مردم محتاجند در امر دنیا و آخرت به رئیسی که ارشاد کند آنها را به راه حق و راهنمائی کند ایشانرا به نفع و ضرر و مصلحت و مفسده و خیر و شرّ آنها و هدایت کند ایشان را به چیزی که مقرّب بدرگاه الهی است و این شخص یا نبیّ است یا وصیّ نبیّ[۲] پس هم چنانکه لازم است بر خدا بعث پیغمبر همچنین لازم است بر خدا بعد از پیغمبر خصوصاً خاتم‌النبیّین صلی‌اللّه عَلَیه و آله نصب امامی که حافظ شریعت پیغمبر و مبیّن حلال و حرام و مصالح و مفاسد باشد و هادی خلق باشد به طریق نجات

پس رسول و امام حجّت خدایند و بدون آنها پاداش و کیفر غیر حکیمانه است در نتیجه آفرینش بی‌هدف و زندگی عبث خواهد بود. و چون می‌دانیم که نظام آفرینش نظام حکیمانه است و در جهان هیچ چیز بی هدف خلق نشده برای هدایت بشر و رسیدن او به کمال واقعی خویش بر اساس حکمت الهی، ضرورت دارد که پیامبر مبعوث و امام منصوب شود.

(۱) سخن در این است که شیعه بخاطر اعتقاد به دو صفت عصمت و علم برای امام، امامت را منصبی الهی می‌داند که می‌بایست انتصاب او از سوی خدا و بواسطه پیامبر صورت پذیرد زیرا امّت امکان شناخت معصوم ندارد و معصوم یا از سوی خدا و یا از سوی معصوم دیگر (پیامبر و امام) باید نصب شود. امّا در مذهب عامّه، عصمت شرط نیست و اعلمیّت هم اجماعی مذاهب عامّه نمی‌باشد.

(۲) شبیه این سخن بر اساس روایتی از حضرت امام رضا(ع) نقل شده که می‌فرماید:
اِنّا لاتَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الفِرَقَ وَلا مِلَّةً مِنَ المِلَل بَقَوا وَ عاشوا اِلاّ بِقَیِّم و رَئیس ...(ر.ک صدوق، علل الشرایع ج ۱ ص ۱۸۳ و معارف اسلامی ج ۲ ص ۲۰۳)
بدیهی است این روایت کلی است و اصل اجتناب ناپذیری امامت و رهبری عادل و آگاه در اسلام را مورد بررسی قرار می‌دهد.

و سبیل ثواب زیرا که علّت احتیاج در هر دو یکی است و احتمال اینکه بعد از پیغمبر قرآن کفایت می‌کند واضح الفساد است[۱] زیرا که مشتمل است قرآن غالباً باحکام اجمالیّه و بر ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق و مقیّد و مجمل و مبین و محکم و متشابه پس لابدّ است از برای او از مئوّل و مفسّر و مبیّنی که معصوم از خطا باشد و آن نیست مگر امام.

و دیگر آنکه نصب امام لطف[۲] است و لطف بر خدا لازم است چنانچه ظاهر شد و دیگر[۳] نصب امام اصلح به حال خلق است

---

(۱) این قسمت پاسخ سخن کسانی است که می‌خواستندبا اشعار «حَسْبُنا کِتابُ اللّهِ» مفسرین حقیقی قرآن را از صحنه خارج نمایند. عدم کفایت قرآن از واضحات است. زیرا آیات قرآن شامل ناسخ و منسوخ و عام و خاصّ و مقیّد و مطلق و... است که در متن از آنها نام برده شده و احاطه بر همه آنها برای افراد عادی میسّر نیست و «ظهور انواع فرقه‌ها در تاریخ اسلام همچون اشاعره ـ معتزله ـ مجسّمه ـ معطّله و... و پدید آمدن انحرافات مختلف در برداشت از آیات قرآنی خود نتیجه عملی اعتقاد به کفایت قرآن بوده است.»

از سوی دیگر خود قرآن کریم که برخی به کفایت آن رأی می‌دهند می‌فرماید«انّه لَقُرآنٌ کریمٌ فی کِتابٍ مَکنونٍ لایَمَسُّهُ اِلاّ المُطَهَّرُونَ» واقعه ۷۹

«آن قرآنی است محترم که در کتابی نهفته است کتابی که جز افراد مطهّر کسی آن را لمس نتواند کرد.»

بدون شک مطهّرین به حقیقت قرآنی که در لوح محفوظ است واقفند و شکّ و تردید در اندیشه آنان راه ندارد و اینان همانهایی هستندکه خداوند در آیه تطهیر از آنها یاد می‌کندکه «اِنّما یُریدُاللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ اَلبَیْتِ وَ یُطَهِّرُکُمْ تَطْهیراً» احزاب ۳۳

به علاوه درست است که تمام معارف مورد نیاز انسان در قرآن است امّا قرآن جز اصول و کلّیات معارف و احکام را بیان نفرموده و به جزئیات نپرداخته و وجود پیامبر و امام برای تفسیر معارف و احکام از ضروریّات است و چون پیامبر (ص) در مدّت ۲۳ سال با آن همه مشکلات، امکان بیان تمام معارف و احکام برایش میسّر نبود پس از رسالت حضرت ختمی مرتبت وجود امام برای تداوم و استمرار خطّ نبوّت از ضروریّات است.

(۲) در مورد قائده و برهان لطف به مبحث نبوّت مراجعه فرمائید.

(۳) دلیل دیگر بر انتصابی بودن امام که مؤلّف محترم مطرح نموده این است که نصب امام اصلح به

و اتیان[۱] خلق به اصلح بر خدا واجب است چنانچه مشخّص شد و ایضاً بر رعیّت خطا جایز است پس ممکن است که کسی را که تعیین کنند از برای امام قابل نباشد و مع ذلک چگونه بر رعیّت لازم می‌شود تعیین امام و چگونه بعد از تعیین آن شخص واجب الاطاعه می‌شود.

و از جمله ادلّه نقلیه آیه[۲] شریفه است که می‌فرماید **﴿وَ قالوا لَولا نُزِّلَ هذَاالقُرآنُ عَلی رَجُلٍ مِنَ القَریَتیْن عَظیمٌ اَهُم یَقْسِمُونَ رَحمَةَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنا**

حال خلق است و شایسته مخلوقات می‌باشد دلیلی که جناب ایشان بیان فرموده چنین است که: انسان جایزالخطاست، در صورت انتخاب امام توسط مخلوقات احتمال خطا در گزینش و انتخاب وجود دارد. از سوی دیگر امام واجب الاطاعه است و تحقّق دستورات و اوامر او بر امّت ضروری است. حال، چگونه جایزالخطایی که توسط جایزالخطاها تعیین می‌شود، واجب الاطاعه می‌گردد. پس راهی جز این نیست که نصب امام از ناحیه خداوند صورت پذیرد.

(۱) اتیان = روی آوردن

(۲) حضرت ایشان پس از ذکر دلائل عقلی به بررسی ادلّه نقلی مبادرت نموده و آیاتی چند از جمله آیات ۳۲ ـ ۳۰ سوره زخرف که از اظهار نظر مشرکین پیرامون نفی پیامبری حضرت ختمی مرتبت صحبت به میان می‌آورد و پاسخ خدای تعالی به مشرکین به عنوان اثبات انتصابی بودن امامت مطرح می‌فرماید.

و در پایان دلائل نقلی به آیه ۶۸ سوره قصص اشاره می‌نماید که محدّث قمی برای انتصابی بودن امام از ناحیه خداوند در تفسیر خویش بحث کرده است.(سیّدمحمّد حسین طباطبائی المیزان ترجمه سیّدمحمدباقر موسوی همدانی ج ۳۱ ص ۱۱۷ به نقل از تفسیر قمی)

صاحب فروغ هدایت از غایةالمرام از حافظ محمّد مؤمن شیرازی از یکی از بزرگان اهل سنت از قول انس بن مالک روایت می‌کند که گفت از پیامبر(ص) تفسیر آیه را پرسیدم فرمود خداوند آدم را از گل خلق کرد و مرا و اهلبیتم از میان تمام مردم برگزید سپس مرا پیغمبر گردانید و علی بن ابیطالب (ع) جانشین من نمود. سپس فرمود (ما کانَ لَهُم الخِیَره) یعنی انتخاب سفرای خود را واگذار به بندگان ننمودم بلکه خودم انتخاب کردم. از این رو من و اهل بیت من برگزیده خدا و انتخاب شده او در میان بندگانش هستیم.(سیّدعلی بهبهانی فروغ هدایت ترجمه علی دوانی ـ چاپ دوّم تهران کتابخانه صدر ۱۳۴۹ ص ۱۸۰

بَيْنَهُمْ مَعيشَتَهُم فِي‌الحَيوةِالدُّنيا ـ اِلی قَوله تَعالیٰ ـ **وَ رَحْمَةُ رَبِّکَ خَيرٌ مِمّا يَجْمَعونَ﴾**[1] و مضمون آیه وافی هدایت، آن است که کفّار گفتند چرا نازل نشد این قرآن بر مرد بزرگ از اهل مکّه و طایف یعنی صاحب مرتبه نبوّت باید مرد بزرگی باشد از اهل مکّه یا طایف، خداوند عالم در ردّ ایشان می‌فرماید که آیا ایشان رحمت خدا را قسمت می‌کنند و به هر کس می‌خواهند می‌دهند و حال اینکه رحمت خدا بزرگتر و بهتر است از مال و معیشت دنیا و ما اختیار آن را به ایشان نگذاشتیم بلکه خود تقسیم نمودیم و به هر کس آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چگونه رحمت خدا که بزرگتر است به ایشان واگذاریم پس نبوّت که اعظم نعمای الهی و اکبر رحمتهای سبحانی است به اختیار ایشان باشد؟ و دلالت آیه بر مدعا این است که امامت نیز اعظم رحمتهای الهی است بعد از نبوّت بلکه به منزله نبوّت است پس آیه دلالت دارد بر اینکه تعیین آن با خداست نه با خلق و آیه دیگر قوله تعالی: **﴿يَقولونَ هَلْ لَنا مِنَ الامرِ مِنْ شَیءٍ قُلْ اِنَّ الاَمرَ کُلَّهُ لِلّهِ﴾**[2] یعنی کفار گفتند آیا ما را در کار نبوّت و امامت اختیاری باشد و بهره‌ای رَسَد بگو به ایشان که تمام کار با خداست و شما را هیچ اختیاری نیست هر که را خواهد نبیّ و هر که را خواهد امام می‌گرداند و هیچ کار را بر [ای] شما نگذارد.

و دلالت این آیه نیز بر مدّعا ظاهر است و آیه دیگر آیه شریفه است که

---

(۱) زخرف ـ ۳۰ـ ۳۲

(۲) آل عمران ـ ۱۵۴

می‌فرماید ﴿لَیْسَ لَکَ مِنَ الاَمرِ شَیءٌ﴾[۱] یعنی اختیار هیچ امر که از آن جمله امامت با آنجناب نباشد، با رعیّت بطریق اولی نخواهد بود و دیگر آنکه می‌فرماید ﴿وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ مایَشاءُ وَ یَختارُ ما کانَ لَهُمُ الخِیَرَةُ﴾[۲] یعنی خداوند عالم خلق می‌کند هر چیز راکه می‌خواهد و اختیار می‌کند هر چیز راکه می‌خواهد و از برای ایشان اختیاری نیست یا آنکه معنی این است که خدای تعالی اختیار می‌کند از برای ایشان چیزی راکه خیر و مصلحت است و با ایشان نیست و در هر صورت دلالت آیه بر مدّعا ظاهر است.

فصل ثانی در شرایط امام است بدانکه شرط است در امام عصمت[۳] و افضلیّت بدلیلی که در وجوب عصمت نبیّ و اتّصاف به صفات کمالیّه ذکر شد علاوه بر آیه شریفه که می‌فرماید ﴿لا یَنالُ عَهدی الظّالِمینَ﴾[۴] یعنی مرتبه

---

(۱) آل عمران ۱۲۸

(۲) قصص ۶۸

(۳) در این فصل مؤلّف محترم به شرایط امامت می‌پردازد و عصمت را به عنوان یکی از شرایط امامت مطرح نموده و افضلیت را از آن استخراج می‌کند.

لازم به ذکر است که اهل سنت برای رهبری سه شرط عدالت، علم و بیعت قایلند ولی شیعه بیعت را شرط امامت نمی‌داند بلکه شرط تحقق و انعقاد امامت امام تلقّی می‌کند به عبارت دیگر اگر مردم از امام تبعیت نکردند و آن امام نتوانست در جامعه حاکمیت نماید و مبسوط الید باشد، از امام سلب امامت نمی‌شود و اگر مردم با دیگری بیعت کردند امّا شرایط امامت از دیدگاه شیعه (عصمت ـ علم) را نداشت امامت فرد دیگر تحقّق نمی‌یابد در مورد دو شرط علم و عدالت، شیعه معتقد است چون امامت استمرار نبوّت است، و امام باید بجای پیامبر گام نهد، ضرورت دارد که او اعلم ناس بوده و از هر گونه نسیان و گناه مصون باشد و این دو با عصمت و اعلمیّت تحقّق می‌یابد. ملاحظه می‌شود که شیعه چیزی از شرایط راکم نکرده بلکه بجای علم به اعلمیت و بجای عدل به عصمت معتقد است که شرایطی کاملتر است.

(۴) آیه لایَنالُ عَهدِیِ الظّالِمینَ: فقره انتهایی آیه ۱۲۴ بقره است که تمام آیه چنین است:
وَ اِذِ ابْتلیٰ اِبراهیمَ رَبُّهُ بِکلماتٍ فَاَتَمَّهنّ قالَ اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ اِماماً قالَ و مِنْ ذُرِیّتی قالَ لایَنالُ عَهدِیِ

امامت به ظالم نمی‌رسد و معلوم است که ظالم غیر معصوم است پس مستحق امامت نیست و در جایی دیگر می‌فرماید ﴿کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ﴾[1] و واضح

الظّالِمینَ.

و چون خدای ابراهیم او را به کلماتی آزمایش نمود و او آزمایشها را به انجام رساند به وی گفت من تو را امام خواهم کرد ابراهیم گفت از ذریه‌ام نیز کسانی را به امامت برسان فرمود عهد ما به ستمگران نمی‌رسد.

پیرامون فقره اخیر مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید:«شخصی از یکی از اساتید ما پرسید: به چه بیانی این آیه دلالت به عصمت امام دارد؟ او در جواب فرمود: مردم به حکم عقل از یکی از چهار قسم بیرون نیستند و قسم پنجمی هم برای این تقسیم نیست. یا در تمامی عمر ظالمند و یا در تمامی عمر ظالم نیستند یا در اوّل عمر ظالم و در آخر توبه کارند و یا بالعکس در اوّل صالح و در آخر ظالمند و ابراهیم(ع) شأنش اجّل از این است که از خدای تعالی درخواست کند که مقام امامت را به دسته اوّل و چهارم از ذریّه‌اش بدهد، پس بطور قطع دعای ابراهیم شامل حال این دو دسته نیست باقی می‌ماند دوّم و سوّم یعنی آن کسی که در تمام عمرش ظلم نمی‌کند و آن کسی که اگر در اوّل عمر ظلم کرده در آخر توبه کرده است از این دو قسم، قسم دوّم را خدا نفی کرده باقی می‌ماند یک قسم و آن کسی است که در تمامی عمرش هیچ ظلمی مرتکب نشده ... و در تمامی عمر معصوم باشد.(سیّدمحمدحسین طباطبائی تفسیر المیزان ترجمه سیّدمحمدباقر موسوی همدانی ج ۱ ص ۱۰۷)

(۱) یا ایُهَاالذّینَ آمَنوُا اتّقواللّهَ وَ کونُوا مَعَ الصّادِقینَ (۱۱۹ توبه)

ای ایمان دارها از خدا بترسید و با راستگویان باشید.

این آیه بنا به روایاتی که از شیعه و اهل سنت نقل شده در شأن علی(ع) است.

حاکم حسکانی در شواهدالتّنزیل از طریق متعدد از جمله ابن عباس ـ امام صادق و امام باقر (علیهماالسّلام)و عبداللّه عمر می‌آورد که آیه درباره علی(ع) به صورت اختصاصی یا در شأن علی و یاران او یا درباره رسول خدا و اهل بیت او نازل شده است.(حاکم حسکانی شواهدالتّنزیل، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد تحقیق شیخ محمد باقر محمودی چاپ اول ۱۴۱۱ هـ. ق ج ۱ ص ۴۱ ـ ۳۴۵

شبیه همین روایات را ابی نُعَیم اصفهانی نیز آورده است.(حافظ ابی نعیم اصفهانی النّور المُشتَعل مِن کِتابِ ما نَزَلَ انتشارات وزارت ارشاد اسلامی تحقیق شیخ محمد باقر محمودی طبع اوّل ۱۴۰۶ هـ ق ص ۱۰۲ ـ ۱۰۵) و ابن عساکر در شرح حال امام علی بن ابیطالب ذکر کرده است (ابن عساکر ترجمة الامام علی بن ابیطالب (ع) مؤسسه المحمودی للطّباعة والنّشر بیروت الطّبعةالثّانیه

است که غیر معصوم صادق نیست پس قابلیّت امامت ندارد پس این دو آیه دلالت می‌کند به شرط بودن عصمت در امام و عصمت مستلزم افضلیت [است] زیراکه معصوم افضل از غیر معصوم است بالضّرورَة و شرط دیگر آنکه امام باید از بنی هاشم باشد و دلیل عقل بر این مطلب قائم نیست بلکه از احادیث و اخبار معلوم می‌شود و عامّه هیچ یک از این سه شرط را قائل نیستند و می‌گویند که ممکن است که امام غیر معصوم و مفضول و غیر هاشمی باشد و بطلان این قول از آنچه گفتیم ظاهر شد.

فصل [سوم امامت خاصّه][1] در تعیین امام بعد از پیغمبر و آن به مذهب

۱۴۰۰ هـ. ق ج ۲ ص ۱ ـ ۴۲۲)

صاحب المیزان در بحث روائی آیه فوق از تفسیر برهان و درّ المنثور همین نکات را بیان می‌نماید(المیزان ج ۱۸ ص ۳۵۵)

نویسنده فروغ هدایت از کلینی از قول امام باقر(ع) روایت کرده که آیه مدکور ما را قصد کرده است و از حضرت رضا(ع) آورده که (الصّادِقُونَ هم الأئمّةُ الصّدیقونَ بِطاعَتِهِم) یعنی راستگویان در این آیه امامان هستند که در طاعت خدا سخت راستگو می‌باشند. نویسنده پس از ذکر دلائل نقلی می‌افزاید که:«اگر مقصود از صدق» و راستگویی صدق و راستگویی بطور مطلق بود که شامل هر مرتبه آن باشد و از هر شخص باایمانی انتظار برود و منظور از «صادقین» هم معنی عام آن بود که یکی از مراتب راستگویی را دارا باشد، لازم بود که در آیه شریفه بجای لفظ (مع) کلمه (مِنْ) بکار رود. زیرا هر مؤمنی باید از دروغ اجتناب ورزد و از راستگویان باشد پس اینکه بجای (من) در آیه شریفه (مع) بکار رفته است می‌رساند که منظور مرتبه مخصوصی از راستی است و راستگویان افراد معیّنی هستند... و این مرتبه چیزی جز عصمت و طهارت که با داشتن آن دروغ در گفتار و کردار راه پیدا نمی‌کند، نیست ... و اینان نیز به نصّ آیه تطهیر و اتّفاق تمام مسلمانان اهل بیت پیغمبر(ص) می‌باشند.(فروغ هدایت ص ۹۵)

(۱) در فصل جدید وارد بحث امامت خاصّه شده و آن را در دو مطلب بیان فرموده است.

۱ـ دلائل امامت خاصّه امیرالمؤمنین علی (ع)

۲ـ دلائل امامت سایر ائمّه اثنی عشریّه

نکته‌ای که لازم است پیرامون دلائل فوق‌الذّکر دانسته شود این است که دلائل عقلی درباره اشخاص

و مصادیق معیّن اقامه نمی‌شود و امکان اقامه دلائل عقلی برای اشخاص میسّر نیست زیرا اشخاص زوال پذیرند و جزئی در صورتی که مقدّمات براهین عقلی کلّی ـ دائمی ضروری و ذاتی می‌باشد(برای اطلاع دقیقتر ر.ک به عبداللّه جوادی آملی، پیرامون وحی و رهبری تهران انتشارات الزّهراء چاپ اوّل ۱۳۶۸ ص ۱۳۵)

به همین خاطر برای امامت خاصّه تنها باید به دلائل نقلی اکتفاء کرد این دلائل از سه صورت خارج نیستند یا مسائل تاریخی و مسلّم بین امّتها است که مورد پذیرش عمومی است یا سیره پیامبر و روایات مسلّم و قطعی الدّلاله از معصوم است و یا آیات قرآنی است که قطعی الصّدور از ناحیه حق متعال می‌باشد هر چند ظنی الدّلاله باشد. پیرامون سیره نبیّ اکرم(ص) و اینکه آن حضرت در مورد جریان هدایت جامعه و موفّقیت مکتب و جذب ملل مختلف به اسلام بیش از پیش حساسیّت نشان می‌داده و تمام همّ و غمّ خود را مصروف تحقّق اهداف عالیه مکتب کرده است. بر هیچ انسان آگاه و مورّخ بصیر و جامعه‌شناس خبیر پوشیده نیست.

در تاریخ از پیامبر به عنوان شخصیّتی تیزبین و آینده‌نگر یاد می‌شود و بهمین خاطر برخی مستشرقین به اشتباه آن حضرت را نابغه، دانشمند و... دانسته‌اند، فعالیّت تشکیلاتی رسول خدا(ص) در اجتماع خویش و سازماندهی غزوات و تعیین فرماندهان و... نشاندهنده تیزبینی و دلسوزی آن حضرت نسبت به اسلام و پیشرفت مکتب بوده است. گذشت آن حضرت در مسائل شخصی و قاطعیّتشان در مسائل مکتبی و اصولی پرده از این مهمّ برمی‌دارد که حتی اگر عصمت و انتصاب شرط امامت نبود پیامبر برای تداوم رسالتی که آن همه رنج متحمّل شده و برای تحقّق آن بطور متوسط هر سه ماه یک بار به یک سریّه یا غزوه پرداخته، بی‌رهبر و مسؤول رها نمی‌ساخت چگونه می‌توان پذیرفت که رسول خدا برای یک یا دو روز بیرون رفتن از مدینه امام جماعت و رهبر اجتماعی و... تعیین کند امّا برای رفتن به سفر آخرت که هیچگونه امیدی به برگشت خویش ندارد اقدامی انجام ندهد. به راستی اگر چنین تصوّر کنیم آیا به عقل رسول خدا که عقل کل و ختم رسل است خدشه وارد نساخته‌ایم.(اَعاذَنَا اللّهُ مِنْ هذِهِ الرّویّه).

از سوی دیگر پیامبری که می‌فرماید «مَنْ ماتَ وَلَم یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلیّه» کسی که امام زمان خویش را نشناسد به مرگ جاهلی از دنیا رفته است چگونه با عدم انتصاب امام، خود مقدّمات بازگشت به جاهلیّت را فراهم می‌سازد و نقض غرض می‌نماید، یک انسان حکیم به خود اجازه بطلان هدف نمی‌دهد چگونه از حضرت ختمی مرتبت چنین نقض غرضی سر زند پس رسول خدا(ص) بطور قطع برای تحقّق اهداف و اغراض عالیه اسلام پس از رحلت خویش شخصی را برگزیده است. پیرامون این روایت بحثی دیگر مطرح خواهیم نمود.

شیعه اثنی‌عشری جناب امیرالمؤمنین صلوات‌اللّه و سلامه علیه و بعد از آن یازده نفر از اولاد اطهار آن جناب حضرت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و علیّ‌بن الحسین علیه‌السلام و محمّدبن علی علیه‌السلام و جعفربن محمّد علیه‌السلام و موسی بن جعفرعلیه‌السلام و علیّ بن موسی الرضا علیه‌السلام و محمّد بن علی التقی علیه‌السلام و علی بن محمّدالنّقی علیه‌السلام و امام حسن عسکری علیه‌السلام و حضرت قائم عجّل اللّه فرجه صلوات اللّه علیهم اجمعین پس در اینجا دو مطلب است.

مطلب اوّل در امامت جناب امیرالمؤمنین است و اینکه آن جناب خلیفه بلافصل پیغمبر است و دلیل بر این مطلب از هزار متجاوز است و این مختصر گنجایش آنها را ندارد ولکن اکتفا می‌شود به چند دلیل که کافی باشد از برای کسی که دیده بصیرت داشته باشد و کسی که دیده بصیرت نداشته باشد و ظلمت قلب او را فرو [فرا] گرفته باشد هزار دلیل نیز از برای او ثمر ندارد.

در میان فرق مختلف اسلامی هیچ یک جز شیعه مدّعی انتصاب شخص معیّن از سوی پیامبر نشده‌اند و تنها شیعه است که ضمن اعتقاد به عصمت معتقد به خلافت بلافصل برای علی(ع) می‌باشد و با توجه به آیات و روایات به استدلال آن می‌پردازد.

مؤلّف محترم برای استدلال سخن بالا به پنج قسم دلیل استناد نموده است:

۱ـ اثبات امامت از طریق عصمت

۲ـ اثبات امامت از طریق افضلیّت

۳ـ روایات متواتره از رسول خدا(ص)

۴ـ آیات قرآن

۵ـ تحقّق اعمال خارق‌العاده از آن حضرت و فرزندانش در مرگ و زندگی

علّت اینکه عصمت و افضلیّت را در آغاز مطرح فرموده شاید بخاطر فطری بودن مطلب باشد زیرا تبعیّت از معصوم و افضل بافطرت بشر سازگار می‌باشد و فطرت در نهاد همه انسانها بطور یکسان به ودیعت نهاده شده است و این دو راه انسان را به سرشت اولیه‌اش بازگشت می‌دهد. امّا آیات و روایات برای کسی مورد پذیرش است که به پیامبر و قرآن معتقد باشد.

دلیل اوّل آنکه دانستی که امام باید معصوم باشد و باتّفاق جمیع مسلمین بعد از پیغمبر هیچ کس غیر از آن جناب و سیّده نساء و حسنین علیهم السلام معصوم نبودند و قطعی است که در آن زمان حضرت فاطمه علیها السلام و حسنین علیهما السلام مدّعی امامت [نبوده‌اند] و اینکه آن جناب افضل از آنها بود پس امامت در آن زمان منحصر است در آن جناب و هوالمدّعی.

دلیل دوّم آنکه مشخّص شد که امام باید افضل باشد و افضلیّت جناب امیرالمؤمنین از خلفای ثلاثه از قطعیّات است و متفق علیه بین الشّیعه و اکثر معتزله زیرا که جهات فضیلت از علم و عمل و زهد و تقوی و ورع و سبقت باسلام و

قناعت و شجاعت و سخاوت و فصاحت و سایر کمالات نفسیه در آن جناب بیشتر بود[1] و هیچکس به مرتبه آن جناب نبود همچنانکه از تتبّع قصص

---

(۱) نویسنده محترم مواردی از جهات فضیلت را به عنوان نمونه نام برده است که به طور قطع و یقین فضائل امام (ع) محدود به این جهات نیست. امّا این نوشته نیز بیش از همان محدوده نمی‌تواند ذکر نمونه کند.

الف علم: خدای تعالی در آیه آخر سوره رعد می‌فرماید:

قُل کَفیٰ بِاللّهِ شَهیداً بَینی و بَینَکُم وَ مَنْ عِندهُ عِلمُ الکِتابِ

ای پیامبر بگو کافی است که گواه میان من و شما خداوند و کسی باشد که علم کتاب نزد اوست بنا به گفته کلینی در کافی و صفّار در بصائر الدّرجات که از امام باقر(ع) روایت کرده‌اند، جملهٔ «مَن عِندَهُ عِلمُ الکِتابِ» به اهل بیت پیغمبر برمی‌گردد که بهترین آنان علی(ع) است.(ر.ک سیّد علی بهبهانی، فروغ هدایت ترجمه علی دوانی ص ۲۷)

صاحب فروغ هدایت از علی بن ابراهیم قمی، طبرسی، فیض کاشانی و صاحب المیزان از عیّاشی و بحرانی نقل کرده‌اند که کسی که علم الکتاب نزد اوست، علی بن ابیطالب است. (ر.ک سیّدعلی بهبهانی همان کتاب ص ۲۸ ـ ۲۹ والمیزان ج ۲۲ ص ۳۱۳) . بعلاوه بحرانی در تفسیر خویش از کتب اهل سنّت نیز نقل کرده که ابن مغازلی شافعی به یک طریق و ثعلبی به دو طریق روایت

نموده‌اند که منظور از کسی که علم الکتاب نزد اوست علی بن ابیطالب است. حاکم حسکانی از ابی سعید خدری، سعیدبن جبیر، ابن حنفیّه و ابوصالح در روایات مختلف آورده که (مَنْ عِندَهُ عِلمُ الکِتابِ) علی بن ابیطالب (ع) است.(حاکم حسکانی حنفی، شواهدالتنزیل طَبْعَة الاولیٰ و زارت الثقافه والارشاد الاسلامی تهران ج ۱ ص ۴۰۰ ـ ۴۰۵)ابی نعیم اصفهانی مطلب فوق را از قول محمّدبن حنفیّه نقل کرده است.(ر.ک به النّورالمشتعل من کتاب ما نزل ابی نعیم تهران وزارت الارشاد الاسلامی ص ۱۲۵)

مصحّح کتاب فوق‌الذکر در هامش آیه فوق می‌نویسد قرطبی در تفسیرش ج ۹ ص ۳۳۶ مطلب را همانطور که در پاورقی کتاب مناقب وجود دارد، نقل می‌نماید.

اینکه علم‌الکتاب چیست؟ آیا دانستن اسم اعظم است یا علم قرآن است هرچه باشد مهم این است که تمام علم الکتاب نزد ائمّه است برای دانستن اهمیّت علم الکتاب به روایت زیر توجه فرمائید.

از سدیر صیرفی نقل شده که امام صادق(ع) خطاب به او فرمود آیا در قرآن مجید این آیه را خوانده‌ای که «آن کسی که بعضی از علم الکتاب نزد او بود به سلیمان گفت من تخت بلقیس را قبل از چشم به هم زدن برای شما می‌آورم» سدیر عرض کرد آری حضرت فرمود آیا آن مرد را شناختی و دانستی که او چقدر از کتاب الهی را می‌دانست؟ سُدیر گفت شما بیان فرمائید. امام فرمود باندازه یک قطره نسبت به اقیانوس، به این مقدار آصف بن برخیا از کتاب الهی آگاه بود گفت فدایت شویم این مقدار چقدر کم است حضرت فرمود چقدر زیاد است این علم که خداوند آن را علم و دانش خوانده است. سپس فرمود آیا این آیه را خوانده‌ای که «ای پیامبر به کفار قریش بگو بهترین و کافی‌ترین گواه بین من و شما خداست و آن کسی که تمام علم کتاب را دارد» سدیر گفت خوانده‌ام، حضرت فرمود آیا آن کس که تمام علم کتاب را دارد دانشمندتر است یا کسی که بخشی از کتاب را بداند گفت البته آن کس که تمام کتاب را بداند آنگاه فرمود به خدا سوگند تمام علم کتاب نزد ماست (طبرسی ـ مجمع‌البیان ج ۳ ص ۳۰۱)

با توجه به مطالب بالا و کلام رسول خدا که فرمود «اَنَا مَدینَةُ العِلْمِ وَ عَلیٌ بابُها» گستردگی و عمق علوم نزد علی (ع) دانسته می‌شود. ابن ابی الحدید علی(ع) را سرچشمه همه علوم و معارف اسلامی می‌شمارد و می‌گوید:

۱ـ «تو می‌دانی که اشرف همه علوم علم الهی است زیرا شرف هر علمی به شرف موضوع آن علم است و موضوع علم الهی اشرف همه موجودات یعنی ذات باری تعالی است و علم الهی همه از سخنان علی اقتباس شده و از او آغاز شده و بدو منتهی گشته زیرا معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظرند و دیگران این علم را از آنها آموخته‌اند از اصحاب و شاگردان علی هستند. چه

پیشوای معتزله و اصل بن عطاء شاگرد ابوهاشم عبداللّه بن محمّدبن الحنفیّه بود و ابوهاشم شاگرد پدرش محمّد حنفیّه و محمّد دست پرورده پدرش علی بن ابیطالب. امّا اشعریان پیروان ابوالحسن اشعری هستند و ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جُبّائی بود و ابوعلی خود یکی از مشایخ معتزله بود و دیدیم که معتزله شاگردان علی(ع) بودند. امّا امامیّه و زیدیّه انتسابشان به علی(ع) روشن است و نیاز به توجیه ندارد»(ابن ابی‌الحدید شرح نهج‌البلاغه به تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم ـ چاپ دوّم دارالاحیاء الکتب العربیه ۱۳۸۵ هـق ج ۱ ص ۱۷ ـ ۲۰ و یادنامه علامه امینی مقاله یازدهم)

سپس پیرامون علم فقه و منشأ آن بحث می‌کند و فقه همه فقهای چهارگانه اهل نسبت را به علی (ع) برمی‌گرداند و بعد در رابطه با تفسیر قرآن می‌نویسد «سرچشمه این علم نیز علی(ع) است چون به کتب تفسیر نظر کنیم می‌بینیم همه مفسران از او و ابن عبّاس روایت کنند و دانستیم که ابن عباس شاگرد او بود. چنانکه روزی از ابن عبّاس پرسیدند که نسبت علم تو به علم پسر عمّت علی(ع) چگونه است؟ گفت علم من چون قطره‌ای است و علم علی(ع) چون دریای محیط.»(ابن ابی‌الحدید همان مدرک و همان صفحه)

بعد پیرامون اهل طریقت و علمای علم نحو مطالبی را می‌نگارد و منشأاین علوم نیز به علی (ع) برمی‌گرداند. و می‌افزاید «این تقسیم بندی (کلمه سه قسم است اسم ـ فعل ـ حرف) با این دقت از قدرت هیچ آفریده‌ای ساخته نیست و به معجزه شباهت دارد.(یادنامه علامه امینی ص ۲۵۳)

۲ـ در زهد علی(ع)به راستی پیشوای زاهدان بود پوشش او از دو پیراهن کرباس و کفشی که از لیف خرما می‌بافتند تجاوز نمی‌کرد نان خورشش سرکه یا نمک بود و اگر فراتر می‌رفت اندکی سبزی می‌افزود یا قدری شیر شتر، گوشت اندک می‌خورد و می‌فرمود شکمهای خود راگور حیوانات نسازید.

در نامه‌ای که آن حضرت به عثمان بن حنیف می‌نویسد خود از زهد و قناعت خویش پرده برمی‌دارد و می‌فرماید:

«پیشوای شما منم که از دنیا به دو پیراهن و دو قرص نان جو اکتفا کرده‌ام در حالیکه اگر بخواهم می‌توانم از عسل تصفیه شده و مغز گندم برای خود غذا بسازم و از ابریشم خالص لباس تهیّه کنم ولی هیهات که هوای نفس بر من چیره شود و میل به طعام بکشاندم با اینکه شاید در حجاز و یمامه کسی گرسنه باشد و به غذای خوب دسترسی نداشته باشد.(نهج‌البلاغه نامه شماره ۴۵ شرح فشرده نهج‌البلاغه ج ۳ ص ۱۱۱ ـ ۱۱۲)

۳ـ در عبادت و پرهیزگاری امام المتّقین بود همینطور که ابن ابی الحدید می‌نویسد«علی عابدترین

مردم بود بیش از همه نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت دیگران نماز شب و ملازمت اوراد و نوافل را از او آموختند. چه می‌پنداری درباره مردی که در «لَیلَة الهریر» سجّاده خود را در میان تیرهای دشمن انداخت ... چون دعاها و مناجاتهایش بنگری آگاه گردی که خوف و تعظیم پروردگار در دل او به چه پایه بود...»(یادنامه ص ۲۵۷ با تصرّف)

۴ـ امیرالمؤمنین در سبقت در اسلام نیز پیشاهنگ و امام بود برای روشن شدن این موضوع کافی است که سخن ابوالفتوح رازی را ذیل آیه «السّابقون السّابقون» یادآور شویم او می‌نویسد:

«چون نیک اندیشه کنی آن کسی که جامع بود سبق را در این همه خصال جز امیرالمؤمنین علی(ع) نبود امّا سبق اسلام اتّفاق است که اوّل کس از زنان خدیجه علیهاسلام بود و از مردان امیر مردان علی(ع) و... حدیث ابوذر که گفت: از رسول (ص) شنیدم که می‌گفت «یا عَلی اَنتَ اَوّلُ مَن آمَن بی و اَوّلُ مَن یَصافِحُنی یَومَ القیامَةِ و اَنتَ الصّدیقُ الاَکبرُ و الفارُوق الاَعظَمُ تُفرّق بینَ الحقِّ والباطِلِ و اَنتَ یَعسوبُ المؤمِنینَ وَالمالُ یَعْسوبَ الظَلَمَه» « ای علی تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آوردی و اولین کسی خواهی بود که با من در روز قیامت مصافحه خواهد کرد تو صدیق اکبر و فاروق اعظم هستی که میان حق و باطل جدائی افکنی تو شاخص‌ترین فرد در میان مؤمنین هستی در حالی که مال برجسته‌ترین شاخص ستمکاران است»

...یک روز حدیث امیرالمؤمنین علی(ع) را پرسیدند از عبداللّه بن عبّاس گفت: ...بخدا سوگند از دو گران سنگ یکی اوست (قرآن و عترت) بر شهادتین (توحید و نبوت) سبقت برد، و به دو قبله با رسول نماز کرد. بیت‌المقدس و کعبه و دو بیعت با رسول خدا بیست.بِیْعَتُ العَقَبَه وَ بَیعَتُ الشَّجَرَه

او را دو بسطت داد یک بسطت علم و یکی جسم و او پدر حسن و حسین است و آفتاب برای او دو بار باز آوردند پس از آنکه فرو شده بود از هر دو قبله و دو بار تیغ برآهیخت یکی برای تنزیل و یکی برای تأویل (در زمان رسول خدا و در جریان جنگهای زمان حکومت خویش) او خداوند دو کَرّه است و مراد به دو کرّه دو رجعت است: یعنی دو بار بر امامت او اقرار کردند: یک بار روز غدیر خم و یک بار روز بیعت پس از قتل عثمان. مثَل او مثل ذوالقرنین است و او مولای من امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب است» (سیّد محمّدباقر حجّتی تفسیر سوره واقعه، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی چاپ اول ۱۳۶۱ ص ۳۳ ـ ۳۶)

۵ـ قناعت: علی(ع) نمونه بارز قناعت کنندگان زمان خود بود زندگی خویش را در سطح زندگی محرومان جامعه قرار داده بود و به نان جوین اکتفا می‌نمود در صورتی که اگر می‌خواست می‌توانست از عسل تصفیه شده برای خود غذا بسازد و از ابریشم خالص لباس تهیه کند. (وَلَو

شِئتُ لَاهْتَدَیْتُ الطَّریقَ اِلَی مُصفّی هذَا العَسَلِ وَ لُبابِ هذَاالقَمْحِ وَ نَسائِجِ هذَاالقَزِ وَ لٰکن هَیهاتَ اَن یَغلبَنی هَوایَ وَ یَقودَنی جَشَعی اِلیٰ تَخَیُّرِ الاَطْعَمَةِ).

تامه ۴۵ نهج‌البلاغه صبحی صالح ص ۴۱۸

زندگی کردن به دو قرص نان و دو پیراهن تنها شیوهٔ اوست و دیگران تحمّل چنین سختی را ندارند.

۶ـ شجاعت: ابن ابی‌الحدید می‌گوید«علی پهلوانی بود که هرگز از آوردگاه نگریخت و از خصم نهراسید و با کسی پنجه در نیفکند جز آنکه بر او پیروز شد و هرگز ضربه‌ای نزد که نیاز به دیگر ضربه داشته باشد و در حدیث آمده که ضربتهای او طاق بود.

چون معاویه را به مبارزه طلبید تا با کشته شدن یکی از آن دو نبرد پایان یابد و عمر و عاص گفت: انصاف همین است، معاویه در پاسخ گفت: هرگز در مشورت با من غدر نکرده بودی جز امروز، آیا مرا به جنگ ابوالحسن می‌فرستی و تو خود می‌دانی که او پهلوانی بی‌همتاست، گویا پس از من طمع در حکومت شام کرده‌ای... خلاصه آنکه در سراسر دنیا، هرجا، دلیری به او منتهی شود و از مشرق تا مغرب نام او را بر زبان آرند...» (عبدالمحمّد آیتی ابن ابی‌الحدید مقاله یازدهم یاد نامه علاّمه امینی ص ۲۵۴)

میخائیل نعیمه می‌گوید: «قهرمانیهای امام علی فقط منحصر به میدانهای کارزار نیست؛ بلکه او در روشن‌اندیشی، پاکی وجدان، سحربیان، عمق و کمال انسانیّت، شور و حرارت ایمان، بلندی همت و فکر، یاوری و هواداری از رنجدیدهها در قبال جفاکاران و فروتنی در مقابل حق، هر کجا که تجلّی کند نیز قهرمان بود.(رجبعلی مظلومی، منظر اندیشه‌ها علی(ع) از نظر دیگران، تهران، بنیاد بعثت ۱۳۶۰ ص ۴)

۷ـ سخاوت: در سخاوت علی(ع) همین بس که هر چه داشت در راه خدا انفاق می‌کرد آیه «یُطعِمونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسکیناً وَ یَتیماً و اَسیراً» در شأن اوست. ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد«مفسران گویند که او تنها چهار درهم داشت یکی را در شب بخشید و یکی را در روز و یکی را پنهان و یکی را به آشکار، و سپس این آیه در شأن او نازل شد: (اَلّذینَ یُنفِقونَ اَموالَهُم بِاللَّیلِ وَ النَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَةً ...» تا آنجا که دشمن او معاویه که همواره درصدد عیبجویی از او بود، وقتی که از محقن بن ابی محقن ضبّی پرسید: از کجا می‌آیی، و او گفت از نزد بخیل‌ترین مردم و مقصودش علی بود در جوابش گفت: وای بر تو، چگونه چنین می‌گویی و حال آنکه اگر علی خانه‌ای از زر و خانه‌ای از کاه داشته باشد، نخست آن خانه زر را در راه خدا انفاق خواهد کرد.»(عبدالمحمّد آیتی ص ۲۵۵)

۸ـ فصاحت: شهید مطهری می‌نویسد:«کلمات امیرالمؤمنین با دو امتیاز شناخته می‌شده است: یکی

فصاحت و بلاغت و دیگر چند جانبه بودن و باصطلاح امروز چند بعدی بودن هر یک از این دو امتیاز به تنهایی کافی است که به کلمات علی(ع) ارزش فراوان بدهد، ولی توأم شدن این دو با یکدیگر... سخن علی(ع) را قریب به حدّ اعجاز قرار داده است و به همین جهت سخن علی در حدّ وسط کلام مخلوق و کلام خالق قرار گرفته است و درباره‌اش گفته‌اند:«فَوقَ کلامِ المَخلوقِ وَ دونَ کَلامِ الخالِقِ»(مرتضی مطهری، سیری در نهج‌البلاغه، تهران چاپخانه سپهر، چاپ دوم ۱۳۵۴ ص ۷)

ابن ابی‌الحدید می‌نویسد:«خطبا و کُتّاب، سخنوری و نویسندگی از او آموختند. عبدالحمیدبن یحیی گفت: هفتاد خطبه از خطب علی(ع) را از بر کردم و فیض آن هر روز بر من روزافزون شد و ابن نباته گفت: از خطابه گنجی به دستم افتاد که هر چه از آن می‌بخشم افزون می‌شود، زیرا صد فصل از مواعظ و حِکَم علیّ بن ابیطالب را از حفظ کرده‌ام.»

***

براستی انسان نمی‌داند درباره این عصاره عالم وجود و واسطه وجوب و امکان چه بنویسد از کدام فضیلت او سخن بگوید که او پیشاهنگ اسوه کامل فضائل انسانی است به کدام مظلومیّت او متمسّک شود که او در مظلومیّت نیز از دیگران گوی سبقت ربوده است.

علی(ع) در آزاداندیشی و آزادی عقیده تا جائی که به فساد و تباهی منجر نشود، پایبند و معتقد بود. نمونه آنکه خبر دادند که جمعی برای قتل او همدست شده‌اند، باید دفع کرد.

فرمود: دشمن نیز از آزادی محروم نیست تا کاری نکنند علیه آنها اقدام نخواهم نمود.

جمعی از اهل حجاز و عراق را که به همدستی دشمن وی (معاویه) می‌شتافتند، پیشگیر نبود و فقط نصیحت کرد.

کیفیت رفتار امام با خوارج هم نمونه دیگری است که بهره آنان را از غنیمت جنگی به اندازه دیگران می‌پرداخت، اجازه می‌داد که به هر جا خواهند بروند و از کشتن آنها منع می‌کرد وی گفت: خوارج را با معاویه و امثال او فرق بگذارید که ندانسته با حق می‌ستیزند.

«حبیب‌بن مسلم فهری» امام را روبرو تهدید کرد ولی هرگز آزادی وی قطع نشد» (رجبعلی مظلومی همان کتاب ص ۱۹)

این مقال را با کلام خصم به پایان می‌بریم.

روزی احنف‌بن قیس بر سفره معاویه در ماه رمضان به افطار نشسته بود، انواع زیاد غذا او را متحیّر ساخته، اشکش روان شد، معاویه علّت پرسید گفت: به یاد افطاری افتادم که در خانه علی(ع) دعوت بودم که چه ساده بود.

و حکایات و اخبار و روایات متواتره بالمعنی ظاهر و مشخّص می‌شود بلکه دوست و دشمن منکر فضایل و کمالات آن جناب نبودند و کفایت می‌کند در فضل آن جناب آنکه خلفای بنی‌امیّه مثل معاویه با کمال عداوت و نهایت تسلّط کمال سعی و اهتمام نمودند در کتمان فضایل و کمالات و اطفاء انوار مقدّسه آن جناب حتّی آنکه در سالها بسیار امر نمودند به سبّ و لعن آن جناب در مجالس و محافل و منابر و بنا گذاشتند بر اذیّت و قتل شیعیان آن حضرت تا آنکه دشمنان از حسد و عداوت و دوستان از خوف و تقیّه اظهار فضایل آن جناب نمی‌کردند و مع ذلک بِحَمداللّه فضایل و کمالات آن جناب عالم را مملوّ نموده به نحوی که در هیچ کتاب نمی‌گنجد[1] بلکه اگر جمیع آبهای دریا مرکّب شود و

معاویه گفت: از او مگوی که او را مانند نیست. (رجبعلی مظلومی همان کتاب ص ۱۹).

(۱) خلیل بن احمد فراهیدی می‌گوید: چه بگویم درباره کسی که دوستانش از بیمی که داشتند و دشمنانش از حسدی که در دل می‌پروراندند فضائل او را پنهان کردند و مع ذلک شهرت فضیلتش شرق و غرب عالم را فرا گرفت.(رجبعلی مظلومی همان کتاب ص۳)

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: چه بگویم در حقّ مردی که دشمنانش نتوانستند به انکار فضائل و مناقب او بپردازند و همه به برتری شخصیّت او اعتراف نمودند.

تو خود می‌دانی که بنی‌امیّه زمامداری اسلام را در شرق و غرب روی زمین به دست آوردند و با هر نوع حیله‌گری در خاموش ساختن نور او کوشیدند و هر گونه لعن و افترا را برای علی در روی منابر ترویج نمودند، هر کس که او را مدح و توصیف می‌کرد مورد تهدید قرار می‌گرفت بلکه آنها را حبس می‌کردند و می‌کشتند هر روایتی که متضمن فضیلت علی باشد یا نام او را بلند آوازه کند ممنوع ساختند حتی از نامگذاری بنام علی جلوگیری کردند با این همه جز عظمت و جلالت علی نتیجه‌ای نداد و این مانند مُشک بُوَد که هر چه بپوشانی بویش منتشر می‌شود و هر چه کتمان نمائی بیشتر پراکنده می‌گردد و یا مانند پوشاندن آفتاب با کف دست بود و مانند روشنائی روز که اگر از یک چشم محجوب گردد چشمان زیادی او را درک کنند.

من چه بگویم درباره مردی که همه فضائل به او نسبت داده می‌شود و هر فرقه‌ای خود را به او منتهی می‌نماید آری اوست رئیس و سرچشمه همه فضائل و...» (ابن ابی‌الحدید، شرح نهج‌البلاغه، ج

جمیع درختان عالم قلم شود و صفحه آسمان و زمین کاغذ شوند و جمیع ملائکه و جن و انس نویسنده شوند، احصای فضایل آن جناب را نمی‌توانند نمود. شعر:

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنند سر انگشت وصفحه بشمارند

و ایضاً در فضل آن جناب همین‌قدر کفایت می‌کند که تردید و تشکیک در خدائیش نموده‌اند بلکه جمعی قائل بخدائیش شده‌اند و نِعمَ ما قالَ:

کَفیٰ فی فَضلِ مَولانا عَلیّ وقوعُ الشّکّ فیهِ اِنّه اللّه

و ماتَ الشّافِعیّ و لَیسَ یَدری عَلی رَبّهُ اَمْ رَبّه اللّه[1]

گر نگویم من خدایت یاامیرالمؤمنین

پس چگویم در ثنایت یا امیرالمؤمنین

و آیا هیچ عاقل تشکیک می‌کند در اینکه خلیفه پیغمبر چنین شخصی است که جامع جمیع صفات کمالیه است یا کسی که به اعتراف خودش زنان پس پرده افقهند از او. بالجمله با اتصاف آن جناب به جمیع فضایل و کمالات و افضلیت او از غیر، عقل تجویز نمی‌کند که خدا او را امام و رئیس خلق نگرداند بلکه کسی را تعیین کند که بهرهٔ از علم و فضل نداشته باشد و نسبت به فضایل و کمالات آن جناب چون قطره و دریا باشد بلکه عقل حکم قطعی می‌کند باینکه

---

۱ ص ۱۷ ـ ۱۶)

(۱) در فضیلت مولای ما علی(ع) همین کفایت می‌کند که در خدائی او تردید نمودند. شافعی مرد و ندانست علی پروردگار اوست یا خدای علی پروردگار اوست.(شعر فوق به شافعی منسوب است)

آن جناب باید امام و خلیفه باشد.

دلیل سیّم نصوص متواتره است که از پیغمبر به ما رسیده در اینکه بعد از آن جناب علی بن ابیطالب خلیفه و جانشین است و از جمله آنها حدیث منزلت [۱] است که فرمود «**یا عَلی اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَة هارون مِنْ موسیٰ اِلاّ اِنّه لا نَبِیّ بَعْدی**» یعنی تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی و از جمله آنها حدیث غدیر [۲] است که متفق علیه بین الفریقین است و در آنجا می‌فرماید

---

(۱) حدیث منزلت:

یکی از احادیثی که فریقین در فضیلت علی(ع) نقل نموده و وسیله‌ای برای استدلال امامت علی(ع) است، حدیث منزلت می‌باشد که پیامبر(ص) مقام علی(ع) نسبت به خویشتن را به منزله مقام هارون نسبت به موسی دانستند و فرمودند «اَما تَرضیٰ اَنْ تَکونَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارُونَ مِنْ موسیٰ اِلاّ اَنّه لا نَبّی بَعدی» آیا نمی‌پسندی که منزلت و مقام تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشد مگر اینکه پس از من پیامبری نمی‌آید. که با استفاده از آیات قرآن (فرقان ۳۵ و جَعَلنامَعَهُ اَخاهُ هارونَ وَزیراً) طه ۲۹ ـ ۳۱ وَ اجعَلْ لی وَزیراً مِنْ اَهلی هارونَ اَخی اُشْدُدْ بِهِ اَزری» اعراف ۱۴۲ و «قالَ موسیٰ لاخیهِ هارونَ اخْلفُنی فی قَومی» ...)

موقعیّت هارون نسبت به موسی(ع) مشخص است و با استثنایی که رسول خدا ذکر می‌فرماید بجز مقام رسالت سایر مقامها یعنی وزارت ـ معاونت ـ جانشینی و خلافت برای امیر المؤمنین علیه السلام ثابت می‌باشد.

(برای اطلاع از مدارک و اسناد حدیث فوق رجوع کنید به احقاق الحق ج ۴ و ۱۶ آیة‌ا... مرعشی نجفی نهج‌الحق و کشف‌الصدّق علامه حلی ص ۲۱۶ المیعار والموازنه ابی جعفر اسکافی معتزلی ص ۲۱۹)

(۲) حدیث غدیر

این حدیث نیز از احادیث متواتر بین فریقین است که علمای اهل سنّت از زیدبن ارقم ـ ابی الطّفیل ـ عبدالرّحمن بن ابی لیلی ـ عمیربن سعد براءبن عازب ـ سعدبن وقّاص ـ طلحه ـ عبداللّه مسعود ـ جابربن عبداللّه انصاری و... نقل کرده‌اند که رسول خدا فرمود «مَنْ کُنتَ مولاهُ فَعَلیٌ مَولاهُ اللّهمَ وَ ال مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ» برخی دانسته یا ندانسته در واژه (مولاه) که به معنی اَوْلی به تصرف است یا دوستدار، خدشه کرده‌اند که به دلائل زیر خدشهٔ وارده باطل می‌باشد.

۱ـ وجود اشعار فصحا و بلغای عرب در روز واقعه که اثبات می‌نماید از کلمه (مولی) امام و

«مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاهُ» یعنی هر کس من سیّد و مولای اویم علی مولای اوست و از جمله است حدیث ثقلین[۱] متواتر بین فریقین که در حین

هادی و رهبر فهمیده‌اند. به عنوان نمونه حسّان بن ثابت می‌گوید.

فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلیُ فَاِنَّنی رَضِیتُکَ مِن بَعدی اِماماً وَ هادِیاً

۲ـ تبریک گروه بیشماری از صحابه به علی(ع) از جمله خلفای اول و دوم که پس از اتمام خطابه گفتند «هنیئاً لَکَ یا عَلیّ بنِ ابی طالب اَصْبَحْتَ وَ اَمْسَیتَ مَولایَ وَ مولیٰ کُلُّ مؤمنٍ وَ مؤمِنةٍ»

۳ـ گواهی گرفتن رسول خدا در ابتدای خطبه از سه اصل اعتقادی (توحید ـ نبوت ـ معاد) برای آماده نمودن اذهان در پذیرش مسأله ولایت.

۴ـ بر کسی پوشیده نیست که علی(ع) یکی از پرهیزکاران و برجسته‌ترین مسلمانان زمان خود بوده و دوست داشتن هر مومن برای مؤمنین و مسلمین از ضروریّات است و لزومی ندارد که رسول خدا آن هم با آن جمعیت و در آن هوای گرم و آن وضعیت اجتماعی بیان فرماید.

با توجه به توضیحات فوق مشخّص است که جریان غدیر جز تحقّق مسأله رهبری و امامت و هدایت هیچ چیز دیگری نبوده است.

(۱) حدیث ثقلین:

این حدیث نیز از احادیث مشهور بین فریقین است و قابل قبول برای همه که رسول خدا بارها در اواخر عمر گرانبهای خویش فرمود «اَنّی تارِکٌ فِیکُم الثّقلین کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی اَهلَ بَیتی ما اِن تَمَسّکتُم بِهِما لَنْ تَضِلّوا اَبَداً وَاِنَّهُما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلیَّ الحَوْضِ»

من شما را ترک می‌گویم در حالی که دو میراث گرانبها در میان شما می‌گذارم کتاب خدا و عترتم (اهل بیتم) که شما تا به این دو چنگ زنید هرگز گمراه نشوید و آندو هیچگاه از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در قیامت به من برسند.

«یکی از محقّقین شیعه بنام میرحامد حسین در کتاب عقبات الانوار این حدیث را از حدود ۲۰۰ نفر از علمای اهل تسنّن نقل کرده و چندی پیش دارالتقریب بین المذاهب الاسلامیّه رساله‌ای پیرامون متن و سند این حدیث منتشر نمود.»(معارف اسلامی انتشارات سمت ص ۲۱۸ ـ برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به نهج‌الحقّ و کشف الصّدق علامه حلّی ـ منشورات دارالهجره ایران ـ قم ص ۲۲۵ و خاندان وحی در احادیث اهل سنّت نوشته دکتر عبدالمعطی امین قلعجی ترجمه صادق آیینه‌وند انتشارات امیرکبیر ص ۱۲ ـ ۱۳)

هم‌طراز قرار دادن عترت با قرآن دلیل بر عصمت عترت است زیرا قرآن از هر گونه خطا و اشتباهی مصون است پس عترت که هم عِدْل اوست از هر گونه خطا و اشتباهی مصون است و عصمت نیز همین است.

وفاتش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن وصیت فرمود: «**اِنّی تارِکٌ فیکُم الثَّقَلینِ کِتابَ اللّه وَ عِترَتی ما اِنْ تَمَسّکتُم بِهِما لَن تَضِلّوا اَبَداً**» و فرمود «**مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَسَفینَةِ نوحٍ مَن رَکبها نَجا وَ مَن تَخَلّفَ عَنها غَرِقَ**»[1].

دلیل چهارم آیات قرآنیّه مثل آیه زکوة و آیه تطهیر و آیه مباهله و امثال آنها.

دلیل پنجم معجزات صادره از آن جناب است و آن از حدّ و حصر افزون است و فوق مرتبه تواتر است بلکه معجزات صادره بعد از وفات آن جناب بی‌نهایت است و حقیر کتابی دیدم که تمام آن کتاب در معجزات آن جناب بعد از

---

(۱) حدیث سفینه:

این نیز از احادیث اتّفاقی بین فریقین است که رسول خدا (ص) اهل بیت خویش را به کشتی که وسیله نجات از گردابها و غرقابهاست تشبیه فرموده است. و کشتی نوح وسیله نجات در خطرناکترین طوفانها بود و کسی که بر آن سوار نشد جز هلاکت و نابودی سرانجامی نداشت لذا است که تعبیر رسول خدا(ص) از اهل بیت و این تأکید که «مَن رَکِبَها نَجا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها غَرِقَ» نشان می‌دهد که تنها راه هدایت در این دریای طوفانی حیات بشری راه ائمّه اهل بیت است.

این حدیث نیز بنا بر تحقیق مؤلّف «عبقات الانوار» توسط نود نفر از دانشمندان اسلامی که همگی از مشاهیر علمای اهل سنّت هستند نقل شده است و در کتاب احقاق‌الحق موارد دیگری نیز بر آنها افزوده شده است.(معارف اسلامی ص ۲۱۹)

گزینش چهار حدیث منزلت ـ غدیر ـ ثقلین و سفینه که اتفاقی فریقین می‌باشد پرده از یک راز برمی‌دارد که با وجود این احادیث معتبر آیا صحیح است "در غیاب پیامبر هارون امّت را کنار بگذارند و برای رهبری دیگر بیندیشند" آیا صحیح است که امت اسلامی، عترت معصوم و هم سنگ قرآن را عقب بزند و در احکام و حلال و حرام و اصول و فروع به واصل بن عطاء معتزلی، ابوالحسن اشعری و ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل مراجعه نماید" (جعفر سحابی اللهیّات ص ۶ ـ ۴۰۷)

آیا تمرّد از دستور پیامبر و رهائی از کشتی نجات جز غرق شدن در طوفان بلا نتیجه‌ای به دنبال دارد.

وفات آن جناب بود و هر گاه ضمّ شود به معجزات آن جناب معجزات و کرامات [۱] صادره از اولاد و اتباع آن جناب حیّاً و میّتاً اتّفاق جمیع در امامت آن

---

(۱) کرامات و اخبار غیبی آن حضرت بسیار است که بعضی صاحب منتهی الامال و بعضی ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه و اندکی شارح تجرید و دیگران نقل کرده‌اند از جمله بینانمودن دختری که بوسیله آبله نابینا شده بود، سخن گفتن با مار در منبر کوفه که گویند از حکّام جنّ بوده است ـ کندن در خیبر که هفتاد نفر از بازگرداندن آن عاجز بودند و...

فقراتی از اخبار غیبی آن حضرت در نهج‌البلاغه بیان شده و ابن ابی‌الحدید در جلد دوم شرح نهج‌البلاغه تحت عنوان «اخبار وارده از شناخت علی(ع) به امور غیبی» مباحثی را طرح نموده و صفحاتی به این مطلب اختصاص داده است از جمله اخبار غیبی امیرالمؤمنین درباره حبیب‌بن حمار ـ حجّاج ـ عمروبن حِمَق ـ جویریه میثم تمّار و... (برای اطلاع بیشتر ر.ک به ابن ابی‌الحدید ـ شرح نهج‌البلاغه به تحقیق محمّدابوالفضل ابراهیم ج ۲ ص ۲۸۶ ـ ۲۹۷ و علاّمه حلّی ـ شرح تجریدالاعتقاد ترجمه ابوالحسن شعرانی ص ۵۲۰)

۲) گزینش سه آیه زکات (آیه ولایت)، تطهیر و مباهله از میان آیات بسیار زیادی که در شأن علی(ع) نازل شده نشانگر دقّت خاص مؤلّف معظّم است زیرا در آیه اوّل با صراحت تمام به اثبات ولایت می‌پردازد و در آیه دوّم هر گونه پلیدی از اهلبیت دور می‌نماید و عصمت آن بزرگواران را که علی(ع) در میان آنان است به اثبات می‌رساند و در آیه سوم علی(ع) را عین وجود پیغمبر می‌داند.

نکته دیگر اینکه این سه آیه از جمله آیاتی است که اکثر علمای اهل سنّت در شأن علی(ع) ذکر کرده‌اند.

صاحب المیزان در بحث روائی پس از ذکر منابع شیعه منابع اهل سنّت را ذکر نموده و توضیحات کامل می‌دهد از جمله از ابن مغازلی شافعی در مناقب، حافظ ابی نعیم اصفهانی از زبیر، موسی‌بن قیس حضرمی از سلمة بن کهیل و...(برای اطّلاع بیشتر ر.ک به سید محمّدحسین طباطبائی المیزان فی تفسیرالقرآن ـ ترجمه سیّد محمّد باقر موسوی همدانی ج ۱۱ ص ۱۱ ـ ۴۳)

آیه ولایت یا آیه زکات آیه ۵۵ سوره مائده است که می‌فرماید:

«اِنّما وَلیّکُم اللّهُ وَ رَسولُه وَالّذینَ امَنوا الّذینَ یُقیمونَ الصَلوةَ وَ یُؤتونَ الزّکاةَ وَ هُم راکِعون».

منحصراً ولی شما خدا و رسول اوست کسانی که ایمان آورده اقامه نماز می‌نمایند و زکات می‌پردازند در حالیکه در رکوع می‌باشند.

شأن نزول آیه بر اساس آنچه مفسّران و محدّثان ذکر کرده‌اند این است: سائلی وارد مسجد شد و درخواست مساعدت نمود کسی به او کمکی نکرد علی(ع) در حالی که مشغول رکوع بود با

اشاره فقیر را بسوی خود جلب نمود تا انگشتری را از دست او در آورد و سائل چنین کرد و به دنبال کار خویش رفت. خبر به پیامبر رسید، رسول خدا از خدا درخواست فرمود که همینطور که برای موسی از خاندان خودش وزیری معیّن فرمودی برای من نیز از اهل بیتم وزیری معیّن فرما، ناگاه فرشته وحی نازل و آیه یاد شده را برای رسول خدا آورد.(برای اطّلاع بیشتر ر.ک به جعفر سبحانی الهیّات ص ۳۹۴)

حاکم حسکانی در شواهد التّنزیل از ابن عبّاس ـ انس ـ محمّدبن حنفیّه ـ عطاءبن السّائب ـ ابن جریح ـ عمّاریاسر ـ جابربن عبداللّه انصاری ـ مقداد ـ ابوذر غفاری بطرق مختلف روایت کرده که آیه در شأن علی(ع) است و مجموع روایات حدود ۳۰ صفحه کتاب را بخود اختصاص داده است.(حاکم حسکانی ـ شواهد التّنزیل ج ۱ ص ۲۰۹ ـ ۲۴۵)

زمخشری در کشاف ذیل آیه فوق می‌نویسد:

این آیه درباره علی(ع) نازل شده در حالی که در رکوع بوده و انگشترش را به سائل داده است و اگر گفته شود چگونه در شأن علی است در حالی که لفظ جمع است پاسخ می‌دهیم که این نمونه‌ها می‌آید تا عاملی برای ترغیب دیگران به این عمل ارزشمند شده و انسانهارا به نیکی و احسان و تفقّد به فقرا ترغیب نماید.(محمودبن عمر زمخشری ـ کشّاف مکتب‌الاعلام الاسلامی قم ـ چاپ اوّل ۱۴۱۴ ج ۱ ص ۶۴۹)

صاحب مراجعات پیرامون آیه فوق‌الذّکر در ۵ نامه مطالب را به تحلیل می‌کشد که بخاطر اطاله کلام از آوردن آن صرفنظر شد علاقمندان را به نامه چهل تا چهل و چهارم مراجعات ارجاع می‌دهیم.

۲ـ آیه تطهیر

(اِنّما یُریدُ اللّه لیُذهِبَ عَنکُمُ الرّجسَ اَهلَ البَیتِ یُطَهِّرُکُم تَطهیراً) احزاب ۳۳

خداوند اراده فرموده که از شما اهل بیت (هر گونه) رجس و پلیدی را بزداید و به طهارت واقعی برساند. این آیه بنا به روایات رسیده از سنّی و شیعه پیرامون پنج تن از معصومین «رسول خدا ـ علی (ع) ـ فاطمه (س) ـ حسن و حسین علیهماالسلام» نازل شده است. علامه طهرانی می‌نویسد «حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی این آیه را راجع به اصحاب کساء می‌دانند» سپس می‌افزاید روایاتی که در «غایة المرام» در این مسأله نقل شده است، مجموعاً ۷۵ روایت است. چهل و یک روایت آن از طریق عامّه است و منتهی می‌شود به ام‌سلمه ـ عایشه ـ ابوسعید خدری و سعد وقّاص و...»(سیّد محمّد حسین طهرانی ـ امام شناسی تهران انتشارات حکمت ـ چاپ اول ۱۴۰۴ ج ۳ ص ۱ ـ ۱۴۲)

جناب دیگر شبهه و تشکیکی از برای هیچ کس باقی نمی‌ماند و السّلام عَلی مَن اتّبعَ الهُدی.

مطلب دویّم[۱] در امامت باقی ائمه است و ادلّه بر امامت ایشان همان

از مفسرین عامّه سیوطی در الّدر المنثور، طبری در تفسیر، واحدی در اسباب النّزول و ثعلبی آن را ذکر کرده‌اند.(همان مدرک ص ۱۴۳)

جالب این است که پیرامون این آیه هم شیعه و هم علمای اهل سنّت از علی(ع) امام حسن و دیگر ائمّه روایت کرده‌اند و ائمه نیز در جاهای مختلف به آیه مذکور استشهاد فرموده‌اند (ر.ک همان مدرک ص ۱۵۹ ـ ۱۹۴)

حدیث کساء که شیعه از فاطمه زهرا(س) نقل نموده شرح جریان نزول آیه است.

۳ـ آیه مباهله

«فَمَن حاجّکَ فیهِ مِنْ بَعْدِ ما جائکَ مِنَ العِلمِ فَقُلْ تَعالوا نَدْعُ اَبنائَنا وَ اَبنائکُم وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُم وَ اَنفُسَنا وَ اَنفُسَکُم ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعنَةَ اللّهِ عَلَیَ الکاذِبینَ» آل عمران آیه ۶۱

بیائید از پسران ما و پسران شما، زنان ما و زنان شما، خود ما و خود شما (مردان ما و شما) دعوت کرده آنگاه مباهله کنیم و قرار گذاریم که لعنت و طرد از رحمت خدا بهره دروغگویان گردد.

داستان و آمدن مسیحیان نجران نزد پیامبر و پذیرفتن رسالت آن حضرت و جزیه دادن و... در کتابهای مختلف نوشته شده است در این آیه واژه ابناء به حسن و حسن علیهماالسّلام و نساء به فاطمه زهرا(س) برمی‌گردد در واژه انفس بر اساس روایات مختلف و با توجّه به اینکه جز ۵ نفر (اهل کساء) کسی حضور نداشته به رسول خدا و امیرالمؤمنین (ع) برمی‌گردد یعنی علی(ع) نفس و وجود پیامبر است.

توئی که نفس رسولی هم از کلام خدای چنانکه هست در این آیه مباهله دال در پاورقی کتاب نهج‌الحقّ اسناد مختلف این آیه از علمای اهل سنّت که به اهل بیت برمی‌گردد ذکر شده است. ضمناً زمخشری در کشّاف نیز جریان را به نحو بالا ذکر می‌کند.(ر.ک به علاّمه حلّی ، نهج‌الحقّ ص ۸ـ ۱۷۷، و کشّاف ج ۱ ص ۸ـ ۳۶۹)

(۱) در امامت سایر ائمه علیهم‌السّلام می‌باید مسأله را از دو جهت مورد بررسی قرار داد.

الف) در اثبات امامان دوازده گانه از طریق احادیث اسلامی

ب) افضلیّت و عصمت ائمّه بر حکّام و رهبران جامعه اسلامی

الف: در اینکه پیامبر خلفای خود را دوازده نفر معرّفی فرموده مورد اتّفاق فرق اسلامی است و اختلاف در مصداق آنان می‌باشد که محدّثان اهل سنّت مسأله را به حکّام بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس

ادلّه‌ای است که در امامت جناب امیرالمؤمنین ذکر شد از قاعدهٔ عصمت و افضلیّت و نصّ بر امامت و صدور معجزات ، بدانکه فضایل و کمالات ائمّه از حدّ و حصر افزون است بلکه ایشان معدن و اصل هر کمالی و فضلی می‌باشند و سایر کمالات که در دیگران است کالعدم است و قطره می‌باشد از بحر فضائل و کمالات ایشان همچنانکه مسلّم مابین شیعه است بلکه اعتقاد ما این است که افضل از جمیع ملائکه مقرّبین و انبیاء سابقین‌اند و بالجمله اعتقاد ما این است که ایشان فوق مرتبه مخلوق و دون مرتبه خالقند و بعضی در حقّ ائمّه غلوّ کرده‌اند و قائل بخدائی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام یا بعضی دیگر از ایشان شده‌اند و این محض کفر و زندقه است و بعض دیگر امرخلق و رزق و حیات را مفوّض به

برمی‌گردانند هر چند که آنان نیز از ۱۲ نفر متجاوزند اما شیعه فرزندان و فرزندزادگان فاطمه زهرا(س) مصداق خلفای پیامبر می‌دانند.

در روایاتی که اهل سنّت از جابر و ابن مسعود نقل کرده‌اند تعداد پیشوایان دینی را ۱۲ نفر می‌دانند.

۱ـ عَنْ جابِربنِ سَمَرَةَ قالَ سَمِعتُ رَسولَ اللّه، یَقولُ: یَکونُ اِثْناعَشَر اَمیراً فَقالَ کَلِمَةً لَمْ اسْمَعُها، فَقالَ اَبی اِنَّه قالَ کُلّهم مِن قُرَیش

جابر می‌گوید با پدرم بر پیامبر وارد شدیم شنیدم می‌گوید این امر به پایان نمی‌رسد تا ۱۲ خلیفه در میان آنان بسر ببرد، سپس سخنی دیگر گفت که من نشنیدم به پدرم گفتم چه گفت؟ گفت فرمود همگی از قریش خواهند بود.

۲ـ عَن اِبنِ مَسعودٍ اِنَّهُ سُئِلَ کَمْ یَملِکُ هذِه الاُمّةَ مِنْ خَلیفَة؟ فَقالَ سَأَلْنا عَنها رَسُولَاللّهِ فَقالَ اِثناعَشَر کَعِدّةِ نُقَباءِ بَنی‌اِسرائیلَ.

از ابن مسعود پرسیده شد که زمام این امّت را چند نفر به دست می‌گیرند گفت ما از پیامبر سؤال کردیم وی فرمود ۱۲ نفر، به تعداد نقیبان بنی‌اسرائیل (جعفر سبحانی، اللهیات ص ۱ ـ ۲۴۳)

در مورد افضلیّت و عصمت، هر چند علمای اهل سنّت غیر از عصمت پیامبر به عصمت هیچ امام و خلیفه‌ای معتقد نیستند اما غالباً در افضلیّت ائمّه از نظر اعلمیّت و اعدلیّت اعتراف دارند. به همین خاطر از بررسی این مورد صرفنظر می‌نمائیم.

ائمّه می‌دانند یعنی ایشان خالق و رازق و حیات دهنده و ممات دهنده‌اند و اعتقاد باین بنحو اطلاق و اصالت و استقلال و تفویض صرف باین نحو علّت فاعلیّه یا مادیّه یا صوریّه محل خلاف است و اما به نحو وساطت و نیابت و تبعیّت و علّیت غائیّه باین معنی که علت غائیه خلق تمام مخلوقاتند و واسطه افاضهٔ تمام فیوضاتند از جانب مبدأ فیّاض صحیح و لازم و محلّ اتّفاق است[۱].

(۱) چکیده مطلب چنین است که اگر ائمّه را واسطه فیض حق قرار دهیم و بگوئیم که این بزرگواران به اذن الهی تدبیر خلقت و حتی موت و حیات و روزی و...سایر موجودات بعهده دارند، اشکالی نیست و مسأله درست است زیرا بر اساس قاعده امکان اشرف در زبان فلاسفه و با توجه به تشکیکی بودن وجود و عین ربط بودن معلول نسبت به علّت، هر وجودی که به واجب‌الوجود نزدیکتر باشد از حیث شدّت وجودی قویتر و در دریافت فیض هستی مقدّم‌تر است و بعد به وساطت ایشان فیض هستی به دیگران می‌رسد. لذا اینان حکم واسطه وجوب و امکان را دارند.

به اعتقاد شیعه ائمّه اطهار از عالیترین درجه دریافت فیض و رحمت الهی برخوردارند که این مرز عالم وجوب و امکان است و لازمه پدید آمدن سایر موجودات، وساطت چنین مقامی در جریان فیض هستی است. روایاتی که از طریق شیعه و سنّی مبنی بر مقام نورانیّت پیامبر و ائمّه نقل شده که "اوّل چیزی که خداوند خلق نمود نور پیامبر اکرم و ائمّه اطهار بود." (شبیه این مطلب از قول محی‌الدین عربی نقل نموده‌اند). یا امام صادق می‌فرماید «إنّ اللّه خَلقنا مِن نور عَظمَتِهِ» (خداوند ما را از نور عظمت خویش آفرید. اصول کافی ج ۲ ص ۳ ـ ۲۳۲) مؤیّد مطلب بالاست اما اگر مقصود مرگ و حیات و روزی دادن و... بالاستقلال، باشد صحیح نیست زیرا استقلال در افعال با استقلال در ذات میسّر است و هیچ موجودی نه در ذات نه در صفات و نه در افعال استقلال بالاصاله ندارد. بلکه تمام فاعلیّت‌ها بالتّبع است.

مقصد چهارم[1]: در عدالت

باین معنی که صادر نمی‌شود از خدا افعال قبیحه از ظلم و غیره و آنچه از خدا صادر می‌شود از تکوینیّات و تکلیفیّات تماماً همه جمیل و حسَن و مُعَلّل

---

(۱) مقصد چهارم (عدل الهی)

می‌دانیم که عدل یکی از صفات فعل الهی است و بهتر بود در بحث صفات الهی مورد بررسی قرار می‌گرفت. هر چند که متأخّرین از متکلّمین صفت عدل را جدای از مباحث صفات اما در مبحث توحید مورد بررسی قرار می‌دهند ولی متقدّمین معمولاً پس از بررسی سه اصل توحید و نبوّت و معاد یا پس از توحید و نبوّت و امامت می‌آورند که حضرت ایشان روش سوّم را برگزیده است.

به هر نحو علّت اینکه بحث عدل بطور تفصیل در کتب کلامی مورد بررسی قرار می‌گیرد بخاطر اختلاف فکری بین عدلیه (شیعه و معتزله) و اشاعره یا مجبّره است و ریشه مطلب هم در حسن و قبح عقلی و اعتباری می‌باشد به این تفصیل که شیعه و معتزله معتقدند عقل در تشخیص حسن و قبح افعال صلاحیت دارد خواه پیرامون آن فعل چیزی از شرع رسیده باشد یا نرسیده باشد. امّا عدّه‌ای عقل را در تشخیص خوبیها و بدیها غیر صالح قلمداد کرده و گفتند آنچه شرع آن را نیک بداند نیک است و آنچه شرع آن را بد بداند بد است. کار خداوند میزان عدل است نه کارهای خداوند بر اساس عدل صورت می‌گیرد.

در این صورت توصیف خداوند به عادل لزومی ندارد هر کاری خداوند انجام دهد عدل است خواه از نظر ما عدل باشد یا ظلم این اندیشه که به اشاعره نسبت داده می‌شود. وسیله‌ای شد تا دو گروه معتزله و شیعه اصل عدل را به عنوان یکی از صفات الهی بر اساس حسن و قبح عقلی و ذاتی مورد بررسی قرار دهند.

حضرت ایشان در اثبات عدل الهی از این جمله استفاده فرموده‌اند که «دلیل بر این از عقل و شرع واضح است زیرا که ظلم و فعل قبیح از صفات ممکنات است...» در این مطلب همان توضیحات بالا را بیان فرموده‌اند که بر اساس حسن و قبح عقلی ثابت است که ظلم عقلاً قبیح و عدل عقلاً نیکو است و شرع هم عدل را نیکو شمرده و به آن دستور داده و از ظلم نهی فرموده بعلاوه منشاء ظلم یا ناتوانی و احتیاج ظالم و یا نقص و جهل او می‌باشد که خداوند از همه اینها مبرّاست.

برای اطلاع بیشتر از بحث عدل الهی علاقمندان را به کتاب عدل الهی شهید مطهّری ارجاع می‌دهیم.

باغراض و حِكَم و مصالح عائده بخود عباد، نه معبود و بخود مُكلَّف نه مُكلِّف است و دليل بر اين از عقل و شرع واضح است زيراكه ظلم و فعل قبيح از صفات ممكنات است و صادر نمی‌شود الاّ از عاجز و محتاج و ناقص تَعالی‌اللّـهُ عَـنْ ذلِک عُلوّاً كَبيراً پس محال است صدور فعل قبيح و ترجيح مرجـوح از واجب الوجود كامل و قادر على الاطلاق و ترک راجح نمی‌كند البته.

مقصد پنجم[1]: در معاد است

(۱) مقصد پنجم (معاد)

مسأله معاد یا حیات پس از مرگ از اصول مسلّم همه ادیان الهی بلکه از اصول تفکّر بعضی انسانهای غیر الهی نیز می‌باشد به احتمال قریب به یقین تاریخچه معاد در ملل جهان با تاریخ پیدایش بشر، همزمان بوده است. کتب مورّخین، جامعه‌شناسان و دین‌شناسان سرشار از نکات مختلف معادشناسی و اعتقاد به آن است. اعتقاد به معاد دنباله اعتقاد به مبدأ آفرینش بوده و هر دو از یک جریان فطری سرچشمه می‌گیرد. برخی از متکلّمین اعتقاد به معاد را نتیجه اعتقاد به نبوّت دانسته‌اند.

هر چند فطری بودن معاد از طریق میل به خلود و بقای ابدی نیز قابل اثبات است، اما اصرار انبیاء بر مسأله معاد و مشترک بودن این اصل در میان ادیان از صحّت و اهمیّت آن پرده برمی‌دارد.

با تورّق در کتب تاریخ ادیان می‌توان نتیجه گرفت که معاد در میان اقوام قبل از تاریخ و بعد از آن، رواج داشته و یک مسأله بدیهی شمرده می‌شده و انگیزه منکرین از آغاز تاکنون نه بر اساس شبهات علمی که بر مبنای شهوات عملی استوار بوده است.

بطور مسلّم اعتقاد به حیات پس از مرگ با گذشت زمان و تکامل اندیشه بشری، متکامل شده و استدلالی‌تر گردیده است لذا این مسأله را در سه برهه ذکر می‌کنیم.

۱ـ معاد در میان اقوام قبل از تاریخ که از طریق حفریّات باستان‌شناسی بدست آمده است زیرا در آن زمان از خط و نوشته در جهان اثری نبوده است. در این دوره پیکرهای مردگان با توجّه خاص و مراسم ویژه‌ای به خاک سپرده می‌شد و بسیاری از وسایل خانه با آنها دفن می‌گردید.

۲ـ معاد در میان اقوام بعد از تاریخ

مدارک تاریخی نشان می‌دهد که اقوام مختلف به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشته‌اند هر چند اعتقاد بعضی از آنها با خرافه توأم بوده است. مانند اعتقاد مصریان که احتمالاً اولین مردمی بودند که حدود ۴۶۰۰ سال قبل به عالم پس از مرگ معتقد بوده‌اند.

بابلیها حدود ۱۰ قرن پس از مصریها به عالم پس از مرگ و ثواب و عقاب آن معتقد بوده‌اند.

سومریها از اقوام متمدن باستانی و هندوها و بالاخره چینی‌ها، یونانیها و رومی‌ها نیز به معاد معتقد بوده‌اند. زردشت معاد را به نحو بسیار جالب توجّه طرح نموده و نکات بسیار نزدیکی با معاد در اسلام دارد.

۳ـ عقیده به معاد در ادیان آسمانی

عقیده به معاد در تورات، انجیل و قرآن وجود دارد مطالب تورات پیرامون معاد مختصر و در

یعنی زنده شدن مردم بعد از مردن در روز قیامت از جهت جزاء اعمال از ثواب و عقاب.

و دلیل بر ثبوت معاد این است که دانستی که خداوند عالم انسان را عبث خلق نکرده است بلکه از جهت تکالیف عقلیّه و شرعیّه خلق کرده و به ازای آن

انجیل مفصّل‌تر و روشن‌تر به مسأله معاد پرداخته شده است در انجیل از عالم برزخ، پاداش، کیفر، بهشت، جهنّم، آمرزش گناهان و... بحث شده است.

اما از آیات قرآن برمی‌آید که مسأله معاد از زمان حضرت آدم(ع) مطرح بوده است. از کلام ابلیس بعد از رانده شدن از درگاه الهی دانسته می‌شود که این مسأله از آغاز آفرینش مطرح بوده و شیطان هم به آن یقین داشته است که می‌گوید قال أَنظِرْنِي إِلى يَومِ يُبعَثونَ (اعراف ۱۴) شیطان گفت مرا تا روزی که به رستاخیز درآیند مهلت ده.

پس از بررسی اجمالی تاریخچه معاد به راههای اثبات معاد پرداخته می‌شود. حضرت ایشان با جملات «دانستی که خداوند عالم، انسان را عبث خلق نکرده است» و «وعده و وعید بجزا فرموده» و «دنیا دار جزا نیست». سه برهان حکمت، عدل و محدودیّت در اثبات معاد بیان فرموده‌اند. صورت برهان اوّل چنین است آفرینش عبث و بیهوده خلق نشده و حکمت الهی ایجاب می‌کند که این خلقت به سرمنزل مقصود برسد و عبور از منزل به منزل در عالم مادّه هدف اصلی نیست و ماندن در عالم مادّه و مردن بدون مسأله معاد کاری بیهوده و بی‌ارزش است. پس وجود معاد برای جلوگیری از بی‌هدفی آفرینش ضرورت دارد. و صورت برهان دوم چنین است که در مبحث توحید اثبات می‌شود که خداوند عادل است، از خدای عادل هیچگونه ستمی سر نمی‌زند. از سوی دیگر و با توجّه به برهان سوّم خواهیم دانست که اجرای عدالت و انجام وعده و وعید در عالم مادّه میسّر نیست. اگر عالمی سوای این عالم نباشد خلاف عدالت است. پس مسلّماً پس از این عالم، عالم دیگر خواهد بود.

امّا برهان سوّم به محدودیّت عالم مادّه می‌پردازد که امکان جزا و کیفر کامل در این عالم میسر نیست زیرا این عالم اسباب و وسایل جزا و کیفر را ندارد. به عنوان نمونه اگر فردی سی نفر را به قتل برساند و سپس دستگیر گردد، قاضی برای قاتل ۳۰ نفر چه حکمی را صادر می‌نماید. آیا می‌تواند ۳۰ بار او را بکشد و هر بار زنده سازد یا بعکس کسی که با درایت و کاردانی خویش جمعی را از گمراهی نجات داده در این عالم چه پاداشی برای او در نظر گرفته شود. به همین خاطر علی(ع) می‌فرماید: «إِنَّ اللّه تَعالىٰ لَمْ يُرْضِها ثَواباً لاوِلِياءِ وَ لا عِقاباً لاَعْدائِهِ» خدای تعالی راضی نشده است که دنیا جایگاهی برای پاداش دوستانش و کیفر دشمنانش باشد.

تکالیف وعده و وعید بجزا فرمود و وفا بوعده بالضّرورة ضرور است و معلوم است که دنیا دار جزا نیست البته زمانی دیگر و عالمی دیگر جدا باید باشد از برای وفاء به جزا [همان]و مراد از معاد همین زمان و[همان] عالم است و دلیل دیگر آیات قرآنیّه است و اخبار متواتره صادره از نبیّ و ائمّه بلکه متفق علیه ما بین جمیع انبیاست پس شبهه[ای] در آن نیست و مقتضای آیات و اخبار، ثبوت معاد[1] روحانی و جسمانی است پس انکار معاد جسمانی کفر محض است [و] همچنین شبهه‌ای نیست در سؤال قبر و عذاب قبر و صراط و میزان و حساب و جنّت و نار و سایر چیزهایی که از شریعت مقدّسه رسیده است زیرا که اینها از

---

(۱) در اینکه اصولاً معاد جسمانی است یا روحانی اقوال مختلفی وجود دارد.

بعضی معتقدند که معادی که با عقل می‌شود اثبات کرد معاد روحانی است و معاد جسمانی قابل اثبات عقلی نیست. نه اینکه محال بدانند بلکه معتقدند اثبات نمی‌توان کرد. این مطلب از بوعلی سینا و فلاسفه مشّاء نقل شده است محدّثین معتقدند معاد، جسمانی است البتّه جسمانی به قول آنان نه به قول صدرالمتألّهین زیرا آنان در جسمانی بودن معاد تفاوتی بین عالم مادّه و قیامت نمی‌بینند و معتقدند تمام وضعیت همانطور است و تفاوت فقط در دفعه دوم بودن است. پس از نظر محدثین معاد صد در صد مادی است.

گروهی از حکما و عرفا و متکلّمین و شخصیتهایی از علمای امامیّه معتقد به هر دو معاد جسمانی و روحانی هستند که اینها به دو گروه تقسیم می‌شوند.

الف) روح به بدن طبیعی و عنصری که دارای فعل و انفعال طبیعی و شیمیایی است باز می‌گردد که آیات قرآن از این نظریه پشتیبانی می‌کند.

ب) روح به بدن مثالی و برزخی که لطیف است و جرم و مادّه ندارد امّا از مقدار و شکل برخوردار است، تعلّق می‌گیرد و این بدن لطیف عین بدن دنیوی است تفاوت در عدم فعل و انفعالات شیمیایی و فیزیکی و عدم جرم و مادّه است. این نظریّه به سهروردی منسوب است و نظریّه معاد جسمانی ملاّصدرا نیز قریب به همین است.(جعفر سبحانی، الهیات و معارف اسلامی ص ۴۹۱ برای اطلاع بیشتر ر.ک به جعفر سبحانی؛ معادشناسی، ترجمه علی شیروانی ص ۱۲۷ ـ ۱۴۰، شهید مطهّری، مجموعه آثار ص ۷۸۸ ـ ۸۰۲ ج ۴)

پیغمبر و ائمّه معصومین صادر شده است بطریق یقین پس اعتقاد به آنـها لازم است[۱] و بدان که مشهور مابین علما آن است که این عقاید خمسه که ذکر شد بعضی از آنها اصول دین و بعضی از آنها اصول مذهب است باین معنی که توحید و نبوّت و معاد از اصول دین است و منکر چیزی از آنها کـافر است و عـدل و امامت از اصول مذهب است.

و بعضی امامت را نیز از اصول دین گرفته‌اند و تحقیق این مطلب در علم فقه است و معرفتِ اینکه این عقاید کدام از اصول دین است یا اصـول مـذهب لازم نیست به این معنی که شرط اسلام و ایمان دانستن این مسأله نیست.

---

(۱) مباحث عذاب قبر و صراط و میزان و حساب و جنّت و نار و... همینطور که مؤلّف معظّم اشاره فرموده‌اند از شریعت مقدّسه و پیامبر و ائمّه معصومین علیهم السّلام صادر شده و هیچ یک از اینها با عقل استدلال نمی‌شود آنچه که عقلاً قابل استدلال است اصل مسأله معاد برای اجـرای عدالت و پاداش و کیفر است نه جزئیّات آن.

خاتمه

بدان که دلیل جامع مانع کلّی از جوامع کلم حضرت نبویّ صلی‌اللّه علیه و آله و سلّم بر تشخیص مشخّص فرقه ناجیه از سایر فرَق هالکه در حدیث متواتر بین فریقین «**سَتَفترقُ اُمّتی عَلیٰ نیفٍ و سَبعین فِرْقَةً فِرْقَةٌ ناجیةٌ وَ الباقیٰ هالِکَةٌ**»[1] با اغماض از سایر ادلّه متفرقه وُجوهٌ لایُحصیٰ مِنها ضابط کلّی مستفاد از حدیث متواتر «**مَثَلُ اهل بیتی کَسَفینةِ نُوحٍ مَنْ رَکبها نَجا وَ مَنْ تَخلّفَ عَنها غَرَقَ**»[2] وَ مِنها عموم «**مَن ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانهِ ماتَ مِیتَةً جاهلیّةً**»[3] نظر

---

(۱) این روایت را غالب فرق اسلامی نقل نموده و هر یک خود را فرقه ناجیه می‌داند. (برای اطلاع بیشتر ر.ک به مقدمه کتاب ص

(۲) این حدیث در گذشته توضیح داده شده ر.ک به ص

(۳) روایت «مَن ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانهِ ماتَ مِیتَةً جاهلیّةً» را به اختصار توضیح می‌دهیم.
مسلّم است منظور از شناخت امام زمان تنها شناخت اسمی و خانوادگی نیست بلکه بیشتر شناخت فکری و به اصطلاح امروز خطّی است که امّت فکر و اندیشه و روح عملکرد امام و پیامبر را بشناسد تا بتواند راه هدایت را تشخیص داده و از گمراهی و ضلالت اجتناب کند. توضیح اینکه فرض کنیم یک روز بعد از رحلت پیامبر(ص) یک مسلمان متدیّن از دنیا برود و فرض بر این باشد که پیامبر(ص) شخصی را بعنوان امام و رهبر منصوب نکرده باشد آیا مردن او مردن جاهلی است یا خیر؟ با توجه به اینکه پیامبر در حیات نیست و به فرض اینکه آن حضرت کسی را منصوب نکرده باشد، مردن او جاهلی خواهد بود و آن شخص به جهنم خواهد رفت. آیا تقصیر این عمل به عهده کیست؟ شخص مسلمان متدیّنی که نتوانسته امام را بشناسد یا العیاذ باللّه وجود مقدّس پیامبر اکرم (ص) که کسی را معرفی نکرده است؟ مسلّماً شخص مذکور گناهکار نیست پس با فرض مزبور باید رسول خدا(ص) که معصوم از هر گناه و اشتباهی است مقصر دانست که آن هم محال است پس راه سوّمی نمی‌ماند جز اینکه بگوئیم رسول خدا(ص)

بسوی عدم صحّت و قابلیّت و لیاقت غیر امام امامیّه از بـرای امـامت زمـین و زمان [دارد] خصوصاً بقرینه اضافه بزمانه خارج می‌شود امامت قرآن در هـر زمان که تأویل عامّه است و منها قوله تعالی: ﴿اِنَمّا المُشرِکونَ نَجَسٌ﴾ و ﴿اِنَّ الشّرکَ لَظُلْمٌ عَظیمٌ﴾ و ﴿اِنَّ اللّهَ لا یغْفر اَنْ یُشرکَ بِهِ﴾[1] الایات.

نظر به اینکه هر فرقه از فرق مختلفه هالکه از بدء ادم الی خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دعوی شرک و مشرک در توحید یا سایر صفات کمالیّه ورزیده به هر تعبیر و لفظ مختلف که در معنی متّحد و راجع به شرک واحِدِالکَفَر کُلُّه مِلّةٌ واحدةٌ مثل تعبیر ابلیس عَلَیهِ اللّعنَة از آن شرک «بهٌ أنَا خیرٌ و فرعون به أنا ربّکُم و نمرود به أنا اُحْیی وَ اُمیتُ»[2] و نصاری به اقانیم ثلاثه «وَالمسیح ابن اللّـه» و

امام بعد از خود را منصوب فرموده و جلو هر گونه گمراهی را مسدود ساخته است و از عقل کلّ و ختم رسل که چنین فرمان می‌دهند که «کسی که امام زمان خود را نشناخته بمیرد، به مرگ جاهلی مرده است» نقض غرض سرنمی‌زند به عبارت دیگر پیامبری که مردن بدون شناخت امام را مردن جاهلی می‌داند باید امام را منصوب کرده به دیگران معرفی نماید تا هدایت انسانها تحقّق یابد اگر چنین عملی انجام نشود، هدف او که شناخت امام و در نتیجه هدایت مردم است باطل می‌گردد و بطلان هدف از یک انسان عاقل بعید است چه رسد به پیامبرٌ اکرم(ص).

ضمناً این نکته که برخی امام را قرآن دانسته‌اند همینطور که حضرت مؤلّف بیان فرموده‌اند با قرینه اضافه "امام" به "زمانه" قرآن از امام بودن خارج می‌شود زیرا قرآن برای همه زمانهاست و ربطی به زمان خاصّی ندارد

(١) توبه ٢٨، لقمان ١٣، نساء ٤٨

(٢) قالَ اَنَا خَیرٌ مِنهُ خَلَقتَنی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتهُ مِنْ طینٍ ص ٧۶

شیطان گفت من از او برترم مرا از آتش (نورانی) و او را از خاک (تیره) خلق کرده‌ای

فَقالَ (اَنَا رَبُّکُمُ الاَعلیٰ) نازعات ٢۴ گفت منم خدای بزرگ شما

(اِذْ قالَ اِبراهیمُ رَبّیَ الّذی یُحیی وَ یُمیتُ قالَ اَنَا اُحیی وَ اُمیتُ) بقره ٢۵٨

چون ابراهیم گفت خدای من آن است که زنده می‌کند و می‌میراند (نمرود) گفت من هم زنـده می‌کنم و می‌میرانم.

یهود به «عزیر ابن اللّه»[۱] و مشرکین باللاّت والعزّی والازلام و بابیّه به باب[۲] و

---

(۱) واژه اقانیم جمع اقنوم است این واژه مُعرّب کلمه آرامی «قنوما» می‌باشد و در لغت به معنی شخص، اصل چیزی، سبب اشیاء بکار رفته است و در اصطلاح به (اب وابن و روح القدس) گفته می‌شود.
(محمّد معین ـ فرهنگ فارسی ج ۱ ص ۳۲۶)
(وَ قالَتِ الیَهودُ عُزَیرٌ ابْنُ اللّهِ وَ قالَتِ النّصاری الْمَسیحُ ابنُ اللّهِ ....) توبه ۳۰ و یهود گفتند عزیر و نصاریٰ گفتند مسیح پسر خدا است.

(۲) بابیّه: سیّد علی محمّد شیرازی در ۱۲۳۵ هـ.ق در شیراز متولّد شد. پدر وی سیّد محمّد رضای بزّاز نام داشت که در کودکی فرزند وفات کرد و او تحت سرپرستی دائی خود حاج سیّد علی به شغل پدر مشغول شد. ولی چون به مسائل مذهبی علاقه داشت سفری به کربلا رفت و پس از زیارت چند بار در درس سیّد کاظم رشتی حاضر شد و مورد توجّه سیّد قرار گرفت. پس از فوت سیّد مورد توجّه برخی شاگردان او واقع شد. در سن ۲۵ سالگی (۱۲۶۰ هـق)تحوّلی در فکر او ایجاد شد و نخست دعوی «بابیّت» سپس «مهدویّت» کرد و در اندک مدّتی ۱۸ تن به او گرویدند که آنان به حروف (حی) موسوم‌اند.
وجه تسمیه «باب» که در عربی به معنی «در» است به این سبب بوده که او در آغاز ادّعا می‌نماید که من «باب» امام زمانم و برای پی بردن به اسرار و حقایق بزرگ و مقدّس ازلی و ابدی باید از «در» بگذرند و به حقیقت برسند پس باید به من ایمان بیاورند تا به کمک من به اسرار نهانی دست یابند.
بعدها دعوت او بالا گرفت و سبب شورشهای پیاپی در مازندران ـ زنجان و تبریز گردید. به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر و موافقت ناصرالدّین شاه در تبریز مجلس مباحثه‌ای بین علما و باب با حضور ولیعهد تشکیل شد (۱۲۶۳ هـق) و علما حکم به قتل او دادند و او را در تبریز تیرباران کردند. (۱۲۶۶ هـق)
از آثار اوست بیان به فارسی و عربی ـ دلائل السّبعه و احسن القصص. راجع به کتاب بیان که حضرت مؤلّف هم به آن اشاره‌ای فرموده‌اند یکی از کتابهای باب است که او مدّعی نازل شدنش از ناحیه خداست و می‌گوید اینکه خداوند در قرآن می‌فرماید «عَلَّمَهُ‌البَیانَ» اشاره به او دارد کتاب بیان تألیفی است از جملات عربی مسجّع مغلوط و فارسی
(محمّد معین فرهنگ فارسی ج ۵ ص ۲ـ۲۲۳ و علی اکبر دهخدا لغت‌نامه ج ۳ ص ۳۲۴۹ برای اطّلاع بیشتر ر.ک به همین مدرک ص ۳۲۴۹ ـ ۳۲۷۷ انتشارات دانشگاه تهران)

مظهر ذات و بهاء و صبح ازل[۱] و اهل باطن و الی غیر ذلک از الفاظ مختلفه راجعه به معنی واحد و شرک متّحد در توحید و صفات کمالیّه حق‌تعالی که فرمود **﴿وللّه الاسماءالحسنی﴾**[۲] والامثال العلیا **﴿وَ لا یُشرِکُ فی حُکْمِه احداً﴾**[۳].

﴿وَ لایُظهر عَلی غَیبهِ اَحَداً اِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسولٍ﴾[۴] **﴿وَ اِنْ یَدعُونَ مِن دُونِهِ اِلاّ اِناثاً وَ اِنْ یَدعُونَ اِلاّ شَیطاناً مَریداً﴾**[۵] چنانچه حضرت صادق علیه‌السّلام استدلال به همین آیه شریفه فرموده در مزار و سائل[۶] به اینکه هیچ کس دعوی نکرده امارت حقّه را مثل دعوی اولی الامریّه یا مرشدیّه یا نائبیّت یا

---

(۱) بهاء و صبح ازل: دو برادر که فرزندان میرزا عباس اهل نور مازندران بودند دو شاخه بابیّه را تشکیل دادند میرزا یحیی ملقّب به صبح ازل متولّد ۱۲۴۶ یا ۱۲۴۷ قمری موسّس فرقه ازلیان و میرزا حسینعلی ملقّب به بهاءاللّه متولّد ۱۲۳۲ قمری موسّس فرقه بهائیان می‌باشند. ازلیان از حیث عدد کمترند و بهائیان قسمت عمده بابیّه را تشکیل می‌دهند.
(برای اطّلاع کامل ر.ک به علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه ج ۹ ص ۱۳۰۹۲ ـ ۱۳۰۸۹ انتشارات دانشگاه تهران)

(۲) اعراف ۱۸۰ ...خدا راست نامهای نیکو به آنها خدا را بخوانید

(۳) کهف ۲۶ ...و کسی را در فرمان خود انباز نگیرد.

(۴) جن ۲۶ ـ او دانای غیب عالم است و هیچکس بر عالم غیب او آگاه نیست مگر آن کس از رسولان برگزیده است که...

(۵) نساء ۱۱۷ ـ مشرکان غیر خدای عالم هر چه را بخوانند یا جمادی است (مانند بتهای لات ـ منات ـ عزّی) یا شیطانی سرکش و (فریبنده) است.

(۶) در حدیث به اختصاص داشتن صفت امیرالمؤمنین به علی‌بن ابی طالب (ع) اشاره شده که آن حضرت از ناحیه خدای تعالی متّصف به این صفت گشته و احدی جز آن حضرت سزاوار این توصیف نیست و امام صادق (ع) به آیه ۱۱۷ نساء استناد فرموده است.(برای اطلاع کامل ر.ک حر عاملی، وسائل‌الشیعه، کتاب الحج، ابواب المزار و مایناسبه ج ۱۰ ص ۴۶۹ باب ۱۰۶ حدیث ۱۹۹۰۰، بیروت دار احیاء التراث العربی الطبعة الخاسه ۱۴۰۶ هـق)

رکن رابعیّت یا امثال ان از دعاوی هر یک از فرق نیف[۱] و سبعین مگر اینکه مبتلا شد به رنج و مشقت و ننگ و خواری. فکفی بذلک لهم عاراً و شناراً و ناراً و خساراً و میزاناً و معیاراً و عَبْرة و اعتباراً و للّه الحجّةُ البالِغَةُ والحجّة القاطِعَة گذشته از همه بعد از اینکه هر کس مدّعی ریاست حقّه شد از بدء ابلیس علیه اللّعنة الی مَنْ بعد کافر و مرجوم و مطرود گشته و هر کس هم طالب و مستدعی شد جواب مقرون به صواب از کتاب شنید مثل ملائکه که قالوا ﴿نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِکَ وَ نُقَدّسُ لَکَ﴾ جواب آمد ﴿اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعلَمونَ﴾[۲] و ﴿اَلَم اَقُل لَکُم اِنّی اَعْلَمُ ما لا تَعلَمونَ﴾[۳] و حضرت خلیل علیه السّلام لمّا قیل له ﴿اِنّی جاعِلُکَ لِلنّاس اِماماً﴾[۴] ﴿قالَ وَ مِن ذُریَّتی قال لا یَنالُ عَهدی الظّالِمین﴾ و دیگران گفت ﴿لَن نؤمِنَ حَتّی نُؤتیٰ مِثْلَ ما اوتِیَ رُسُلَ اللّهِ﴾ ... جواب [شنیدند که] ﴿اللّهُ اَعلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ﴾[۵] با وجود این چگونه طمع و مجال برای جهّال و اهل ضلال در دعوی شرک با ذی‌الجلال در اوصاف جلال و

---

(۱) نیف: فزونی و زیادتی گویند آنچه بر یکانهای دهگان افزوده شود تا به دهگان دوم برسد مثلاً نیف و سبعین یعنی هفتاد و اندی.

(۲) بقره ۳۰ـ حال آنکه ما خود تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم.
...من چیزی (از اسرار خلقت بشر) می‌دانم که شما نمی‌دانید.

(۳) یوسف ۹۶ـ به شما نگفتم که من از لطف خدا به چیزی (از اسرار غیب) آگاهم که شما آگاه نیستید.

(۴) بقره ۱۲۴ـ خداوند بدو گفت من تو را به پیشوایی خلق برگزیدم ابراهیم عرض کرد این پیشوایی به فرزندان من نیز عطا خواهی فرمود (آری اگر شایسته آن باشند) که عهد من هرگز به ستمکاران نخواهد رسید.

(۵) انعام ۱۲۴ ـ گفتند ما ایمان نیاوریم تا مانند آنکه بر رسولان نازل شده بر ما نیز نازل شود. خدا بهتر می‌داند که در کجا رسالت خود را مقرر دارد (و که را این مقام بلند بخشد).

کمال [باقی می‌ماند] با وجودی که ممتنع و محال اینگونه قیل و قال و دعوی و مقال بوده ما اجرْهُم عَلَی‌اللّهِ وَ عَلی انـتَهاکِ حُـرُماتِ اللّـه ﴿**تَکـادُ السّـمٰواتِ یَتَفطَّرْنَ مِنهُ و تَنْشَقُّ الاَرضُ وَ تَخِرُّالجِبالُ هَدّاً اَنْ دَعَـوْا لِـلرّحمٰنِ اَن یَـتَّخَذَ وَلَداً**﴾[1] با وجودی که مقصودشان از ولدیّت ولد کرامت نه ولادت بوده و مثل پیغمبر اولوالعزم، مسیح ﷺ می‌باشد نه غیر معصوم.

تَمّت الرِسالة بِعَونِ اللّهِ وَ تَوفیقِه.

(۱) مریم ۹۳ ـ ۹۰ ـ نزدیک است از این گفتار زشت (و پندار باطل) آسمانها از هم فرو ریزد و زمین بشکافد و کوهها متلاشی شوند. چرا برای خدای مهربان فرزندی دعوی کردید؟ در صورتی که هرگز خدا (که منزه از مثل و مانند است) به فرزند داشتن سزاوار نخواهد بود.

کتابنامه تحشیه

۱ـ آشتیانی، محمّدرضا و امامی، محمّد جعفر. ترجمه گویا و شرح فشرده‌ای بر نهج‌البلاغه. قم: مؤسسهٔ مطبوعاتی هدف، بی‌تا.

۲ـ ابوجعفر، محمّدبن علی بن بابویه (صدوق) التّوحید، قم: جامعه مدرّسین. بی‌تا.

۳ـ اسکافی، ابوجعفر. المعیار و الموازنه. بیروت: مؤسسّهٔ المحمودی، ۱۴۰۲ هـ.ق.

۴ـ احمد، بن اسحاق، (ابی نعیم اصفهانی). النّورالمشتعل من کتاب ما نزل. تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۰۶ هـ.ق.

۵ـ الهی قمشه‌ای، مهدی. حکمت الهی. تهران: انتشارات اسلامی ۱۳۶۳.

۶ـ امین قلعجی، عبدالمعطی. خاندان وحی در احادیث اهل سنت. ترجمه صادق آئینه‌وند. تهران: مؤسسّه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.

۷ـ بهبهانی، سیّدعلی. فروغ هدایت. ترجمه، علی دوانی. انتشارات کتابخانه صدر، ۱۳۴۹.

۸ـ بی‌ناس ـ جان تاریخ جامع ادیان. ترجمه علی‌اصغر، حکمت. تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰.

۹ـ جمعی از نویسندگان. یادنامه علامه امینی. به اهتمام دکتر سیّدجعفر، شهیدی. محمّدرضا حکیمی. تهران: مؤسّسهٔ انجام کتاب، ۱۳۶۱.

۱۰ـ جمعی از نویسندگان. معارف ۱ و ۲ دانشگاه. تهران: انتشارات سمت، ۱۳۶۸.

۱۱ـ جوادی آملی، عبدالله. پیرامون وحی و رهبری. تهران: انتشارات الزهراء، ۱۳۶۸.

۱۲ـ جوادی آملی، عبدالله. ده مقاله پیرامون مبداء و معاد. تهران: انتشارات

الزهراء ۱۳۶۳.

۱۳ـ جورداق، جورج. الامام علی صوت العدالة الانسانیه.ترجمه سیّد هادی خسروشاهی، تهران: مؤسّسهٔ انتشارات فراهانی، بی‌تا.

۱۴ـ حجّتی، سیّدمحمّدباقر. تفسیر سوره واقعه. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

۱۵ـ حسن‌زاده آملی، حسن. رساله وحدت از دیدگاه عارف و حکیم. تهران: انتشارات فجر، ۱۳۶۲.

۱۶ـ حلّی، یوسف بن مطهّر. نهج الحقّ و کشف‌الصدّق. قم: انتشارات هجرت، ۱۴۱۴ هـ.ق.

۱۷ـ رسائی، داود. حکومت اسلامی از نظر ابن خلدون،تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۸.

۱۸ـ زمخشری، محمودبن عمر. الکشّاف عن حقایق غوامض التنزیل و عیون الاقاویل. قم: مکتب‌الاعلام الاسلامی ۱۴۰۴ هـق.

۱۹ـ سبحانی، جعفر. الهیات و معارف اسلامی. قم: انتشارات شفق، ۱۳۷۰.

۲۰ـ سبحانی، جعفر. معادشناسی در پرتو، کتاب، سنت و عقل.ترجمه، علی شیروانی. تهران: انتشارات الزهراء، ۱۳۷۰.

۲۱ـ سبحانی، جعفر. منشور جاوید. قم: انتشارات شفق، ۱۳۷۰.

۲۲ـ شافعی دمشقی، ابوالقاسم بن عبداللّه، (ابن عساکر).ترجمة الامام علی بن ابیطالب. بیروت: مؤسسه المحمودی، ۱۳۸۹ هـ.ق.

۲۳ـ شرف‌الدّین، سیّدمحمّدحسین. رهبری امام علی از دیدگاه قرآن و پیامبر، ترجمه محمّدجعفر امامی. قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه، بی‌تا.

۲۴ـ شعرانی، میرزا ابوالحسن. راه سعادت. تهران: کتابفروشی صدوق، ۱۳۵۹.

۲۵ـ صفائی، سیّد احمد. علم کلام. تهران: انتشارات دانشگاه، ۱۳۶۱.

۲۶ـ صفائی، سیّد احمد. هشام‌بن حکم مدافع حریم ولایت. تهران: نشر آفاق، ۱۳۵۹.

۲۷ـ طالقانی، سیّد محمود. پرتوی از قرآن. تهران: شرکت سهامی انتشار، ۱۳۵۸.

۲۸ـ طباطبائی، سیّد محمّدحسین. المیزان فی تفسیرالقرآن. ترجمه، سیّد محمّدباقر موسوی همدانی. تهران: کانون انتشارات محمّدی، ج ۱،۳،۱۱،۱۸،۳۱،۳۷.

۲۹ـ طباطبائی، سیّدمحمّدحسین. اصول فلسفه و روش رئالیسم. قم: انتشارات دارالعلم. ج ۵.

۳۰ـ طبرسی، ابوعلی، مجمع‌البیان فی تفسیرالقرآن. بیروت دارالمعرفة الطبیعة الاولی ۱۴۰۶ هـ.ق

۳۱ـ طوسی، نصیرالدّین. تجریدالاعتقاد به شرح علاّمه حلّی. ترجمه میرزا ابوالحسن شعرانی. تهران: انتشارات اسلامیه، ۱۳۹۸ هـ.ق.

۳۲ـ طهرانی، سیّدمحمّدحسین. امام شناسی. تهران: انتشارات حکمت، ۱۴۰۴ هـ.ق.

۳۳ـ عبدالباقی، محمّدفوأد. معجم المفهرس لاالفاظ القرآن الکریم. قاهره: مطبعة دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴ هـ.ق

۳۴ـ عبداللّه بن احمد، عبیداللّه، حاکم حسکانی. شواهدالتنزیل. تهران: مجمع احیاء الثقافة الاسلامیه. ۱۴۱۱ هـ.ق.

۳۵ـ فاضل تونی محمّدحسین. الهیات تهران: انتشارات مولی ۱۳۶۰.

۳۶ـ قربانی، زین‌العابدین. بسوی جهان ابدی. قم: انتشارات شفق ۱۳۶۳.

۳۷ـ کلینی، محمّدبن یعقوب. اصول کافی. ترجمه سیّدجواد مصطفوی، بی‌تا. تهران: انتشارات دفتر نشر فرهنگ اهلبیت.

۳۸ـ محقق، محمّدباقر. نمونه بیّنات در شأن نزول آیات تهران: انتشارات اسلامی ۱۳۶۴.

۳۹ـ مظلومی، رجبعلی. منظر اندیشه‌ها، علی۷ از نظر دیگران تهران: بنیاد بعثت ۱۳۶۰.

۴۰ـ مغنیه، محمّدجواد. التفسیرالمبین. تهران: بنیاد بعثت. بی‌تا.

۴۱ـ مغنیه، محمّدجواد. خطوط برجسته‌ای از فلسفه و کلام اسلامی. ترجمه محمّدرضا عطائی. مشهد: مؤسّسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی.

۴۲ـ مکدرموت، مارتین. اندیشه‌های کلامی شیخ مفید. ترجمه، احمد آرام. تهران: انتشارات دانشگاه ۱۳۷۲.

۴۳ـ مطهّری، مرتضی. سیری در نهج‌البلاغه. تهران: چاپخانه سپهر ۱۳۵۴.

۴۴ـ مطهّری، مرتضی. شرح منظومه تهران: انتشارات حکمت ۱۳۶۱.

۴۵ـ مطهّری، مرتضی. مجموعه آثار. تهران: انتشارات صدرا ۱۳۷۴.

۴۶ـ مکارم، ناصر. پیام قرآن. قم: مطبوعاتی هدف ۱۳۷۲. ج ۴.

۴۷ـ نوری، یحیی. جاهلیت و اسلام. تهران: مجمع معارف، ۱۳۶۰.

قانون

مشروطهٔ مشروعه

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

دو رساله «قانون مشروطهٔ مشروعه» و «قانون در اتحاد دولت وملت» در سال ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ هجری قمری در زمان حیات مؤلف چاپ سنگی شده‌اند، سالها بعد (۱۳۷۴) نیز در مجموعه «رسائل مشروطیت» که به همت جناب دکتر غلامحسین زرگری نژاد گردآوری شده است چاپ گردیده است . اینک ضمن قدردانی از زحمات ایشان همان را در این مجموعه با حروفچینی مجدّد واصلاح برخی اغلاط می‌گنجانیم.

هیئت علمی کنگره

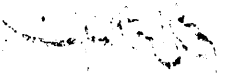

مقدّمه

رسالهٔ قانون مشروطه مشروعه، اثر مرحوم حاج سید عبدالحسین موسوی لاری دزفولی الاصل، یکی دیگر از رسائلی است که در دفاع از مشروطیت تألیف شده است. متأسفانه زمان تألیف رساله، دقیقاً معلوم نیست. فقط همین اندازه می دانیم که قانون مشروطهٔ مشروعه، در سال ۱۳۲۵ در مطبعهٔ محمدی شیراز طبع شده است. با عنایت به همین تاریخ می توانیم بگوئیم که رسالهٔ مورد بحث از جمله رسائلی است که قبل از انحلال مجلس وتعطیل مشروطیت نوشته شده است. به همین دلیل نیز در لابلای مباحث آن توجهی به انتقادات مطروحه از سوی رسائل مشروعه خواهان که عمدتاً پس از استبداد صغیر تألیف شده اند، موجود نیست. علیرغم اینکه رسالهٔ مشروطه مشروعه، به دلیل دفاع از کلیت مشروطیت، در شمار رسائل مدافع مشروطه محسوب می شود، امّا مشخصات وویژگیهائی که مرحوم لاری برای مشروطیت مشروع ومورد تأیید خویش می شمارد ،این رساله را از بنیاد با دیگر رسائلی که در دفاع از مشروطیت نوشته اند، متفاوت می سازد. سیری در اهمّ مباحث این رساله، این معنی را بیشتر روشن می کند.

مرحوم لاری در اولین عباراتی که، قبل از بیان مقدمهٔ رساله اش، دربارهٔ شورای ملی واهمیت آن آورده است، می نویسد:

«شوراء ملّی ومصالح کلّی حکیم لقمانی در عهد همایونی فتوحات سلطانی از عالم پنهانی وعالم ربّانی ومعلم روحانی روح القدس آسمانی تجلّی به آفاق ظلمانی وارکان این عبد فانی یافته.» وپس از این تحلیل از شالوده شورای ملی، در مقدمهٔ سخن، صحت آراء واتفاق نظر صواب دید شورا را با اشاره به آنچه در این باب در قانون اساسی آمده است، مشروط به صحت عقیده، عدم تظاهر اعضای شورا به فسق وفجور، موقوف ومصروف بر حسن فطرت ورشاد وبصیرت ونیز اعتقاد وپای بندی به مضمون آیات زیر می داند:

«این را بدانید که پیروزی ونصرت جز از جانب خداوند نازل نمی شود» آل (عمران /۱۲۶).

«شما نمی خواهید مگر آنکه خدا بخواهد» (انسان /۳۰).

«هرگز مصیبتی بر ما وارد نمی شود، جز آن مصیبتی که خداوند بر پیشانی ما نوشته باشد» (توبه/ ۵۱).

«به هیچ کس زیان وبلایی وارد نمی کردند، جز با رخصت خداوند جهان که مشیت او را به کار بندد» (بقره /۱۰۱).

«چه کسی بهتر از خدا داوری خواهد کرد» (مائده/۵۰).

«کیست که قول او از قول خدای صادق تر باشد» (نساء/ ۱۲۲).

«کیست که بهتر از خدا تعمید دهد» (بقره /۱۳۸).

مرحوم لاری پس از آنکه شرط عضویت مجلس شورای ملی را داشتن خصایص شخصیتی فوق الذکر وباور به مضمون آیات بالا معرفی می کند، می نویسد که بنابراین باید دانست که در دایرهٔ هستی هیچ اثر وآثاری، قدرت واقتداری، هیچ والد ومولودی وخلاصه هیچ موجودی پا به عرصه هستی نخواهد گذاشت، مگر به افاضه وعنایت باری تعالی وفیّاض واجب الوجود. از نظر لاری، معنای توحید کلی ونفی شرک جلی وخفی واعتقاد به خلافت عامه وریاست وسلطنت مطلقه وولایت مطلقه همین است وجز این نیست.

نویسنده پس از تکیه وتأکید به ضرورت باور بر این عقیده توحیدی، تصریح می کند که از نظر مذهب عدلیه یا شیعه، همه دلایل وبراهین عقلی ونقلی ونیز محکمات کتاب خدا ونیز سنت پیامبر، حاکی از این هستند که افعال الهی واحکام خداوندی عبث وبیهوده نیست وهر کدام متوجه مقصود وغرض خاصی است. جبریه، صوفیه، وبابیه واشاعره که منکر حسن وقبح عقلی هستند، ظلم وعدول از عدالت را بر خداوند جایز شمرده ومعتقدند که آنچه خدا انجام دهد، عدل است.

به عقیدهٔ مرحوم لاری با عنایت به عقاید کلامی شیعه، که در بالا اشاره شد واز جمله آنها این بود که افعال خداوند ناظر به اغراض معین هستند واحکام الهی برای روشن کردن مصالح ومفاسد بندگان بیان شده اند، می توان نتیجه گرفت که:

ـ هیچ نظر وشورایی وهیچ تدبیر وآرایی، از هیچ عقل وعقلایی وهیچ ذی شعور ودانایی محل اعتبار نخواهد بود، مگر آنکه مستند به نظر وسخن

انبیاء عظام، علماء اعلام ونواب حضرت خیر الانام وعقل عقیل مستقل امام وقواعد شرع اسلام باشد.

ـ انسان، کامل ترین مخلوق الهی است، هم در کیفیت وهم در کمیت محاسن خلقت. مَثَل انسان، مانند مثل قرآن است که اگر انس وجن جمع شوند، مانند آن را نتوانند آورد. به همین گونه آفریدن موجودی چون انسان نیز از سوی غیر خدا ممکن نیست. حکمت خلقت انسان به گونه ای است که هرگاه عضوی از اعضای انسانی، وظیفه ای غیر از آنچه دارد وآنگونه که باید، انجام دهد، مانند عقب عقب راه رفتن، باعث بروز خطر وقبح منظر وضرر خواهد شد. وقتی انحراف از هر جزئی از تدابیر خداوند، موجب قبح منظر ونقصان واختلال ونسیان می شود، چگونه می توان گفت که با تدبیر سقیم ورأی شیطان رجیم وتخلف از قرآن وشریعت اسلامی می توان نظم هفت اقلیم را داد؟

ـ از روزگار حضرت آدم تا زمان پیامبری حضرت خاتمﷺ واز صدر اسلام تا روز قیامت، همهٔ بی اعتدالی ها واختلال نظم وزوال نعمت ها، به واسطهٔ مخالفت حکم وشوراء ملّت وکفران نعمت اسلام بوده است. چنانچه از صدر اسلام تاکنون، کسی به ریاست ونعمت سلطنت وخلافت نرسیده، مگر به واسطهٔ مصاحبت یا مجاورت وسرایت متابعت وحمایت از صورت وسیرت اسلام. استیلاء خارق العاده بر مشرق ومغرب زمین به دلیل همین تمسک وتوسل واتکای آنان به اسلام ومشورت با والی ملت وامام امت بود. انقراض دولت وزوال سلطنت اسلام نیز از زمانی آغاز شد که مسلمین با

جفا امام را مجبور به غیبت کردند وباعث اطفاء نور هدایت به دلیل طولانی کردن هجرت وغیبت حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه وبی بهره شدن از شوراء ومشورت با امام شدند.

ـ دوام سلطنت صفویه از برکات پیوند آنان با علماء دین وترویج مذهب امامیه بود. این دولت مادام که به اعمال سوء روی نیاورده بود، در نهایت اقتدار قرار داشت. ولی وقتی تغییر حال داد وبه اعمال سوء روی آورد، تحت تسلط افاغنهٔ گمراه قرار گرفت. علت تسلط روسها بر ایران نیز، به دلیل مخالفت با آیت اله سید محمد مجاهد ورفتار کوفیانه با ایشان بود. منشاء دوام سلطنت ناصرالدین شاه نیز حسن عقیده او به اهل شریعت ونشر عدالت؛ خصوصاً در اوایل سلطنتش بود که در تمام مملکت به قلع وقمع بابیه ودفع شیخیه ولغو رژی مبادرت کرد. سلطنت هندوستان وحبشه نیز با آن قدمت واقتدار، دچار ضعف وشکست نشد، مگر به واسطهٔ مداخلهٔ کفار وکنار گذاشتن دین. به عکس، افاغنه کابل وقندهار به دلیل پرهیز از مداخله دادن کفار در کشور خود، تاکنون زیر بار ننگ تسلط بیگانه نرفته اند.

ـ دولت فرانسه که دولتی نیرومند بود، پس از آنکه به وضع قانون مزخرف فنون پرداخت، منکوب واسیر شد. سلطان عبدالعزیز پادشاه عثمانی نیز چون به اجرای همان قانون فنون پرداخت، از روسها شکست خورد. ولی سلطان عبدالحمید به واسطهٔ رأی سدید وتلافی شدید اکید در حمایت اسلام وعلماء اعلام، با کمال اقتدار وفتوحات بسیار تدارک وانحناء وکسر وانکسار نموده.

ـ غلبهٔ ژاپن بر روسیه، بر خوارق عادیّه، در این ازمنه حالیه نیز ناشی از باطن شریعت وبواسطه استجابت دعاء یکی از خدام علماء بود. چنانچه سبب حدوث طاعون و وبا ونزول سختی وآفت وبلا در میان دشمنان کافر، که از ده سال قبل تا به این زمان حادث شده، به دلیل نفرین یکی از خدام اهل دین بود.

مرحوم لاری پس از بیان سخنان بالا، وتصریح به اینکه همه وقایع واتفاقات بی واسطه وبا واسطه از خداوند عالم نشأت می گیرد وهیچ فعلی وعملی خارج از دایره ارادهٔ الهی نیست، تأکید می کند که باید سایر احوال مردم را نیز بر همین مبنا قیاس کرد. مجموعهٔ تأکیدات نویسندهٔ رسالهٔ مشروطه مشروعه، بر این مبنای مذهبی، بدون تردید پای بندی وشدت حساسیت او را به تنظیم همه امور، از جمله ارکان مشروطیت، بر شالوده های الهی ومذهب شیعه نشان می دهد. این همه تأکید بر ضرورت تنظیم همه امور فردی، اجتماعی وسیاسی را بر پایه های شریعت اسلامی در رسائل دیگر این دوران بسیار کمتر می بینیم. مرحوم لاری، به خوبی متوجه است که، ممکن است برخی این شبهه را مطرح نمایند که اگر هیچ رشد وتعالی وترقی واستقامت بدون یاری الهی وبرخورداری از ظاهر وباطن شریعت میسر نیست، پس دوام واستقامت قدرتهای باطل وفرقه های گمراه را چگونه باید تفسیر کرد؟ پاسخ لاری به این شبهه حاوی دو قسمت است. او در باب اصل شبهه وپاسخهای آن چنین نوشته است:

اگر بگویی، مشهود ومعهود است استقامت سلطنت دول ونحل باطله،

مخالفت تمام اهل شرع وملل بدون ملل وعـلل، بـلافتور وزلل وبـلا اخـتلال وخلل، پاسخ گویم که: ...اولاً: اجـمالاً بـه ایـنکه شـبهه، مـصادم ضـرورت نمی شود قطعاً. چراکه حکمت حکیم جبار در رفـع الجـاء از فـاعل مـختار، مقتضی همین است که در مقابل هر عقلی، جهلی وهر ضرورتی، شبهه ای وهر حقی، باطلی ...[قرار دهد]...

وثانیاً: نقضاً به اینکه تمام فـنون فسـاد ومـفاسد وافسـاد واذیت عـباد وخرابی بلاد ناشی ومنتهی به نفوس خبیثهٔ شریرهٔ مردهٔ ابالیس بنی جان است. وبا وجود این استیلا وسلطنت ایشان از آدم تا آخر عالم بر تمام نفوس واموال وناموس امم بر وجه اتم واعم وادوم واقوم از سلاطین عالم یجری فیهم مجری الدّم في العروق اقتدار وانتمار از هر جهت.

مرحوم لاری، پس از دفع شبهه فـوق الذکـر از طـریق پـاسخهایی کـه فشرده آنها را آوردیم، به سراغ بـحث دیگـری مـی رود و در قـالب مـباحث عدیده وبـا عـنوان وسـر سـخن **قـانون مـلی**، انـتظارات خـود را از مـجلس شورای ملی ونظام مشروطیت بیان می دارد. به همین جهت مـی تـوان گـفت که رسالهٔ مشروطه مشروعه، رساله‌ای است در دفاع از مشروطیت مورد نظر مرحوم لاری ونه نظامی که در چهار چوب قـانون اسـاسی ومـتمم آن تـبلور یافته است. لاری در قالب این قسمت از رسالهٔ خـویش، خـصایصی را بـرای قانون ملی ووظایفی را برای نمایندگان مجلس وزمامداران حکومت مشروطه مطرح می کند که در صورت تحقق آنها، آن نظام، مشروطهٔ مشروعه خواهـد بود.

دیدیم که نخستین پایه مشروطه مشروعه لاری، شورایی مبتنی بر شریعت وبرای اجرای احکام الهی است. در این تفکر مشروطه خواهی، باید همگی جداً بر این باور باشند که تمام اعمال بشری زائیده ارادهٔ الهی است واز دایرهٔ مقدرات باری تعالی خارج نیست. گفتیم که مرحوم لاری پس از آنکه هر نظر وشورایی را برای اعتبار واعتناء، راجع یا مبتنی بر شورای انبیاء، علمای اعلام ونواب حضرت خیرالانام وعقل عقیل مستقل امام والامقام وقوانین شریعت معرفی می کند، انتظارات خویش را از مشروطه در قالب توصیف قانون ملی بیان می کند. این انتظارات را، که می توان پایه های دیگری از مشروطه مشروعه نویسنده دانست، می توان به شرح زیر تلخیص ودسته بندی کرد:

۱ ـ قانون ملی باید ناظر به تحقق تبری از شوم مشئوم همراهی ومشابهت، همانندی، همگونی وپوشیدن لباسهای غیر مسلمین باشد وکاری کند که مسلمین به لباسهای اسلامیه که سبب شرافت آنهاست ودارای شعائر وعلائم اسلامی است، ملبّس شوند[۱].

۲ ـ قانون ملی باید در جهت از میان برداشتن بدعت تذکره مروری وقرنطینه عبوری سبیل زوار وحاجیان بیت الله الحرام، وضع وتنظیم گردد، چرا که از زمان وضع بدعت تذکره ستمهای زیادی بر زائران خانهٔ خدا

---

(۱) مرحوم لاری در ادامه وانتهای این بحث وسخن خود، نقش شعار ونشان سرو سینه، نقش سکهٔ مبارکهٔ اسلام نقش شمشیر وسیف ونقش تاج را نیز ترسیم کرده است، که عکس آنها را در پایان رساله آورده ایم.

رفته است؛ به خصوص کسانی که توانایی پرداخت پول تذکره وقرنطینه را نداشته اند، بیشتر مورد ستم قرار گرفته ودر حرم امن خدا به محبس انفرادی افتاده اند.

۳ـ قانون ملی باید در جهت کوتاه کردن دست اطبای خبیث خارجی وضع شود.

۴ـ قانون ملی باید به اجرای احکام الهی درباره اهل ذمّه وکفار اهل کتاب پرداخته ومقررات شرعی را در این باره کماً وکیفاً به مرحلهٔ اجراء گذارد.

۵ـ قانون ملی باید ناظر به پرهیز از استفاده از البسهٔ بیگانگان وتشبّه به مجوس باشد ومسلمانان را به پوشیدن البسهٔ اسلامی تحریص نماید.

۶ـ قانون ملی باید سنّت شوم ابالسهٔ کفره را در زدن طبل وناقوس وانداختن توپ، که از ملاهی منکرهٔ ابالسه است، بر اندازد ودر عوض مسلمانان را به رفعت اذان وتعظیم شعائر الهی وادارد.

۷ـ قانون ملی باید عمّال وضابطه های حکومتی را به عدالتْ واجرای اصول شرع وادارد واجحاف وگرفتن قلّق، جریمه وسرانه، تذکره وقرنطینه را به هر اسم وعنوان بر اندازد.

۸ـ قانون ملی باید مردم مسلمان را از تفرقه وپراکندگی دور بدارد وهمهٔ مسلمین را اعم از مرد وزن، پیر وجوان وشیعه وسنی در صف واحد جهاد در مقابل دشمنان خارجی متشکل نموده وآمادهٔ جهاد کند. باید دانست که اس واساس اسلام به جهاد وابسته است. فتوحات تمام دوره های اسلامی از همین

جهاد حاصل شده است اقتدار تمام دولتها از جهاد حاصل شده است، چنانچه اقتدار کنونی سلطان عبدالحمید خان عثمانی به سه طایفه متکی است که عبارتنداز: جندیّه، ملکیّه وعدلیّه. این سه طایفه نیز به هیچ وجه به حوزهٔ وظایف هم تجاوز نمی کنند.

۹ ـ قانون ملی، باید ناظر به چشم پوشی از خصوص مالیات قصابی به ضمیمه اضافات فروع زاید بر اصل باشد، چه این مالیات واضافات آن موجب زیان کلی قصاب وموجب مفسدهٔ او می شود.

۱۰ ـ قانون ملی باید در جهت قطع ید فساد ومفسدهٔ کفّار خارجه از همه امور، خصوصاً اختیار گمرکات اقدام کند. قرار داشتن اختیار گمرکات در دست خارجیان موجب ورشکستگی تجار وفرار آنان به دیار کفار گشته است.

۱۱ ـ قانون ملّی، باید به حسب تکلیف شرعی وملی اسلامی، موجب عهد ومیثاق واتحاد بین هر دو دولت اسلام [ایران وعثمانی] ومنشأ تقویت وعقد اخوت گردد. دو دولت باید عقود اکیده وشدیده بر این مودّت واتحاد جاری کنند. لازمه این اتحاد کلی و وداد نوعی، رفع ما به الانفراد جزئی است از اسباب مفسده خلف از جمله مواد اتحاد باید رفع تفتیش وتفحص در گمرکات وبندرات از کتب علمیه باشد. دو دولت نباید به کتب فرقه های اسلامی سختگیری کنند. آنان وظیفه دارند به اصلاح میان مسلمین بپردازند.

۱۲ ـ قانون ملی باید در جهت بطلان هر فعل وعملی که از روی،

سهو ونسیان، خطاء واغراء ونادانی انجام گیرد، اقدام کند، زیرا خطاء وافراد در حق خود خطا کار بی مبنا وبی بنیاد است، تا چه رسد در حق دیگر مسلمانان خصوصاً سلطان، آن افعال از هر کس، حتی اگر از امین السلطان هم صادر شود، باید باطل گردد. بنابراین هر قرارداد ومعامله ومعاهده که بر آن بنیادها بسته شود، باطل وعاطل است وغیر مقبول. از جمله این افعال باطل، واگذاری بندر عدن به خارجه وتمکین خارجه از مملکت مصر ورود نیل است.

۱۳ ـ قانون ملی با حکم جبلی ولطف خفی خداوند وبا توسل به باطن شریعت واشارهٔ حضرت حجت﴿ع﴾ به دلیل آنکه بر ان حضرت لطف تقریب به قدرت ودور شدن از معصیت واظهار قدرت واتمام حجت واجب است، با نصب قانون شورا ومشورت ومشروطه مشروعه، به گونه ای که خرق عادت واظهار کرامت بود ریشهٔ استبداد را به قدرت کامله الهی وحجت بالغه از بیخ وبن بر کند. مردم باید به شکرانه این لطف الهی وموهبت کبری با طوع ورغبت، با جان ومال، نه با حرف بدون عمل، به تأیید انجمن ملی محترم اسلام بپردازند. انجمنی که در قرآن وحدیث از مانند آن حمایت شده است. نصوص صحیحه وصریحه [که مؤلف در متن آنها را نقل می کند] بر فوائد کلیه ومصالح نوعیه ای که ناشی ومنتهی به حضرت حجت وصاحب شریعت است دلالت دارند؛ از جملهٔ آنها، اقامه این انجمن ودخول در این چمن گلشن است. اهل این انجمن به دلیل قیام واقدام به مصالح امام ولوازم اسلام وتحصیل خشنودی امام والامقام افضل مهاجرین وانصار وافضل حواریین، اشراقین ومشائیین

ومرابطین در حفظ ثغور اسلام در بسط عدل وقوانین شرع وحاملین تابوت وسکنیه وبقیّه ما ترک آل موسی ولیلة القدر ونزول ملائکه وروح ... هستند. اهل انجمن همچنین لسان صدق ونطق گویان امام زمان وکاشف قطعی از حکم شرعی ومستلزم عادی از حکم واقعی واز رأی رضاء معصوم می باشند.

مخالفت مخالفان با رأی صواب دید اهل ملت، محکوم به حکم قول به فصل وخرق اجماع امت است واجتهاد در مقابل نص شمرده می شود وعاطل وباطل محسوب می شود. استعفاء وتخلّف وعذر ومعذرت از خدمت واطاعت انجمن بدون عذر شرعی، محکوم به حکم فرار از یورش به دشمن وعدول از جهاد است.

تمام این مراتب لیاقت وقابلیت که برای اعضای مجلس وانجمن شمردیم، مشروط ومنوط به اجتماع شروط قابلیت وتحصیل لیاقت وجامعیت ودیانت وکفایت وحسن فطرت وعدالت ومحاسن اخلاق سیرت وصورت است.

شرط اول تبری از لوث سرایت بدی اغیار وقبح مجالست ومجاورت اشرار وکفار مستبد ومفسد است که چون شیطان خود را داخل انجمن می کنند. باید این شیطان را از ورود به انجمن ها مانع شد.

شرط دوم تحلّی وتجلی اهل انجمن اقدس است به انوار وآثار وقار ومحاسن سیرت وصورت اسلام خصوصاً عدالت والتزام به محکمات قرآن واعتقاد به بهشت وعمل به ارکان است.

شرط سوم اینکه باید دخول در کعبهٔ انجمن به قصد خلوص، مُحرم بـه اِحرام مخصوص وبه اندیشه خدمت خالصانه در خدمت به مردم وبا پیراستگی از پلیدیهای ظاهری وباطنی باشد. کسانی که وارد انجمن می شوند، بـاید در طلب علایق شخصی ونفسانی نبوده ودر طلب کمال، مجاهده وجهاد واستمداد از خداوند باشند وآن را کعبهٔ خدمت به مردم انگارند. چنانکه خداوند در باب ورود به خانه خدا فرموده است: **﴿ادخلوها بسلام آمنین﴾** ودر باب ورود به خانهٔ پیامبر خدا گفته است که: **﴿یا أیّها الّذین آمنوا لا تدخلوا بـیوت النـبي الّاأن یؤذن لکـم﴾**. مراد از خانه، خانهٔ اسـلام ودیـانت است، نـه خـانه هـای سنگی وگلی. کسب اذن باید بـنا بـه سـیره و روش مـجاهدین بـاشد کـه بـه هنگام جهاد با کـافران از پـیامبر اجـازه مـی گـرفتند. در ایـن زمـان نـیز بـا توجه غیبت امام زمان علیه السلام، بنا به ظاهر اخبار، مـردم بـاید در حـلال وحـرام، همچنانکه سیره روات در کسب اجازه در روایت کردن احادیث است، از نواب عام اجازه بگیرند.

۱۴ ـ قانون ملی باید هر سال برای هر یک از عمّال اعلانی صُـادر کـند مبنی بر اینکه به موجب فرمان انجمن محترم ملی وفـرامـین مـؤکده، مسـابقهٔ دولتی، مالیات راهداری، قصابی، خبازی وسرانه، به هر اسم ورسم که باشد، از مسلمین گرفته نشود واین مالیات از اقبح قبایح وافـحش فـواحش وهـتک اسلام شمرده شود وگیرنده ومباشر آن وحلال شمارنده آن خارج از ربقهٔ اسلام تلقی گردد وتحت سیاست وحدود شرعیه قرار گیرد.

۱۵ ـ قانون ملی باید موجب الزام والتزام تمام مـردم، خـصوصاً عـمّال

وضابطین وحکام، به حدود شرعیه وسیاسات ملیّه گردد وانجمن محترم، این امور را تحت نظارت قرار دهد.

مرحوم لاری با بیان چهاردهمین انتظار خویش از مجلس واعضای انجمن ها، رساله خویش را خاتمه می دهد. چنانکه دیدیم لاری در سراسر رساله خویش بر ضرورت پای بندی مجلس ومشروطه طلبان بر حدود شرعیه واستعانت از علماء ومراجع وفقها تأکید می کند.

هو الله

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

شوراء ملّی ومصالح کـلّی حکـیم لقـمانی در عـهد هـمایانی فـتوحات سلطانی از عالم پنهانی وعالم ربّانی ومعلم روحـانی، روح القـدس آسـمانی تجلّی به آفاق ظلمانی وارکان این عبد فانی یافته، ومـن بـاب کـثرة الأعـوان دلیل عظمت السلطان لاجبران النقصّان به نصّ: ﴿**وشاورهم فـي الأمـر**﴾[1]، ﴿**وأمرهم شوری بینهم**﴾[2].

مقدّمه

صحة آراء واتفاق نظر صواب دید شوراء، چنانچه در نظامنامه[3] اشارة به صحت عقیده وعدم تظاهر بفسق وفجور نموده، موقوف ومصروف بر حسن فطرت ورشاد وبصیرت واعتقاد بمضمون آیات محکمات [زیر است]:

---

(۱) آل عمران /۱۵۹.

(۲) شوری /۳۸.

(۳) اشاره است به قسمتهایی از مواد سوم، چهارم وپنجم قانون اساسی در شرایط انتخاب کنندگان وانتخاب شوندگان رفع تهمت.

﴿وما النّصرُ اِلّا مِن عِندالله﴾[۱] ﴿وما تَشآؤن اِلّا اَنْ یشآءَ الله﴾[۲] «ولاٰ اِلهَ الاّ اللهُ ولا حَولَ وَلاٰ قُوَّةَ اِلاٰ باللهِ» ﴿لَنْ یُصیبنا اِلّا ما کَتَبَ اللهُ﴾[۳] ﴿وَما هُمْ بِضآرّینَ بهِ مِنْ اَحَدٍ اِلّا بِاذنِ اللهَ﴾[٤] ﴿وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ حُکماً﴾[٥] ﴿وَمَنْ اَصدق مِن الله حَدیثاً﴾[٦] ﴿وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ قیلاً﴾[۷] ﴿وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ الله صِبْغةً﴾[۸].

فعلی هذا: هیچ اثر وآثاری وقدرت واقتداری از فیض وجود وعقول وقصود وغیاب وشهود ووالد ومولود وهستی وقدرت وعمر وعزّت ودولت وسلطنت دنیا وآخرت مِنَ البدایةَ اِلیَ النّهایَةِ، از علل محدثه ومبقیه[۹] باسرها[۱۰] وجمیعها نبوده ونخواهد بود مگر به افاضه وعنایت حضرت معبود ووسایط فیض مبدأ فیاض واجب الوجود. چنانچه همین است معنی توحید کلّی ونفی شرک جلی وخفی وخلافت عامه وریاست وسلطنت کلّیهٔ تامه

---

(۱) آل عمران /۱۲۶، انفال /۱۰ـ این را بدانید که پیروزی ونصرت جز از جانب خداوند نازل نمی شود.

(۲) انسان /۳۰ـ وشما نمی خواهید، مگر آنکه خدا بخواهد.

(۳) توبه /۵۱ـ هرگز مصیبتی بر ما وارد نمی شود، جز آن مصیبتی که خداوند بر پیشانی ما نوشته باشد.

(۴) بقره /۱۰۲ـ به هیچ کس زیان وبلایی وارد نمی کردند، جز با رخصت خداوند جهان که مشیت او را به کاربندد.

(۵) مائده /۵۰ـ چه کسی بهتر از خداوند داوری خواهد کرد.

(۶) نساء /۸۷ـ کیست که سخن او از سخن خدا درست تر باشد؟

(۷) نساء /۱۲۲ـ کیست که قول او از قول خدا صادق تر باشد؟

(۸) بقره/ ۱۳۸ـ کیست که رنگ او بهتر از خداوند است.

(۹) علل پدید آورنده وبقا دهنده.

(۱۰) اَسر: همگی، تمامی.

وولایت مطلقه اولی الامریة ﴿أولی بالمؤمنین من اَنْفسِهِم﴾[۱] وَاَمْوالِهِمْ ومضامین براهین عقلیّه ونقلیه ومحکمات کتاب وسنت مذهب عدلیه به اینکه افعال الله معلّل باغراض است واحکام الله تابع مصالح ومفاسد نفس الامریه عائدهٔ به خود عباد است نه مستند به عبث ولغو وظلم وتصویب وتفویض، مگر بقول جبریّة وصوفیه وشیخیه وبابیه واشاعرهٔ منکرهٔ قبح وحسن عقلی[۲].

فعلی هذا: هر نظر وشورائی وخیال وآرائی که مخالف قواعد وقوانین شرایع ودین اسلام ومسلمین است، از مزخرفات وحی شیاطین ومنشاء تمام مفاسد دنیا ودین وخلل واختلال نظم حال واعتدال آسمان وزمین ومخرج از ربقهٔ اسلام ومسلمین است.

فعلی هذا: بدیهی است که هیچ نظر وشورایی وهیچ تدبیر وآرایی از هیچ عقل وعقلایی وهیچ ذی شعور ودانایی محل اعتبار واعتنایی نبوده ونخواهد بود، مگر راجع بنظر صواب دید آراء وشوراء انبیاء عظام وعلماء اعلام ونوّاب حضرت خیر الانام وعقل عقیل مستقل امام علیه السلام والامقام وقواعد وقوانین شرع اسلام.

چنانچه هیچ اسمی رسمی وهیچ حکمتی وحکمی وهیچ نظر وفهمی

---

(۱) احزاب /۶ـ پیامبر از خود مؤمنان، به مؤمنان سزاوارتر است که برای آنان تصمیم بگیرد واعمال ولایت وسرپرستی کند.

(۲) مقصود این است که افعال الهی دارای جهت وغرض خاصی است واحکام خداوندی نیز تابع مصالح ومفاسدی است که از خود بندگان ناشی می شود. چنین است که مطابق عقیده برخی از فرق دیگر، چون اشاعره افعال الهی متکی به حسن وقبح عقلی نباشد وفی المثل خداوند بر خلاف قبح عقلی ظلم، ظالمی را پاداش دهد وبر عکس، فرد مصیبی را مجازات کند.

وهیچ تدبیر ونظمی اصلح واحکم وافهم واعلم وانفع واتم واسلم واعم وانظم واقدم واعظم نبوده ونخواهد بود، از تدبیر مدبّر عوالم امکان وحکم حکیم حضرت علام، لقوله تعالی: ﴿إِنَّ الدّينَ عِنْدَ اللهِ الإسْلام﴾[۱] وما سواء زخاریف الاوهام واراجیف الاصنام واضغاث احلام ﴿بِئسَ للظّالِمينَ بَدَلاً﴾[۲] ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئكُم بالاَخْسَرينَ أعْمالاً الّذينَ ضَلَّ سَعيُهُمْ فِي الحيوة الدُّنيا وَهُمْ يَحْسَبُون انّهم يَحسِنُون صُنعاً﴾[۳] ﴿افمن كان على بَيّنة مِنْ ربّه كَمَنْ زُيّنَ لَهُ سوءُ عَمَلِه وَاتَّبعوا اَهْواءهم﴾[٤] ﴿قُل لا يَسْتَوى الخَبيثُ وَالطيّبُ وَلَو اَعْجبَكَ كَثْرَةَ الخَّبيثِ﴾[٥] ﴿قُل هَلْ يَسْتَوي الاعمى وَالْبَصيرَ اَم هَلْ تَسْتَوى الظُلماتُ وَالنّورُ﴾[٦] ﴿وَما يَسْتَوِى الاعمى وَالْبَصيرُ وَالَّذينَ امَنوا وَعَمِلوا الصّالِحاتِ وَلا الْمُسيءُ قَليلاً ما تَتَذَكَّرونَ﴾[۷] ﴿وَلا الظُّلماتُ وَلا النورُ ولا الظِّلُّ وَلا

---

(۱) آل عمران/ ۱۹ ـ در پیشگاه خداوند، دین همان اسلام است.

(۲) کهف /۵۰ ـ شیطان برای سیهکاران وظالمان بدترین مولای بدلی است.

(۳) کهف /۱۰۳، ۱۰۴ ـ بگو ای مردم مایلید اعلام کنم، چه کسی در پاداش عمل از دیگران خسارت بیشتری خواهد برد؟ آنان که ثمرهٔ تلاش وفعالیت آنان در زندگی دنیا گم شد ومی پندارند که در ساختار جامعه نیک اندیشی می نمایند.

(۴) محمد /۱۴ ـ آیا کسی که از پیشگاه پروردگارش گواه روشنی دارد با آن کسی همپایه است که دستاورد ناصوابش در نظر آراسته وزیبا می نماید؟ اینان کافر شده اند ودنبال هوسهای خود رفته اند.

(۵) مائده /۱۰۰ ـ بگو پاک وناپاک برابر نمی شوند، گر چه ناپاکها چندان وافر وموفور باشند که تو را به شگفت آورند.

(۶) رعد /۱۶ ـ بگو آیا خدای کور با خدای بینا برابر است، آیا چند سیاهی با روشنایی برابر است؟

(۷) غافر /۵۸ ـ آن کسانی که می دانند، با آن کسانی که نمی دانند، برابر نمی شوند. مردم نابینا ومردم بینا یکسان نخواهند بود وآن کسانی که ایمان آورده اند واعمال شایسته دارند، با کافران بدکاره برابر نخواهند بود. شما این نکته ها را کمتر به خاطر می سپارید.

الحَرُور وما يَسْتَوى الاَحْياءُ ولَا الاموات﴾[۱] **﴿اَفَمَنْ كانَ مُؤمِناً كَمَنْ كانَ فاسِقاً لا يَسْتَوونَ﴾**[۲] **﴿مَثَلُ الْفَريقَين كَالاعمى والاَصَمِ وَالْبَصيرِ وَالسَّميع هَلْ يَسْتَويانِ مَثَلاً اَفَلا تَذَكَّرونَ﴾**[۳] والمعلوم بالبداهة وحسن الفطرة اينكه انسان كه يكى از بدايع صنع حكيم مطلق ومخبر صادق مصدّق **﴿فَتَبارَكَ اللهُ احسنُ الخالِقين﴾**[٤] است، در كيفيت وكميّت محاسن خلقت وتشكيل هيئت وبدايع صنعت وحكمت غير متناهى حكيم مطلق جلّت عظمته وحكمته مثلش مثل اعجاز قرآن كه در محاسن بديع وفصاحت وبلاغت وجوامع كلم كه: **﴿لئِنِ اجْتَمَعتِ الانسُ والجنّ عَلىٰ اَن يَاتُوا بِمثلِ هذا القرآنِ لاٰ يأتونَ بِمثلهِ ولو كان بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهيراً﴾**[۵]. پس چنانچه تمام فصحاء وبلغاء عالم، عاجز وناتوان از زبان وبيان يک حرف، يا يک وصف قرآن، در محاسن ترتيب وبدايع تركيب، مگر آنكه از منقصه لسان زياده ونقصان آن، خجل ومنفعل وحيران وسرگردان. وهم چنين حكمت خلقت انسان، هر عضوى از اعضاء آنكه وضع در غير موضع وضع حكيم يا اعمال در غير محل مستقيم مثل اكل از قفا ومشى

---

(۱) فاطر /۲۲ـ ۱۹ـ وسياهى ونور با هم برابر نيستند، نه سايه ونه آفتاب با هم برابرند. زندگان ومردگان هم برابر نخواهند بود.

(۲) سجده /۱۸ـ آيا كسانى كه مؤمن بوده اند، همپايهٔ آن كسانى مى شوند كه متمرد وفاسق بوده اند.

(۳) هود/ ۲۴ـ حكايت اين دو گروه، حكايت كوران وكران است با مردمان بينا وشنوا. آيا دو گروه با هم برابرند؟ آيا يادآور نمى شويد؟

(۴) مؤمنون /۱۴ـ جاويد باد خداوند رحمان، بهترين آفرينندگان.

(۵) الاسراء /۸۸ـ بگو به حق سوگند اگر آدمى وپرى گرد هم آيند كه با تبادل فرهنگ وادب مانند اين قرآن، قرآنى بياورند، هرگز نتوانند مانند اين قرآن، قرآنى بياورند. گرچه با كمال حميت هنر وابداع خود را روى هم بريزند وسالهاى سال يار وهمكار هم باشند.

قهقری موجب خطر وقبح منظر واضرار وضرر، کَعَمی البصر[۱]، پس انحراف از هر جزئی از تدابیر حکیم وانصراف از هر قدری از تقادیر قادر عظیم، در هر یک از هفت عضو، هفت شبر[۲] طول وعرض انسان وترکیب سبع المثانی قرآن که موجب این همه قبح منظر ونقصان واختلال نظم ونسیان می شود.

پس چگونه به تدبیر سقیم ورأی شیطان رجیم وتخلّف از صراط مستقیم ولقمان حکیم وقرآن وشارع عظیم می توان داد نظم هفت اقلیم به تحکّم وتحکیم؟ هیهات، هیهات، محال است وممتنع است تمام مفاسد عالم وبی اعتدالی امم واختلال نظم وحکم وزوال نعم به نقم[۳] ووجود به عدم از بداء آدم تا خاتم واز صدر اسلام تا یوم القیام نبوده ونخواهد بود مگر به واسطهٔ مخالفت حکم وشوراء ملّت وکفران نعمت.

چنانچه از صدر اسلام تاکنون کسی مغتنم به غنیمت ریاست ونعمت سلطنت وخلافت نشده، مگر به واسطهٔ برکت مصاحبت یا مجاورت وسرایت با متابعت واطاعت ویا حمایت ومحافظت صورت یا سیرت ظاهر الاسلام والامقام. ولو در بعض اعوام وقدیم الایام؛ وکسی محروم ومعدوم از این مقام معلوم وغنم مغنوم نشده ونمی شود، مگر به واسطهٔ شوم مشئوم[۴] وستم مسموم کفران این نعمت ومخالفت ملّت وقدرندانی سعادت وشرافت وبرکات فیوضات

---

(۱) کعمی البصر، مانند کسی که چشمانش کور است.

(۲) شبر: وجب.

(۳) نقم: جمع نقمت: عذاب، رنج وسختی، پاداش بد.

(۴) اصل: میشوم در سراسر رساله نیز همین میشوم به غلط به جای مشئوم آمده است. چنانکه قبلاً گفته ایم.

غیر متناهیه صورت وسیرت اهل اسلام والامقام واکسیر اتّم باطن شریعت خیر الانام، علیه الصلاة والسلام، چنانچه استیلا اعراب علی خرق العادة والعجایب بر تمام مشارق ومغارب وملوک اکاسره وجبابره در مدّت ششصد سال بعد از هجرت نشد ونمی شد مگر به واسطهٔ باطن شریعت ومدد وامداد شوراء ومشورت با والی ملّت وامام امّت علیه السلام. چنانچه انقراض دولت وزوال سلطنت بعد از آن نشد ونمی شود، از ایشان تاکنون مگر بعد از جفاء امّت در اخفاء امامت واطفاء نور هدایت به طول هجرت وغیبت حضرت حجت علیه السلام وشوراء ومشورت خواجه نصیر ملّت.

وهم چنین دوام سلطنت صفویّه از برکات علماء ملیّه وترویج مذهب عدلیّهٔ امامیه در مدت مدید پانصد سال، در نهایت اقتدار واعتدال وعدم عروض زوال وانتقام مگر بعد از تغییر کلی حال واحوال به سوء الفعال وتسلیط عمّال جهّال وافاغنه ضلال بر حال ومال مسلمانان.

چنانچه تسلّط روسیّین بر اطراف ثغور مسلمین به واسطهٔ مخالفت سید المجاهدین[1] واقتدا به جفای کوفییّن.

چنانچه دوام مدت سلطنت شاه شهید نبود مگر از حسن عقیدت به اهل شریعت، خصوصاً در اوایل سلطنت به نشر صندوق عدالت در تمام مملکت وقمع بابیّه ودفع شیخیّه ورفع دخانیّه ومنع کفّار از مداخلهٔ در کار.

---

(۱) اشاره است به آیت الله سید محمد مجاهد که در آستانه جنگهای دوره دوم ایران وروس، فتوای جهاد علیه روسها داد وخود نیز در جبهه ها حضور یافت. مؤلف محترم تلویحاً شکست ایران در جنگهای مذکور را به دلیل مخالفت با مرحوم آیت الله مجاهد دانسته وعدم یاری او را به جفای کوفیان نسبت به امام حسین علیه السلام تشبیه می کند.

وچنانچه سلطنت هندوستان وحبشه وزنگبار با دوام استمرار وقدم واستقرار وکمال اقتدار اسیر وگرفتار وصغار وانکسار نشد ونمی شد، مگر به واسطهٔ مداخلهٔ کفار در کار ودیار به سوء کردار ورفتار ورفع آثار ملّت وشعار، بر عکس افاغنهٔ کابل وقندهار که به واسطهٔ حذر[۱] وحذار از مداخله دادن کفّار تا کنون نرفته اند، زیر بار این عار وشعار وباقی اند بر اقتدار واختیار.

وهم چنین دولت فرانسه با کمال شهنشاهی ومنافسه[۲] به محض احداث قانون مزخرف فنون مغلول[۳] ومنکوب واسیر ودستگیر شد. همچنین سلطان عبدالعزیز عثمانی به محض شوم اجراء همین قانون مشئوم معزول ومعدوم وگرفتار محاربهٔ کفّار روسیه شد، ولی برادر رشید سلطان عبدالحمید به واسطهٔ رأی سدید وتلافی شدید اکید در حمایت اسلام وعلماء اعلام با کمال اقتدار وفتوحات بسیار تدارک وانجبار وکسر وانکسار[٤] نموده.

همچنین غلبه ژاپان بر روسیّه، بر خوارق عادیّه در این ازمنه حالیّه، از باطن شریعت غرّاء وملّت واستجابت دعاء یکی از خدّام علماء.

چنانچه سبب حدوث طاعون و وباء وتنزّل وعناء[۵] وآفت وبلاء در کفره اعداء[٦] از تاریخ ده سال قبل از این تا کنون، به واسطهٔ نفرین یکی از خدّام اهل

---

(۱) حذر: پرهیز کردن، دوری جستن.

(۲) منافسه: رقابت.

(۳) مغلول: اسیر، کسی که به غل وزنجیر افتاده است.

(۴) کسر وانکسار: شکستن وشکسته شدن.

(۵) عناء: رنج وسختی.

(۶) کفرهٔ اعداء: دشمنان کافر.

دین. وعلی هذا القیاس، احوال سایر الناس من حیث الصحّة والالتباس والغناء والافلاس والترقّی والانعکاس فاعتبر، بهذا المقیاس والاقتباس احوال سائر الاناس فانّه خیر مقیاس واساس في الفراسة والافتراس[۱].

پس از مشاهدهٔ این اخبار وآثار، وتجربه واختبار وعبرت واعتبار، معلوم است به حسن الفطرة والبداهة چنانچه خالق ورازق ومدبّر ومسخّر عالم نیست، مگر خلاّق عالم ومصوّر بنی آدم.

هم چنین به هیچ تدبیر وتسخیر ونظم وتنظیم وحکمت وتحکیم وعلم وتعلیم وفهم وتفهیم ودین وتدوین وحسن وتحسین در عالم نیست، مگر شوراء ملی وآراء کلّی وتوحید «لا فتی الاّ علی لا سیف الاّ ذوالفقار» وما عداه نار وعار وذلّ وصغار وشعبدة السحرة ومسخرة الکفرة[۲].

فان قلت[۳]: مشهود ومعهود است استقامت سلطنت دول ونحل باطله، مخالفت تمام اهل شرع وملل بدون ملل وعلل بلافتور وزلل وبلا اختلال وخلل[٤].

قلت:[۵] در جواب مقرون به صواب اولاً اجمالاً به اینکه شبهه مصادم[٦] ضرورت نمی شود، قطعاً. وعذر ومعذرت خطاء نیست، عقلا؛ چراکه حکمت

---

(۱) پس در نظر آور بر همین مقیاس، احوال سایر مردم را، چه این بهترین مقیاس واساس در فهم ودریافت است.

(۲) وجز آن هر چه هست آتش، ننگ، ذلت وخواری ونیرنگ ساحران وریشخند کافران است.

(۳) فان قلت: پس اگر [اشکال کنی] وبگویی.

(۴) خلل: وهن، فساد، تباهی.

(۵) قلت: گویم.

(۶) مصادم: صدمه زننده.

حکیم جبّار در رفع الجاء[۱] واجبار از فاعل مختار، مقتضی همین است که در مقابل هر عقلی، جهلی وهر ضرورتی شبهه ای وهر حقّی باطلی وهر حکمتی جهالتی وهر صلاحی فسادی وهر خیری شرّی وهر محکمی متشابهی وهر پیغمبری شیطانی. چنانچه فرموده: **﴿وما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ ولا نبي اِلّا اِذا تَمنّىٰ اَلقَى الشّيطانُ في امنيته﴾**[۲] **﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكُلِّ نَبيٍّ عَدوّاً شَيٰاطِينَ الانس والجن يُوحي بَعضُهُم اِلىٰ بَعضٍ زُخْرُفَ القولِ غُروراً﴾**[۳] **﴿وَاِنّ الشَّياطينَ ليُوحون الىٰ اَوليآئهم لِيُجٰادِلوكُم﴾**[۴] به اینکه چیزی را که خدا کشد بهتر از کشتن دیگر است. در مقابل **﴿ولاٰ تَاكُلوا مِمّا لَمْ يُذْكرِ اسمَ الله عليه واِنّه لَفِسْقٌ﴾**[۵]. الآیة.

وثانیا نقضاً به اینکه تمام فنون فساد ومفاسد وافساد واذیت عباد وخرابی بلاد ناشی ومنتهی به نفوس خبیثه شریره مردهٔ ابالیس بنی جانّ است وبا وجود این استیلا وسلطنت ایشان از آدم تا آخر عالم بر تمام نفوس واموال وناموس

---

(۱) الجاء: ناچار ساختن وواداشتن به کاری.

(۲) حج /۵۲ـ ما پیش از تو رسولی نفرستادیم ونه پیامبری، که آیات مارا بر مردم تلاوت کنند جز آنکه هر گاه آیات خدارا زیر لب زمزمه کردند، شیطان در زمزمه آنان ولوله افکند وباطلی را به صورت آیات حق به جلوه در آورد.

(۳) انعام /۱۱۲ـ به همین صورت که شاهد آنید ما برای هر پیامبری، دشمنی از بدخواهان آدمی وپری برانگیخته ایم تا با نیرنگ وفریب سخن شبهه ساز خودرا به دیگری تلقین نماید وراه ایمان را مسدود سازد.

(۴) انعام /۱۲۱ـ شما باید این را بدانید که شیاطین ناپیدا به دوستان مشرک خود وحی واشارت می کنند، تا با این بافته های خرافی با شما به بحث وجدل بنشینند.

(۵) انعام /۱۲۱ـ شما نباید از گوشت آن دامی تناول کنید که به هنگام سربریدنش نام خدا بر آن یاد نشود. این را بدانید که تناول از گوشت آن دامی که عمداً نام خدا بر آن یاد نگردد، فسق است.

امم بر وجه اتّم واعم وادوم واقوم از سلاطین عالم یجری فیهم مجری الدّم في العروق[۱] اقتدار وانتمار[۲] از هر جهت ...

واما حلّا في أحد الوجوه علی سبیل منع الخلوّ.

منها: اینکه اقتدار واستمرار وسلطنت کفار نیست مگر بر خصوص کفار واشرار خبیث بی صاحب وبی ملّت امثال خود ازابل نه بر اخیار ابرار مسلمین صاحب دار مثل پروردگار عزیز جبّار ووالی دار مثل ائمهٔ اطهار وصاحب کار. چنانچه فرموده: ﴿اِنّ عِبادي لَیسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطان﴾[۳] ﴿اِنَّما سُلْطانُه عَلَی الذینَ یَتَوَلّونَهُ وَالّذینَ هُمْ بِه مشرکون﴾[٤] ﴿اِنّا اَرْسَلنا الشَّیاطینَ عَلی الکافِرینَ تَؤُزّهم ازّاً﴾[٥] و من المعلوم اینکه کشتن هزار کلب هراش[٦] وعقور[۷] بی صاحب هیچ نقلی نیست ومورد مؤاخذه کسی نیست، به خلاف کشتن یک کلب معلم ویک سگ پاسبان که مورد هزار مؤاخذه ودیه سلطان است.

ومنها اینکه اقتدار واستمرار سلطنت باطلهٔ کفار از باب امهال[۸] وانظار[۹]

---

(۱) همچون خون در رگها، از ایشان جریان می یابد.

(۲) انتمار: پلنگی کردن.

(۳) حجر /۴۲ـ بی شك بندگان من از قریب تو مفتون نمی شوند وتو را بر آنان سلطه نخواهد بود.

(۴) نحل /۱۰۰ـ نفوذ شیطان بر سر آن کسانی است که او را مولای خود گرفته اند واز او فرمان می برند وبر سر آن کسانی است که به اطاعت وپرستش شیطان مشرک شده اند.

(۵) مریم /۸۳ـ ما شیطانها را بر سر کافران فرستاده ایم تا دلهایشان را از کینه به جوش آورند.

(۶) هراش: هار.

(۷) عقور: گاز گیرنده، هار.

(۸) امهال: مهلت دادن.

(۹) انظار: مهلت دادن.

خاص به کفار است. چنانچه فرموده: ﴿فَمَهِّلِ الكافِرينَ اَمْهِلْهُم رُوَيْدا﴾[۱] یا از باب استدراج واملاء است چنانچه فرموده: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُم مِنْ حَيثُ لا يَعْلَمُون وَاُمْلي لَهُم اِنَّ كَيْدي مَتين﴾[۲] ﴿وَلا يَحْسَبنَّ الّذينَ كَفَرُوا اَنَّما نُمْلي لَهُمْ خَيْر لِاَنْفُسِهِم اِنَّما نُمْلي لَهُمْ لِيَزْدادُوا اِثْماً وَلَهُمْ عَذاب مهين﴾[۳].

چنانچه داد شدّاد وقوم عاد ﴿اِرَمَ ذاتِ العِماد الّتي لَمْ يُخْلَق مِثْلها في البِلاد﴾[٤] یا از باب ایفاء[۵] جزاء حسنات ایشان است در دنیا، که حظّی نداشته باشند در آخرت چنانچه فرموده ﴿يُريدُالله اَلاّ يَجْعَلَ لَهُمْ حَظّاً في الآخِرة﴾[٦] ویا از باب تبعیّت وسرایت حسنات اسلاف ماضین واعقاب آتین[۷] یا به جهت مجاورت وصحابهٔ مؤمنین ورحمة للعالمین چنانچه فرموده: ﴿وَما كانَ اللهُ لِيُعذِّبَهُم وَاَنْتَ فيهم﴾[۸] ﴿لو تَزَيّلوا لَعذَّبنا الّذين كَفَرُوا مِنْهُم عَذاباً اَليماً﴾[۹]

---

(۱) الطارق /۱۷ ـ اینک کافران را وا بگذار با فرصتی اندک تا به کمین برسند.

(۲) اعراف /۱۸۲ و ۱۸۳، القلم ۴۴ و ۴۵ ـ از آنجا که ندانند، تدریجاً آنان را به سوی هلاکت می کشانیم. آنان را مدد می رسانیم تا بر کفر وطغیان خود بیفزایند وپیمانه آنان پر شود.

(۳) آل عمران /۱۷۸ ـ آن کسانی که با دورویی ودورنگی کافر شدند، تصور نکنند که این عمر طولانی ورفاه زندگی را به خاطر خوشبختی به آنان عطا کردیم. ما بدین منظور بُر عمر ورفاه آنان افزوده ایم تا بر زور گویی وطغیان خود بیفزایند واز آمرزش حق محروم شوند. اینان یاران دوزخند وبرای آنان عذاب خوار کننده ای مهیا است.

(۴) فجر /۸ ـ ۷ ـ همان بانیان شهر ارم که با طاقها وستونهای بلند، شهری که مانند آن را در میان شهرها پدید نیاورده اند.

(۵) ایفاء: وفا کردن.

(۶) آل عمران /۱۷۶ ـ خداوند جهان که آنان را مهلت ورخصت می دهد می خواهد با تاخت وتازشان در کفر وضلالت، از رحمت آخرت محروم شوند.

(۷) آتین: آیندگان.

(۸) انفال /۳۲ ـ اما خداوند رحمان مردمان را با اینگونه عذابها هلاک نخواهد کرد مادام که تو در میان آنان باشی.

﴿وَلَوْلاٰ دَفْعُ اللهِ النّٰاسَ بَعْضُهم بِبَعضٍ﴾[۱] ای یدافع من الاشرار بیّر الاخیار.

چنانچه انظار ابلیس، جزاء چندین سال عبادات سابقه اش بوده وصحبتش با انبیاء ومدارات وسلوکش با عبادالله وانظار فرعون، جزاء حق التربیة حضرت کلیم ومجاورت مؤمن آل فرعون وآسیهٔ مؤمنه زوجه اش بوده.

چنانچه انظار منافقین از مهاجرین جزاء حق المهاجره را وانصار جزاء حق الانتظار واز اغیار وجود آثار واخبار رحمة للعالمین، ازمثل قرآن وامام زمان.

وچنانچه از برکات فیوضات علمی وعملی علماء ملّی وشوراء حکمت آراء عقلی، آثار انتصار کلّی واقتدار ولی سلاطین صفوی دار السّلطنه اصفهان تاکنون مأمون به امنیت وامان ومشمون به حکمت لقمان وترقیّات شأن فوق شأن ودوام ملك وسلطان الی آخر زمان، بر خلاف سایر بلدان مملّو از حدثان نقصان وحرمان.

قانون ملّی وفواید کلّی غیر متناهی اوّلی اوّل، تبرّی وتخلّی از شوم مشئوم مشاکله[۲] ومشابهه[۳] ومجانسه[٤] وملابسه[٥] مسوخ[٦] ابالسهٔ

---

(۹) فتح /۲۵ ـ اگر آن مردان وزنان مؤمن از شهر مکه خارج می شدند واز جمع کافران جدا می گشتند بی شک کافران مکه را با عذاب دردناکی عذاب می کردیم.

(۱) بقره /۲۵۱ ـ واگر سنت الهی بر این جاری نبود که شرنابکاران را به وسیلهٔ دیگران دفع کند...

(۲) مشاکله: با یکدیگر موافقت وهمراهی کردن، همانند ومشابه شدن.

(۳) مشابهه: همانند بودن، شباهت داشتن.

(۴) مجانسه: هم جنس بودن، همگونی.

(۵) ملابسه: درهم آمیختن، مشتبه ساختن، پوشیدن.

(۶) مسوخ: مسخ شدگان.

خارجه است وتحلی[۱] وتجلّی به حلیه وزینت ما به الامتیازات ومیزات، شرافات اسلامیه است از هر جهت در صورت وسیرت ونشانه وسکّه وعلامت وهیاکل وحمایل وعلائم وقوائم ومظاهر وشعائر وملابس ونفایس ومحاسن وقرائن وتیجان[۲] وارکان مطرّز وممیز به علامت ونشان فوق شأن اسلام واسلامیان، چراکه در تحلّی بحلیه طراز وامتیاز شعار وشعائر اسلام والامقام، منظور نظر انور حضرت علاّم وملائکه کرام وائمّه انام وعلماء اعلام [است و،] از فوائد کلیه غیر متناهیه، رفعت مقام واکرام واعظام ومراتب حرمت واحترام وشکوه سلطنت وسلطان ویمن میمنت وامان وهیمنت برعدوان وتفّرق وتفوّق بر اضداد ونفرت از انداد وتعشق ورغبت در اتّحاد ودخول در مواد وعداد.

چنانچه مشاهد ومحسوس اینکه میل نفوس وانس مأنوس به سنخیت وجنسیّت ونفرت از بینونیّت است بالطبیعه، چنانچه در حدیث الجنس یمیل الی الجنس الا تری الفیل یألف الفیلان[۳].

قانون ملّی وعوائد کلّی غیر متناهی اوّلی عملی تخلیه وتخلی از شوم مشئوم، بدعت تذکره مروری وقرنطینه عبوری عابری سبیل زوّار وحاجّ بیت الله الحرام. چراکه از تاریخ حدوث این بدعت شوم مشئوم نقص ونقصان وکسر وخسران در ارکان وبنیان عاملان وبانیان این ظلم وعدوان به عیان وبرهان، به نص قرآن وفرقان، واضح وهویداست، از هر جهت.

---

(۱) تحلّی: آراسته شدن.

(۲) تیجان: تاجها، دیهیم ها.

(۳) هر جنسی به جنس خود می گراید، آیا نمی بینی که فیل با فیلان الفت می گیرد؟

چراکه به عوض تعظیم وتکریم غـریبان مـهمان پـناه آوران مسـتجیران ضیف الله وزوّار بیت الله که تعظیمشان تعظیم شعائر الله ومِن تعظیم حـرمات الله ایشان را در هر بند ومعبر باشد، ذلّ وانکسار وخواری وصغار به اضعاف جزیهٔ کفّار پول تذکره وقرنطینه گرفته وفقیر غیر قادر را حبس در بیت القاذور[۱] تبرعاً کرده تا دیگران جزیهٔ او را تبرّعاً بدهند.

واقبح وافحش وافضح از این ننگ وعار وشنار وخزی اهل ملّت ودولت این که تمام حاجّ ضیف الله وزوّار بیت الله الحرام از رجال ونسوان وصبیان اقلاً یک عشره حبس قرنطینه جهنّم قرینهٔ آتش مکینه[۲] عریان کرده ودود خورده، گرفتار اکفر کفّارِ لا یشعر، خمّار دیوانه شعار مستی وار، امّا ابرار اخیار زوّار به قطار قطار فی العشیّ والابکار[۳] برای تـعداد وشـمار بـاشد ذلّ وصـغار کـفّار زنگبار این مست دیوانه به محض بهانهٔ بیگانه به امر غلامانه خذوا فلان وفلانه از مرد وزنانه در مریضخانه زنده به گور اهل کفور وفجور. دیگر کسی را خـبر نمی دهند از کشتن وسوختن آن مسلمان مهمان زوّار بیت الله **﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِناً﴾**[٤] **﴿سيروا فيها لَيالِي وَايّاماً آمنين﴾**[٥] لبیّك علی الاسلام من کان باکیاً فقد ضیّعت احکامه واستحلت.

---

(۱) بیت القاذور: اینجا به معنی: مجلس انفرادی است.

(۲) آتش مکینه: آتش جایگاه.

(۳) عشی وابکار: شب وصبح اشاره است به آیه ۴۱ آل عمران که مـی فـرماید: واذکـر ربك کـثیراً بالعشی والابکار: پروردگارت را فراوان یاد کن ودر شامگاه وبامداد خدا را تـسبیح کن.

(۴) آل عمران /۹۷ ـ هر کس به حریم کعبه وارد شود، ایمن خواهد بود.

(۵) سبا /۱۸ ـ اینک بی زاد سفر چند شب وروز در نهایت امن وامان راه بز گیرید.

قانون ملی وفواید کلّی لازمهٔ غیر متناهی تخلیه وتخلّی ازنجاست کثافت اخبثین طبابت وحکمت وتحکّم وحکومت کفرهٔ خارجه است از هر چیز وهر جهت.

چراکه صفت حکمت وحکم حکومت از اجّل صفات جلالیّه، خاصه حکیم وحکم احکم الحاکمین است که: ﴿لاٰ یُشْرِکُ فی حُکْمِه اَحداً﴾[۱] ﴿فَلا یُظْهِر عَلٰی غَیبِهٖ اَحداً الاّ مَنِ ارْتَضیٰ مِنْ رَسولٍ﴾[۲] پس کسانی که در پستی ضدیّت وبت پرستی مشرکیت ونجاست وخباثت کفریه به مثابه صحّت سلب انسانیت به مصداق ﴿صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَهُمْ لاٰ یَعْقِلون﴾[۳] ﴿اِنْ هُمْ اِلّا کَالْاَنعام بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبیلاً﴾[٤] محال وممتنع است، قابلیت ولیاقت مظهریه چنین صفت ووراثت، چنین فهم ورفعت لاستحالة القبیح واجتماع الضدّین علی العادل الحکیم چنانچه فرموده: ﴿لاٰ یَنالُ عَهدِی الظّالِمین﴾[۵] ﴿وَالْخَبیثاتُ للخَبیثینَ وَالطَّیّبَاتُ للطَّیّبینَ﴾[٦].

---

(۱) کهف /۲۶ ـ ودر فرمان خود کسی را شرکت نمی دهد.

(۲) جن /۲۷ ـ ۲۶ ـ وبر غیب خویش کسی را آگاه نسازد جز کسی راکه به عنوان رسول خود پسندیده باشد.

(۳) بقره /۱۷۱ ـ گویا این مردم همگان کرولال وکورند که از کلمات واشارات قرآن چیزی نمی فهمند از این رو عقل واندیشه بکار نمی بندند.

(۴) فرقان /۴۴ ـ اینان فقط مانند بهائم در فکر خوراک وزفافند، بلکه گمراه تر که خوراک لایق وزفاف مناسب خود را هم نمی شناسند.

(۵) بقره /۱۲۴ ـ عهد وفرمان من به سیه کاران دودمانت نخواهد رسید.

(۶) اشاره به آیه ۲۶ سورهٔ نور است که می فرماید: «الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطّیبات للطیبین والطیبون للطیبات ...»: زنان ناپاک مال مردان ناپاکند ومردان ناپاک مال زنان ناپاک. زنان پاک مال مردان پاکند ومردان پاک مال زنان پاک.

پس چنین مفسدین وابالیس مرده[۱] واخوان قَرَده[۲] وعبدهٔ اصنام واولاد حرام به مفاسد اوهام واضغاث احلام[۳] ﴿اِنْ هُمْ اِلاّ کَالْاَنْعام﴾ وبا مستی خمور وپستی فجور چگونه قابل ونایل حکمت وحکیم وحاکم وتحکیم وذوق سلیم وفهم مستقیم وفوق کلّ ذی علم علیم می شود. حاشا وکلاّ ابی الله ان یجعل قوت الانبیاء للاشقیاء[۴] علاوه بر آیات محکمات ﴿لاٰ تَتَّخِذوا بِطانَةً مِنْ دُونِکُمْ لاٰ یَألونَکُم خَبالاً﴾[۵] ﴿وَلاٰ تُمْسِکُوا بِعِصَمِ الکَوافِرِ﴾[۶] ﴿ وَلاٰ تَتولَّوا قوماً غَضِبَ اللهُ عَلَیْهِم﴾[۷] «ومن یتولّهم فلیس من الله في شیء» والفاسد لا یصدر منه إلّا المفاسد، بل المعتقد والمعتمد علی الفاسد افسد منه، وعلی السّفیه اسفه منه، وعلی الضّال اضّل منه.

قانون ملّی ومصلحت کلّی مقتضی تحلّی وتجلّی به حلیه وحلی وزیور شرع انور، عقد ذمّه وضرب جزیه بر کفّار واهل کتاب بر وجه مقرّر شرعی [است،] کماً وکیفاً واخذاً وصرفاً ومصرفه مصارف بیت المال المعد لمصالح المسلمین، لکن به نظر وصواب دید اهل ملّت وشریعت که بر وفق حکمت ومصلحت کلّی اهل ملّت وشریعت که بر وفق حکمت ومصلحت کلّی

---

(۱) مَرَدَهَ: جمع مارد: سرکش، متکبر.

(۲) قَرَده: بوزینه ماده.

(۳) اضغاث احلام: خوابهای آشفته.

(۴) خداوند امتناع دارداز اینکه قوت انبیاء را برای اشقیاء قرار دهد.

(۵) آل عمران /۱۱۸ ـ غیر از همکیشان خود کسی را به دوستی وهمرازی خود اختیار مکنید که دیگران شما همراز وهمدم نمی شوند. بلکه از جنگ روانی با شما کوتاهی نمی نمایند.

(۶) ممتحنه /۱۰ ـ شما مؤمنان حق ندارید به بازوی زنان کافر خود بچسبید وآنان را همسر خود بدانید.

(۷) ممتحنه /۱۳ ـ با امت یهود هم که خدا بر آنان غضب آورده است، دست دوستی مدهید.

شرعی طرفین مجری از هر جهت شود، نه به اختیار عمّال بد اعمال خَوَنه[۱] ملّت ودولت که بر خلاف شریعت ونقض حکمت ومزید علّت جزیه را بر عمله خمر وخماره می گیرند که در عوض ومقابل آن جزیه اضعاف مضاعف نجاست بول وغایط خودشان به خورد مسلمانان داده وپول از مسلمانان گرفته.

وامّا فواید کلیّه ومصالح نوعیّه واحکام ملیّه اهل جزیه این است که هر کدام مخالفت شرایط مقرّره ذمّه نمودند، خون ومال او حلال وداخل بیت المال.

وامّا فواید کلّی ومصالح نوعی عملی شرعی این است که اگر به این منوال وحکم عدل واعتدال مقدّر به حکمت ذی الجلال با کفّار معامله واعمال[می شد]، هر آینه تمام کفره بالطّوع والرّغبة در چند سال مشرف به شرف اسلام می شدند وتاکنون یک کافر در عالم باقی بر کفر نبوده. به واسطه حکمت حکم حضرت حکیم متعال، ولی به واسطهٔ مخالفت حکمت حکیم ولطف کریم نتیجه بر عکس، شفاء سقیم، داء[۲] عظیم وعظام را رمیم[۳] نموده وتاکنون چندین کرور به مرور دهور به واسطهٔ شدّت ظلم وزور از دار القرار فرار [و]به دیار کفّار با تبعهٔ خارجه یا زیر علم کفره رفته ومی روند، از مسلمانان.

این است حکمت فرمایش معصوم که «عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة»[٤] واین که، سلطان عادل شریک است در عبادت خلایق، چنانچه سلطان

---

(۱) خونه: خائنین.

(۲) داء: بیماری، مرض.

(۳) رمیم: پوسیده.

(۴) یک ساعت عدالت، بهتر از هفتاد سال عبادت است.

انوشیروان، مخبر صادق خبر داده که به واسطهٔ کفر در جهنم است ولی به واسطهٔ عدل غیر معذّب است. وهم چنین عمربن عبدالعزیز مروانی در تمام ایّام سلطنت کسی تفاحه[۱] به رسم هدیه برایش آورد، قبول نکرد، عرض کردند «انّها هدیة والنبّی کان یقبل الهدیة» جواب داد «انّها فی زَمَن النّبی هدیة وفي زماننا هذا رشوة» یعنی کسی غرض ومرض طمع به پیغمبر ندارد که رشوه بدهد، به خلاف من، که غیر از این رشوه غرضی ومرضی نیست وروز اوّل جلوس مسند سلطنت، پیغام به زوجه اش دختر عمویش عبدالملك مروانی [داد] که قلاّدهٔ مروارید که پدر به تو داده در شب زفاف، از بیت المال مسلمین است. یا آن را اختیار کن ومرا معاف دار یا مرا اختیار کن وآن را برگردان به بیت المال. وزوجه او را اختیار کرد، وآن را بر گردانید، الی غیر ذلك از عدالت مداری ملوک وملوک زادگان سلف که ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِم خَلْفٌ﴾[۲] الایه.

قانون ملّی وفواید کلّی وفواید کلّی عملی، تخلّی از شوم مشئوم البسه ابالسهٔ مُسوخ وتشبّه به مجوس در تغییر وصورت وسیرت که خود ابلیس گفته: ﴿وَلَاٰمُرَنَّهُم فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ اللهِ﴾[۳] چنانچه از مسوخ امم سالفه جری[٤] ومار

---

(۱) تفاحه: سیب.

(۲) الاعراف / ۱۶۹، مریم / ۵۹ ـ پس از پی آنها باقیماندگان بودند.

(۳) نساء /۱۱۹ ـ فرمانشان می دهم که فطرت الهی را دگرگون سازند تا از دائرهٔ فطرت خارج شوند.

(۴) جری: نوعی ماهی که به فارسی مارماهی ودر السنهٔ دیگر با نامهای گوناگون آمده است این ماهی عظیم الجثه است ودر دریای سرخ وجود دارد. سیاه رنگ بدون فلس با استخوان کم وشارب است وهمچون مار باریک ودراز ودارای سری طویل است.

ماهی است که به واسطهٔ حلق لحاء[۱] وفتل شوارب[۲] مسخ شده انـد چـنانچه منصوص در نصوص مستفیضه است ودر حدیث قدسی «قل لعبادی لا تلبسوا ملابس اعدائی ولا تطعموا مطاعم اعدائی ولا تشبهوا باعدائی فتکونوا اعدائی کما هم اعدائی»[۳] وتحلّی به حلیه وزینت وحسن مـحاسن نـورانـیت اسـلام واسلامیان ﴿زِینَة اللهِ الّتی اَخْرَجَ لِعِبادِه﴾[٤]و﴿لِباسُ التَّقْوی ذٰلِكَ خَیْر﴾[٥] و ﴿فِطْرَت اللهِ الّتی فَطَرَ النّاسَ عَلَیْها﴾[٦]و ﴿صِبْغَةَ اللهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللهِ صِبْغَة﴾[۷].

قانون ملی وفواید کلی تخلیه وتخلی از شـوم مشـئوم ابـالسهٔ کـفره در اوقات طلوع وغروب به زدن طبل ومزیقه وناقوس وتوپ که از ملاهی[۸] منکرهٔ ابالسه است در عوض ومقابل تحلّی وتجلّی به رفعت اذان واعلام واعـلان بـه شکوه اسلام والامقام که تمام خوارق عادات از غزوات وفتوحات اسلام مزید ومسدد همین قیام واقدام وهمّت واهتمام ولزوم والتزام به اذان واعلام وسـایر

---

(۱) لَحی: فکّ، استخوان آرواره، حلق لحاء: گلوی استخوانی.

(۲) فتل شوارب: تاباندن شارب.

(۳) ای پیامبر به بندگان من بگو که لباس های دشمنان مرا نپوشند، خوراکیهای دشمنان مرا نخورند وخود را به دشمنان من شبیه نسازند که در این صورت دشمن من خواهند بود، چـنانکه آنـان دشمن من هستند.

(۴) اعراف /۳۲ ـ زینت های طبیعی راکه خداوند برای آراستن بندگان خود به عمل آورده.

(۵) اعراف /۲۶ ـ لباس تقوی که زشتی وپلیدی را به وجود شما راه ندهد، بهتر از جامه ستراست که زشتی را نهان می سازد.

(۶) روم /۳۰ ـ سرشت خدارا دنبال کن، همان سرشتی که جان مردم را بر آن بسرشت.

(۷) بقره /۱۳۸ ـ ایمان بی تعصب واخلاص همان تعمید الهی است وکیست که بهتر از خدا تـعمید دهد.

(۸) ملاهی: جمع ملهی: آلت لهو.

شعائر اسلام که محلّ نظر ملك علاّم وملائکه کرام[است] ﴿**وَمَا النَّصْرُ اِلاّ مِنْ عِندالله**﴾[۱].

قانون ملّی وفواید کلّی غیر متناهی اولی کلّی فعلی عدلی ومصالح کلیّ وسلطنت اسلامی عدل واعتدالی بموجب ﴿**وَاِذا حَکَمتُم بَین الناسِ اَن تحْکُموا بالعدلِ**﴾[۲] وجوب الزام والتزام از عمّال وضباط وحکّام بروجه ضمانت وغرامت وسیاست شرعی بر مخالفت عدل وتعدیل بین رعیت در گفتار وکردار ورفتار بحقّ وصدق وعدل ونصح واعتدال در حال واحوال وترک عادات سیّئه شوم مشئوم بی اعتدالی از اجحاف به هر اسم ورسم وبهانه وقلق[۳] وجریمه وسرانه وتذکره وقرنطینه وجزای نقدینه وسایر حرکات وحشیانه با هر آشنا وبیگانه از فنون ظلم وعدوان وفریه[٤] وبهتان بر خصوص مسلمانان وبندگان بی پناه وبی گناه [است] اگر در خانه کسی است همین بس است که از تاریخ هشتاد سال تاکنون که در عبرة واعتبار وسیاحت وتجربه واختیار که خاطر داریم وبه چشم بصیرت وحسن فطرت تعقل کرده ایم قریب ده کرور مسلمانان داخله فرار به خارجه نموده‌اند وبه این واسطه بلاد محروسهٔ ایران در تنزّل وخرابی وبلاد خارجه در ترقی وآبادی [شده]، در خصوص یک عراق عرب از بغداد الی کوفه وبصره پنج کرور ایرانی از هر صنف مشغول تعمیر وآبادی و رعیّتی وتجارت وفلاحت وزراعت از هر جهت واز عرب در تمام ایران ده نفر

---

(۱) آل عمران /۱۲۶، انفال ۱۰ ـ پیروزی ونصرت جز از جانب خدا نازل نمی شود.

(۲) نساء /۵۸ ـ چون در میان مردم به داوری بنشینید، به عدل وداد، داوری نمائید.

(۳) قلق: واژهٔ ترکی است به معنی: رشوه.

(۴) فریه: افتراء.

نه تاجر نه زارع نه محصّل نه تبعه به هیچ وجه نیست. عاقل را کافی است که جهت وسبب چیست ونیست مگر حرمان ونقصان سلطنت قاهره بواسطهٔ انفراد از فواید کلیّه اتحاد واستمداد به جهاد وجدّ واجتهاد حمایت ومعیّت شوراء ملی ومليّين.

قانون ملّی وفواید کلّی ومصالح نوعی غیر متناهی شرعی ملتی ودولتی وحکیم لقمانی ونصوص قرآنی، تخلّی وتبرّی از وحشت شتات[۱] وانفراد وتحلی وتجلّی بقوّت وعزّت عداد واتّحاد واستمداد مدد ربّ العباد در مجاهده وجهاد بر جمیع افراد واحاد اهل بوادی وبلاد از قریب وبعید وداخله وخارجه مسلمین از ملّیین از مخالف ومؤالف از خاصّه وعامّه وسنّی [و] شیعه حتی بر نسوان وصبیان در خصوص دفاع اعدآء دین از مال وجان[۲] ونفوس وناموس اسلام ومسلمین [است] از هر جهت واز هر بابت.

چنانچه فرموده: ﴿**اِنَّ‌اللهَ يُحِبُّ الّذينَ يُقاتِلونَ في سبيله صَفّاً كَانَّهُم بُنْيان مَرصُوص**﴾[۳] و ﴿**اِنْ تَنْصُروا الله يَنصرُكُمْ وَيُثَبِّت اَقْدامَكُم**﴾[٤] وقال عليه السلام: «ان الجهاد باب من ابواب الجنة هو لباس التقوى ودرع الله الحصينة وجنتَهُ الوثيقة فمن تركه رغبةً البسه الله ثوب الذلّ وشمله البلاء وديثَ بالصّغار

---

(۱) شتات: پراکندگی.

(۲) اصل: حال.

(۳) صف/۴ ـ خداوند جهان کسانی را دوست دارد که در راه او صف زده، پیکار می نمایند وچنان پایدارند که گویا دیواری از سنگ وسرب بر آورده اند.

(۴) محمد /۷ ـ اگر شما خداوند را یاری نمائید، او نیز شما را یاری خواهد کرد وقدمهای شما را در معرکهٔ نبرد استوار خواهد ساخت.

والقماءَة...»[۱].

چنانچه سلطنت داود وامارت طالوت به قتل جالوت وسلطنت جمیع انبیاء ورسل خصوصاً فتوحات اسلام از صدر تاکنون خلفا عن سلف به همین مدد واستمداد به جهاد ربّ العباد بوده واُسّ اساس دین وآئین ورکن رکین وحصن حصین وعون ومعین اقتدار ونصرت وانتصار سلطنت وعزّت ودوام ملك ودولت مبنی ومبتنی بر جهاد واتّحاد با اهل ملّت وسداد و وداد وتخلّی از انفراد ووحدت آحاد [است].

چنانچه اقتدار حالی سلطان عبدالحمید خان عثمانی با وجودی که دولت قاهره است وامور مملکت ودولت را منوط ومربوط به سه طایفه نموده، جندیّه وملکیّه وعدلیّه بلکه جندیه که عسکریّه باشند غیر از معد ومستعد حرب ومحاربه، به هیچ وجه اختیار مُلکی ومِلکی به ایشان نمی دهند وملکیه که حضرات ولات ونایب مناب[۲] ولاتند، به هم چنین به هیچ وجه اختیار ولایت وحکومت نمی دهند، مگر استیفاء مالیات ورفع رجوع فساد ملکی محلّی وتمام امور کلیّه مکرّمه وولایت از سیاسیّات ومرافعات وفصل خصومات

---

(۱) در متن رساله، خطبهٔ بالا افتادگی ها واغلاطی داشت که با مراجعه به نهج البلاغه خطبه ۲۷ تصحیح شد. ترجمه عبارات خطبهٔ جهاد در ترجمه استاد دکتر سید جعفر شهیدی چنین است: «جهاد دری است از درهای بهشت که خدا به روی گزیدهٔ دوستان خود گشوده است وجامهٔ تقوی است کهبر تن آنها پوشیده است. زرهٔ استوار الهی که آسیب نبیند وسپر محکم اوست ـ که تیر در آن ننشیند ـ هر که جهاد را واگذار وناخوشایند داند، خدا جامه خواری بر تن او پوشاند وفوج بلا بر سرش کشاند ودر زبونی وفرومایگی بماند...» نهج البلاغة ترجمه دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، انتشارات انقلاب اسلامی، ۱۳۷۰، ص ۲۷.

(۲) نایب مناب: جانشین.

وعزل ونصب قضات ومفتین ووکیل اوقاف ورئیس جنایات، تمام را رجوع به عدلیّه ملیّه که شیخ الاسلام نموده ومع ذلك هر یک از مناصب عدلیّه وملکیّه را مدتّی معین قلیل است که تجاور از آن مدّت را، مخّل ومضرّ بـه حـال رعـیت وعدالت مداری می دانند.

وهم چنین بر هر منصبی از مناصب عدلیّه وملکیّه، قضات وولات ناظر ومدعی ومفتشی معیّن کرده اند که مانع ورادع آنها شود از رشوه گرفتن ومخالف قانون نمودن وتفتیش صدق وکذب شکایت هر شاکی ولو فضولی باشد، از هر کس، ولو والی الولات باشد، نماید وبه موجب تفتیش رفتار کند.

قانون ملّی ومصالح کلّی نوعی وعملی ملزم، اغماض وچشم پوشی از خصوص مالیات قصابی است به ضمیمهٔ اضافات فروع زاید بر اصل مأمورین ومباشرین عمّال وضباط ضرر کلّی وفساد عملی مستوجب ومستغرق گوشت وپوست بلکه خون خـود قـصاب است ومسـتلزم خـلل وزلل تـعّسر وتـعذّر قصابی است. چرا [که] از عهده بر نمی آید مگر به اقتحام[۱] در مفسدهٔ حرام به هر قسمی از اقسام چپو[۲] ودزدی انعام.

به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشگریانش هزار مرغ بـه سـیخ
اگر ز باغ رعیت ملک خورد سـیبی در آورند غـلامان او درخت از بـیخ

لهذا، حسب المصلحة الملزمة واولویّة دفع المفسده از جـلب المـنفعه، اعلان فرمان اکید وقدغن شدید بر معافی قصابّی از مالیات سلطانی به هر اسم

(۱) اقتحام: خود را در مشقت انداختن ـ هجوم بردن، سرازیر شدن.
(۲) چپو: غارت، یغما.

ورسم دیوانی.

قانون ملّی ومصلحت کلّی، تـخلیه وتـخلّی یـد فسـاد ومـفسده کـفار خارجه است از هر کار واختیار خصوصاً از اختیار گمرکات سرحـدود اسـلام چراکه مفسده آن عظیم وضررش جسیم وخطرش عظیم وعمیم واخراجات[۱] بی اندازه دارد از دولت واجحافات کلّیّه بر رعیّت که موجب انکسار وشکست کار وفرار تجار اخیار به دیار کفّار [است] گذشته از ننگ وعار وسر شکستگی دولت اسلام است که دست اندر کار وصاحبان اختیار با چنین کـفّار سـفاهت مدار مسخره وار مفسده کار دیوانه شعار یعنی در تمام مملکت اسلامیان قابل مدیر گمرکات نیست کـه مسـتغنی از فسـده واخـوان قـردهٔ خـارجـه شـوند واسلامیان را از ذل حاجت وننگ احتیاج استخراج نمایند البته رفع این مفسده از دولت وملت اسلامیان، اولی است از جلب هزار منفعت چنانچه در تمام دُول خارجه احدی از خارجه را دخیل ومداخله در کاری نمی گذارنـد ونـخواهـند گذاشت.

قـانون مـلّی ومـصالح کـلّی عـملی اوّلی وحسب التکـلیف شـرعی ملّی ،اسلامی، وجوب عهد ومیثاق اتّحاد واتّفاق بین هر دو دولت اسلام است در حمایت وتقویت وعقد اخوّت، ومشورت ومصلحت ودولت وسلطنت از هر جهت کنفس واحدة متحد واخوان توأمان، کالفرقدان[۲] لا یـفترقان در شـعار

---

(۱) اخراجات: مخارج.

(۲) فرقدان: نام دو ستارهٔ نزدیك قطب شمال که در فارسی موسوم بـه دو بـرادرنـد. کـالفرقدان لا یفترقان: مانند دو ستارهٔ برادر که از یکدیگر فاصله نمی گیرند.

ودثار[۱] وما به الافتخار واقتدار وانتصار[۲] در حرب ومحاربه اغیار کفّار.

چنانچه حق تعالی فرموده ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِيعاً وَلا تَفَرَّقُوا﴾[۳] ومعاهدهٔ عهود وثیقه ومعاقدهٔ عقود اکیدهٔ شدیده براین مودّت واتّحاد ونفي بینونیّت وانفراد ازاهمّ مهمّات والزم ملزمات واعظم فوآید کلّیه واتم مصالح عزّت واقتدار سلطنت اسلام است از هر جهة ولی لازمهٔ این اتّحاد کلّی و وداد نوعی رفع مایة الانفراد جزئی است از اسباب مفسده خلف ونفاق وانفراد وشقاق که منافی با کمال اتّحاد واتّفاق است.

منها رفع تفتیش وتفحّص در گمرکات وبندرات از کتب علمیّه ومذاهب مختلفه نیف[٤] وسبعین فرقه ورفع ضبط وتحجیر[٥] واتلاف وحرق وغرق کتب علمیّه چراکه تکلیف دولت چنانچه حق تعالی فرموده ﴿وَاصْلِحُوا ذات بَيْنَكُم﴾[٦] اصلاح بین مسلمین است چنانچه در هیچ دولتی تفتیش وتحجیر کُتُب علمیه واتلاف آنها نبوده ونیست نهایة، منع ومانع شوند از دخول وادخال در مملکت دیگر، تفتیش وتحجیر واتلاف چرا؟ خصوصاً در صورتی که اغلب آن کتب تفاسیر قرآن واحکام حضرت سبحان وپیغمبر آخر الزمان که اتلافش هتك شعائر اسلام والامقام وشوم مشئوم عقوبت وانتقام [است] که از شوم

---

(۱) دثار: جامه، لباس.

(۲) انتصار: پیروزی.

(۳) آل عمران /۱۰۳.

(۴) نیّف: خورده ای، نیف وسبعین: هفتاد وچندی.

(۵) تحجیر: قرنطینه.

(۶) انفال/ ۱.

مشئوم همین قسم از بدعتها آثارهٔ حرب روسیّه واتلاف الاف الوف مسلمین وعزل وانعزال سُلطان عبدالعزیز چه فایده که مفسدین فتنه انگیزان وخآئنین درگاه سلطان منّاع الخیر خیرخواهان عدالتشان انو شیروان هستند.

قانون ملی ومصالح کلی وقواعد عقلانی ومستقلات هر عاقل ودانایی حاکم وجازم وقانع وملزم ومُلتزم وفساد وبطلان وخسران وحرمان هر فعل سهو ونسیان وخطاء واغراء[۱] وسفه[۲] ونقصان از هر انسان ولو امین السّلطان باشد. چراکه خطا واغراء وفعل سفهاء در حقّ خود مخطی ومغرور وسفیه، نافذ وجری نیست، عقلا وشرعا، جزماً وقطعاً، فضلاً از انفاذش[۳] در حق دیگران از مسلمانان خصوصاً در حق سُلطان.

فَعلی هذا هر کار وکردار وقرار ومدار ومعاهده ومعامله که بروجه سفه واکراه یا خطاء واغراء یا مخالف قانون ملّت بیضآء، وشوراء عقلاء صادر وظاهر از وکلاء وامنآء دولت اسلام شده باطل، وعاطل ونکول[٤] ومعلول وغیر مقبول است.

منها تفویض بندر عدن[٥] به خارجه وتمکین[٦] خارجه از مملکت مصر وبحر نیل وسایر بحار ممالك اسلام وهمچنین تمکین از مداخلهٔ کفّار در جزائر

---

(۱) اغراء: برانگیختن.

(۲) سفه: نادانی، بی خردی.

(۳) نفاذ: روان گردانیدن، اجراء فرمان.

(۴) نکول: خودداری.

(۵) بندر عدن: بندری در سواحل جنوبی شبه جزیره عربستان که پس از تأسیس جمهوری یمن جزء آن گردید.

(۶) تمکین: جای دادن، پا برجا کردن.

عرب وثغور اسلام با وجود منع شدید در وصایای نبویّه از سُکنای کفّار ومداخله آنها در جزایر وثغور اسلام.

منها تفویض بندر مسقط ببعض خوارج که مطمع خارجه شده با وجودی که تاکنون کشتیهای جنگی نادری لنگر انداخته بر دورش.

منها تفویض بحرین به خوارج[۱]، با وجودی که معدن غوص لآلی ومروارید است وبه همچنین بندر دوبی وشارجه[۲] وبرّعمان که معدن غوص مروارید است با وجود اتصالش به بیخه جات خلیج فارس که در نهایت آسانی است رفع ید خوارج وقطع طمع خارجه از برای خوانین خلیج.

وهمچنین ارض وزمینی از بندر جاسك وهم چنین بلاد قفقازیّه وترکمانیّه وافغانیّه که بطریق خیانت وسفاهت وغدر وغبن وجهل واغراء از دست داده اند با عداء وبقاعدهٔ عقل وعقلاء ومشروطیّه دانایی وشوراء وفساد جهل اغراء وافعال سفهاء در وکلاء وامرآء ووزرآء باید تمام این بلاد مسترد ومرجوع باصل اصیل خود کما کان في السابق لا حق وفائق گردد ورفع ید غدر وعدوان از بلاد مسلمانان بر تمام اسلامیان واجب است وقوت اتّحاد ووجوب جهاد در رفع فساد وافساد از معاش ومعاد عباد.

قانون ملی ومصالح کُلّی وحکم جبلّی ولطف خفی حکیم ملّت وباطن شریعت واشارهٔ مشیّت اعلا قدرت حضرت حجة علیه السلام محض وجوب ولطف تقریب بطاعت وتبعید از معصیت واظهار قدرت واتمام حجّت نه حاجت

---

(۱) خوارج: خارجیها.

(۲) اصل: شارکه.

بسط بساط عدل عدالت وارائه طریق هدایت وبصیرت به نصب قانون شوراء ومشورت ومشروطیت مشروعیّه علی خوارق عادات واظهار الکرامات والمعجزات افاضه فیض عنایت فرمودند، جلّت قدرته وکبریائه وعظمته، وریشهٔ استبداد وفساد وافساد را به قدرت کامله وحجة بالغه ﴿**فللّه الحُجَّةُ البٰالِغة**﴾[۱] و ﴿**یدالله فوق ایدیهم**﴾[۲] از بیخ وبنیاد کنده وقوّت اقتدار حضرت پروردگار واشارهٔ ائمّهٔ اطهار سلام الله علیهم اجمعین اشرار کفّار وفجّار خمّار، ذلیل وخوار، گرفتار سوء کردار ورفتار وخزی دنیا وعذاب النّار والعار گشته وبه مژده شکرانهٔ این نعمت عظمی وموهبت کبری، تبریك وتهنیت والاف سلام وتحیّت وتشکّر وتذکر [گفته] از هر جهت از جهات طوع ورغبت وبندگی واطاعت ازجمیع کاینات اهل ارض وسموات جاناً ومالاً، قولاً وفعلاً وحالاً واحوالاً پروانه نثار وایثار قدم وقلم اقدامات مهمّه انجمن محترم ملّی اسلام وانصار حواریّین، روح افزای امام والامقام علیه السلام که مظهر آثار بسط عدل واقتدار ومحلّ نظر انوار قسط وانتصار محض اتمام حجّت واظهار حیات وقدرت وقطع محجّه[۳] واحیاء دین وملّت ﴿**وَمَنْ اَحْیٰاهٰا فَکَاَنَّمٰا اَحیا النّاسَ جَمیعاً**﴾[۴] چنانچه فرموده: **أتجلسون وَتحدثونَ ؟ فقالوا : نعم . فقال علیه السلام : اِنّی احبُّ تِلْکَ الْمجالِسِ الّتی یَحْیی فیها اَمْرنا .**

وقال علیه السلام : اِنّ للّهَ بأَبواب الظالمین مَنْ نوّره الله وأخذ له البرهان ومَکّنَ

---

(۱) انعام /۱۴۹ ـ پس سند قطعی وحجت رسا از آن خداوند است.

(۲) فتح /۱۰.

(۳) محجه: راه راست.

(۴) مائدة /۳۲.

لَهُ فِي البلادِ ، ليَدْفعُ بِهِم عنْ اَولِيآئِه ، وَيُصْلِحُ الله بِهِ اُمُور المُسلِمين، إليهم يَلجَأ المؤمن مِنَ الضرّ ، وَإليهم مرجع ذَوي الحاجَة مِنْ شيعَتنا ، وبِهِم يُؤمِن الله روعة المؤمنين في دار الظلمة ، أُولئك المؤمنون حَقّاً اولئكَ اُمناء الله في اَرضِه ، اولئك نورُ الله في رَعيّتهم يوم القيامة ، ويزهر نورُهُم لاَهل السَّمواتِ كَما يُزْهِر نور الْكَواكِبِ لاهل الأرضِ ، أُولئكَ مِنْ نورِهِمْ يَوم القيامة تضيء منهم الْقيامة ، خُلقوا وَالله للجنّة ، وخُلقت الجنّة لُهم فهنيئاً لهم ، ما عَلى اَحدكم اَنْ لَو شاء لنال هذا كلّه ؟

قلت : بماذا جعلت فداك ؟

قال : تكون معهم فتسرّنا بادخال السرور على شيعتنا»[1] الحديث.

ولا يخفى دلالة هذه النصوص الصحيحة الصرّيحة بر فوايد كلّيه ومصالح نوعيّه ناشى ومنتهى بحضرت حجة عليه السلام ، وصاحب شريعت صلى الله عليه وآله .

منها اينكه اقامهٔ اين انجمن ودخول در اين چمن گُلشن از جملهٔ مجاهدات واجبهٔ موجبه سروران امام شكور منصور وسعى مشكور وذنب مغفور ونور فوق نور يوم النّشور وخلود جنان حور وقصور خواهد بود.

ومنها اينكه اقامهٔ اين انجمن اقدس از عنايات واشارات لطف واجب بر حكيم محض تقريب بطاعت وتبعيد از معصيت واظهار حيات وقدرت واتمام حجّة نه حاجت حضرت حجة است، لا غير.

ومنها اينكه قيام واقدام ولزوم والتزام بلوزام وعزائم اين مقام ومصالح انام وشريعت خير الانام وحفظ مراتب اسلام والامقام ورفع مفاسد مفسدين از ظّلام

---

(١) البحار / ٧٥، ص ٣٥٠ ح ٥٨.

ازاعظم شعائر اسلام ومجاهده في سبيل الملك العلاّم ومحلّ نظر ومنظر انور كيميا اثر درگاه بارگاه اسلام پناه حجة الله است لا غير.

ومنها اينكه اهل اين انجمن محترم بواسطهٔ قيام واقدام بمصالح امام ولوازم اسلام وتحصيل مرضات امام والامقام، افضل مهاجرين وانصار ومجاهدين وحواريين واشراقين ومشائيين ومرابطين [هستند][1] در حفظ ثغور مسلمين وبسط موازين عدل ودين وقوانين شرع سيّد المرسلين وحاملين تابوت وسكينه وبقيه ما ترك آل موسى وهرون[2] وليلة القدر ونزول الملائكة والرّوح وبيت المقدس روح القدس ومسجد الحرام وقبلهٔ انام ومطاف اسلام وركن ومقام وانصار امام والامقام واصحاب كهف ورقيم[3] وركن حطيم[4] ومقام كريم وعرش عظيم ودار الامان دين وايمان ﴿مَنْ دَخَلَهُ كانَ آمِناً﴾[5] و ﴿سيروا

---

(۱) مرابطين: مرزداران.

(۲) اشاره است به آيه ۲۴۸ بقره كه می فرمايد: پيامبرشان به آنان گفت: [مقصود بنی اسرائيل است] نشانهٔ پادشاهی وصاحب اختياری طالوت آن است كه صندوق موسی با آرامشی كه از جانب پروردگارتان در آن نهفته باشد وميراثی كه از خاندان موسی وهارون بر جا مانده است، به شما واصل می شود وحامل آن فرشتگان خدايند. وصول اين صندوق مقدس برای شما نشانه ای است از رضايت حق به پادشاهی وسلطنت طالوت. اگر شما اهل ايمان باشيد، سلطنت او را می پذيريد.

(۳) اصحاب رقيم: در باب اصحاب رقيم وواژه رقيم، اظهار نظرهای متعددی هست. برخی آنان را همان اصحاب كهف، بعضی سه تن ديگر دانسته اند كه به غاری رفتند ودر غار مسدود شد. درباره آن نيز برخی گفته اند كه رقيم سگ اصحاب كهف بود. بعضی نوشته اند كه رقيم نام كوهی بوده است كه غار مذكور در آن قرار داشت. رقيم را برخی نام بيابانی دانسته اند. بنگريد به: قريشی، علی اكبر، قاموس قرآن، تهران دار الكتب اسلاميه ۱۳۵۳، جلد سوم، ص ۱۱۶.

(۴) حطيم: ديوار كعبه، ما بين ركن وزمزم ومقام.

(۵) آل عمران /۹۷ ـ هر كس به حريم كعبه وارد شود، ايمن خواهد بود.

فيها لَيالي وَاَيّاماً آمنين﴾[۱] ولسان صدق في الآخرين وصدق لسان وحق بيان ونطق گويان امام زمان عليه السلام وكاشف قطعي از حكم شرعي ومستلزم عادي از حكم واقعي واز رأي ورضاء معصوم وصدور از مصدر ظهور **﴿نور عَلىٰ نور﴾**[۲] **﴿في بُيوتٍ اذِنَ اللهُ اَنْ تُرفَعَ وَيُذْكَرَ فيها اسْمُهُ يُسَبِحُ لَهُ فيها بالغدُوِّ وَالآصال رِجال لا تُلهيهِم تِجارة وَلا بَيع عَنْ ذِكْرِ الله﴾**[۳].

ومنها اينكه: مخالفت ومعاندت با رأي صواب ديد اهل ملّت محكوم بحكم قول بفصل وخرق اجماع امّت واجتهاد در مقابل نصّ باطل وعاطل [است] وداخل وحاصل از **﴿وَاِنَّ الشَيّاطين لَيوحون الى اَولياَئهم لِيُجادِلوكُم﴾**[٤] **﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنا لِكلّ نَبيّ عَدوّاً شَياطين الانسِ وَالجِنّ يوحى بَعْضُهُم اِلى بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَولِ غرُوراً﴾**[٥].

ومنها استعفاء واستغناء وخلف وتخلّف وعذر ومعذرت از خدمت واطاعت انجمن ملّت بدون عذر شرعي محكوم بحكم فرار[٦] از زحف[٧]

---

(۱) سباء /۱۸.

(۲) نور /۳۵.

(۳) نور /۳۶ ـ ۳۵ ـ اين دوازده نور پاک در خانه هايي مأوي دارند كه خداوند رحمان رخصت داده است كه بنيانش رفيع شود ونام خدا در آن خانه ها چون مساجد ياد شود، در آن خانه ها به صبح وعصر با نماز نافله خدارا تسبيح بگويند. مردانی كه تجارت كالا ومبادلات نيازمنديها از ياد خدا غافلشان نسازد.

(۴) انعام /۱۲۱.

(۵) انعام /۱۱۲ به همين صورت كه شاهد آنيد ما براي هر پيامبري دشمني از بدخواهان آدمي وپري برانگيخته ايم، تا با نيرنگ وفريب سخن شبهه ساز خود را به ديگري تلقين نمايد وراه ايمان را مسدود سازد.

(۶) اصل: قرار.

(۷) زحف: يورش بردن، هجوم بردن به دشمن.

وتخلّف از حق الجهاد وطریق سداد ورشاد است. ولی تمام این مراتب، لیاقت وقابلیت فیوضات وسعادات غیر متناهیه مِنَ البدایة الی النّهایة مشروط ومنوط باجتماع شروط قابلیّت وتحصیل لیاقت وجامعیت امانت ودیانت وکفایت وحسن فطرت وعدالت ومحاسن اخلاق سیرت وصورت از هر جهة است چنانچه فرموده: **لا اِلهَ اِلّا الله حِصنی وَمَن دَخَلَ حِصنی اَمِنَ مِنْ عَذابی ولکن بشرطها وشروطها.**[۱]

شرط اوّل تخلیه وتخلّی واستعاذه وتبرّی از لوث سرایة سوء اغیار وقبح مجالسة ومجاورت اشرار وسموم سوء کفار مسبتدین مفسدین عجل خوار که خود را مثل شیطان داخل انجمن ملك پاسبان می نمایند محض اغراض وامراض باطله تسویل[۲] باطل به صورت حق وتزیین کذب بزینت صدق والقاء خلف واختلاف واستراق سمع واختفا وباید این قسم از مخالطهٔ شیطاین ممنوع ومدفوع این مکان ومکین از آسمان به زمین بشهاب مبین وعذاب مهین افکنده شوند لقوله تعالی: **﴿اِنّما المُشْرِکُونَ نَجَس فَلاٰ یَقْرَبوا المَسْجِد الحرام﴾**[۳] **﴿لاٰ یَمَسُّهُ اِلاّ المطَهَّرُون تَنْزیل مِنْ رَبّ العٰالَمین﴾**[۴].

---

(۱) حدیث معروف به سلسلة الذهب است که ازامام هشتم به نقل از پدران طاهرینشان نقل شده است به این معنی که خداوند می فرماید: لا اله الا الله دژ وحصار من است، هر کس که در این حصار وارد شود از عذاب من ایمان خواهد بود، امّا مشروط به شروطی [که قبول امامت وتمکین از او از جمله این شروط است] مؤلف در متن این حدیث را نقل می کند وبه جای جمله انتهایی حدیث که داخل دو کروشه آورده ایم، شرایط تحصیل سعادت وتوفیق اعضاء انجمنها را بیان می دارد.

(۲) تسویل: آراستن چیزی به قصد فریب.

(۳) توبه /۲۸ ـ مشرکان پلیدند وبه خاطر پلیدی نباید از سال دیگر به مسجد الحرام نزدیک شوند.

(۴) واقعه /۸۰ ـ ۷۹ (در متن، جای دو آیه پس وپیش بود)؛ نسخه اصل آن در یک کتاب نهان

شرط ثانی تحلّی وتجلّی اهل انجمن اقدس به انوار وآثار وقار محاسن سیرت وصورت اسلام واسلامیان وتحصیل ملکات وسیمای عدالت وایمان وبسط موازین قسط وعدل در میان والزام والتزام بمحکمات قرآن وَحِکم لقمان دین وایمان بجنان ولسان وفعل وبیان واعتقاد بجنان وعمل بارکان [است] چنانچه فرموده: الایمان هو الاقرار باللّسان والاعتقاد بالجنان والعمل بالارکان وإلّا فهو کالقرآن لا یزید الظالمین إلّا الخسران والطّغیان[1].

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

هر چه اسباب سعادت فزونتر اسباب شقاوت بیشتر وفراهمتر قال علیه السلام یازاره: ان الشیطان انما عهد لك و لاصحابك واَمّا الاخرون فَقَد فَرَغ منهم لیس من یعلم کمن لا یعلم اِن المنافقین لَفی اَسْفلَ درك من الجحیم.

شرط ثالث اینکه: دخول در کعبهٔ انجمن حرم محترم ملیّ باید بقصد خلوص مُحرم با حرام مخصوص وقول منصوص لبیك لبیك وسعد یك پس از تخلیه وتطهیر از اخباث واحداث ظاهریّه وباطنیّه وتجرّد از علایق نفسیّه واغراض شخصیّه وطلب جد واجتهاد وکمال مجاهده وجهاد ومدد واستمداد از ربّ العباد، در تحصیل حق وسداد ووصول بصدق ورشاد ورفع فساد وافساد واذن دخول از کرام الکاتبین وامام مبین [باشد].

ثبت است جز دست پاکان دست کسی به نسخهٔ اصلی نمی رسد.

(۱) ایمان عبارتست از اعتقاد به بهشت، عمل با ارکان وگرنه او همچون قرآن خواهد بود که برای ظالمین جز خسران وطغیان چیزی نمی افزاید.

﴿ادْخُلوها بِسَلامٍ آمِنين﴾[۱] چنانچه فرموده: ﴿يا اَيّها الَّذينَ آمنوا لا تَدْخُلوا بيوتَ النّبيِ اِلّا اَنْ يُؤذنَ لَكُم﴾[۲] فَانِ المراد بيوت الاسلام والدين، لا بيوت الحجار والطّين، كما كان عليه سيرة المجاهدين في مطالبة الاذن الخاص في جهاد الكافرين، حيناً بعد حين، وفي هذه الاعصار وان كان الغائب عن الابصار حاضراً في الأمصار، وناضراً في كلّ الامور والآثار، إلّا انّ ظاهر الأخبار والاعتبار ارجاعهم العوام الى نوّابه العام في كلّ حلال وحرام، واستيذان واستعلام، كما عليه سيرة الرواة في الاجازة والاستجازة في الروايات، فانّ من جدّ وجد ﴿وَاَنْ لَيسَ للاِنْسانِ اِلّا ما سَعى وَاَنّ سَعْيَهُ سَوفَ يُرى﴾[۳] ﴿وَالَّذينَ جاهَدوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنا﴾[٤] و ﴿اِنَّ اللهَ مَعَ الّذينَ اتَّقوا والّذينَ هُم مُحسنون﴾[٥] وضابط كلّي وجامع علمي وعملي شرايط ملّي وفقد موانع فعلى قوله عليه السلام في تفسير العسكري: «فامّا من كان من الفقهاء صائنا لنفسه ـ أي من المعاصي ـ حافظاً لدينه، ـ أي من التغيّير والتبدّيل ـ مخالفاً لهواه مطيعاً لامر مولاه فللعوام ان يقلّده، وذلك لا يكون إلّا بعض فقهآء الشيعه لا جميعهم» الحديث.

قانون ملّي در رفع مفاسد كلّي فعلى غير متناهي ﴿ظَهَرَ الفَساد فِي البر

---

(۱) حجر /۴۶ ـ با سلامتی وایمنی از هر درد ورنج به بهشت برین در آئید.

(۲) احزاب /۵۳ ـ ای مؤمنان، به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آنکه به شما اذن ورود داده شود.

(۳) نجم /۴۰ ـ ۳۹ ـ انسان به پاداشی دست نمی یابد، جز همان پاداشی که در تحصیل آن تلاش کرده باشد ونتیجهٔ تلاش او به زودی نمایانده می شود.

(۴) عنکبوت /۶۹ ـ وآنان که در راه ما تلاش کنند، بی شک آنان را به راه خود هدایت می کنیم.

(۵) نحل /۱۲۸ ـ به یقین خداوند جهان با پرهیز کاران است وبا آن مردمی که نیک اندیش ونیک خواه اند.

والْبَحر بِما كَسَبتَ اَيدى الناس﴾[۱] اینکه: در هر سال برای هر یک از عـمّال ومحال تجدید وتأکید وتشدید اعلان حکمت بیان ومصلحت بنیان بـه ایـنکه حسب الحکم انجمن محترم ملی وفرامین مؤکدهٔ سابقه دولتی ایـنکه راه داری وقصّابی وخبّازی وسرانه وجریمه به هـر اسـم ورسـم کـه بـاشد از حـضرات مسلمین مرفوع وموضوع واز اقبح قبایح وافحش فواحش ننگ وهتک اسلام واسلامیان که فاعل وعامل ومباشر ومستّحل این قسم از ننگ وهتک اسـلام، خارج از ربقهٔ اسلام ومستوجب سیاست وانتقام وحدود شرعیّه اسلام [است].

قانون ملّی ورفع مفاسد کلّی فعلی عـملی نـوعی مـوجب إلزام والتـزام وتجدید اعلان واعلام به اینکه: حسب الحکم ملّی اسلام ورفع مفاسد کـلّی از انام لزوم والتزام تمام انام، خصوصاً عمّال وضبّاط وحکام، به اطاعت ومتابعت وتقویت نظر ونظارت کلیّه انجمن ملّی اسلام والامقام وخلف ومخالفت احکام ملّت مستوجب حدود شـرعیّه وسـیاسات مـلیّه [است] **﴿إنَّـمٰا جَـزٰاء الذّيـنَ يُحٰارِبون اللهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَونَ فِي الْأَرْضِ فَسَاداً اَنْ يُقَتّلوا اَوْ يُـصَلّبُوا اَوْ تُقَطّعُ اَيْديهِم وَاَرْجُلِهِمْ مِنْ خِلافٍ اَوْ يُنْفَوا مِنَ الْأَرضِ ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْى في الدُّنْيا وَلَهُمْ في الاخِرَةِ عَذاب عظيم﴾**[۲]. تمت.

---

(۱) الروم /۴۱.

(۲) مائده /۳۳ ـ به یقین غارتگرانی که با خدا ورسول خدا بر سر جنگ می شوند وبا شمشیر آخته در عرصه زمین به تباهی وآتش زدن اموال وغارت مواشی تلاش می نمایند، کیفری کمتر از این ندارند که پاره پاره شوند ویا بر دار شوند ویا دست وپای آنان از چپ وراست بریده شود ویـا حداقل از آن سرزمین تبعید شوند. این کیفر دنیای آنهااست که خوار ورسوا گردند ودر آخرت عذاب بزرگی برای آنان مهیا است.

نقش لواء جملة علم منصورت
نصر من الله
وفتح قريب
نقش شمشير وسيف
قال الخير كله في السيف
وتحت السيف وفي ظل السيف
والسيوف مفاتيح الجنة والنار
بالسيف اهون من موت على فراشه

نقش منقار و نشان سر و سینه

نقش سکه مبارکه اسلام

نقش نجات

قانون

در اتحاد دولت وملت

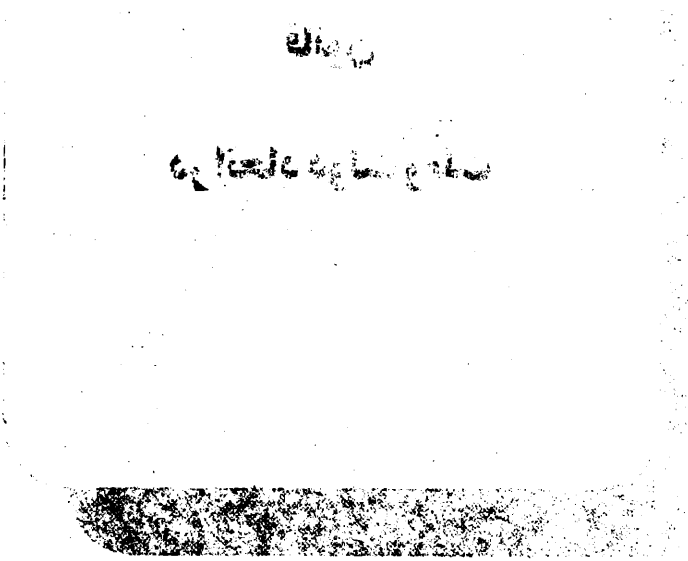

مقدّمه

رسالهٔ «قانون در اتحاد دولت وملت»، رسالهٔ دیگری است از مرحوم سید عبدالحسین لاری، که وی آن را چند ماه قبل از آغاز استبداد صغیر تألیف کرده ودر محرم الحرام سال ۱۳۲۶ چاپ نموده است. قانون در اتحاد دولت وملت، همانند رسالهٔ مشروطه مشروعه، در حمایت ودفاع از مشروطیت وبا همان نثر مکلّف وکاملاً غیر متعارف، نوشته شده است. قالب وشالوده های کلی دفاع لاری از مشروطیت در این رساله نیز همان شالوده های رسالهٔ مشروطه مشروعه است. او آنچه را در این رساله بررسی کرده است، انتظارات خودش از مشروطه است، نه مشروطیت موجود؛ بنابراین در باب این رساله هم باید همان سخنی را گفت که در باب رسالهٔ قبلی او گفتیم وآن اینکه دفاع لاری با سبک وسیاق ودلایل سایر علمائی که در حمایت مشروطیت رساله نوشته اند، تفاوت دارد؛ اما او که قطعاً به تفاوت تلقی خود از مشروطیت با سایر علماء آگاه است، همواره از مشروطه موجود حمایت می کند وبه سختی بر مشروعه خواهانی که می گفتند: «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم»، می تازد.

مرحوم لاری، پس از آنکه در همان آغاز رساله، ابطال مشروطیت

موجود را توسط مشروعه خواهان مورد انتقاد وسرزنش قرار می دهد ودر قالب ارائه آیه ۱۲۱ سوره انعام، سخنان مشروعه خواهان را وحی شیاطین به ایشان می خواند، به توصیف وبیان شروط مشروطه مشروعه مجلس ملی اسلام پرداخته ومی نویسد که بسط بساط این عدل واعتدال در ضمن چند فصل ذکر می شود:

در فصل اول، مرحوم لاری، تعداد لازم برای صحّت انعقاد مجلس را، همان تعداد لازم برای حیازت امور حسبیّه می داند. حداقل این تعداد، یک نفر وحداکثرش متکّی به اندازه کفایت برای آن حیازت است. لاری به دنبال این سخن، سرانجام با استناد به معمول زمان ومکان، تعداد دوازده نفر را به دلیل آنکه آن تعداد، عدد میمون است، مناسب تر می داند.

مرحوم لاری در فصل دوم، شروط عضویت در مجلس را شروط اربعه تکلیف، یعنی کمال عقل، بلوغ، علم وقدرت معرفی می کند.

فصل سوم، در بیان احکام تکلیفه است که عبارت از حفظ محاسن صورت ومکارم سیرت وتولا وتبرا از اشرار وکفّار. لاری در ادامه همین سخن، ودر همین فصل تأکید می کند که شروط کمال وتکمیل مجلس این است که اقلاً واوّلاً، شخص اول مجلس فقیه عادل وجامع الشرایط باشد وبدل وقائم مقام وی نیز از عدول مؤمنین تعیین گردد.

این سخن وشرط لاری، یکی از مصادیق همان سخنی است که گفتیم مبانی مشروطیت وخصایص آن در نظر مرحوم لاری، با مشروطه در اندیشه سایر علماء مدافع این نظام متفاوت است. می دانیم که هیچکدام از علمای

دیگر، در رسائلی که نوشته اند، شرط ریاست مجلس را فقاهت رئیس آن ندانسته اند. امّا می بینیم که مرحوم لاری بر این معنی تأکید دارد. او همچنین تأکید می کند که نمایندگی مجلس در شمار واجبات کفائی است واین مطلب نیز به این صراحت در رسائل دیگران نیامده است.

از جمله تأکیدات نویسنده در فصل سوم این است که برای شرط اکمال وتکمیل مجلس باید تشکیل آن در مناسب ترین وبهترین ایام یعنی صبحهای پنجشنبه وجمعه ودر بهترین امکنه، نظیر بقاع مشرفه، مساجد، مدارس ومعابد باشد. به هنگام افتتاح نیز، باید مجلس با نام خدا، رسول اکرم وامام زمان افتتاح شود تا منظور نظر خدا ورسولش قرار گیرد.

فصل چهارم رسالهٔ حاضر، ناظر به بیان این معنی است که همانگونه که ولایت اجرای حدود شرعیه ومجازاتهای الهی واحکام خداوندی حق انحصاری حاکم شرع است، حق تعیین اسم ورسم، لقب، منصب ناظر، قیم، وکیل، امین، کاتب، منشی، معین، ناظم، خازن، ولی، والی ومتولی وتعیین مراتب هر کس از هر جهت، حتی بزرگداشت یا تکذیب وهر تغییر وتبدیلی، حق انحصاری حاکم شرع مسلم العداله اهل مجلس است.

قبلاً در فصل سوم دیدیم که مرحوم لاری جایگاه این حاکم شرع را ریاست مجلس می داند. بنابراین می توان گفت که در مشروطیتی که لاری تصویر می کند، عملاً رئیس مجلس بزرگترین ومنحصرترین مرجع سیاسی، اداری، قضائی وقانونگزاری است ودیگران تنها حکم مشاوران وی را دارند

ولا غیر. متأسفانه، لاری مشخص نمی سازد که به این ترتیب جایگاه سلطان در نظام مشروطه کجاست ومشروطیتی که تمام قوای آن در یک جا تمرکز یافته، چه کسی یا چه نهادی را مشروط ومقید می سازد. برای اینکه میزان قدرت رئیس مجلس یا حاکم شرع حاضر در مجلس را در دیدگاه لاری بهتر بشناسیم،اجازه دهید تا بخشی دیگر از سخن او را در فصل چهارم مورد تأمل قرار دهیم. می نویسد: «کسی را حق مخالفت، معارضه، رد ایراد، عقد مجلس ضرار در مقابل مجلس اخیار ...بر هیچ حقّی نیست ... همچنین احدی حق شفاعت سیّئه ندارد، از خائن وفاسق، مرتشی، مستبد، مفسده، همچنین حق تعطیل حدود شرعیه وسیاسات الهیه کسی ندارد، مگر در صورت مانع با عذر شرعی وایضاً کسی حق عقد مجلس ونه حق تعیین، نه حق انتخاب، نه ابتدائاً، نه استدامة نیست، مگر به اذن ورخصت حاکم شرع مسلم العداله از مشروطه خواهان، نه مستبدین که در هر بلد به اغراض فاسد واسم مشروطه در مقابل مسجد ومجلس اسس علی التقوی تأسیس مسجد ومجلس ضرار ... نموده اند. چنین مستبدین محکوم به حکم مفسدین فی الارض ومحاربین با مسلمین هستند از هر جهت **﴿ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون﴾**.

فصل پنجم رساله قانون در اتحاد ملت ودولت، باز هم ناظر به بیان وجهی دیگر از قلمرو قدرت واختیارات رئیس مجلس یا، به قول مرحوم لاری، حاکم شرع مسلم العدالهٔ مجلس است.

فصل از موارد مصرف واختیار بیت المال مسلمین سخن می گوید وضمن

بر شمردن موارد مصرف آن، از قبیل مصالح معاد ومعاش مسلمین، احداث راه، کاروانسرا، مساجد، حمام، مدرسه، ایجاد صنایع مورد نیاز، ابزار وآلات جنگی ودفاعی وغیره، اختیار مطلق مصرف آن را به همان ولی مسلمین یا حاکم مسلّم العدالهٔ مجلس می سپارد. از نظر مرحوم لاری بخشی در منابع تأمین بیت المال مسلمین عبارتنداز:

۱ـ ارث بدون وارث که متعلق به امام است؛

۲ـ نذورات؛

۳ـ اوقاف عامه بر وجوه بّر واحسان؛

۴ـ مطلق خیرات ومبرّات که از جمله آنها سهم سبیل الله از سهام زکوة، بلکه مطلق سهام زکوة است بنابر اقوی؛

۵ـ خمس غنایم دار الحرب وآنچه به صورت غیله وحیله گرفته شود، از جمله خمس اعیان سبعه، بلکه مطلق خمس غنایم؛

۶ـ انفال مخصوص به امام، نظیر اراضی وانهاده شده یا تسلیم شده به مسلمین از روی رضا مانند بحرین؛

فصل ششم رسالهٔ حاضر، به بحث در باب کمیّت وکیفیّت اخذ خراج مقاسمه شرعیه، که عبارت است از مالیات حسابیه موضوعه بر اراضی مفتوحة العنوه، می پردازد. وی اندازه وکمیت دریافت آن را اگر چه منوط به نظر امام غایب ونایب عام آن حضرت می داند، ولی تأکید می کند که اعدل در مذهب شیعه، که مذهب عدل وسداد است، آن است که اقتصار واقتصاد را در دریافت خراج رعایت کنند وآن را بر مبنای گرفتن عشر حاصل ومحصول اراضی قرار

دهند. به عقیده مرحوم لاری این مالیات هم می تواند از عین جنس ومحصول برداشته شود ویا قسمت معادل آن مالیات دریافت گردد. ولی، در هر حال، عشریه مالیات قطعی ومعیّنی است که از محصول زمینهای معلوم المالك، مجهول المالك، مزارعات، مغارسات وحتی اراضی بخس کار وغیره دریافت می شود ونوع زمین در اندازه مالیات تغییری ایجاد نمی کند. نویسنده رساله پس از تعیین میزان وکمیّت دریافت خراج ومالیات مزروعی، در باب کیفیت آن توضیحاتی می آورد که اهمّ آنها را می توان به شکل زیر دسته بندی کرد:

۱ ـ کیفیت اخذ واستیفاء مالیات باید به تصویب وتعیین عدول مؤمنین مجلس کنونی هر محل [انجمن هر شهر] باشد؛

۲ ـ این مجلس محلي باید نسبت به محل خود به تعیین ممیّز امینی مبادرت کند وآن ممیز به وصول وایصال ونقل وانتقال مالیات بپردازد؛

۳ ـ اخذ مالیات باید در موقع خود انجام گیرد نه در غیر موقع؛

۴ ـ هرگز نباید به بهانه گرفتن مالیات مأمور شراب خوار وفاجری را متولی بر جان ومال وعرض وناموس رعایا کرد؛

مرحوم لاری پس از توضیح در باب کیفیت اخذ مالیات، از سایر حرکات وحشیانه معموله دورهٔ استبداد که به بهانه های عدیده مانند سرانه، مالیات دواب، تذکره، قرنطینه، راهداری وگمرک از مردم مالیات دریافت می کردند، به شدت انتقاد می کند واخذ آن مالیاتها را موجب پراکندگی خلایق وتخریب بلاد واز بین رفتن وداد واتحاد می شمارد.

آخرین بحث مرحوم لاری، در رساله قانون در اتحاد ملت ودولت، بیان فرق دولت مشروطهٔ مشروعه با دولت استبدادیه است. که تفاوتهای دو نظام را به شکل اجمالی توضیح می دهد. باز هم اهمّ مباحث وی را می توان به شکل زیر دسته بندی وتسهیل کرد:

۱ ـ فرق مشروطه مشروعه ومستبده، فرق اسلام با کفر، حلال وحرام، حق وباطل وبهشت ودوزخ است.

۲ ـ تمام اسلام وایمان وجنان وروح وریحان ورضا ورضوان ناشی ومنتهی به سلطان عدل واحسان وبرکت قرآن وامام زمان است، چنانچه تمام کفر وکفران ونقص ونقصان، راجع ومرجوع وناشی ومنتسب ومنتهی به ظلم وعدوان وجور وطغیان است. به‌همین دلیل است که سلطان عادل شریک در عبادت وصلاح تمام عباد وصلحاء است وسلطان ظالم، شریک در کفر وفسق تمام کفره وفسقه است.

قبلاً گفتیم که مشروطیت مورد نظر مرحوم لاری که او از آن به عنوان مشروطه مشروعه یاد می کند با مشروطه موجود متفاوت است. او علیرغم این تفاوت، مشروطه موجود را مورد تأیید قرار می دهد. وبه صرف تفاوت آرمان وواقعیت، واقعیت را محکوم نمی کند. وی درست با توجه به همین واقع گرایی است که در تتمّهٔ آخرین بحث خود به تفاوت مشروطه مشروعه آرمانی خود با مشروطه موجود اشاره می کند ودر قالب سخنان زیر مشروطه موجود را مورد تأیید قرار می دهد:

«ایقاظ وتنبیه وعبرت وتجربه وحجت بالغه ومحجة قاطعه این است که

قریب دو سال است که احیاء اسم ملت ومجلس مشروطیت حسب الامر شریعت وحضرت حجّت «عج» شده با وجودی که اسم بدون مسمی وبدون حقیقت ومعنی وبدون ترتیب آثار وسمیّت ومراسم ملت وشریعت از مجازات وسیاست وحفظ محاسن صورت وسیرت مع ذلك كلّه این اسم اعظم ملت اسلام تسخر تام وتأثر عام در قلوب خواص وعام وتألیف نفوس انام مثل علاقه ارحام بین مختلف الاقوام نموده....».

بسم الله الرحمن الرحیم

قانون در اتحاد ملّت ودولت وانطباق اساس مشروطیت ومشروعیت وتطبیق با شرع وملت، از هر جهت واز هر بابت، حسب الامر صاحب شریعت وحضرت حجت در مقام اتمام حجّت، وحسم ماده بهانه ومعذرت در ابطال مشروطیّت بانها «**کلمة حق یراد بها الباطل**»[1] واینکه «مشروطه نمی خواهیم دین نبوی خواهیم»[2] وبه امثال این شعریات ومغالطات بهانه رد وایراد وافروختن آتشکده استبداد وفتنه فساد وافساد وقتل وغارت وتخریب بلاد، به اضعاف مضاعف آتش نمرود وشدّاد ویزید وابن زیاد، وتفریق وداد واتّحاد، وشق عصاء مسلمین وتفریق مؤمنین واوصیا «**لمن حارب الله ورسوله**»[3] ودر مقابل مجلس ملّی، احیاء[4] وتأسیس مجلس ضرار وعجل[5] خوار نمودن، واغواء اشرار از هر گوشه وکنار وکوچه وبازار کردن به سوء گفتار وکردار ورفتار، مثلاً تاکنون. ﴿**وإنّ الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیُجادلوکم**﴾[6]

---

(۱) اشاره است به این سخن حضرت علی در مقابل شعار تحکیم خوارج که وقتی آنان گفتند: لا حکم الا لله امام پاسخ داد که کلمة حق یراد بها الباطل، یعنی سخن حقی است که از آن ارادهٔ باطل می شود.

(۲) شعار مشروعه خواهان بود، در مقابله با مشروطیت.

(۳) برای کسی که به محاربه وجنگ با خدا ورسولش پرداخته است. مقصود محمد علی شاه است.

(۴) اصل: احیّا.

(۵) عجل: گوساله، اشاره به گوسالهٔ سامری وداستان رجعت بنی اسرائیل به گوساله پرستی.

(۶) انعام، ۱۲۱، شما باید این را بدانید که شیاطین ناپیدا به دوستان مشرك خود وحی واشارت می کنند تا با این بافته های خرافی با شما به بحث وجدل بنشینند.

فتنه وامتحان کفر وایمان وظلم وعدوان آخر الزمان در میان ودر طغیانست. نعم ما قال:

لیس البـــلیة فـی ایّـامنا عـجب بل السلامة فیها اعجب العجب[۱]

الکلام در بیان شروط مشروطه مشروعه مجلس ملّی اسلام والامقام، من حیث الصحّة والکمال والکّم والکیف والحال، واحکام شرعیّه ووظایف نوعیّه وحقوق کلیّه. بسط بساط این عدل واعتدال که در ضـمن فـصول چـند ذکـر می شود:

فصل اول

این که شرط صحّت انعقاد این مجلس عدد من به الکفایه[۲] است در تحیّز کلّیهٔ امور حسبیه ورفع مفاسد کلیّه وحفظ حقوق نوعیّه که اقل عددش عدد کلّی منحصر در فرد واکثرش مختلف به اختلاف من به الکفایة است. عادتاً من حیث الزّمان والمکین والمکان، بلی شرط کمالش تکمیل من به الکفایة است به عدد میمون بروج اثنی عشر فلک دوّار وساعات اعتدالیّه لیـل ونـهار وعـدد نـقباء

---

(۱) چه خوب گفته است که: وجود بلیّه در روزگار ما شگفت نیست؛ بلکه صلح وسلامت در ایـن روزگار از عجب ترین عجایب است.

(۲) عدد من به الکفایه است در تحیّز کلیّه امور حسبیه: یـعنی تـعداد لازم بـرای انـعقاد مـجلس، وشرط صحت انعقاد آن، همان تعدادی است که برای حیازت امور حسبیه ورفع حـقوق کـلیّه لازم است که: «اقل عددش می تواند یکنفر وحداکثر آن به اندازه کـفایت وضـرورت است بـر حسب زمان ومکان».

بنی اسرائیل وائمه اطهار علیهم السلام واکمل از آن هر چه بیشتر بهتر[۱].

فصل ثانی

در شروط کیفیّت حال واعتدال اعضاء مجلس وآن منحصر است در شروط اربعهٔ تکلیف که کمال عقل ورشد وبلوغ وعلم وقدرت است،[۲] لا غیر.

فصل سیم

در احکام تکلیفیّه وحقوق وضعیّه ووظایف شرعیّه یعنی اتّصاف خودشان ومتّصف نمودن دیگران را به آن صفات واوصاف کریمه، که عبارت از حفظ محاسن صورت ومکارم سیرت ومراسم ملّت وشریعت است، از هر جهت از جهت کردار وگفتار ورفتار وتولای ابرار وتبرّاء از اشرار وکفّار ومأکل ومشارب والبسه واسئار[۳] وسیما واسماء، وتشکیل وتشبیه قولاً وفعلاً وعملاً. وامّا شروط کمال وتکمیل مجلس این است که اقلاً واولاً شخص اوّل مجلس

---

(۱) مؤلف در عبارت اخیر بشرط کمال مجلس را، عدد میمون، یعنی دوازده نفر به تعداد نقباء بنی اسرائیل وائمه اطهار می داند ولی ادامه می دهد که شرط اکمل آن، هر چه بیش از دوازده نفر باشد، بهتر است.

(۲) یعنی شرط عضویت در مجلس، داشتن همان شرایط اربعه تکلیف ومکلف شدن است. این شروط اربعه عبارتند از: کمال عقل ورشد، بلوغ، علم وقدرت.

(۳) اسئار: پس مانده.

فقیه عادل وجامع الشرایط باشد. پس از آن بدل وقائم مقام ایشان از عدول مؤمنین هر چه بیشتر بهتر. پس از آن الأدْیَن فالادین من اهل الدین، پس از آن الاسلم فالاسلم من المسلمین.

ولی هر یک از اصناف ثلثه مکلفین علی اختلاف مراتبهم المتشتة، از حاکم شرع وعدول مؤمنین وسایر مسلمین مشترکند در تکلیف به امور حسبیه وواجبات کفائیّه، به این معنی که هر کدام که در اقدام به انجام واتمام این قسم از تکالیف مشترکه کفائیه مثل اطفاء حریق وانقاذ غریق استباق[۱] نمودند، اگر چه ثوابش مختص به همان مباشر است لا غیر، ولی مسقط[۲] از دیگران شرکاء هست وعقاب ترکش نیز[۳] بر تمام تارکان است.

واز اینجا معلوم می شود که استعفا نمودن از تعاون وقیام واقدام در این تکالیف وواجبات کفائیه محلّ استعفاء ومسقط از تکالیف نیست، مگر، در صورت مانع یا عذر شرعی مسقط؛ لا غیر، بلکه من باب **﴿تعاونوا علی البر والتقوی﴾** **﴿واعتصموا بحبل الله جمیعاً ولا تفرقوا﴾**، لازم وواجب است، اتّحاد، اتفاق، اجماع واجتماع بر حاکم، محکوم، رئیس، مرئوس، تابع، متبوع، آمر ومأمور واینکه همراهی، تقویت، تعاون ومعیت از قیام، اقدام، همت، اهتمام در انجام، اتمام تمام تکالیف نوعیّه وواجبات کفائیه نمایند.

اگر چه امر به اقامهٔ حدود شرعیّه ومجازات الهیّه، حکم به جمعه وجهاد،

---

(۱) استباق: سبقت بستن.

(۲) مسقط: ساقط شده.

(۳) اصل: وعقاب نیز ترکش.

حکم به قضاء وافتاء از وظایف فقیه عادل است، ولی اعتماد به این اوامر واقامه واجراء این احکام واجب کفائیست بر همهٔ انام[۱] که به انجام واتمام برسانند.

فعلی هذا، حقّ الولایة کلیّه الاولیّه اولی بالمؤمنین من انفسهم واموالهم[۲]، هر حاکم شرع را بر تمام طبقات من دونه از تمام مکلفین است شرعاً از سلطان، حکام، عمّال، ضبّاط، شاه وگدا در کلیّهٔ امور حسبیّه واجراء حدود شرعیّه، ترجیح، تعیین احکام کلیّه، مصالح نوعیّه از عزل ونصب، تعزیر، تحدید، تغییر، تبدیل، تقریب ما حقّه التبعید وتبعید ما حقه التقریب به مسوغات[۳] شرعیه مثل تألیف قلوب یا تبلیغ احکام یا اتمام حجّت، رسول وامام، حاکم شرع حق بر تمام انام دارد ومقدم ونافذ الحکم است وکسی را حق مخالفت ومعارضه در آن نیست، شرعاً.

وامّا وظیفهٔ عدول مؤمنین وسایر مسلمین در کلیّه امور حسبیّه در صورت اذن ورخصت، با عدم حضور حاکم شرع است. به این معنی که در طول حاکم هستند نه در عرض[۴].

---

(۱) انام: مردم، آفریدگان.

(۲) اشاره به آیه ۶ سوره احزاب که می فرماید: النبّی اولی بالمومنین من انفسهم ـ پیامبر از خود مؤمنان به مؤمنان سزاوارتر است که برای آنان تصمیم بگیرد واعمال ولایت وسرپرستی کند. مؤلف در عبارت هر حاکم شرع را بر تمام طبقات من دونه از تمام مکلفین ... حق ولایت پیامبر وامام معصوم را به فقیه وحاکم شرع تعمیم می دهد واین همان اصل ولایت فقیه است که مؤلف به آن ولایت اعتقاد دارد.

(۳) مسوغات: رواشناخته شده ها، اجازه داده شده ها.

(۴) مقصود این است که در صورت عدم حضور حاکم شرع، عدول مؤمنین وسایر مسلمین با داشتن اجازه ورخصت از حاکم شرع، می توانند در امور حسبیّه دخالت کنند. این جواز دخالت به این معنی نیست که آنان در مقام اعمال ولایت همتای حاکم شرع وولی فقیه هستند، بلکه

وامّا وظیفه وتکلیف وجوب کفائی عام عموم سایر انجمن وجوب اینکه ساعی وجاهد باشند در تحصیل اتحاد، اتفاق، حمایت، رعایت، مواسات، مساوات به جان وجاه ومال وحال با همدیگر در حفظ حقوق نوعیّه اموال ونفوس، اعراض، ناموس مسلمانان، من في حکمهم، رفع مفاسد ظلم وعدوان از هر جهت واز هر بابت واز هر کس، چه شاه باشد وچه گدا، چه امراء باشد، چه فقرا ووجوب امر به معروف ونهی از منکر وملاهی[۱] ومناهی شرعیه.

منجمله شروط اکمال وتکمیل آن مجلس مقدس عقد مجلس است در اسعد سعادات وایام، که صبیحه[۲] خمیس وجمعه [باشد] ودر اشرف بقاع مشّرفه [مانند] مساجد، مدارس، معابد. وافتتاح کلام در آن مقام به اسم ملك علاّم، نعت حضرت خیر الانام وامام والامقام علیه الصّلوة والسّلام تا اینکه محل نظر منظر انور خیر البشر وفیّاض الاثر «انّی احب تلك المجالس الّتی یحیی فیها امرنا در محضر شیاطین ومسکن ظالمین که محلّ عقاب وعتاب **﴿وسکنتم في مساکن الّذین ظلموا انفسهم وتبیّن لکم کیف فعلنا بهم﴾**[۳] الی غیر ذلك از شروط کمال وتکمیل مجلس که مقرّر در خاتمه قانون سابق است.

مرتبه ولائی آنان، پس از فقیه قرار دارد.

(۱) ملاهی: آلات لهو.

(۲) صبیحه: پگاه، بامداد.

(۳) ابراهیم/ ۴۵، شما در خانه های همان کافرانی جا گرفته بودید که جان خود را به سیاهی کشانده بودند با آنکه معلومتان بود که ما با آنان چه کردیم.

فصل چهارم

چنانچه ولایت کلیّه اجراء حدود شرعیّه وسیاسات الهیّه واحکام تکلیفیّه از هر جهت حق حقیق حاکم شرع عادل است، لا غیر؛ کذلك وهمچنین ترجیح کلیّهٔ آراء شوراء وتعیین اسم ورسم ولقب، منصب، ناظر، قیم، وکیل، امین، کاتب، منشی، معین، ناظم، خازن، ولی، والی، متولی، تعیین مراتب هر کس از حیث جرح، تعدیل، اصیل، وکیل، تبجیل[۱]، تجلیل، تصدیق، تکذیب، تغییر، تبدیل، توقیت[۲] وتوصیف از هر جهت حق حقیق حاکم شرع مسلم العدالهٔ اهل مجلس است، لا غیر، وکسی را حق مخالفت، معارضه، ردّ، ایراد، عقد مجلس ضرار در مقابل مجلس اخیار وتفریقاً بین المؤمنین وارصاداً لمن حارب الله ورسوله به هیچ وجه حقی نیست. مگر اینکه عدول مؤمنین مسلم العدالة اثبات فسق وخیانت او را نمایند وعزل وانعزال او را بنمایند. در این صورت از درجه اعتبار ساقط است شرعاً وداخل **﴿ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون﴾**[۳] واولئك اضر علی شیعتنا من جیش یزید بن معاویه علی الحسین[٤] علیه السلام [است].

---

(۱) تبجیل: گرامی داشتن، بزرگ شمردن.

(۲) توقیت: تعیین وقت.

(۳) مائده /۴۴، هر کس که به موجب احکام الهی داوری نکند از کافران خواهد بود.

(۴) وچنین کسانی بر شیعیان ما بیش از زیانی که سپاه یزید بن معاویه بر امام حسین وارد کرد، زیان وارد می کنند.

وهمچنین احدی حق شفاعت سیئه[۱] ندارد خائن وفاسق، مرتشی، مستبد، مفسد. وهمچنین حق تعطیل حدود شرعیّه وسیاسات الهیّه کسی ندارد، مگر در صورت مانع با عذر شرعی وایضاً کسی را حق عقد مجلس ونه حق تعیین ونه حق انتخاب، نه ابتدائاً ونه استدامة نیست، مگر به اذن ورخصت حاکم شرع مسلم العدالة از مشروطه خواهان، نه مستبدین که در هر بلد به اغراض فاسد واسم مشروطه در مقابل مسجد ومجلس اسّس علی التقوی[۲]، تأسیس مسجد ومجلس ضرار وجمع اشرار بر عجل خوار تفریقاً بین المؤمنین وارصاداً لمن حارب الله ورسوله نموده اند. چنین مستبدین محکوم به حکم مفسدین في الارض ومحاربین با مسلمین هستند از هر جهت **﴿ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون﴾**[۳].

فصل پنجم

اختیار بیت المال مسلمین از هر جهت از جهات قبض وصرف، تعیین مصرف، صارف، متصرّف وامین، در تحت عموم ولایت ولی عام امین مؤتمن شرعی مسلم الامانة والعدالة است. ومصرف آن، مال عموم مصالح مسلمین است از مصالح معاد ومعاش، دین، دنیای مسلمین از مثل بناء

---

(۱) سیّئه: گناه.

(۲) اشاره است به آیه ۱۰۸ توبه که می فرماید: لمسجد اسّس علی التقوی.

(۳) مائده: ۴۴.

طرقنا[۱]، رباط، مساجد، معابد، حمّامات، مدارس علوم، تعليم، تعلّم اصول وفروع، حرف، صنايع ما يحتاج اليه المسلمون بقدر الكفاية والغناء والعفاف از كفّار، اشرار خارجه، تعليم، تعلّم سبق ومايه وتحصيل ملكات، شجاعت، مراتب مجاهده، محاربه، مدافعه اشرار وكفار از ضرر واضرار بر دين وآئين مسلمين از جملهٔ مصارف واجبه، مصالح لازمه شرعيّه بيت المال است از هر جهت تعليماً وتعلماً، اعمالاً، اتّحاداً، اعتياداً، اعداداً، استعداداً، اجماعاً، اجتماعاً وجمعاً لجميع ما يقتضيه الحال والزّمان والمكان[۲] از اسباب وآلات حرب، مدافعه، مجاهده، مرابطه در ثغور، سر حدود اسلام.

وامّا وجوه بيت المال المعدّ لعموم مصالح المسلمين فوجوه:

منها ارث من لا وارث له[۳] كه راجع به امام است.

ومنها مال الوصايه، نذورات، اوقاف عامّه بر وجوه برّ واحسان ومطلق خيرات ومبرّات.

منها سهم سبيل الله از سهام زكوة بل مطلق سهام زكوة على الاقوى.

ومنها خمس غنايم دار الحرب وما اخذ غيلة[۴] او حيلة[۵] منها.

ومنها خمس الاعيان السّبعة بل خمس مطلق الغنائم وهى مطلق الفوائد العائدة ولو بإرث، واصله او صداق على الاظهر ومنها الانفال الخاصّة بالامام وهى الاراضي المتجلّى عنها اهلها أو سلّمت إلى المسلمين طوعاً كالبحرين

---

(۱) ساختن راههای ما.

(۲) برای همه آنچه اقتضای حال، زمان ومکان را بکند.

(۳) ووجوهی از آن ارثی است که وارثی ندارد.

(۴) غيلة: قتل وكشتن.

(۵) حيلة: اينجا به معنی قدرت وتوانايی.

والاجام ورؤس الجبال وبطون الاودية وما منها من شجر ومعدن وصوافى ملوك اهل الحرب ، بل كلّ الارض وما فيها وما عليها وما سقت وما اسقت من الانهار والبحار والاشجار على الظاهر الجمع بين الاخبار ومقتضى الآثار والاعتبار بالائمة الاطهار .

ومنها الجزية المقرّرة على اهل الذمّة المنوطة بنظر الامام ، كمّاً وكيفاً .

ومنها مجهول المالك واللقطة[1] ووجوه مظالم العباد الّتى منها تركة الظلمة التى يتعسّر وصولها أو ايصالها الى اربابها .

ومنها خراج ومقاسمة اراضى مفتوحة العنوة كه منوط بنظر امام عليه السلام [است]، كمّاً وكيفاً .

فصل [ششم]

در كميّت وكيفيّت اخذ خراج ومقاسمه[2] شرعيه ، كه عبارت از ماليات حسابيّه موضوعه بر اراضى مفتوحة العنوه[3] .

امّا كمّيّت آن اگر چه منوط به امام ونايب عام است ، ولى اعدل به مذهب عدل وسداد وحسم مادهٔ فساد ، بهانهٔ استبداد در اهلاك عباد وتخريب بلاد ، اقتصار واقتصاد بر اخذ عُشر حاصل ومحصول ، غلّه ومدخول آن اراضى است ، عيناً با قيمت ، چه از معلوم المالك وچه از مجهول المالك ، وچه از مزارعات

---

(۱) اللقطه : مالى كه در روى زمين پيدا مى شود ومالكى ندارد .

(۲) مقاسمه : ماليات مخصوص اراضى از مسلمين يا اجانب با مقررات خاصى مى گرفت .

(۳) مفتوحة العنوه : اراضى تصرف شده با جنگ .

وچه از مغارسات[۱] وچه اراضی بخش کار[۲] وچه غیرها مطلقاً.

وامّا کیفیت اخذ واستیفاء اینست که به تصویب وتعیین عدول مؤمنین مجلس ملّی حالی، هر محل نسبت به محلّ خود تعیین ممیّز خراص[۳] قابض[٤] امین مؤتمنی نمایند که به وصول وایصال ونقل وانتقال مالیات حسابی بپردازد در موقع خود، نه اینکه در غیر موقع به بهانه مالیات مأمور خمور کفور ذی الفجوری را مثل خالد بن ولید مستولی بر قتل وغارت مال ونفوس وعرض وناموس قوم مالك وغیره، فرمانفرما نمایند.

وامّا سایر حرکات وحشیانه وبهانه سرانه نفوس ودواب وتذکره وقرنطینه وراهداری وگمرک که بهانه استبداد وفساد وافساد در تنفر عباد وتخریب بلاد وتقریب عناد وتنفیر[۵] وداد واتحاد که شده که نعم البدل وابدال از وجوه مدخول حلال ومحصول اموال وصول وایصال به احسن حال واحوال می شود بدون وبال وقیل وقال.

ومنها تبدیل گمرکات وامثالش از اجحافات غیر مشروعه به وضع جزیه وسرانه بر خصوص نفوس واموال واجناس کفرهٔ خارجه وداخله به هر اندازه که بخواهند مشروع وخیر موضوع وکافی ووافی ومستغنی ومغنی از آن گمرکات واجحافات غیر مشروعه است.

ومنها تخصیص گمرکات به اجناس منقوله از دار الحرب یا منتقله به کفّار

---

(۱) مغارسات: درختان.

(۲) اراضی بخش کار: زمینهایی که بدون آب کشت شوند.

(۳) خراص: تخمین زننده.

(۴) قابض: گیرنده، مسلّط، اینجا: همان مسلط معنی می دهد.

(۵) تنفیر: اینجا از بین بردن.

حربی یا محکوم به حکم از ذمیّین این زمان وزمین، دون اجناس منتقله از مسلم به مسلم واز دار الاسلام به دار الاسلام دیگر ومن جمله ابدال محلله از آن اموال محرمه غیر مشروعه، املاك خالصجات ومجهول المالک و ارث من لا وارث له ومظالم عباد وترکهٔ ظلمه مستغرمه از وجوه بیت المال که معدّ برای مصالح مسلمین است وراجع به نظر واختیار امام است من باب کلّ شی یرجع الی اصله که مکفی وموفی ومغنی ومستغنی از وجوه مالیات محرمه غیر مشروعه که بهانه وسرمایه استبداد مستبدّین وفساد وافساد مفسدین مشروطیت مشروعیّه است به قتل وغارت یا به قول قائل المشروطیّه کلمة حق یراد بها الباطل یا مشروطه نمی خواهیم دین نبوی خواهیم یا به امثال این از شعریّات ومغالطات.

واگر چنانچه این همه دخل ومداخل کلیّه حلال ووجوه کثیره اموال بیت المال کافی ووافی نشد، به حال واحوال خرج ومخارج سفائیه اسراف وتبذیر وخمور وشرور وجیره ومواجب فسق وفجور کلاب عقور[۱] وقول زور وقوم بور وکفور، پس اصلح وافلح به حال دولت وملّت ورعیت وملک ومملکت، تنصیف وتخفیف واسقاط واحباط این قسم از خرج ومخارج حرام و جیره ومواجب ظلام وحکام [است] که اظلم واحرم [اند] از دم مسفوح[۲] وخون قروح[۳] وجروح دل ارامل[۴] وایتام وارحام امام علیه السلام.

---

(۱) عقور: هار، گازگیرنده.

(۲) دم مسفوح: خون ریخته شده.

(۳) قروح: زخمها، جراحات.

(۴) ارامل: مستمندان، فقیران.

خاتمه

فرق بین فواید کلیّه دولت مشروطیت مشروعیه ومفاسد غیر متناهیه مستبده قهریّه جوریّه غیر مشروعه.

امّا اجمالاً: فکالفرق بین الکفر والاسلام والحلال والحرام والحق والباطل والجنّة والنّار والنعیم والجحیم، بلکه تمام اسلام وایمان، جنان، روح، ریحان، رضا، رضوان ناشی ومنتهی به سلطان عدل واحسان وبرکت قرآن وامام زمان. چنانچه تمام کفر وکفران نقص ونقصان، تمام عوالم امکان راجع ومرجوع وناشی ومسبب ومنتهی به ظلم وعدوان وجور وطغیان است، لا غیر. این است که سلطان عادل شریک در عبادت وصلاح تمام عباد وصلحاء است.

سلطان ظالم شریک در کفر وفسق تمام کفره وفسقه است. چنانچه فرموده تعالی: **﴿ من قتل نفساً بغیر نفس أو فسادٍ في الأرض فکانّما قتل الناس جمیعاً ومن احیاها فکانّما احیا الناس جمیعاً﴾**[1].

ایقاظ[2] وتنبیه وعبرت وتجربه وحجت بالغه ومحجهٔ قاطعه این است که قریب دو سال است که احیاء اسم ملّت ومجلس مشروطیّت حسب الامر

---

(۱) مائده: ۳۲ هر کس انسان مؤمنی را بکشد. با آنکه مقتول کسی را کشته باشد، چنان است که تمام مردم را کشته باشد وهر کس جان مؤمنی را از قتل ومرگ برهاند، چنان است که تمام مردم را از مرگ رهانیده باشد.

(۲) ایقاظ: بیدار کردن، هوشیار ساختن.

صاحب شریعت وحضرت حجت ﷺ شده، با وجودی که اسم بدون مسمّی وبدون حقیقت ومعنی وبدون ترتیب آثار رسمیّت ومراسم ملّت وشریعت از مجازات وسیاست وحفظ محاسن صورت وسیرت، مع ذلك، كلّه این اسم اعظم ملّت اسلام تسخّر تام وتأثر عام در قلوب خواص وعوام وتألیف نفوس انام مثل علاقهٔ ارحام بین مختلف الاقوام نموده واگر چنانچه تاکنون یک رسمیّت ومعنویت یا ترتیب آثار دین وملّت یا احکام شریعت با حفظ محاسن صورت وسیرت با اجراء یک مجازات وسیاست بر وفق شریعت جاری ومجری می شد، هر آینه جلوگیری وحسم مادهٔ این همه مفاسد کلیّه وتضییع حقوق نوعیّه چهار کرور اهل فارس به واسطه قتل وغارت اموال ونفوس وهتك عرض وناموس وخروج دجّال وسفیانی بهیچ وجه نمی شد، بلکه موجب تسخیر سبع الاقالیم واحیاء عظام رمیم وتسخیر عرش عظیم ممالک عثمانی وقتل سفیانی به حشمت سلیمانی وحکم لقمانی وآثار قرآنی[می شد]، بلکه سالی کرور کرور افواج از خارج بر عکس سابق ﴿**یدخلون في دین الله افواجا**﴾[1].

تنبیه وایقاظ

اگر چه رسم اعظم ملّت اسلام واجراء احکام شریعت خیر الانام از باطن شریعت وحضرت حجت مغنی ومستغنی از من سوی الله وتوسّل وتوسط حجت است از هر جهت، الا اینکه حسب التکلیف شرعی تمام انام حمایت ورعایت وتقویت وهمراهی ومعیّت به نصّ ﴿**وکونوا مع الصادقین**﴾

(۱) نصر ۴: (مردم) دسته دسته در دین خدا داخل می شوند.

﴿وكونوا انصار الله﴾ ﴿وتعاونوا على البر والتقوى﴾، بلكه وجوب اكرام واعظام وارفاق وانفاق به وجوه احسان، تحبيس وتسهيل منافع اوقاف ومال الوصايات ونذورات وخيرات وصدقات جاريه ووجوه بيت المال بر ملازمين آن مجالس مقدسه [است]. انّى احبّ تلك المجالس الّتى يحيى فيها امرنا ومن احياها فكانّما احيى الناس جميعاً ولى به شرطها وشروطها المقرّره در خاتمه قانون ديگر **﴿لا يمسّه إلّا المطهّرون﴾** ولا يناله إلّا ذو حظّ عظيم. تمّت.

بیانیه دفاعیه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

آنچه «بیانه دفاعیه جهاد با اجانب در جنگ جهانی اول» نامیده شده، آخرین رساله سیاسی مجاهد خستگی ناپذیر خطّه فارس ولارستان مرحوم آیت الله العظمی سید عبدالحسین لاری است که از تبعید گاه خویش «فیروز آباد» صادر نموده است وعلیرغم فشار واختناق حاکم آن زمان، در حدّ ضرورت بصورت دستنویس منتشر شده وبنا به گفته برخی مطلعین حتی در بعضی از کتب مغرب زمینی ها از وجود آن بحث شده است.

با تشکر از جناب آقای ابوالحسن مؤیدی لازم به توضیح است که آنچه در تصحیح وتکمیل متن صورت گرفته، ترجمه جملات عربی، تهیه فهرست آیات وروایات وتوضیح بعضی جملات مبهم بوده که در فقره اخیر از محبت های بیدریغ دانشمند معظم وخطیب محترم حضرت حجةالاسلام والمسلمین جناب آقای سید حسین نسابه امام جمعه موقت لار کمال استفاده شده است.

هیئت علمی کنگره

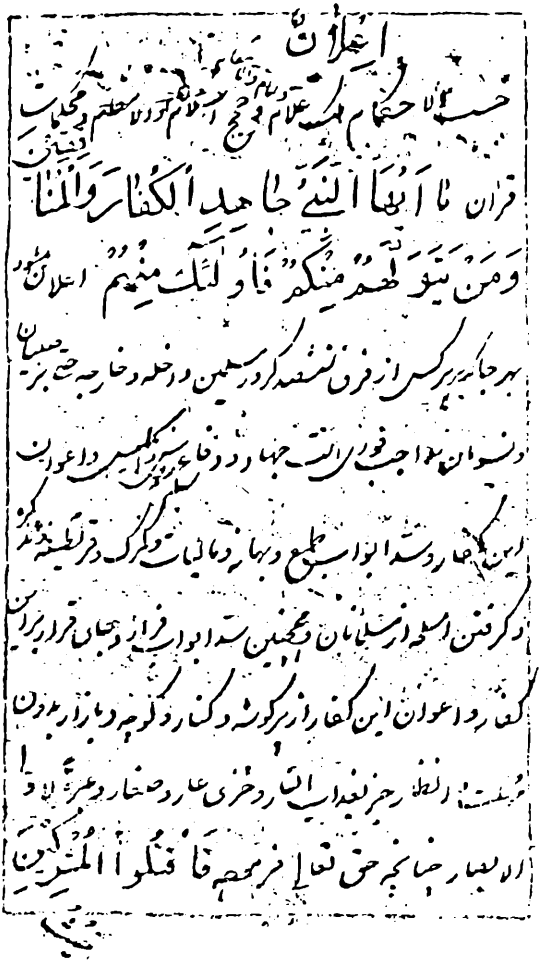

اعلان

حسب الاحکام ملک علام و حجج اسلام و الاعلام و محکمات

قرآن یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین

ومن یتولهم منکم فاولئک منهم اعلان میشود

بهر جا که هر کس از فرق ششصد کرور مسلمین داخله و خارجه حتی بر صبیان

و نسوان واجب فوری است جهاد و دفاع سرکار انگلیس و اعوان

این کفار و سد ابواب طمع و بهانه و مالیات و گمرک و قرنطینه و تذکره

و گرفتن اسلحه از مسلمانان و همچنین سد ابواب فرار و جای قرار بر این

کفار و اعوان این کفار از هر گوشه و کنار و کوچه و بازار بدون

مهلت و انظار جز بعذاب النار و خزی عار و صغار و عبرة لاولی

الابصار چنانچه حق تعالی فرموده فاقتلوا المشرکین

حیث

صفحه اوّل از نسخه خطی اعلان

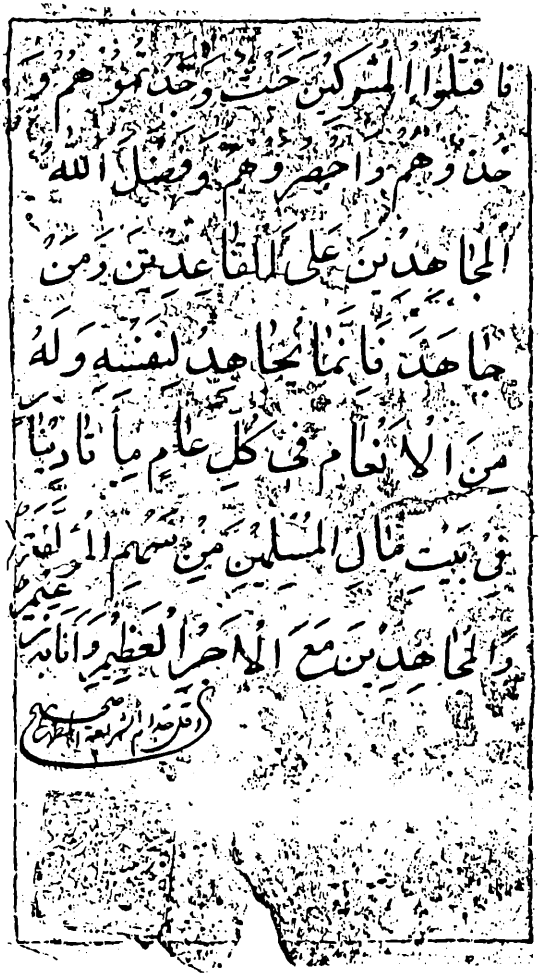
فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم واقعدوا لهم كل مرصد وفضل الله المجاهدين على القاعدين درجة وكلا وعد الله الحسنى وفضل الله المجاهدين على القاعدين اجرا عظيما درجات منه ومغفرة ورحمة وكان الله غفورا رحيما ان الذين توفاهم الملائكة ظالمي انفسهم قالوا فيم كنتم قالوا كنا مستضعفين في الارض قالوا الم تكن ارض الله واسعة فتهاجروا فيها فاولئك مأواهم جهنم وساءت مصيرا الا المستضعفين من الرجال والنساء والولدان لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاولئك عسى الله ان يعفو عنهم وكان الله عفوا غفورا ومن يهاجر في سبيل الله يجد في الارض مراغما كثيرا وسعة ومن يخرج من بيته مهاجرا الى الله ورسوله ثم يدركه الموت فقد وقع اجره على الله وكان الله غفورا رحيما واذا ضربتم في الارض فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا ان الكافرين كانوا لكم عدوا مبينا واذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك وليأخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فليكونوا من ورائكم ولتأت طائفة اخرى لم يصلوا فليصلوا معك وليأخذوا حذرهم واسلحتهم ود الذين كفروا لو تغفلون عن اسلحتكم وامتعتكم فيميلون عليكم ميلة واحدة ولا جناح عليكم ان كان بكم اذى من مطر او كنتم مرضى ان تضعوا اسلحتكم وخذوا حذركم ان الله اعد للكافرين عذابا مهينا فاذا قضيتم الصلوة فاذكروا الله قياما وقعودا وعلى جنوبكم فاذا اطمأننتم فاقيموا الصلوة ان الصلوة كانت على المؤمنين كتابا موقوتا ولا تهنوا في ابتغاء القوم ان تكونوا تألمون فانهم يألمون كما تألمون وترجون من الله ما لا يرجون وكان الله عليما حكيما انا انزلنا اليك الكتاب بالحق لتحكم بين الناس بما اراك الله ولا تكن للخائنين خصيما واستغفر الله ان الله كان غفورا رحيما ولا تجادل عن الذين يختانون انفسهم ان الله لا يحب من كان خوانا اثيما يستخفون من الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول وكان الله بما يعملون محيطا هاانتم هؤلاء جادلتم عنهم في الحياة الدنيا فمن يجادل الله عنهم يوم القيامة ام من يكون عليهم وكيلا ومن يعمل سوءا او يظلم نفسه ثم يستغفر الله يجد الله غفورا رحيما ومن يكسب اثما فانما يكسبه على نفسه وكان الله عليما حكيما ومن يكسب خطيئة او اثما ثم يرم به بريئا فقد احتمل بهتانا واثما مبينا ولولا فضل الله عليك ورحمته لهمت طائفة منهم ان يضلوك وما يضلون الا انفسهم وما يضرونك من شيء وانزل الله عليك الكتاب والحكمة وعلمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيما لا خير في كثير من نجواهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس ومن يفعل ذلك ابتغاء مرضات الله فسوف نؤتيه اجرا عظيما ومن يشاقق الرسول من بعد ما تبين له الهدى ويتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى ونصله جهنم وساءت مصيرا ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومن يشرك بالله فقد ضل ضلالا بعيدا ان يدعون من دونه الا اناثا وان يدعون الا شيطانا مريدا لعنه الله وقال لاتخذن من عبادك نصيبا مفروضا ولاضلنهم ولامنينهم ولامرنهم فليبتكن آذان الانعام ولامرنهم فليغيرن خلق الله ومن يتخذ الشيطان وليا من دون الله فقد خسر خسرانا مبينا يعدهم ويمنيهم وما يعدهم الشيطان الا غرورا اولئك مأواهم جهنم ولا يجدون عنها محيصا والذين آمنوا وعملوا الصالحات سندخلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا وعد الله حقا ومن اصدق من الله قيلا ليس بامانيكم ولا امانى اهل الكتاب من يعمل سوءا يجز به ولا يجد له من دون الله وليا ولا نصيرا ومن يعمل من الصالحات من ذكر او انثى وهو مؤمن فاولئك يدخلون الجنة ولا يظلمون نقيرا ومن احسن دينا ممن اسلم وجهه لله وهو محسن واتبع ملة ابراهيم حنيفا واتخذ الله ابراهيم خليلا ولله ما في السموات وما في الارض وكان الله بكل شيء محيطا ويستفتونك في النساء قل الله يفتيكم فيهن وما يتلى عليكم في الكتاب في يتامى النساء اللاتي لا تؤتونهن ما كتب لهن وترغبون ان تنكحوهن والمستضعفين من الولدان وان تقوموا لليتامى بالقسط وما تفعلوا من خير فان الله كان به عليما وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلا جناح عليهما ان يصلحا بينهما صلحا والصلح خير واحضرت الانفس الشح وان تحسنوا وتتقوا فان الله كان بما تعملون خبيرا ولن تستطيعوا ان تعدلوا بين النساء ولو حرصتم فلا تميلوا كل الميل فتذروها كالمعلقة وان تصلحوا وتتقوا فان الله كان غفورا رحيما وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته وكان الله واسعا حكيما ولله ما في السموات وما في الارض ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله وان تكفروا فان لله ما في السموات وما في الارض وكان الله غنيا حميدا ولله ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلا ان يشأ يذهبكم ايها الناس ويأت بآخرين وكان الله على ذلك قديرا من كان يريد ثواب الدنيا فعند الله ثواب الدنيا والآخرة وكان الله سميعا بصيرا يا ايها الذين آمنوا كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين ان يكن غنيا او فقيرا فالله اولى بهما فلا تتبعوا الهوى ان تعدلوا وان تلووا او تعرضوا فان الله كان بما تعملون خبيرا يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله والكتاب الذي نزل على رسوله والكتاب الذي انزل من قبل ومن يكفر بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر فقد ضل ضلالا بعيدا ان الذين آمنوا ثم كفروا ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم سبيلا بشر المنافقين بان لهم عذابا اليما الذين يتخذون الكافرين اولياء من دون المؤمنين ايبتغون عندهم العزة فان العزة لله جميعا وقد نزل عليكم في الكتاب ان اذا سمعتم آيات الله يكفر بها ويستهزأ بها فلا تقعدوا معهم حتى يخوضوا في حديث غيره انكم اذا مثلهم ان الله جامع المنافقين والكافرين في جهنم جميعا الذين يتربصون بكم فان كان لكم فتح من الله قالوا الم نكن معكم وان كان للكافرين نصيب قالوا الم نستحوذ عليكم ونمنعكم من المؤمنين فالله يحكم بينكم يوم القيامة ولن يجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا ان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم واذا قاموا الى الصلوة قاموا كسالى يراءون الناس ولا يذكرون الله الا قليلا مذبذبين بين ذلك لا الى هؤلاء ولا الى هؤلاء ومن يضلل الله فلن تجد له سبيلا يا ايها الذين آمنوا لا تتخذوا الكافرين اولياء من دون المؤمنين اتريدون ان تجعلوا لله عليكم سلطانا مبينا ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ولن تجد لهم نصيرا الا الذين تابوا واصلحوا واعتصموا بالله واخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤت الله المؤمنين اجرا عظيما ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكرا عليما لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم وكان الله سميعا عليما ان تبدوا خيرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله كان عفوا قديرا ان الذين يكفرون بالله ورسله ويريدون ان يفرقوا بين الله ورسله ويقولون نؤمن ببعض ونكفر ببعض ويريدون ان يتخذوا بين ذلك سبيلا اولئك هم الكافرون حقا واعتدنا للكافرين عذابا مهينا والذين آمنوا بالله ورسله ولم يفرقوا بين احد منهم اولئك سوف يؤتيهم اجورهم وكان الله غفورا رحيما يسألك اهل الكتاب ان تنزل عليهم كتابا من السماء فقد سألوا موسى اكبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البينات فعفونا عن ذلك وآتينا موسى سلطانا مبينا ورفعنا فوقهم الطور بميثاقهم وقلنا لهم ادخلوا الباب سجدا وقلنا لهم لا تعدوا في السبت واخذنا منهم ميثاقا غليظا فبما نقضهم ميثاقهم وكفرهم بآيات الله وقتلهم الانبياء بغير حق وقولهم قلوبنا غلف بل طبع الله عليها بكفرهم فلا يؤمنون الا قليلا وبكفرهم وقولهم على مريم بهتانا عظيما وقولهم انا قتلنا المسيح عيسى ابن مريم رسول الله وما قتلوه وما صلبوه ولكن شبه لهم وان الذين اختلفوا فيه لفي شك منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن وما قتلوه يقينا بل رفعه الله اليه وكان الله عزيزا حكيما وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته ويوم القيامة يكون عليهم شهيدا فبظلم من الذين هادوا حرمنا عليهم طيبات احلت لهم وبصدهم عن سبيل الله كثيرا واخذهم الربوا وقد نهوا عنه واكلهم اموال الناس بالباطل واعتدنا للكافرين منهم عذابا اليما لكن الراسخون في العلم منهم والمؤمنون يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك والمقيمين الصلوة والمؤتون الزكوة والمؤمنون بالله واليوم الآخر اولئك سنؤتيهم اجرا عظيما انا اوحينا اليك كما اوحينا الى نوح والنبيين من بعده واوحينا الى ابراهيم واسمعيل واسحق ويعقوب والاسباط وعيسى وايوب ويونس وهرون وسليمان وآتينا داود زبورا ورسلا قد قصصناهم عليك من قبل ورسلا لم نقصصهم عليك وكلم الله موسى تكليما رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل وكان الله عزيزا حكيما لكن الله يشهد بما انزل اليك انزله بعلمه والملائكة يشهدون وكفى بالله شهيدا ان الذين كفروا وصدوا عن سبيل الله قد ضلوا ضلالا بعيدا ان الذين كفروا وظلموا لم يكن الله ليغفر لهم ولا ليهديهم طريقا الا طريق جهنم خالدين فيها ابدا وكان ذلك على الله يسيرا يا ايها الناس قد جاءكم الرسول بالحق من ربكم فآمنوا خيرا لكم وان تكفروا فان لله ما في السموات والارض وكان الله عليما حكيما يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا الحق انما المسيح عيسى ابن مريم رسول الله وكلمته القاها الى مريم وروح منه فآمنوا بالله ورسله ولا تقولوا ثلثة انتهوا خيرا لكم انما الله اله واحد سبحانه ان يكون له ولد له ما في السموات وما في الارض وكفى بالله وكيلا لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون ومن يستنكف عن عبادته ويستكبر فسيحشرهم اليه جميعا فاما الذين آمنوا وعملوا الصالحات فيوفيهم اجورهم ويزيدهم من فضله واما الذين استنكفوا واستكبروا فيعذبهم عذابا اليما ولا يجدون لهم من دون الله وليا ولا نصيرا يا ايها الناس قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا فاما الذين آمنوا بالله واعتصموا به فسيدخلهم في رحمة منه وفضل ويهديهم اليه صراطا مستقيما يستفتونك قل الله يفتيكم في الكلالة ان امرؤا هلك ليس له ولد وله اخت فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان مما ترك وان كانوا اخوة رجالا ونساء فللذكر مثل حظ الانثيين يبين الله لكم ان تضلوا والله بكل شيء عليم

صفحه دوّم از نسخه خطی اعلان

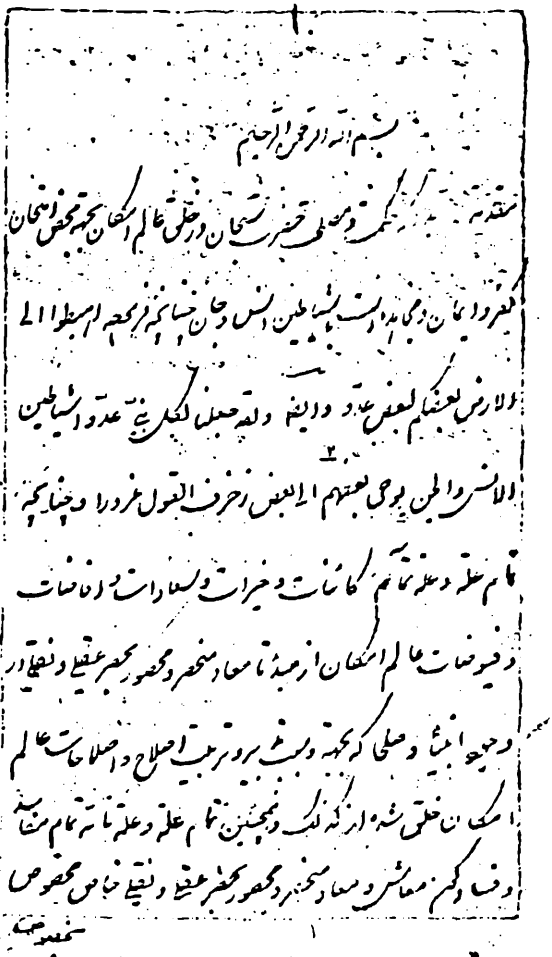

صفحه اوّل از نسخه خطی بیانیه دفاعیه

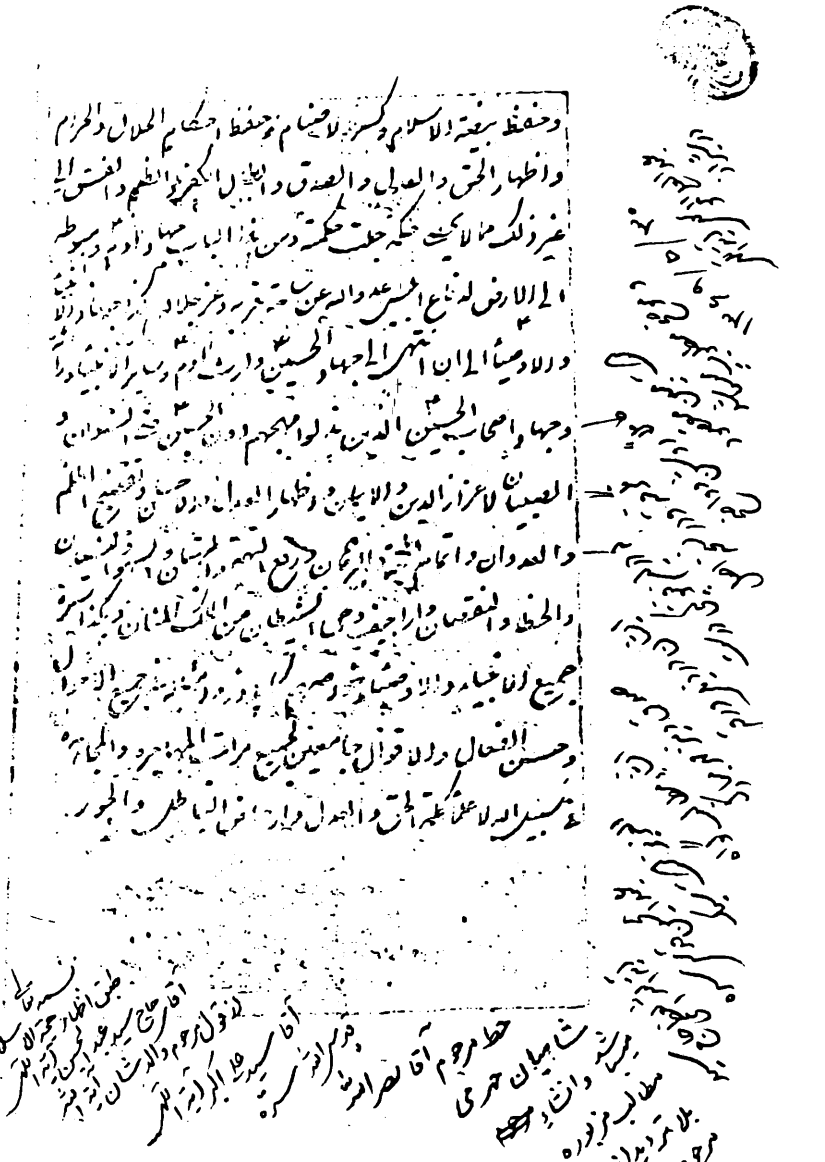

صفحه دوّم از نسخه خطی بیانیه دفاعیه

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلان

حسب الاحكام ملك علّام وامام والامقام وحجج اسلام ومحكمات قرآن.

﴿يا ايها النبى جاهد الكفار والمنافقين﴾[1] **﴿ومن يتولهم منكم فانه منهم﴾**[2] اعلان می شود به هر جا که بر هر کس از فِرَق ششصد کرور مسلمین داخله وخارجه حتی بر صبیان ونسوان واجب فوری است جهاد ودفاع روس وانگلیس واعوان این کفار وسد ابواب طمع وبهانه ومالیات وگمرک وقرنطینه وتذکره وگرفتن اسلحه از مسلمانان وهمچنین سد ابواب فرار وجای قرار بر این کفار واعوان این کفار از هر گوشه وکنار وکوچه وبازار بدون مهلت وانظار جز بعذاب النار وخزی عار وصغار وعبرةً لاولی الابصار چنانچه حق تعالی فرموده: **﴿فاقتلوا المشركين حيث وجدتموهم وخذوهم واحصروهم﴾**[3] **﴿وفضّل الله المجاهدين على القاعدين﴾**[4] **﴿ومن جاهد فانما يجاهد لنفسه﴾**[5] وله من الانعام في كل عام مأتا دينارٍ في بيت مال المسلمين من سهم المؤلفة والمجاهدين مع الاجر العظيم وانابه زعيمُ[6].

اقلّ خدام الشريعة المطهرة

عبده عبدالحسين الموسوى

---

(۱) توبه: ۷۳ـ ای پیامبر با کافران ومنافقان جهاد کن.

(۲) مائده: ۵۱ـ وهر کس از شما آنها را به دوستی گیرد از آنان خواهد بود.

(۳) توبه: ۵ ـ مشرکان را هر کجا یافتید بکشید وآنان را دستگیر وبه محاصره در آورید.

(۴) نساء: ۹۵ـ ومجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ برتری بخشیده است.

(۵) عنکبوت: ۶ـ هر که بکوشد تنها برای خودش می کوشد.

(۶) علاوه بر اجر الهی سالیانه ۲۰۰ دنیار در بیت المال از سهم مؤلفه ومجاهدین انعام خواهد داشت ومن آن را ضمانت می نمایم.

مقدّمة ، بدانکه حکمت ومصلحت حضرت سبحان در خلق عالم امکان به جهت محض امتحان کفر وایمان ومجاهده است با شیاطین انس وجان چنانچه فرمود:

﴿اهبطوا بعضكم لبعض عدو﴾[1]. وایضاً: **﴿وكذلك جعلنا لكلّ نبي عدواً شياطين الانس والجنّ يوحي بعضهم إلى بعضٍ زخرف القول غروراً...﴾**[2].

وچنانچه تمام علت وعلت تامه کائنات وخیرات وسعادات وافاضات وفیوضات عالم امکان از مبدأ تا معاد، منحصر ومحصور به حصر عقلی ونقلی، در وجود انبیاء وصلحا[است] که به جهت وسبب تدبیر وترتیب اصلاح واصلاحات عالم امکان خلق شده اند کذلك[3] وهمچنین تمام علت وعلت تامه تمام مفاسد وفساد کون معاش ومعاد منحصر ومحصور به حصر عقلی ونقلی خاص مخصوص، بخصوص وجود شیاطین الانس والجن است خاصه

---

(۱) اعراف: ۲۴ ـ «... فرود آئید که بعضی از شما بعضی [دیگر]ید.

(۲) انعام: ۱۱۲ ـ وبدین گونه برای هر پیامبری دشمنی از شیطانهای انس وجان برگماشتیم بعضی از آنها به بعضی، برای فریب [یکدیگر] سخنان آراسته القا می کند.

(۳) [کذلك] زائد بنظر می رسد.

شیاطین الانس دیوانیان ابالیس انگلیس وروس بدتر از مجوس که غیر از فساد وافساد وتخریب بلاد وایثار فتنه[۱] وعناد اهلاک عباد به فنون سحر وشعبده ونیرنگ وچشم بندی، تسخیر مال وجان عقول ناقصه اهل ضلال به انواع سحر وخیال ﴿...**یخیل الیه من سحرهم أنها تسعی**﴾[۲] کرده ومی کنند صدق الله ورسوله ﴿**صم بکم عمي فهم لا یعقلون**﴾[۳] ﴿**ان هم إلّا کالانعام بل هم اضل سبیلاً**﴾[٤] چراکه جمیع اصناف بهایم وانعام وحوشِ وحشیانه سباع ومسوخ درنده[٥] حتی خنازیر وکلاب عقور[٦]، از حالت خبیث سریرهٔ فساد درندگی خود تعدّی وتجاوز به افسد فالافسد نمی کنند، به خلاف ابالیس روس وانگلیس این زمان که افسد از شیاطین [اند] بالغایة والی غیر النهایة [و] حد یقف ندارند در فساد وافساد ومفاسد.

وما قیل[۷] از اینکه فرنگ وروس از فرق یهود ونصاری ومجوس [اند] فهو توهم واشتباهُ ومغلطهُ محضه[۸]، چراکه دیوانیان ودولتیان فضلاً[۹] از روس وانگلیس، مثل فرقه بابیه وجبریه از اهل نحل[۱۰] هستند، بینونت[۱۱] کلیه

---

(۱) ایثار فتنه: فتنه گزینی.

(۲) طه: ۶۶ـ بر اثر سحرشان در خیال [چنین] می نمود که آنها به شتاب می خزند.

(۳) بقره: ۱۷۱ ...کرند، لالند، کورند [و] در نمی یابند.

(۴) فرقان: ۴۴ـ... آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه ترند.

(۵) مسوخ درنده: درندگان مسخ شده.

(۶) خنازیر وکلاب عقور: خوکها وسگهای گزنده.

(۷) وآنچه گفته شده.

(۸) فهو توهم واشتباه یعنی آن وهم وپندار ومغلطه است.

(۹) فضلاً: علاوه.

(۱۰) اهل نحل: اهل مذهب وآئین ها.

(۱۱) بینونت: جدائی.

وضدیت نوعیه با هر ملتی دارند در امور کلیه وجزئیه، خاصّة فرنگ وروس که اسفح سفاح وافحش فواحش[۱] مجوس هستند وبه هیچ قرار ومدار، بهائم وحشی وحشیان حتی شیطان بنی جان رفتار نمی کنند.

وما قیل که اینها نظم ونسق[۲] وقانون دارند فهو ایضاً توهّم، اشتباهُ وغلط [و]مغلطه محضه، چرا که شدت فساد وافساد ایشان به حدّی است که: ﴿**اذا دخلوا قریةً افسدوها وجعلوا اعزّة اهلها أذلّةً وکذلك یفعلون**﴾[۳] جمیع اسلحه ومال ومنال وحال ولسان وجان وزبان وایمان واقتدار واختیار مردم را من جمیع الجهات خواهند گرفت ومی گیرند حتّی اختیار ملک ومُلك ممالیك واملاك وآب وزمین ودین وآئین وعرض وناموس به آنها نمی گذارند وهیچ چیز را فروگذار نخواهند کرد مگر آنکه همه را به حیطه تصرف خود در می آورند وتمام اعزّه واَجّله وملوك مملکت را ﴿**عبداً مملوکاً لا یقدر علی شيءٍ**﴾[۴] محتاج ومسخّر بذل صغار کفّار با هزار گونه عار خواهند کرد ومی کنند حتّی اختیار آب دریا وعلف صحرا واختیار زن ودختر برای احدی باقی نمی گذارند بلکه اختیار اموات واحیاء خود را نیز ندارند.

چنانچه هشتاد کرور[۵] مداخل[۶] موقوفات سلاطین هندوستان برای

---

(۱) خون ریزترین خون ریزان ـ بدزبانترین بدزبانان.

(۲) نسق: روش.

(۳) نمل: ۳۴ـ... چون به شهری در آیند، آن را تباه وعزیزانش را خوار می گردانند واینگونه می کنند.

(۴) نحل: ۷۵ـ بنده ای است زرخرید که هیچ کاری از او بر نمی آید.

(۵) کرور: واحد شمار است ونزد هندوان ده میلیون است. (دکتر معین فرهنگ فارسی ج۳ ص۲۹۵۹).

اصناف فقرا وانواع خیرات وصدقات، اختیار یک دینار بلکه اختیار تولیت ونظارت و وکالت به هیچ وجه از برای ذوی الحقوق باقی نگذارده وتمام را خود متصرف شده وتمام ملوک را اموات قبور بی حسّ وحرکت، زنده به گور کرده ومی کنند واسم آن را نظم ونسق وامنّیت وعدالت می گذارند.

اینگونه نظم ونسق وعدالت وامنیت نیست بلکه از قبیل سالبه به انتفاء موضوع است[۱۸] واشبه شی به طبابت طبیب مجنون که طبابت وعلاج مجانین به چوب زدن می کند تا به حدی که از حس وحرکت انداخت آنان را، آنوقت می گوید جن مجنون را بیرون کردم واو را عافیت وراحت دادم، سر وقت مجنون که می روند می بینند او را که از شدت زدن مرده.

نظم ونسق وطبابت وحکمت وحکومت وعلم ومعرفت وسیاست وکفایت فرنگیان ومطلق دیوانیان دولتی تمام از این قبیل، مغلطه ومضحکه ومسخره است. چنانچه صنایع مصنوعه آنها هم تماماً از قبیل ﴿**واثمه أكبر من نفعه**﴾[۱۹] ﴿ **لا يسمن ولا يغني من جوع**﴾[۲۰] یا از قبیل فنون سحر وشعبده ونیرنگ بازی وچشم بندی است وخیالات ﴿**يخيل اليه من سحرهم انها**

ص۲۹۵۹).

(۱۷) مداخل: جمع مدخل در آمد ـ عواید.

(۱۸) سالبه به انتفاء موضوع: سلب نسبت حکمیهٔ محمول است از موضوع، از آن جهت که موضوع در خارج وجود ندارد تا محمول برای آن ثابت باشد مثلاً در قضیه احمد عالم است احمد موضوع وعالم محمول است وقتی احمد وجود نداشته باشد عالم بودن احمد معنی ندارد زیرا وقتی موضوع (احمد) منتفی باشد، محمول بطور قطع منتفی خواهد بود.

(۱۹) اشاره به آیه ۲۱۹ بقره پیرامون شراب وقمار می باشد که می فرماید: ﴿**قل فيهما اثم كبير ومنافع للنّاس**﴾ اشاره به این است که به هر نحو مضرات آنان از فوایدشان بیشتر است.

(۲۰) غاشیه: ۷ـ نه فربه کند، ونه گرسنگی را باز دارد.

تسعی[۱] است.

واما ما قیل از اینکه دولت ما ودول قانون دارند، ففیه[۲]، هر چیزی که در مقابل ملّت وشریعت جعل وتدوین کرده اند به هر اسم ورسم وقاعده وقانون، تمام مفسده ومسخره وغلط ومغلطه وقباحت وشناعت وسفاهت وحماقت، در صورت وسیرت وحالت وسیاست ومعرفت وحکومت وحکمت از هر جهت [است] حتّی در شکل واکل وافعال واشکال واقوال واحوال وخیالِ موجب نفرت وضلالت ونجاست وخباثت وقباحت.

چه مفسدهٔ افسد واقبح است از اینکه انسان مأنوس ومحشور با سگ وخنزیر[شود]، مأکول ومشروبش خمور ولحم خنزیر وزن ودختر ومادرش پیش رویش اجانب[۳] مکشوف العوره در محضر اجانب باشند به قسمی که فطرت سلیمه بهائم از آن ابا وامتناع ونفرت وغیرت دارند.

وایُّ خزیٍ وعار وشنار ومفسدة وضرار واضرارٍ، اعظم واقبح[۴] از اینکه زوجه ومحارم وحریم محترم انسان را در محضر اجانب مکشوف الصورة در آورند؟

وکدام خزی وعار وشنار ومفسده وضرر واضرار، اعظم از این است که اعزّه واجلّه در قرنطینه کفّار به بهانه ناخوشی وامراض، اختیار محارم وعورات واموات به هیچ جهتی از جهات ندارند نه تجهیز، نه غسل، نه کفن، نه دفن

---

(۱) طه: ۶۶.

(۲) ففیه: در آن این اشکال است که ....

(۳) [اجانب] در جمله بالا زائد به نظر می رسد.

(۴) وکدام خواری وذلت وتنگ وپستی وفساد ...بزرگتر از این است که ...

«مصیبةٌ ما اعظمها واعظم رزیتها فی الاسلام...»[۱].

سالی چقدرها مسلمانان زوّار وحجّاج بیت الله الحرام بـه ایـن مـصیبت ورزیّه گرفتار خزی عار وشنار وذلّ صغار این کفّار، اسیر وذلیل وخوار هستند واین قسم از مفاسد شنیعه وقبایح فاحشه، اسم آن را قانون گذاشتن مثل اسم الله والهه نهادن به بت واصنام وازلام است ومعبودیت اصنام محکوم به کفر وشرک صریح است وبدتر از مفاسد، استحلال خمر ومسکرات ومیته وخمور به اسـم ماء الحیوة.

ومتشابهات ﴿**فیها منافع للناس**﴾[۲] در مقابل محکمات ﴿**انّما الخمر والمیسر والأنصاب والأزلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون**﴾[۳] وقوله: ﴿**انّما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء في الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون**﴾[٤].

وایضا کدام مفاسد کلیه معاش ومعاد اعظم از این است کـه مـمالیک، از کنیز وغلام، واز جمله شعائر اسلام که مصالح کلیه لازم به لزوم در تمام مـلل وشرایع سالفه بوده، حال آنها را سر خود ومطلق العنان مثل حـیوان وحشـیان پریشان وسرگردان در تمام بلدان مشغول مفاسد دزدی وهیزی وفاحشه گـری

---

(۱) چه مصیبت بزرگی است وچه داغ عظیمی.

(۲) بقرة: ۲۱۹.

(۳و۳) مائده: ۹۰ـ ۹۱ـ شراب وقمار وبت ها وتیرهای قرعه پلیدند[و] از عمل شیطانند. پس، از آنها دوری گزینید. باشد که رستگار شوید. «همانا شیطان می خواهد با شراب وقمار ،میان شما دشمنی وکینه ایجاد کند، وشما را از یاد خدا واز نماز باز دارد. پس آیا شما دست بر می دارید؟

بدون مرد ...[۱] وجلوگیری نموده اند واسم چنین مفاسد کلیه را قانون گذارده اند.

وقس علی هذا جمیع قوانین مدوّنه دولتی از کلی وجزئی از گمرک وقرنطینه وراهداری ورسومات مالیات به هر اسم ورسم، حقوق دولتی که در مقابل ملل وشرایع تدوین کرده اند ومی کنند، من جمیع الجهات، در صورت وسیرت وحالت ومعاشرت وحکومت وسیاست وعلم ومعرفت وخیالات وتصورات وتصدیقات وسیاسات وتکلمات وخطوطات ورسومات تمام این قوانین ابالیس انگلیس وروس، معکوس ومنکوس وفاسد ومفسد وافسد است. کما لا یخفی علی الخبیر البصیر بمفاسدهم[۲].

وما قیل في القرآن ...﴿**لتجدن أقربهم مودّةً للذین ءامنوا الذین قالوا انّا نصاری ذلك بانَّ منهم قسیسین ورهباناً وأنّهم لا یستکبرون واذا سمعوا ما انزل الی الرّسول تری أعینهم تفیض من الدَّمع...**﴾[۳].

فالجواب ان ذلک مدح خاص مختص بالمتسلّمین من النصاری کالنجاشي کما هو صریح الوصف والصلة والعلة لا مطلق النصاری فضلاً عمن ینتحل بالادیان بالتهمة والبهتان من اهل الدیوان وحزب الشیطان[٤].

---

(۱) در متن خطی چند کلمه ناخوانا بود.

(۲) همانطور که مفاسد آنها بر آگاه بینا مخفی نمی ماند.

(۳) مائه: ۸۲ـ ۸۳ـ..وقطعاً کسانی راکه گفتند: «ما نصرانی هستیم» نزدیکترین مردم در دوستی با مؤمنان خواهی یافت، زیرا برخی از آنان دانشمندان ورهبانانی اند که تکبر نمی ورزند. چون آنچه را به سوی این پیامبر نازل شده، بشنوند می بینی بر اثر آن حقیقتی که شناخته اند، اشک از چشمایشان سرازیر می شود..

(۴) پاسخ این است که آن ستایش، ویژه تسلیم شدگانی از نصاری همانند «نجاشی» است. همینطور که ارتباط وسبب وتوصیف، صراحت دارد که شامل همه نصاری نمی شود چه رسد به دینهایی که اتهاماتی به خود بسته اند از اهل حکومت ودیوان وحزب شیطان.

وما قيل ايضاً في القرآن ﴿وان من اهل الكتب الاّ ليومننّ به قبل موته ويوم القيامة يكون عليهم شهيداً﴾[۱].

فالجواب انّ كل كافرٍ حتى فرعون لمّا رأى الموت والعذاب آمن بالله **﴿فلم يك ينفعهم ايمانهم لمّا رأوا بأسنا﴾**[۲] حتى انه في الرجعة[۳] قال الله **﴿...يوم يأتي بعض آيات ربّك (يعني القائم) لا ينفع نفساً ايمانها لم تكن آمنت من قبل او كسبت في ايمانها خيراً...﴾**[٤].

---

(۱) نساء : ۱۵۹ ـ واز اهل کتاب کسی نیست مگر آنکه پیش از مرگ خود حتماً به او ایمان می آورد وروز قیامت [عیسی نیز] بر آنان شاهد خواهد بود.

(۲) مؤمن ۸۴ ـ هنگامیکه عذاب ما را مشاهد کردند، دیگر ایمانشان برای آنان سودی ندارد.

(۳) پاسخ این است که هر کافری حتی فرعون وقتی مرگ وعذاب را دید، به خدا ایمان آورد اما ایمان آنان بر ایشان سودمند نیست چون عذاب ما را دیدند. حتی درحالت مرگ ورجعت [به عالم دیگر] قرار گرفتند، که خدای تعالی می فرماید.

(۴) انعام: ۱۵۸ ـ روزی که پاره ای از نشانه های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود بدست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی بخشد...

اینکه حضرت ایشان «بعض آیات ربك» را به ظهور حضرت بقیة الله تفسیر فرموده اند. صحیح است زیرا غالب علمای اسلامی اعم از شیعه وسنی فقره سابق الذکر از آیه را به «طلوع آفتاب از مغربش» تفسیر کرده اند که خود یکی از علائم ظهور است.

تفسیر الجلالین می نویسد «وهی طلوع الشمس من مغربها كما في حديث الصحيحين» (جلال الدين محمد بن احمد الحلّی وجلال الدين عبدالرحمن بن سيوطي، تفسير الجلالين، الطبّعة الاولی بيروت مؤسسة النور للمطبوعات ۱۴۱۶ ص۱۵۳ ومختصر تفسير الطبری الطبعة الثانيه دمشق ۱۴۱۳ ص ۱۵۰).

صاحب الميزان در بحث روایی مربوط به این آیه می نویسد:

«مسأله طلوع آفتاب از مغرب در روایات بسیاری از طریق شیعه ازامامان اهل بیت علیهم السلام واز طریق سنی از جمعی صحابه رسول خدا از قبیل ابو سعید خدری وابن مسعود وابی هریره وعبدالله عمر وحذیفه وابی ذر وارد شده والبته در مضمون آنها اختلاف فاحشی وجود دارد.

نظریه های علمی امروز هم انکار ندارد که ممکن است روزی کره زمین بر خلاف حرکتی که تا آن روز شرقی بوده حرکتی غربی کند ویا دو قطب آن تغییر یافته شمالیش جنوبی ویا جنوبیش

وما يقال وما يتراً من ان دنياهم معمورة[۱].

فالجواب ان «الدنيا سجن المؤمن وجنّة الكافر»[۲] **﴿ولا يحسبن الذين كفروا انّما نملي لهم خير لأنفسهم انّما نملي لهم ليزدادوا اثماً ولهم عذاب مهين﴾**[۳] و **﴿لا تمدن عينيك الى ما متّعنا به أزواجاً منهم زهرة الحيوة الدّنيا لنفتنهم فيه ورزق ربك خير وأبقى﴾**[٤].

گذشته از اینکه مال ومنال وعزت وسلطنت واقتدار از عموم دولتیان فضلاً از خصوص فرنگیان، ملك طلق وحق صدق مسلمین است بالاصالة وانّما هی بالعرض والغصب والسّرقة والنهب وفنون الحيلة والغيله والجبر والسحر **﴿سحروا أعين الناس واسترهبوهم﴾**[۵] وزید عادية وظلم وعدوان دولتیان به

شمالی شود حالا یا بطور تدریج همچنانکه رصد خانه ها آن را پیش بینی نموده اند یا آنکه یک حادثه جهانی وعمومی جوی این تحول را یک مرتبه بوجود بیاورد. البته همه این سخنان در جایی است که کلمه طلوع خورشید از مغرب در روایات، رمزی درباره سرّی از اسرار حقایق نبوده باشد».

سید محمد حسین طباطبایی المیزان في تفسیر القرآن ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی چاپ سوم تهران کانون انتشارات محمدی ۱۳۶۲ ـ ج۱۴ ص۳ـ ۲۸۴.

(۱) دنیا زندان مؤمن وبهشت کافر است وآنچه که گفته شده که دنیای آنها آباد ودر رفاه هستند.

(۲) رسول اکرم ﷺ کنز العمال ح۶۰۸۱. به نقل از محمد محمدی ری شهری، میزان الحکمه ج۳ ص۳۱۸.

(۳) آل عمران: ۱۷۸ ـ والبته نباید کسانی که کافر شده اند تصور کنند اینکه به ایشان مهلت می دهیم برای آنان نیکوست. فقط به ایشان مهلت می دهیم تا بر گناه [خود] بیفزایند و [آنگاه] عذابی خفت آور خواهند داشت.

(۴) طه: ۱۳۱ ـ وزنهار به سوی آنچه اصنافی از ایشان را از آن برخوردار کردیم [وفقط] زیور زندگی دنیاست تا ایشان را در آن بیازمائیم، دیدگاه خود مدوز. و [بدان که] روزی پروردگار تو بهتر وپایدارتر است.

(۵) الاعراف: ۱۱۶.

سوء اختیار مسلمانان افتاده[۱] و «ذلك بما كسبت ایدیكم وماالله بظلاّم للعبید» «وما الله یرید ظلم للعالمین»[۲].

چنانچه کسی تخت وتاج سلطنت واقتدار مملکت دیگری را به سوء اختیار یا به قهر واجبار صاحب ملك به انواع سرقت وغصب ونهب، غارت‌کند عند العقلا مورد ﴿تعز من تشآء وتذلّ من تشآء﴾[۳] نیست ونخواهد بود بلکه مورد غلط ومغلطه وقبح ظلم وجور وستم وعقوبات جهنم[است].

امّا ما قیل مغالطهٔ ﴿ولا تجادلوا أهل الكتاب إلّا بالتي هي أحسن إلّا الذین ظلموا منهم...﴾[٤] فمن المعلوم من خصوص الاستثناء ونصوص وجوب الجهاد والهجرة والتبرّی، التخصیص بما قبل التبلیغ لاتمام الحجّة

---

(۱) مال ومنال وعزّت واقتدار همه حکام جور گذشته از غربی ها اصالتاً ملك طلق وحقّ حقیقی مسلمین است وآنان به غصب وسرقت وغارت واز راه خدعه وفریب وزور واغفال وسحر وفریفتن وتسخیر دیدگان مردم وترساندن وگسترش دشمنی وستم وسوء استفاده از سوء تدبیر برخی مسلمانان بصورت موقت وعارضی بدست آورده اند.

(۲) وآن به خاطر چیزهایی است که خودشان به دست آورده اند وخداوند به کسی ظلم روا نمی دارد واراده ظلم به جهانیان نیز ننموده است. فقرات یاد شده نکاتی است که نویسنده محترم بخاطر نتیجه گیری از مطالب سابق الذکر وتوجه آیندگان به وضعیت گذشته بیان فرموده اند واز آیات قرآن اقتباس شده است که اصل آن چنین است.

الف) ﴿ذلك بما قدمت ایدیكم وان الله لیس بظلام للعبید﴾ آل عمران: ۱۸۲، انفال: ۵۱.

این [کفر] دستاوردهای پیشین شماست و[گرنه] خدا بر بندگان [خود] ستمکار نیست.

ب) ﴿ما الله یرید ظلماً للعباد﴾ غافر: ۳۱.

وخدا بر بندگان [خود] ستم نمی خواهد.

(۳) آل عمران: ۲۶ ـ... هر که را خواهی عزت بخشی وهر که را خواهی خوار گردانی.

(۴) عنکبوت: ۴۶ ـ وبا اهل کتاب جز به [شیوه ای] که بهتر است، مجادله مکنید مگر به کسانی از آنان که ستم کرده اند.

والذکری.

واما بعد، فهو روایات المهاجرة والمجادلة والمقاتلة ویکفیك سورة البراءة وقوله تعالی ﴿**یا أیّها النّبی جاهد الکفّار والمنافقین واغلظ علیهم**﴾[۱] ﴿**...ولیجدوا فیکم غلظةً...**﴾[۲] ﴿**ومن یتولهم منکم فأولئك هم الظالمون**﴾[۳].

الی غیر ذلك مما لا یحصی من محکمات الکتاب والسنة الصحیحة الصریحة في وجوب البرائة منهم واللعن علیهم ووجوب هجرهم ومهاجرتهم وحرمة مجاورتهم ومسافرتهم وموآدتهم ومعاونتهم ومعاملتهم وشفاعتهم [و]محاورتهم والرضا ببقائهم مغلظة.

لا یقال هذا التکلیف عسرٌ وحرج بل لا یطاق، خارج من الاختیار.

لانّا نقول:

اوّلاً ما في [الاجبار] الاختیار لا ینافی الاختیار.

وثانیاً العسر المنفی ما لم یکن بسوء الاختیار وتکلیف بالمحال ما لم یکن بسوء الافعال والّا فلا مانع منه شرعاً وعقلاً کالمتوسط في الارض المغصوبة فانه مأمورٌ ومنهی کما ورد «ومن سنّ سنّةً سیئة کان علیه وزر من عمل بها»[٤] و «من ارتدّ عن فطرة لا یستتاب وهو مأمورٌ بالتّوبة».

فان قلت ما من نبی او وصی من لدن آدم علیه السلام الی الخاتم صلی الله علیه و آله الّا ومعاشرته ومجاورته ومخالطته ومواصلته ومحاجته مع الکفار والمنافقین من اُمّته

---

(۱) توبه: ۷۳ـ ای پیامبر با کافران ومنافقان جهاد کن وبر آنان سخت بگیر ...

(۲) توبه: ۱۲۳ ـ... وآنان باید در شما خشونت بیابند ...

(۳) توبه: ۲۳ ـ وهر کس از میان شما آنان را به دوستی گیرد، آنان همان ستمکارانند.

(۴) بحار الانوار: ج ۷۱، ص ۲۵۸.

وازواجه واولاده واصحابه واقاربه.

قلت معاشرة الانبياء والاوصياء مع هؤلاء ليست الّا من اعظم المحن وجزيل البلاء من باب اتمام الحجه وقطع المحجة وهو من اعظم مراتب الجهاد ولا الوداد كما يشهد عليه سورة البرائة واللعن عليهم فی كل موقف وقف فيه نبيك ﷺ خصوصاً في الصلوة وفی قنوت المغرب والغداة والمأثور من التعقيبات[1].

---

(١) وغير از اينها كه بى شمارند از آيات كتاب محكم الهى وسنت صحيح وصريح نبوى در وجوب بيزارى از آنها ولعن ونفرين به آنها وكناره گيرى ودروى گزيدن از آنها وحرام بودن همنشينى با آنان ومسافرت ودوستى با آنها ومساعدت ومعامله با آنها ونادرست بودن شفاعت آنان ورضايت دادن به بقاء آنها. گفته نشود اين تكليف عسر وحرج مى آورد وخارج از طاقت بشرى واختيار است زيرا پاسخ مى دهيم كه:

اولاً مجبور بودن به اختيار، سلب اختيار نمى نمايد (انسانى كه مجبور است اختيار داشته باشد، آزاد است واز او سلب اختيار نمى شود).

ثانياً عسرى كه در شرع نفى شده، مادامى است كه ناشى از سوء اختيار شخص مختار نباشد وتكليف به محال كه در شرع محال است، نيز هنگامى است كه از سوء عمل خود انسان ناشى نشده باشد. در غير اين صورت هيچ مانعى نه شرعى ونه عقلى از افتادن در عسر وحرج وجود ندارد مانند انسانى كه در زمين غصبى قرار گرفته كه به آن امر ونهى شده است. (از يک طرف قرار گرفتن در زمين غصبى ممنوع است واز طرف ديگر اگر بخواهد حركت كند وگام بردارد واز زمين غصبى بيرون رود باز تصرف در زمين غصبى است. پس بنابراين اجتماع امر ونهى در موضوع واحد محقق شده است كه مى گويند امر ونهى در موضوع واحد محال است ولى بخاطر سوء افعال خودش، خويش را در امر محال انداخته است).

همينطور كه وارد شده است:

كسى كه سنت ناپسندى (بدعت) را بين مردم ترويج نمايد گناه كسى كه به آن عمل مى كند به عهده اوست. وكسى كه از فطرت روى گردان باشد (ارتداد فطرى) توبه اش پذيرفته نشود در حالى كه او مأمور به توبه مى باشد.

پس اگر بگويى هيچ پيغمبرى از آدم عليه السلام تا خاتم عليه السلام نبوده ونيست مگر با معاشرت ومجاورت ومواصلت وبحث واستدلال با كفار ومنافقين از امّت خويش وزنان وفرزندان ويارانونزديكان

خاتمه

قد تبيّن مما ذكرنا انه كما انّ فرض وجوب الطهارة والصلوة خصوصاً الجمعة والجماعات الذى هو من اعظم شعائر الاسلام وعمود الدين «ان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها»[1] اذا تعذّر او تعسّر بعض مراتبها تعيّن ساير مراتبها الاخر ولم يسقط التكليف رأساً كما لو تعذرت الطهارة الكامله تعينت الناقصه كالجبيره او تعذّرت المائيه تعينت الترابيه او تعذّرت الصلوة جماعة تعينت الفرادى او تعذّر القيام تعين القعود او تعذر القعود تعين ما دونه من المراتب الى ان ينتهى الى الايماء والاشاره وتعينت المعاونة عند سقوط المباشره.

كذلك وجوب المراتب الجهاد بل جميع المراتبها العديده من الكلية

آنان. میگویم: معاشرت پیامبران واوصیاء با آنان، صورت نپذیرفته مگر در بزرگترین محنت ها وسنگین ترین بلاها از از اتمام حجّت ودلائل قطعی وآن از بزرگترین مراتب جهاداست نه دوستی با آنان، همینطور که سوره برائت ولعن بر آنها در هر جایگاهی که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن جا لعن می کرده است خصوصاً در نماز وقنوت مغرب وصبح ودر تعقیبات وارده از ائمه علیهم السلام شاهد مدّعاست.

(۱) صدوق من لا یحضره الفقیه منشورات جماعة المدرسین، قم، الطبعة الثانیة ج ۱ ص ۲۰۸ حدیث ۶۲۶ متن حدیث در مأخذ یاد شده چنین است وقال الصادق علیه السلام: أوّل ما یحاسب به العبد الصلاة، فإذا قبلت قبل سائر عمله وإذا ردّت علیه رد علیه سائر عمله.

والجزئية من المباشرة والمعاونة باليد واللسان والاركان ومن المال والحال والمهاجرة والمجاهده والتبرّى والبرائه باللعن والطعن بالقول والفعل الى ان ينتهى مراتب الجهاد والى مجرد ملكة توطين النفس والاعراض القلبى، جميع هذه المراتب على كثرتها واجبة ولم يسقط شيءٌ من مراتبها جميعاً مهما امكن.

و[اذا]فرض تعذّر بعضها وسقوطه فالواجب من مراتب الصلوة وافرادها العديده احدها الممكن مرتباً لا جمعاً بخلاف مراتب الجهاد وافراد العديدة الممكنة فانّها واجبةٌ جمعاً وجميعاً الّا ما تعذّر فيختصّ هو بالسقوط لا غير بل قد يسقط الصلوة رأساً عن الصبيان والنسوان احياناً ولا يسقط مراتب الجهاد ودفاع الكفار عنهم اذا هجموا على المسلمين وخيف على بيضة الاسلام كما فى زماننا هذا.

فانه يجب على كافة النّاس حتى النسوان والصّبيان به جميع مراتبها واقسامها الممكنة جمعاً وجميعاً.

لا يقال ما الحكمة والعلة والفائدة والعائدة في وجوب هذا الجهاد والمجاهدة به جميع مراتبه واقسامه وانواعه وافراده حتّى على الصبيان والنسوان مع خوف القتل ونهب الاموال وسفكالدماء وهتك النفوس والاعراض؟

لانا نقول لكل حكم من الاحكام التعبدية الالهية مصالح وحكم غير متناهية وفوائد وعوائد غير خفية.

منها اعزاز الدين وتفضيح الكافرين وابطال المبطلين وحفظ بيضة

الاسلام وكسر الاصنام وحفظ احكام الحلال والحرام واظهار الحق والعدل والصدق وابطال الكفر والظلم والفسق الى غير ذلك مما لا يحصى حكمه جلّت حكمته.

ومن هذا الباب جهاد آدمعليه‌السلام وهبوطه الى الارض لدفاع ابليس عدو الله عن ساتر قرب وعزه جلاله، وهكذا جهاد الأنبياء والأوصياءعليهم‌السلام الى أن انتهى الى جهاد الحسينعليه‌السلام وارث آدم وسائرالانبياء وراثة، وجهاد اصحاب الحسينعليه‌السلام «الذين بذلوا مهجهم دون الحسينعليه‌السلام» حتى النسوان والصبيان لإعزاز الدين والايمان، واظهار العدل والاحسان، وتفضيح الظلم والعدوان، واتمام الحجة والبرهان، ورفع التهمة والبهتان، والسهو والنسيان، والخطأ والنقصان، وأراجيف وحي الشيطان من الملك المنان.

وهكذا سيرة جميع الانبياء والاوصياء وخواصهم ک «أبي ذر» وأمثاله مع جميع الأحوال وحسن الافعال والأقوال، جامعين لجميع مراتب المهاجرة والمجاهدات في سبيل الله، لاعلاء كلمة الحق والعدل، وادحاض الباطل والجور[1].

عبده عبدالحسين الموسوى

---

(۱) ترجمه: از آنچه ذکر کردیم روشن گردید همینطور که فرض وجوب طهارت ونماز خصوصاً جمعه وجماعات که از بزرگترین شعائر اسلام وعمود دین است واگر پذیرفته شود سائر اعمال پذیرفته می گردد واگر پذیرفته نشود بقیه اعمال نیز مردود می گردد، هنگامی که عذر یا سختی در بعضی از مراتب آن تعیین گردد سایر مراتب انجام می شود وتکلیف بطور کلی ساقط نمی شود. مثلاً اگر طهارت کامل ممکن نباشد طهارت ناقص مقرر می شود مانند جبیره اگر از آب معذور باشد تیمم واگر از جماعت معذور باشد، فرادی معین می شود اگر از ایستادن معذور باشد نشستن واگر از نشستن معذور باشد مراتب پایین تر مقرر می گردد وبه همین ترتیب اجازه داده شده تا به اشاره وایماء منتهی می شود وکمک گرفتن معین می گردد، وقتی که خود انسان به تنهایی نتواند وظیفه خود را انجام دهد، همچنین است وجوب مراتب جهاد بلکه تمام مراتب

متعدد آن از کلیه وجزئیه از مباشرت ومعاونت با دست وزبان واعضاء وجوارح ومال وحال هجرت ومجاهدت وبیزاری از دشمنان بالعن ونقرین به گفتار وعمل تا اینکه منتهی می شود به پایین ترین مراتب جهاد به مجرد آماده کردن خود برای مجاهده وروی گردانی قلبی از دشمن در تمام این مراتب با کثرت وتعدد آن واجب است ودر حال امکان وتوان هیچ یک از مراتب آن بطور کلی ساقط نمی شود واگر در بعضی از مراتب آن عذری پیش آید آن مرتبه ساقط گردد وانجام مراتب دیگر آن واجب است. پس در مراتب نماز واجزاء متعدده آن یکی از مراتب واجب است نه جمیع مراتب به خلاف جهاد واجزاء واقسام متعدد آن که همه موارد ومراتب واجب است مگر اینکه عذری باشد که فقط آن مرحله ساقط می شود نه غیر آن، بلکه گاهی اصل نماز از کودکان واحیاناً زنان ساقط می شود در صورتی که اگر بر مسلمانان تهاجم نمایند وترس از نابودی اساس اسلام باشد، مراتب جهاد ودفاع با کفار از آنان ساقط نمی شود. همینطور که در زمان ما چنین است.

پس [جهاد ودفاع] بر جمیع مردم حتی زنان وکودکان به تمام مراتب واقسام ممکنه آن بطور تمام وکمال واجب است.

گفت نشود چه حکمت وسبب وفایده وعائده در وجوب این جهاد ومجاهده به تمام مراتب واقسام واجزاء آن مترتب است، که حتی بر کودکان وزنان هم واجب باشد با ترس از کشتن وغارت اموال وخونریزی وهتک حرمت وناموس جامعه. زیرا گفتیم که برای هر یک از احکام الهی عبادی مصالح وفوائد وعوائدی است آشکار که از آن جمله است عزت دین وخفت وخواری کافرین ونابودی باطل وحفظ اساس اسلام وشکستن بتها ومحافظت احکام حلال وحرام واظهار حق وصدق عدل وابطال کفر وفسق وظلم و... از چیزهایی که حکمتهای آن جلیل وغیر قابل شمارش است.

واز این مقوله است جهاد آدم علیه السلام وهبوط او به زمین به خاطر دفع ابلیس در دور نمودن آدم علیه السلام از تقرب حق وعظمت وجلال او. همینطور جهاد انبیاء واوصیاء تا اینکه منتهی می شود به جهاد امام حسین علیه السلام وارث آدم وسایر انبیاء وجهاد اصحاب آن حضرت که در راه او بیدریغ جان فشانی کردند حتی زنان وکودکان به جهت عزت دین وایمان واظهار عدل واحسان وخوار نمودن ظلم ودشمنی واتمام حجت وبرهان ورفع تهمت وبهتان وسهو وفراموشی وخطا ونقصان ووسوسه های بیهوده شیطان از ملك منان وهمینطور است روش همه پیامبران واوصیاء واصحاب خاص آنان همچون ابوذر ومانند او در همه حالات در نیکی اعمال وگفتار به تمام معنی وتمام مراتب مهاجرت ومجاهدت در راه خدا با بالاترین کلمه حق وعدل ورسوایی ظلم وستم.

احکام

قانون ادارهٔ بلدیه

مقدّمه

«احکام قانون اداره بلدیه» کتاب دیگری است از علامه مجاهد مرحوم سید عبدالحسین موسوی لاری ﷺ این کتاب که در ۲۹ صفر سال ۱۳۲۶ هـ.ق. به خط میرزا آقا ارسنجانی کتابت ودر مطبع اسلامیه شیراز به چاپ رسیده است، حاوی پاسخ به سؤالاتی در زمینه ادارهٔ بلدیه است.

با توجه به اینکه متن به شیوهٔ فنی ومتناسب با ادبیات زمان خود نگارش شده، شامل آیات وروایات مستند احکام ونیز اصول وقواعد استنباط می باشد وعلاوه بر آن از لغاتی سود جسته که در موارد زیادی در نگارش امروز نامأنوس است. خصوصیات فوق مطالعه وفهم مطالب را برای دانشجویان وجوانان علاقمند ودیگر خوانندگان با فرهنگی که سابقه حضور در حوزه وآشنایی با مباحث اصولی وفقهی را ندارند دشوار می سازد.

بر این اساس تلاش شد با توجه به بضاعت مزجات علمی ووقت اندکی که در اختیار بود به روان سازی فهم مطالب پر محتوایی که از سوی آن علامه مجاهد نگاشته شده کمک شود. این توضیحات در قالب پی نوشت (ویا پاورقی) متن تنظیم شده وشامل توضیح برخی از مباحث اصولی، ارائه نشانی آیات ونهایتاً ترجمه فارسی برخی لغات وروایات بکار رفته در متن می باشد.

با تشکر از زحمات جناب آقای دکتر جمشید جعفرپور، امید است این تلاش مختصر به آشنایی بیشتر اهل معرفت ونسل نو با چهره پر فروغ علمی آن مجاهد کمکی کرده باشد.

هیئت علمی کنگره

بسم الله الرحمن الرحیم

سؤال: احکام قانون ادارهٔ بلدیّه چیست؟

جواب: کلیّة[1] ادارهٔ بلدیه عبارت از کلیهٔ دفع مفاسد وجلب منافع ومصالح بلدیه است ولی بروجه مشروعیت عدل واحسان نه بروجه بدعت وظلم وعدوان وقیاس[2] واستحسان[3] که فارق بین اهل کفر وایمانست.

---

(۱) در پاسخ به سؤال احکام قانون اداره بلدیّه، مرحوم مصنف ابتدا جهتگیری کلی حکومت را بیان می فرماید که عبارت از دفع مفاسد وجلب منافع مملکت باشد ومبنای مشروعیت احکام صادره از سوی حکومت را رعایت عدالت واحسان میداند واز هرگونه بدعت واستقرار شیوه های جدید وغیر معمول وتوأم باظلم وستمکاری نهی می کند.
در تفصیل مطالب کلی فوق، ابراز میدارد که زیبا سازی شهرها وآراسته گرداندن ظاهر مملکت تمام وظیفهٔ حکومت نیست بلکه از مسؤلیتهای ابتدایی نظام است. وظیفهٔ اصلی حکومت اسلامی زمینه سازی رشد وتعالی روحی وبازسازی معنوی وآراسته گردندان درونی شهروندان است که این مهم از طریق مبارزه با منکرات در مصادیق متناسب هر زمان صورت می گیرد.

(۲) قیاس: از منابع اجتهاد در فقه اهل سنت، بویژه نزد حنفیان است وعبارت است از تسری حکم از قضیه معلوم به قضیه مجهول بخاطر مشابهتی که بین دو قضیه وجود دارد.
ارکان قیاس عباتنداز: ۱ ـ اصل (قضیه معلوم). ۲ ـ فرع (قضیه مجهول). ۳ ـ جامع (وجه شبه). ۴ ـ حکم (حکم قضیه معلوم که به قضیه مجهول سرایت داده می شود).

(۳) استحسان: از منابع اجتهاد در فقه اهل سنت بویژه نزد مالکیان است ومشهورترین تعریف آن چنین است: حکمی که به ذهن مجتهد خطور می کند واو آن را به عقل خویش نیکو می شمارد ولی از ارائه دلیلی برای آن ناتوان است.

واما جزئیاتش منحصر نیست در آنچه توهم شده از مستحبات رفع کسافات وقذارات خبیثه منفرّهٔ طبع از فضلات بول وغایط وجیف اموات وحیوانات وکنایس ومزابل ومذابح معفنه اهویه ومیاه محدثه امراض بلکه اهم والزم واوجب رفع کسافات ونجاسات حدیثه معنویه است از شوم میشوم اعمال قبیحه ومعاصی فضیحه فواحش ومسکرات وخمور وقمار وغنا ومغنیات وطبول ودفوف وساز ونقّاره ومرقصات از مناهی وملاهی ومعاصی ومنکرات معفّنه میاه واهویه[۱] ومحدثهٔ امراض مهلکه طاعون ووباء و آبله وبلاء وقحط وغلاء وخسف وزلازل[۲] وعناء باضعاف مضاعف[۳] قذارات ونجاسات خبیثه وحدیثه بول وغایط وجنابت چنانچه فرموده: **﴿ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون﴾**[٤] **﴿فتلك بيوتهم خاوية بما ظَلَمُوا﴾**[٥] **﴿فبظلمٍ من الَّذين هادوا حرّمنا عليهم طيّبات احلّت لهم﴾**[٦] و «حق علی الله ان لا یعصی فی مکان إلّا واظهرته الشمس».

چنانچه حجر الاسود وتلألو بیاض ونورش از جهات اربع ممتدّ بحدود حرم بود واز مس واستلام عصات[۷] تار وتاریک وسیاه شده وچنانچه بیت

---

(۱) میاه واهویه: آبها وهوا.

(۲) غلاء وخسف وزلازل: گرانی وفرو رفتن در زمین وزلزله‌ها در چند مورد اخیر مرحوم مصنف به تأثیرات تکوینی وشیوع ونزول انواع بلایای طبیعی در اثر گسترش منکرات وبی بند وباری اشاره نموده است.

(۳) عناء باضعاف مضاعف: سختیهای چند برابر.

(۴) بقره / ۶۱.

(۵) نمل / ۵۲.

(۶) نساء / ۱۶۰.

(۷) استلام عصات: دست مالیدن نافرمانان.

المقدس شکایت بحق تعالی نمود که من مطاف ومدفن ومسجد پیغمبرانم وبخت نصر مرا خراب ومزبله کرده ، وحی رسید که این کفّارهٔ رفت آمد فسقه وفجره است بر روی تو وطریق رفع نجاسات خبثیه وحدثیه[۱]، به آب وجاروب ووضوء وغسل وتیمّ است.

وامّا نجاسات وقذارات معاصی ومنکرات که بامر بمعروف ونهی از منکر واجراء حدود شرعیّه ومجازات الهیّه وتعزیر ونفی وتبعید عصات ومعاصی به توبه وانابه وتطهیر بتکفیر وکفاره واستتابه از شوم میشوم ولوث نجاست مسریه مهلکه منکرات ، نه اینکه بابن بهانه احداث بدعت ومزید علّت ظلم ومعصیت راه داری وسرانه بر ملّاک واملاک ودکاکین وخانه وتذکره وبلیت وقرنطینه وسایر بدایع وحشیانهٔ شرخیز وکفرآمیز فساد وافساد ومنفره عباد ومخربه بلاد رفع فاسد بافسد.

وامّا جلب منافع بلدیّه نه اینست که که اسباب تأمین وتسکین از ملاهی ومناهی وقهوه خانه وقمار خانه وخمور وفجور و وافور ومغنیات وسایر منکرات فراهم آوردن برای معاصی وعصات ، بلکه بنای قناطر ومساجد ومدارس وحمّامات وتوسعهٔ طروّ وشوارع ومشارع ومغاسل ومدافن اموات ومطاحن وآبار[۲] وقنوات وموقوفات وسایر مصالح معاش ومعاد از ماکولات ومشروبات وملبوسات ومنسوجات وتسعیر غلّات[۳] ولی بنحو مراضات

---

(۱) نجاسات خبثیه وحدثیه: آلودگیهای ظاهری ومعنوی.

(۲) مطاحن وآبار: آسیابها وآب انبارها.

(۳) تسعیر غلات: قیمت گذاری غلات، اساساً بحث قیمت گذاری کالاها توسط حکومت در زمان کمبود عرضه وفراوانی تقاضا در فقه مطرح می شود. برخی از فقهاء مطلقاً، با توجه به

ومشروع نه بجور وزور که دأب ودیدن[۱] جائرین است واز ممّر حلال نه حرام واز ید وسوق مسلمین نه از اسئار کفار[۲] که اصل ، صحّت وطهارت وتذکیه وحلّیت درید وسوق آنها نیست بلکه ، عکس وضدّش هست علاوه بر مفاسد ومضار وضرر وضرار اسئار کفّاری که سوء العادات احیاء واموات **﴿ظهر الفساد في البرّ والبحر بما كسبت أيدي النّاس﴾**[۳] شده .

وامّا محلّ ومدخل این مخارج ومصالح عامّه مسلمین که معین از ممرّ حلال وجوه بیت المال مشروع ونه از مال حرام موضوع بر نفوس واموال مسلمین که بناء بدعت وعادت واذیت ومزید علت دفع الفاسد بالافسد از هر جهت نهاده اند لا وفّقهم الله .

سؤال: چه می فرمائید در طهارت ونجاست وحلّیت وحرمت مثل قند وچاهی[٤] ونفط وشمع وجلود وجوهریّات وسایر منسوجات ومصنوعات بلاد کفره؟

جواب: اولاً چنانچه «سؤر المؤمن شفاء من سبعين داء» كذلك سؤر الكافر داء ، أيّ داء وليس له دواء ، أسوء الأسواء ، سريع الفناء ، مشحون بالبلاء والعناء ، والطاعون والوباء ، موجب للفساد **﴿وشاركهم في الأموال والاولاد﴾**[٥]

مالکیت فروشنده بر کالا ، قیمت گذاری را مجاز نمی دانند .

(۱) دأب ودیدَن : عادت وشیوه .

(۲) اسئار کفار : اسئار جمع سئور به معنای نیم خورده وباقیمانده غذا می باشد .

(۳) روم / ۴۱ .

(۴) چاهی : چای .

(۵) بني اسرائيل / ۶۴ .

والنقصان والخسران، وضعف الایمان.

وثانیاً اصل وامارة[۱] از ید وسوق مسلمین از اصول مقرره شرعیه برای شاک در طهارت وحلیت وتذکیه وصحّت اسئار کفّار نیست شرعاً بلکه اصول مقرّره در آنها منتج عکس وضدّ است شرعاً.

وثالثاً علم عادی از تواتر قرائن قطعیّه است که آن مصنوعات خارج از ید وعمله واسباب وآلات وچروخ وکارخانهای خاصه مخصوصه کفره ومباشره با رطوبت ونجاست آنهاست لا غیر وهو من الحرام البین وبر فرض شبهه[۲]، شبهه

---

(۱) اماره: نشانه، در اصطلاح فقهی امارت به نشانه هایی اطلاق می شود که موجب ظنّ می شوند واز سوی شارع به عنوان کاشف از واقع معتبر شمرده شده اند. درباره امارهٔ ید بطور مختصر باید گفت منظور از «ید» داشتن تسلط بر شیء وتصرف در آن است. اگر کالایی را در اختیار فردی ببینیم ولی نسبت به مالکیت او بر آن شک داشته باشیم باید به حکم امارهٔ ید، معتقد شویم آن کالا متعلق به او است.

اماره «سوق مسلمین» به این معنا است که اگر از بازار مسلمانان کالایی خریداری شود اما نسبت به طاهر بودن آن ویا حلال وقابل مصرف بودن آن شک پیدا شود، مسلمان بودن فروشنده این اطمینان را بوجود می آورد که این جنبه ها را رعایت کرده است.

(۲) شبهه: اشتباه، در اصطلاح اصول فقه شبهه به دو دسته تقسیم می شود: شبههٔ محصوره وشبههٔ غیر محصوره. منظور از شبههٔ محصوره آن است که تعداد مواردی که بین آنها شک پیش آمده محدود وعادتاً قابل اجتناب می باشند مانند آنکه در نجس شدن یکی از دو فرش منزل شک پیدا شود در این صورت باید احتیاط کرد وبر هیچکدام نماز نخواند. شبهه غیر محصوره یعنی تعداد موارد به اندازه‌ای زیاد است که اجتناب از همهٔ آنها عقلایی نیست. مانند آنکه یقین داشته باشیم مغازه‌ای در شهر اجناس مسروقه را به فروش می رساند.

اگر برای اجتناب از خرید کالای مسروقه از هیچ مغازه‌ای خرید نکنیم دچار عسر وحرج می گردیم لذا در این موارد احتیاط واجب نیست.

مرحوم مصنف می فرمایند حتی اگر به نجس بودن کالاهای وارداتی از بلاد کفر یقین هم نداشته باشیم حداقل شبهه آن وجود دارد وبا توجه به اینکه در مصرف نکردن کالاهای

محصورهٔ واجب الاجتناب است نه غیر محصوره و عسر حرج در اجتناب از آنها نیست بر فرض که باشد از سوء اختیارِ منفی نیست کالمتوسّط عمداً في الارض المغصوبة[1] که مکلّف بتکلیف مالا یطاق، خروج از غصب وعدم غصب، کالمجنب عمداً با علم بتضرّر وتعسّر استعمال آب سرد که منصوص است تحمّل آن ضرر وعسر.

وارداتی، که اقلام آن محدوداست، حرج وسختی فراوانی وجود ندارد لازم است از خرید ومصرف آنها اجتناب نمود.

(۱) کالمتوسط عمداً في الارض المغصوبه اشاره است به بحث مفصّلی دراصول فقه با عنوان «اجتماع امر ونهی».

مختصر بحث این است که آیا قابل تصور است که شارع در یک زمان از مکلف هم انجام کاری را طلب کند وهم ترک آن را؟ مانند آنکه فردی بدون اجازه قدم به زمین وملک دیگری بگذارد ودر آن به پیشروی بپردازد.

این عمل او غصب وحرام محسوب می شود. اگر این فرد آنقدر به پیشروی ادامه دهد که خروج ازآن مستلزم وقت زیادی است واین فرد بخاطر آورد که نمازش را نخوانده وخورشید در حال غروب کردن است.

از یک طرف به او امر می شود که باید نماز بخواند واز سوی دیگر نماز خواندن مستلزم تصرف بدون اجازه در ملک دیگران است که از آن نهی می شود.

در اینگونه موارد از آنجایی که این مضیقه وگرفتاری بدلیل عمل اختیاری این فرد پدید آمده وبا دست خود به این مخمصه دچار شده حکم می شود که نماز خواندن او صحیح نیست ومانند کسی است که عملاً نماز را نخوانده است فقها در این مورد می گویند: «الامتناع بالاختیار لا ینافی الاختیار» یعنی کسی که به اختیار خود واز ابتدا انجام واجبی را بر خود ممنوع وغیر ممکن بگرداند مانند آن است که به اختیار خود آن واجب را ترك کرده است.

مرحوم مصنف می فرمایند اگر مسلمین از ابتدا بجای تولید ومصرف کالاهای مورد نیاز خود در داخل، به خرید از سرزمینهای کفر اقدام کنند وآن قدر در این وابستگی پیشروی کنند که مصرف نکردن کالای خارجی موجب عسر وحرج گردد در خریدن کالای خارجی معذور نیستند زیرا با دست خود، خود را به این وضع دچار کرده اند.

چنانچه چهل سال قبل حاجی ملّا علی کنی در رساله علمیّه وحاجی میرزا حسین نوری در کتاب دار السلام افسوس افسوس خورده بر مسلمین واسلام از سوء اقتحام[۱] در این شبهات نجاست وحرام که فتح این باب از ظلام وحکام ومداهنه انام وعوام ومن جمله امور حسبیه[۲] وواجبات کفائیة سد وانسداد باب این مفاسد کلیّه است از اهل اسلام والّا فعلی الاسلام السلام.

سؤال: بیع وشراء وتعاطی[۳] اسباب آلات ملاهی ومناهی ومنکرات جایز است یا نه؟

جواب: باتفاق نصوص وفتاوی حرام ومعصیت است از هر جهت صنعت واجرت وحفظ ومحافظت واعانت ورضا ومحبت اسباب والات لهو ولعب وقمار ودف وساز وطبل ونقاره ومزمار وماشی[٤] وریش تراشی وصور مصوره ذی روح ولو غیر مجسمه ولو به عکس عکاس باشد وکتب ضلال فلاسفه وبابیّه وشیخیة وصوفیّة وعامّه مثل احیاء علوم غزالی ومحی الدین بن عربی وکتب محرفه تورات وانجیل وزبور وعلوم باطله مثل نجوم ورمل وجفر وعدد وفال ومشّاقی[٥] وغنا وموسقی واشعار باطله مثل صوفیه ومثنوی ویغمی وحافظ وقاآنی وقوانین باطله مبنی بر قیاس واستحسان ومصالح مرسله[٦] واجتهاد در

---

(۱) اقتحام: فرو افتادن، مبتلا شدن.

(۲) امور حسبیه: اموری که برای گردش کار جامعه لازم است وشارع به ترک آنها از سوی همه افراد جامعه رضایت ندارد.

(۳) تعاطی: خرید وفروش که در آن صیغهٔ «بعت» و«اشتریت» جاری نشود.

(۴) ماشی: ماشین، منظور ماشین ریش تراشی است.

(۵) مشّاقی: کیمیاگری.

(۶) مصالح مرسله: از منابع اجتهاد در نزد اهل سنت ودارای دو قسم است:

مقابل نص مثل مذاهب عامه وقوانین فرانسه وعثمانیه وکفره وجائرین فسقه وابالیس انگلیس وآخر تابع لهم علی ذلك.

وسایر اسباب مفاسد وملاهی ومناهی به هر جهت از جهات معونات وتقلبات وحمایات ومحافظات ولو بمعونات عقود وایقاعات که مقدمه وصول وایصال به هر یک از این محرّمات وملهیات باشد محکوم بحکم ذی المقدّمهٔ محرّمه‌است[۱] بلکه غایات مترتبه بر هر یک از این محرمات مثل مقدمات حرام، حرام است از باب ملازمه عقلیّه بین حرمة الشیء وحرمة غایاته ومقدّماته وعموم نصوص ﴿ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان﴾[۲] وسایر نصوص تحف العقول[۳]، وغیرها که صحیح وصریح در عموم حرمت است مطلقاً ولو در عروسی وعزاء یا در مقام بکاء وابکاء.

مصالح مرسله به معنای خاص یعنی دادن حکمی بر اساس مصلحت سنجی برای پدیده هایی که در شرع برای آنها حکمی بیان نشده است.

مصالح مرسله به معنای عام یعنی دادن حکم بر اساس مصلحت سنجی هر چند برای آن موضوعات حکمی مخالف در کتاب وسنّت موجود باشد.

(۱) مقدمه محکوم به حکم ذی المقدمه محرّمه است: بحثی است در اصول فقه در دوجهت، یکی آنکه اگر چیزی واجب باشد آیا مقدمات آن که در شرع به وجوب آنها تصریح نشده خود دارای چه حکمی است؟

که برخی مقدمه را واجب شرعی وبرخی دیگر واجب عقلی میدانند. بحث دوم آن است که اگر عملی حرام باشد مقدمات آن که در شرع حکمی برایش بیان نشده دارای چه حکمی است؟ برخی از اصولیین مقدمات را هم فی نفسه حرام میدانند وبرخی دیگر مقدمات را تا زمانی که منجر به ارتکاب حرام نشده مباح دانسته اند این بحث در اصول اهل سنت زیر عنوان «سد ذرایع» مطرح می شود.

(۲) مائده / ۲.

(۳) تحف العقول: کتابی است در حدیث شیعه که در آن احادیث به تفکیک معصومین آمده‌است این کتاب را علامه حرّانی تدوین کرده است.

سؤال: چه میفرمائید در بعض اخبار جواز دف وغنا واجـرت مـغنیّه در عروسی وعزاء وختان وبکاء وابکاء مثل «اعلنوا النّکاح بالغربال»[۱] «الفصل بین الحلال والحرام بالدّف» و «اختتن إبراهیم نـفسه بـعد ثـمانین سـنة بـالدّف»[۲] و «لیس منّا من لم یتغن بالقرآن»[۳] و«لا بأس بإجرة المغنّیة في الأعراس»[٤].

جواب: این قسم از اخبار بحسب قواعد جرح وتعدیل ، صـیارفه اخـبار تقیه وشاذ نادره ضـعیفة السـند والدلاله بـلکه از اراجـیف عـامه **﴿سـمّاعون للکذب﴾**[٥] مأخوذه از کتب ضالت محرمه تـورات وانـجیل ومـعارض بـاصح واصرح واشهر واظهر واوفق بکتاب وسنت وابعد از تقیه وموافقت عامه فافهم **﴿واستقم کما اُمرت﴾**[٦].

سؤال: چه می فرمائید در حکم حلق لحیه[۷] ومحاسن تراشی ؟

جواب: حلق لحیه ومحاسن از داب مجوس ویهود [است] واول مبدعین آن در اسلام معاویه ومسوخ بنی مروان واخر تابع لهم من اهل هذا الزمان تجاهر بفسق وحرمت ومخالف نصوص کتاب وسنت ومحاسن صورت وسیرت اهل

---

(۱) اعلنوا النکاح بالغربال حدیثی است کـه در سـنن ابـن مـاجه از کـتب مـعتبر حـدیث اهـل سـنت وارد شده.

غربال به معنای الك است که برای بـیختن آرد بکـار مـی رود ودر ایـن حـدیث بـه مـعنای دایـره می باشد.

(۲) بحار ۱۲ / ۱۰ ح ۲۵.

(۳) بحار ۷۹ / ۲۵۵ ح ۵.

(۴) وسائل ۱۷ / ۱۲۱ ب «۱۵».

(۵) مائده / ۴۲.

(۶) شوری / ۱۵.

(۷) حلق لحیه : تراشیدن ریش.

شرع وملت.

چنانچه معصوم فرموده «حلق اللّحية مثلة وفيه الدية»[۱] و «حفّوا الشوارب واعفوا اللحى ولا تشبّهوا باليهود والمجوس»[۲] «وانّ قوماً فتلوا شواربهم وحلقوا لحاهم فمسخوا»[۳] «ثلاثة لا يكلّمهم الله يوم القيامة ولا ينظر إليهم ولا يزكّيهم ولهم عذاب أليم الناتف شيبه، والناكح نفسه، والمنكوح في دبره»[٤].

إلى غير ذلك از نصوص متواتره صحيحه صريحه در حرمت ومسوخيت وتغيير محاسن صورت وسيرت اسلام.

سؤال: آيا حلق جزء از تحت محاسن يا فوق عارض حكم كل دارد يا نه؟

جواب: جزء تابع كل است كلية چنانچه هر مويى از مواضع غسل ووضوء وتيمم واجب التطهير ومحرم الترك من باب تبعيت وجزئيت، همچنين هر مويى از محاسن لحيه واجب الاحترام ومحرم الحلق است خصوصاً در احرام.

---

(۱) وسائل ۲ / ۱۱۸ب «۶۷». تراشيدن ريش در حكم مُثله كردن است وبايد براى آن ديه پرداخت.

(۲) وسائل ۲ / ۱۱۸ب «۶۷». سبيلها را كوتاه كنيد وريش را فروگذاريد وخود را به يهوديان وزرتشتيان شبيه مسازيد.

(۳) كافى ۱ / ۳۴۶ ح ۳. گروهى كه سبيلها را تاب دادند وريشهاى خود را تراشيدند مسخ شدند.

(۴) بحار ۷۶ / ۱۰۶ ح ۱. خداوند با سه دسته در روز قيامت سخن نمى گويد وبه آنها توجه نمى كند وآنها را پاكيزه نمى گرداند وآنها داراى عذاب دردناك هستند: آنكه به خود ارضايى (استمناء) مى پردازد، وآنكه با او عمل شنيع لواط انجام مى گيرد.

وچنانچه حلق لحیه حرام است به همچنین نتف وقرض[۱] بمقراض وآلت ماشی یا اطلاء یا دوا بلکه استعمال دوائی قبل از ظهور لحیه که مانع باشد از بروز لحیه ایضاً حرام است بتنقیح المناط[۲] القطعی وعموم قاعده کلیّه «کلّما زاد ونقص عن الخلقة الأصلیة فهو عیب»[۳].

سؤال: چه می فرمائید در حکم عادت بوافور وتریاک وقهوه وتنباک ؟

جواب: اعتیاد بکلیهٔ دوا در موقع غذا وبالعکس اسراف وتبذیر وملاهی ومناهی وتضیع عمر ومال وضرر واضرار وفساد وافساد است از هر جهت چنانچه فرموده و ﴿**انّه لا یحب المسرفین**﴾[۴] ﴿**وانّ المسرفین هم أصحاب النار**﴾[۵] ﴿**انّ المُبذّرین کانوا اخوان الشیاطین**﴾[۶] خصوصاً وافور که مزید خشکی دماغ وفتور وضعف عقل وقصور وسکر خفی وکسور والمعتاد غیر معذور وان کان في ترک العادة غیر مقدور لان الاضطرار بسوء الاختیار في حکم الاختیار[۷].

---

(۱) نتف وقرض: کندن وچیدن.

(۲) تنقیح المناط: بدست آوردن علت صدور یک حکم شرعی بطور قطع وتسری آن حکم به سایر مواردی که آن علت در آنها وجود دارد. اکثر اصولیون شیعه تنقیح مناط را از قیاسی که از آن نهی شده استثناء میدانند.

(۳) کلّما زاد او نقص عن الخلقه الاصلیه فهو عیب: هر تغییری که شیء را از حالت طبیعی ومعمولی آن خارج سازد عیب محسوب می گردد. به این قاعده در کتب بیع در مبحث خیار عیب استناد می شود.

(۴) انعام / ۱۴۱.

(۵) غافر / ۴۳.

(۶) اسراء / ۲۷.

(۷) الاضطرار بسوء الاختیار فی حکم الاختیار: نگاه کنید به شماره ۲۱.

سؤال: نظر اجنبی با اجنبیّه وبالعکس جایز است یا خیر ؟

جواب: نظر هر یک از اجنبی با اجنبیه وبالعکس ولو بغیر ریبه حرام بعموم ﴿**قل للمؤمنین یغضّوا من أبصارهم**﴾[۱] ﴿**وقل للمؤمنات یغضضن من أبصارهنّ**﴾[۲] خصوصاً باشعار سیاق ﴿**ویحفظن فروجهنّ**﴾ بلکه اجماعات منقوله «صوت المرأة عورة»[۳] ومنصوص «لا یجوز للمرأة أن تکلّم الأجنبی الّا بخمس کلمات في الضرورة»[٤] ﴿**والقواعد من النساء اللاتي لا یرجون نکاحاً فلیس علیهن جناح أن یضعن ثیابهن**﴾[٥] ومن خطبة في نهج البلاغة ، چنانچه جواهر از محقق در معتبر نقل فرموده «لا یستحب للنساء زیارة القبور حتّی المشاهد ، بل یحرم علیها»[٦] امّا چه جائیکه در مجالس ومساجد وشوارع واسواق مزاحم ومزاحمه اجانب نمایند بدون ضرورة مسوّغه این هم از انکر منکرات منهیّه واجب النّهی است بر عموم مکلّفین .

سؤال: چه می فرماید در جواز تداوی مرض بخمر یا حفظ نفس محترمه

---

(۱) نور / ۳۰.

(۲) نور / ۳۱.

(۳) عورة : آنچه باید پوشیده شود وصوت المرأة عوره یعنی صدای زن نیز باید از نامحرم مخفی نگاه داشته شود.

(۴) ترجمه : برای زن جز در مواقع ضروری که می تواند تا ۵ کلمه با مرد نامحرم سخن گوید : در مواقع عادی سخن گفتن جایز نیست . البته بجز زنهای مسنی که دیگر امید ازدواج ندارند که برای آنها ایرادی ندارد لباسهای روی خود را کنار بگذارند.

(۵) نور / ۶۰.

(۶) برای زنان رفتن به سر قبر مستحب نیست حتی اگر زیارت قبر ائمه ومشاهد شریفه باشد بلکه بر آنان حرام است.

از تلف بخمر در صورت اضطرار یا انحصار ؟

جواب: از جمله خطا واشتباه بعض متقفه است تجویز حفظ نفس بلکه تداوی مرض در صورت اضطراریا انحصار حفظ وتداوی بخمر بعموم «لا ضرر ولا ضرار»[۱] «والضرورات تبیح المحظورات»[۲] **﴿فمن اضطر غیر باغٍ ولا عادٍ فلا اثم علیه﴾**[۳] وعموم «رفع عن اُمّتي تسعة : فمنها ما اُکرهوا علیه وما اضطروا الیه»[٤] **﴿وما جعل علیکم في الدّین من حرج﴾**[٥] **﴿یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر﴾**[٦].

إلی غیر ذلك از عمومات مخصّصه حرمت محرّمات بغیر صورت اضطرار وتعسر واعسار چراکه تمام این عمومات مبیحه ، مخصِّص ومحکومِ نصوص «ما جعل الله في الخمر شفاء»[۷] ونواهی منع از تداوی ومعالجه مرض ومعالجه

---

(۱) بحار ۲ / ۲۷۶ ح ۲۷ . ترجمه : در اسلام ضرر وضرار نیست . «لاضرر» یکی از قواعد بسیار مهم فقهی است که مستند آن حدیث پیامبر ﷺ در قضیه مزاحمتهای سمرة بن جندب می باشد .

(۲) ترجمه: در مواقع ضرورت منعها بر داشته می شود . قاعده اضطرار نیز از قواعد مهم فقهی است که برای اطلاع از مقدار دلالت قاعده باید به کتابهای قواعد فقهی مراجعه کرد .

(۳) بقره / ۱۷۳ .

(۴) بحار ۲ / ۲۸۰ ح ۴۷ . رفع عن امتی تسعه حدیث معروفی است از پیامبر که به «حدیث رفع» مشهور است . در این حدیث پیامبر به برداشتن مؤاخذه ومجازات امت اسلام در ۹ عمل بشارت داده است یکی از آنها ارتکاب عمل خلاف در صورت اجبار ودیگری در صورت اضطرار است .

(۵) حج / ۷۸ .

(۶) بقره / ۱۸۵ .

(۷) وسائل ۲۵ / ۳۴۸ ب « ۲۰» .

موت بخمر وحرام و «ان في كلّ شيء تقية إلّا في الخمر والدّماء»[۱] [هستند] چراکه این عمومات حاکم ومخصص عمومات لا ضرر است[۲].

بلکه علاوه بر خروج خمر وحرام از عمومات نفی وضرر وعسر واضطرار بخروج حکمی وتخصیص، خارج است بخروج موضوعی وتخصص، باینکه فرض اضطرار وانحصار بخمر فرض غیر عادی است با وجود ابدال عدیده محلّله ومحرّمه غیر خمر که مساوی با خمر است در خاصیت وطبیعت ولو دم مسفوح ولحم خنزیر وبول وغایط حرام گوشت باشد که بدل مقدم بر خمر است شرعاً چراکه حرمت خمریّه فوق حرمت سائر محرّمات است.

وچنانچه ابدال محلله هر حرامی مقدّم بر آن حرام است عند الدوران به همچنین ابدال محرّمه خمر از هر حرامی ولو بول وغایط نجس العین باشد مقدّم بر خمر است شرعاً عند الدّوران.

لهذا استحلال خمر در فرض اضطرار وانحصار ناشی از اغماض وچشم پوشی از تخصیص یا تخصص عمومات نفی ضرر وعسر واضطرار است

---

(۱) وسائل ۲۵ / ۳۵۱ ب «۲۲».

(۲) مرحوم مصنف در این مقام به ارائه نظریه‌ای اصولی پرداخته که جالب توجه ودقت می باشد وآن اینکه در تعارض دلیل لاضرر ودلیل حرمت خمر، دلیل حرمت خمر مقدم وحاکم بر دلیل لا ضرر می باشد یعنی آن قانون کلی که در صورت ضرورت واضطرار، ارتکاب محرمات را جایز می کرد شامل خمر نمی شود واین بدان خاطر است که با توجه به شدّت معنی که در ادله در شرب خمر وجود دارد، دلیل لاضرر نمی تواند حکم حرمت را از خمر بردارد یعنی شرب خمر از حکم لا ضرر استثناء می باشد ودر این تعارض دلیل حرمت خمر اقوی ومقدم می باشد. سپس مرحوم مصنف به لحاظ صغروی وموضوعی نیز نمی پذیرد که ممکن است صورتی در خارج تحقق پیدا کند که یک بیماری منحصراً با خمر مداوا شود یعنی اینکه موضوع خمر از دلیل لا ضرر موضوعاً وتخصصاً خارج است.

بخصوص وحكومة «ليس في الخمر شفاء ولا تقية» و «انّه لو وقعت قطرة من الخمر في بحر، ثمّ جفّ البحر ونبت عليه نبات، فرعاه شاة ثم اشتبه الشاة في قطيع غنم لم آكل من لحم ذلك القطيع قطّ» «وشارب الخمر عروس الشيطان». يعنى ملوطه و «انّه اُمّ الفساد ويورث الدياثة»[١] يعنى مورث ديوثى ونيل محارم ونهى عن تزويجه وانّه ليس بكفؤ.

سؤال: چه ميفرمائيد در آيهٔ **﴿يسئلونك عن الخمر والميسر قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس﴾**[٢] ؟.

جواب: چون كه اوّل بعثت مردم منهك درداب وعادت جاهليت وادمان در خمر ومیسر [بودند] بلكه معنى تاجر در جاهليت بياع الخمر، مثل تاجر حال كه حمل ونقل قند وچاهى وتنباک است. لهذا حكمت حكيمانه مدارات وكجدار ومريض ومصلحت حاليّه خيرانگيز «كلّم النّاس على قدر عقولهم»[٣] **﴿وما أرسلنا من رسول إلّا بلسان قومه﴾**[٤] وسياسات مدنية، تدريج در بيان تكاليف ومعالجات امراض باندازهٔ حاجت واستعداد وقابليّت، مانع از بيان واقعى دفعى [بوده] ومقتضى تا خير اصل بيان تا وقت حاجه **﴿يسئلونك عن الخمر والميسر﴾** بجواب **﴿قل فيهما اثم كبير ومنافع للناس﴾** [است] يعنى منافع زعميه موهومه انحصار تجارات وملهّيات بخمر ومیسر كه قمار است مثل

---

(١) بحار ٨٨ / ٢۴ ح ١.
(٢) بقره / ٢١٩.
(٣) بحار ١ / ٨۵ ح ٧.
(۴) إبراهيم / ۴.

خطاب عقاب خیز جهنّمی بقوله ﴿ذق انّك انت العزیز الکریم﴾[۱] یعنی بحسب زعمك الفاسد وقوله تعالی ﴿رأی کوکباً قال هذا ربّي﴾[۲] از باب مدارات الجاهل تخطئة لجهله او مقدمة لرفع جهله، پس از آن مدارات تدریجی، منع في الجمله از خمر در اوقات خصوص صلوة فرمود بقوله تعالی: ﴿لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری﴾[۳] پس از مدتی که ترک ادمان خمر در خصوص وقت صلوة سهل وآسان شد، حکمة حاجة مقتضی منع مطلق بیان مفاسد کلّیه آن فرمود به آیهٔ رابعه وافیه ﴿انّما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء في الخمر والمیسر﴾[۴].

سؤال: چه می فرمائید در حلیّت خمر قبل از اسلام؟

جواب: این اشتباه ایضاً ماخوذ است از مغالطه شعریات برید است استحلال رابه حلّیت وتشریع را بمشروعیت وبدعت را به ملّت[۵] چیزی که مشروع وملت یهود ونصاری بوده مثل ضرب ناقوس واستقبال مشرق ومغرب بخلاف خمر ونکاح محارم که در هیچ شرعی از شرایع مشروع وحلال وملّت نبوده بلکه تشریع واستحلال جهّال در کتب محرفه بدعت شده.

سؤال: چه می فرمائید در صحّت وفساد وحلیّت وحرمت وطهارت ونجاست افعال واعمال واقوال صادره از ید وسوق مسلمین از مثل عقود وطلاق

---

(۱) دخان / ۴۹.
(۲) انعام / ۷۶.
(۳) نساء / ۴۳.
(۴) مائدة / ۹۱.
(۵) ملّت: آئین، کیش.

وسایر ایقاعات وذبایح ومناکح[۱] وتطهیر متنجسات وتغسیل اموات وعقد مطلّقات[۲] وفراغ ذمه از وکالات ووصایات وولایات ونیابات عبادات واستحقاق اجرت واسقاط ما في الذمه از دیون وعبادت ؟

جواب: اعتبار هر یک از اصول مقرّرهٔ شاک ، مثل اصالت طهارت وحلّیت[۳] منوط ومشروط است بعدم معارضه بمثل یا به اقوی ، مثل ظاهر که مقدم بر اصل است[٤] واستصحاب نجاست وحرمت وعدم تذکیه که مقدم بر اصل

---

(۱) ذبایح ومناکح : ذبح حیوان حلال گوشت وازدواج .

(۲) عقد مطلّقات : ازدواج با زنانی که طلاق داده شده اند .

(۳) اصالت طهارت وحلیت : به هنگام شک در استفاده از یک شیء ، نیازمند مبنا وبستری هستیم که تا زمانی که یقین حاصل نشده ، شیء را بر آن حالت حمل نماییم . این حالت عمومی ومبنایی را «اصل» می نامند وبه هنگام شک ، طرف مراجعه قرار می گیرد . اصالت طهارت به این معنا است که در برخورد با چیزی که نمی دانیم طاهر است یا نجس واز حالت سابق آن نیز بی خبریم باید حکم نماییم که آن شیء طاهر است واصالت حلیت نیز آن است که اگر در حلال بودن چیزی شک داریم بنا را بر حلال بودن آن باید گذاشت .

(۴) ظاهر که مقدم بر اصل است : ظاهر را می توان بطور مختصر حالت بیرونی یک شی دانست که در غالب مشاهده کنندگان ایجاد ظن می کند . در اصول فقه بحثی وجود دارد که اگر درباره یک شیء اصل به گونه ای حکم کند ولی ظاهر آن بر خلاف را نشان بدهد باید کدامیک را پذیرفت .

مثلاً اگر خودکار شما در توالت خانه ، که خیس است بیفتد (خارج از سنگ توالت) ونادانید آبی که باعث خیس شدن توالت وخودکار شده چه می باشد از یک سو با توجه به محیط توالت وکار برد آن این احتمال در نفس آدمی تقویت می شود که خودکار نجس شده است . این ظاهر است .

از طرفی هم چون به نجس بودن زمین توالت یقین ندارید طبق اصل طهارت باید حکم نمایید که تری زمین وخودکار از نوع جنس نیست . این را اصل می گوید . باید به کدامیک عمل کرد ؟

در تقدیم هر یک از این دو ، بحثهای فراوانی در گرفته است ونظر مرحوم مصنف آن است که باید جانب ظاهر را ترجیح داد .

طهارت وحلیّت وصحّت است وبا وجود معارضه مجری اصول مذکوره صحیح نیست چنانچه امارات شرعیه از ید وسوق واصالة صحت وقول عدل وبیّنه به همچنین اعتبارش مشروط ومنوط است بعدم معارضه بمثل یا به ظن بر خلاف، بلکه اعتبار کلیّهٔ امارات شرعیه منوط است به ظن فعلی وشخصی بر وفاق[۱]، چنانچه اصالت صحّت منوط است بقوله علیه السلام «ما غلب علیه المسلمون فلا بأس به».

پس در صورتیکه ید وفعل یا سوق مسلمین بحسب زمان یا مکان یا حالات یاعادات مشوب شد بعدم غلبه صحّت یا غلبه عکس که فساد وافساد مثل چنین ازمنه وامکنه غلبه فساد واستبداد، نه اصالة صحّت، ونه سایر امارات صحّت جاریست، بلکه اجراء هر یک از اصول وامارات صحّت در موارد غلبه فساد، عین غرر وضرر، چنانچه منصوص ومحسوس است ومعیّن در خصوص

---

(۱) اعتبار کلیه امارات شرعیه منوط است به ظنّ فعلی وشخصی بر وفاق: هنگامی که در مکلف بطور قطع ویقین وظیفهٔ خود را نیابد، برای آنکه در عمل متحیّر وسرگردان نماند از طرف شارع نشانه هایی معتبر دانسته شده که با کمک آن راه ومسیر خود را بیابد. به این نشانه ها اماره گفته می شود. همانند اصالت طهارت، حلیت، قاعده ید که توضیح مختصر آنها گذشت. جای این بحث است که یک فرد چه زمانی می تواند با این نشانه ها، راهیابی کند وآنها را راهنمای عمل خود قرار دهد. آیا باید آنچه از این امارات نتیجه می شود همسو با ظنّ درونی او باشد واو نیز فارغ از اماره، نسبت به آن تمایل داشته باشد یا اینکه می تواند نسبت به آنچه اماره می گوید وخلاف آن، علی السویه باشد ویا حتی اماره چیزی را بگوید که او از مشاهده اوضاع واحوال خلاف آن را برتر می داند؟

مرحوم مصنف «قده» می فرماید که باید عملاً او به مؤدّی ونتیجهٔ اماره نظر مثبت داشته باشد وآن را برتر بداند (ظن فعلی) وعلاوه بر آن ملاک اعتبار اماره وجود ظن شخصی است نه ظنّ نوعی یعنی فرد شاک زمانی می تواند به اماره عمل کند که برای شخص او نسبت به مودّای اماره ظن وجود داشته باشد.

این امکنه وبلاد، غلبه فساد وافساد واستبداد وارتداد، مهما امکن رعایت حسن عقلی ونقلی احتیاط کلی است که سبیل نجات است از هر جهت «اخوك دینك فاحتط لدینك ما شئت»[۱] «من ارتکب الشبهات وقع في المحرمات وهلك من حیث لا یعلم»[۲].

چنانچه مشهود ومعهود است که ترک احتیاط واقتحام در شبهات بمطلق اصول وامارات، مستلزم وقوع در محرّمات اسئار کفار وافعال اشرار وتعاطی ربا وقمار وفجور در امر فروج ووفور خمور و وافور وسلب نعمت وتوفیق طاعت وفیض سعادت وخیر وبرکت وقصر عمر وعنایت وطیب ولادت وحسن فطرت وموجب هلاکت ونفرت از اهل دین وملّت وحرمان از فیض عدل وعدالت وقبح منظر ومسخ صورت وفساد عقیدت وخبث سریره وسیرت وطینت وولادت ورفع حیاء از نساء وعفّت وعصمت وسوء عاقبت وعقوبت شرک وکفر وضلالت وشراکت به رضا ومحبت وتصدیق واعانت وهمراهی ومعیت با عصات ومعصیت وشایعت وبایعت علی القتل والغارت در رؤساء دین وملت ونواب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه وهتک اسلام وشریعت وعموم اهل ملّت وشریعت [است] در مثل دار العلم شیراز که چشم ایران وقوم سلمان ویس قرآن بواسطهٔ خیانت وامتحان کفر وایمان وطاعت وعصیان وکیلان خیانت کنندگان

---

(۱) وسائل ۲۷ / ۱۶۷ ح ۴۶. دین تو به منزله برادر تو می باشد لذا تا می توانی برای حفظ آن باید جانب احتیاط را مراعات نمایی. این حدیث از ادله عمل به احتیاط می باشد.

(۲) کافی ۱ / ۶۸ ح ۱۰. هر که به انجام کارهای مشتبه (که جایز بودن یا نبودن آن برایش مشخص نیست) اقدام کند دچار انجام کارهای حرام می شود واز ناحیه ای که نمی داند نابود می گردد. این حدیث نیز از ادله عمل به احتیاط می باشد.

واعوان اعیان نسبت بغرباء ومهمان وخدام امام زمان عليه السلام بعوض مهمانی واحسان، این همه جفا وعدوان وقطع تأمین وامان ازمال وجان ونسوان وصبیان مسلمانان در اشهر حرم ورمضان ومنع از آب ونان وقتل اسلام پناهان ومثله کردن شهیدان وحرق سیّدان مقتولان که علامت شرک شیطان ونطفهٔ زانیان حرامزادگان بنی سفیان وبنی مروان.

سؤال: بیان فرمایید که علاج این امراض مسریه مهلکه واحکام هالکین چیست؟

جواب: اما سبب ومنشاء این امراض مسریهٔ مهلکه که فهمیدید ناشیء ومسبّب از مجاورت ومجالست ومسائرت ومشابهت وتولای کفار واشرار شیاطین جنّ وانس است واز ترک امر بمعروف ونهی از منکر ونصیحت وفضیحت است از هر جهة.

واما علاج این امراض که منحصر در تبراء وحذر واستعاذه از شرّ وضرر شیاطین خصوصاً شیاطین انسی [است] که ضرر واضرار و فساد وافساد شان اضعاف مضاعف شیاطین جن است ومعالجه نمودن فساد باضداد که تولا واطاعت وتاسی ومعیّت اخیار وابرار انبیاء وائمّهٔ اطهار.

واما احکام حکمت آمیز شرعیه کلیه نوعیه این هالکین مفسدین حالیه ومحاربین فعلیّه ومرتدین از فطرت اسلام بالخصوص والنصوص فلان وفلان که منحصر بحصر ﴿**انّما جزاء الذین**﴾[1] الآیة در وجوب فوری مجازات از جهات عدیده واسباب متراکمه [است].

---

(۱) مائده / ۳۳.

سبب اوّل ارتداد قولی استحلال ظلم وحرام که کرات ومرات مسموع لتکونوا شهداء علی الناس است.

الثانی: ارتداد عملی که تعاطی فنون ظلم وانواع جور بقسمی که کاشف از استحلال قلبی باقوی کاشف قولی، فان الافعال اقوی کشفا من الاقوال.

الثالث: استحلال قلبی واعتقاد جنانی هرگونه ظلم وجور بشواهد حال وکواشف اقوال واعمال.

الرابع: از اسباب کفر وارتداد فطری ایشان امن از وعید وعذاب شدید که کاشف قطعی آن عدم تعقب ندامت وعدم توبه عنقریب که علّت منصوص امن از وعید ومعاد است در مرسلهٔ ابن ابی عمیر.

الخامس: احداث فنون بدعت ظلم ومعصیت بر اهل ملّت وشریعت که سبب مستقل حد قتل است.

السادس: اعراض ورد واعتراض بر حکام شرع واحکام شرعیه که رد بر خدا ورسول واستخفاف بدین وهو في حدّ الشرک والکفر بالله.

السابع: فساد وافساد واذیّت عباد وتخریب بلاد که از اسباب وجوب مدافعه ومقاتله وحسم[1] ماده فساد مفسدین است بموجب «اقتلوا المؤذي قبل أن يؤذي» ووجوب حفظ نفوس وناموس وحال ومال مسلمین.

الثامن: از اسباب موجبه قتل مستبدین وجوب حفظ بیضة الاسلام از تفریق وتفرق حوزه اجتماع واتفاق بر ملّت وشریعت واحکام عدل وعدالت.

التاسع: از اسباب موجبه قتل محاربه مسلمین است.

---

(۱) حَسْم: برکندن، قطع.

العاشر: از اسباب موجبه قتل این مفسدین قصاص جنایات **﴿ولکم فی القصاص حیاة﴾**[۱] بلکه از هر موجبی از موجبات عشره نوعیه قتل افراد لا یعدّ ولا یحصی موجبه قتل این مفسدین مجتمع ومتراکم در آنها شده که لا یحصها الّاعلام الغیوب.

سؤال: چه می فرمائید در حکم اموال واملاک این مستبدین مشهود ومعهود؟

جواب: اوّلاً که بقواعد وقوانین عدلیّه اسلام والامقام، اموال واملاك این ظلام واقوام، تمام غصب وعدوان ومجهول المالك وموقوفات مدارس ومساجد ومشاهد وانفال امام وامام زادگان وزوّار وفقراء وعلماء وایتام که از باب کلشيء یرجع الی اصله، ضبط ملّت وبیت المال مسلمین است شرعاً.

وثانیاً بر فرضی که مالك ملکی باشند ولی بواسطه مظالم ودیون مستغرقه[۲] باید بحکم شرع اقدس صرف مظالم ویا ردّ دیانین ودیون مستغرقه ایشان شود.

وثالثاً بر فرضی که مالك ملکی باشند ومظالم عباد ودیون مستغرقه بر ذمّه نداشته باشند ولی دیهٔ جنایات وغرامات واتلافات حقوق ارامل وایتام شهداء مستغرق آن املاک است باضعاف مضاعف، پس در هر صورت حکم شرعی قطعی در حق این اقوام، مجازات بحدود وقصاص واموالشان تقاص حقوق الناس است.

---

(۱) بقره / ۱۷۹.

(۲) دیون مستغرقه: بدهکاریهایی که تمامی دارایی مدیون را در بر می گیرد.

سؤال: چه می فرمائید در حکم اعانه واعوان ظلمه ؟

جواب: امّا اعانه ظلم که في نفسه عين ظلم وقبحش از مستقلّات عقل ومحکمات کتاب وسنّت متواتره واجماعی الحرمة است عموماً بنحوی که قابل تخصیص نیست عقلاً نه کمّاً ، ونه کیفاً ، نه زماناً ، نه مکاناً ، بهیچ وجهی من الوجوه بعموم نکره في سياق النفی[۱] **﴿ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان﴾** وقوله عليه السلام في نهج البلاغة «لو اعطيت السبّع الأقاليم على أن اظلم نملة في قشر شعيرة ما فعلت»[۲].

وامّا اعانت ظالم نه ظلم اگر چه قبحش از مستقلات عقل[۳] آبی از تخصیص[٤] نیست خصوصاً در غیر محرّمات کخیّاطة ثوب من المباحات خصوصاً در واجبات ومستحبّات کالحج والصّلوة ولی مع ذلك کلّه حرام ومعاصی کبیره وموعود علیه النار بالادلّة الثلاث ، بل الاربع[۵] فمن الکتاب فحوی : **﴿ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسّکم النار﴾**[٦] **﴿فلا تقعد بعد**

---

(۱) نکره در سیاق نفی : در ادبیات عربی برای نشان دادن عموم وکلی بودن یک حکم از شیوه ها واداتی استفاده می شود. یکی آنها ذکر لفظ نکره بعد از حکم منفی است که از چنین جمله ای تمامی مصادیق آن نکره فهمیده می شود.

(۲) نهج البلاغة خطبه ۲۲۴ . اگر هفت اقلیم را به من بدهند که به اندازه پوست جوی به مورچه ای ظلم نمایم این کار را نخواهم کرد.

(۳) مستقلات عقل : در اصول فقه بحثی است با همین عنوان ومدار بحث در مواردی است که عقل بدون کمک گرفتن از یک حکم شرعی ، خود می تواند حکمی را استنباط کند ویقین داشته باشد این حکم مورد قبول شرع نیز می باشد.

(۴) آبی از تخصیص : غیر قابل استثناء ، احکامی که عقل در زمینه ای صادر می کند استثناء بردار نیست.

(۵) ادله اربع قرآن ، سنّت ، اجماع و عقل می باشد.

(۶) هود / ۱۱۳.

الذكرى مع القوم الظالمين﴾[۱] ومن السنّه قوله ﷺ في المستفيضة «انّ أعوان الظّلمة يوم القيامه في سرادق من النّار»[۲] وقوله ﷺ: «يا صفوان كلّ شيء منك حسن جميل ما عدا شيئاً، قال: ما هو؟ قال ﷺ: كرائك هذا الرجل»[۳] الحديث. وفى الموثق «لا تعنهم على بناء مسجد»[٤] وفي المستفيضة قال ﷺ: «لان اسقط من حالق فانقطع قطعة قطعة احبّ اليّ من أن أتولّى لأحد منهم عملاً أو أطأ بساط رجل منهم إلّا لتفريج كربة عن مؤمن أو فكّ أسره أو قضاء دينه»[۵] الحديث.

الى غير ذلك از آنچه منقوله است در رسالهٔ آيات الظالمين وحاشيهٔ مكاسب از آيات ونصوص صحيحه صريحه در حرمت اعانت ظلمه حتى در واجبات ومستحبات بلكه علاوه بر اين منصوص است «من رضى ببقائهم كان منهم»[٦] **﴿ومن يتولهم منكم فانّه منهم﴾**[۷] «ومن رضى بعمل قوم حشر

---

(۱) انعام / ۶۸.

(۲) وسائل ۱۲ / ۱۳۹ ح ۶. ياران ستمگران در روز قيامت در سرا پرده هايى از آتش جاى دارند.

(۳) وسائل ۱۲ / ۱۷ ح ۱۳۱. اى صفوان تمام كارهاى تو خوب است مگر يک كار وآن كرايه دادن شتر به هارون الرشيد است.

(۴) وسائل ۱۲ / ۱۳۹ ح ۴. حتى در ساختن مسجد با ظالمين همكارى نكن.

(۵) وسائل ۱۲ / ۱۴۰ ح ۹. اگر از بلندى سقوط كنم وپاره شوم براى من محبوبتر است از اينكه از جانب يكى از ستمگران مسئول كارى شوم يا سفره يكى از آنها را پهن كنم مگر آنكه از اين راه اندوه مؤمنى را بر طرف سازم يا او را از بند نجات دهم يا بدهم او را بپردازم...

(۶) هر كس به بقاى ستمكاران راضى باشد از جمله ستمكاران است.

(۷) مائده / ۵۱. هر كس با ظالمين پيوند دوستى بر قرار سازد از آنان محسوب مى شود.

مـعهم»[۱] «وانّـما يـجمع النـاس الرضـا والغـضب»[۲] بـلكه عـلاوه بـر ايـن منصوص است «يا ابن مسعود من احبّ حجراً حشر معه»[۳] **﴿ولا تـركنوا الى الذين ظلموا فتمسّكم النار﴾** وفسر الركون بالرضا ببقائهم وبادنى ميل وبالمودة والنصيحة والطاعة لهم بلكه علاوه بر اين فرموده **﴿ولا تـمدن عـينيك الى مـا متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحيوة الدّنيا﴾**[٤] بلكه علاوه بر اين نهى فرموده: **﴿فلا تقعد بعد الذكرى مع القوم الظالمين﴾** بلكه علاوه بر اين نهى فرموده از تولا وامر فرموده بتبراء از مطلق مساورت بلكه از مصاهرت بلكه از مجاورت، بلكه واز مجالست بلكه واز ادنى مشابهت وملابست چنانچه در حديث قدسى «قل لعبادي لا تأكلوا مطاعم اعدائي ولا تلبسوا ملابس اعـدائـي ولا تشـبهوا باعدائي فتكونوا اعدائي كما هم اعدائي»[۵].

چنانچه در باب امر بمعروف ونهى از منكر از وسائل بـاب مـبوب فـي وجوب هجر الفاسق منجمله فرموده «لأحملنّ ذنوب سفهائكم على عـلمائكم ولاخذن البريء بذنب السقيم، ولم لا افعل وانتم يبلغكم عن الرّجل منكم القبيح فلا تنكرون عليه ولاتهجرونه ولا توذونه حـتّى يـترك ـ الى أن قـال الرّاوي: ـ جعلت فداك اذا لا يقبلون مـنّا، قـال عليه السلام: اهـجروهم واجـتنبوا مـجالستهم»[٦]

---

(۱) بحار ۶۸ / ۱۳۱ ح ۶۲. هر كس به كردهٔ گروهى راضى باشد با آنان محشور مى شود.

(۲) المحاسن ۱ / ۲۶۲. مردمان را علائق مشترک ونارضايى‌هاى مشترک با هم جمع مى شوند.

(۳) اى ابن مسعود، هر كس سنگى را دوست داشته باشد با آن محشور خواهد شد.

(۴) طه / ۱۳۱.

(۵) من لا يحضره الفقيه ۱ / ۲۵۲ ح ۷۷۰. از خوردنيهايى كه دشمنان من مى خورند نخوريد وهمانند آنها لباس نپوشيد وخود را شبيه آنان نسازيد كه شما نيز همانند آنان دشمن من خواهيد شد.

(۶) وسائل ۱۱/۴۱۵ ح ۳، ۴ وج ۱۶/۱۴۵ ح ۳. يقيناً گناهان افراد نادان را به پاى دانايان خواهـم نـوشت

وهذا ممّا يقصم الظّهور، ويوجب الفتور والكسور، والفرار والنفور، عن كلّ قوم بور، وقول زور، ويقطع الغدر والغرور، في مجالسة كلّ كفور، واهل الفسق والفجور.

سؤال: چه می فرمائید در احکام خود ظالم وفاسق، آیا حق الولایة وحق التولیه وحق الوصایه ونظارة شرعیّه در امور حسبیه وحق النیابة واستنابة در عبادات وحق الاستحقاق وجوهات خمس وزکوة وحق الابوّة در طاعت وحق الحرمة اخوت ورحمیت وحرمة غیبت دارد یا نه ؟

جواب: اگر چه تمام این مسائل خلافیه است واحوط بلکه ظاهر عموم واطلاق ادله ثبوت عموم این حقوق است از برای مطلق ذوی الحقوق ولو کان ظالما فاسقا ولی اظهر از نصوص مخصوص کتاب وسنّت تخصیص تمام این مراتب مخصوصه است بخصوص عدول مؤمنین است لا غیر چرا که تمام این مراتب حرمت وکرامت است ولا حرمة ولا کرامة للفاسق واینکه رکون وتولای ظالم است **﴿ولا ترکنوا إلی الّذین ظلموا فتمسّکم النّار﴾** و **﴿لا تتولّوا قوماً غضب الله علیهم﴾**[۱] **﴿ومن یتولهم فاولئك هم الظالمون﴾**[۲] **﴿ومن یتولهم منکم فانّه منهم﴾**[۳] واینکه این مراتب مواده است **﴿لا تجد قوماً یؤمنون بالله**

وبیگناه را به جرم گناهکار مجازات خواهم کرد وچرا چنین نکنم در حالی که می بینید یکی از شما مرتکب گناه می شود واو را باز نمی دارید واز او دوری نمی کنید واو را مجازات نمی کنید تا آن را ترک کند. راوی گفت: از ما نمی پذیرند. حضرت فرمود: از آنها دوری کنید وبا آنان همنشینی ننمایید.

(۱) ممتحنه / ۱۳.

(۲) توبه / ۲۳.

(۳) مائده / ۵۱.

والیوم الآخر یوادّون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم...﴾[۱] خصوصاً حصر **﴿انّما المؤمنون اخوه﴾**[۲] **﴿وانّما یتقبل الله من المتقین﴾**[۳] و **﴿ان أکرمکم عند الله اتقاکم﴾**[٤].

وتفسیر رشدی که معتبر در صحت عقود وایقاعات وولایات در جمله از نصوص وفتاوی بخصوص عدالت وتفسیر سفه مانع از صحت، خصوصاً از تزویج، بمطلق فسق خصوصاً در شرب خمر خصوصاً بملاحظه فحوی صحّة سلب عقل از وسواس بقوله علیه السلام:

«وأي عقل له وهو یعبد الشیطان»[۵] خصوصاً بملاحظهٔ تفسیر رشد بالصّلاح واصابة الحق وخلاف العمی والضلال وکون الرشید کالعدل من اسمائه تعالی ووصف خلفائه الائمّة الراشدون وتفسیر سفه بمسرف ومبذر وجاهل واحمق، ولا تؤتوا السفهاء بالصبیان والنسوان کما في الکافی: «من عامل الناس فلم یظلمهم، وحدّثهم فلم یکذبهم، ووعدهم فلم یخلفهم، کان ممّن حرمت غیبته وکملت مروته فظهرت عدالته ووجبت اخوته»[٦] وفی الصحیح «اذا رأیتم

---

(۱) مجادله / ۲۲.

(۲) حجرات / ۱۰.

(۳) مائده / ۲۷.

(۴) حجرات / ۱۳.

(۵) کافي ۱ / ۱۲ ح ۱۰ وفي الحدیث یطیع الشیطان.

(۶) کافی ۲ / ۲۳۹ ح ۲۸. هر که با مردم معامله کرد وبه ایشان ستم نکرد وبا ایشان سخن گفت وبه آنها دروغ نگفت ووعده داد وخلاف نکرد غیبتش حرام ومروتش کامل وعدالتش ظاهر وبرادری با او واجب است.

اهل الريب والبدع من بعدي فاظهروا البراءة منهم واكثروا من سبّهم والقول فيهم والوقيعة وباهتوهم كيلا يطمعوا في الفساد في الاسلام ويحذرهم النّاس ولا يتعلّمون من بدعهم يكتب الله لكم الحسنات ويرفع لكم الدرجات»[۱].

الى غير ذلك از نصوص صحيحة صريحه مفهوماً ومنطوقاً در تخصيص عمومات حقوق ولايت وتوليت ونظارت وابوت واخوت ورحميت وقبول اصول وفروع دين وملّت وحرمت غيبت وساير وجوه تولا وكرامت وقرابت، بخصوص اهل تقوى وعدالت واهل شرع وملّت لا غير علاوه بر اين، خصوص نصوص **﴿كونوا قوامين بالقسط شهداء لله ولو على انفسكم او الوالدين والاقربين﴾**[۲] وقوله تعالى: **﴿انّه ليس من اهلك انّه عمل غير صالح﴾**[۳] وجواب اعراض زيد النّار بر برادرش حضرت رضاعليه السلام بقوله «انا ابن ابيك ولا ترد على جواب سلامي فقال عليه السلام: انت أخي ما دمت اَطَعت الله، فإذا عَصَيْتَهُ لم يكن بيني وبينك إخاء»[٤] و «ان المحسن منّا له كفلان من الثواب والمسيء منّا له ضعفان من العذاب كنساء النبي»[۵].

---

(۱) كافى ۲ / ۳۷۵ ح ۴. هرگاه پس از من فريبكاران وبدعت گزاران را ديديد صراحتاً از آنها بيزارى بجوييد وفراوان دشنامشان دهيد ودربارهٔ آنان سخن گوييد وبه آنها بهتان بزنيد تا به طمع فساد در دين نيفتند ومردم از آنها بر حذر باشند وبدعتهايشان را فرا نگيرند كه در اين صورت خداوند براى شما حسنه خواهد نوشت ودرجه شما را بالا خواهد برد.

(۲) نساء /۱۳۵.

(۳) هود / ۴۶.

(۴) بحار ۴۹ / ۲۲۱ ح ۱۰. زيد برادر امام رضا عليه السلام به ايشان گفت: من فرزند پدر توام پس چرا جواب سلام را نمى دهى. امام فرمود: تا زمانى كه در اطاعت خداوند باشى برادر من هستى ولى هنگامى كه عصيان كردى بين من وتو أخوتى نيست.

(۵) هر كدام از شيعيان ما كه نيكوكارى كند دو برابر ثواب خواهد داشت وشيعيان بدكار دو

الی غیر ذلك شواهد صحیحه صریحهٔ معینه تقدیم عموم ادلّه وجوب تبری وبرائة ولعنت واهانت وغیبت اهل جور وبدعت وظلم ومعصیت بر عموم ادلّـه حقوق ذوی الحقوق تولا وولایت وحرمت واطاعت ووجوه کرامت بلکه عموم تعلیل کفر اصرار بر معصیت وعدم توبه عنقریب وندامت بامن از وعـید وعـدم اعتقاد بمعاد در صحیحه ابن ابی عمیر ، اقـوی واوضـح شـاهد خـروج ظـالم وفاسق است از عموم ادلّهٔ مـن له حـق تـولا وولایت وتـولیت بـنحو خـروج تخصیص ، علاوه بر تخصیص وموضوعی علاوه بر حکمی ودر هر صورت ، ظلم وفسق مانع ابتدائی جعل حق تولیة وتوصیت ونظارت ظالم وفاسق است وبـر فرض عدم مانعیة ابتدائی ، خیانت مانع استدامتی است وموجب انعزال است علی المختار وعزل است علی غیر المختار بل علی المختار قبولی تمام مراتب اصول وفروع دین از توحید وما دونه مشروط بعدالت است بعموم حصر ﴿**انّما یتقبّل الله من المتّقین**﴾[1].

سؤال: چه می فرمائید در حکم وخاصیت نقل اموات ؟

جواب: اما جواز نقل مؤمن کلیة مشروط است بصورت عدم استلزام هتك میّت مؤمن بنبش یا کشف قبر یا انتشار رایحه یا انفصال اعضا والّا در صورت استلزام هتك خصوصاً در نظر اشرار وکفار راه دار ، خصوصاً با آن ذل واحتقار وگرفتن تذکره وجزیه وصغار وموجب هتك احترام ، حرام واعانت ظالمان است

برابر دیگران عذاب خواهند داشت همانند زنان پیامبر .

(۱) مائده / ۲۷ .

بعموم «حرمة المومن میّتاً حرمته حیّاً»[۱] وفحوی نصوص[۲] القاء میّت در سفینه في الماء ولا ینتظر السّاحل اذا استلزم التغییّر والهتك ونصوص ناهیه از نقل شهداء احد وغیرهم بسوی جوار حرم الرّسول «ادفنوهم في مضاجعهم ولا تکونوا کالیهود ینقلون أمواتهم إلی بیت المقدس»[۳] خصوصاً بملاحظهٔ نصوص مستفیضه ملائکهٔ نقاله چنانچه در کتاب لآلی ودار السلام منقولست.

سؤال: چه می فرمائید در تکلیف وصی در نقل مستلزم هتك؟

جواب: کلّیه وصیّت بغیر مشروع مثل وصیّت بهتك ومثله ونبش وکشف خصوصاً بنقل بعد از دفن نافذ ومشروع نیست اجماعا خصوصاً دفن فوق الارض که بدعت وحیله غیر مشروعه صید یوم سبت اصحاب سبت است.

---

(۱) وسائل ۳ / ۵۵ ح ۱.
(۲) کافی ۳ / ۲۱۴ ح ۳.
(۳) بحار ۸۲ / ۶۷ ح ۳.

سؤال وجواب

جنس خارجی

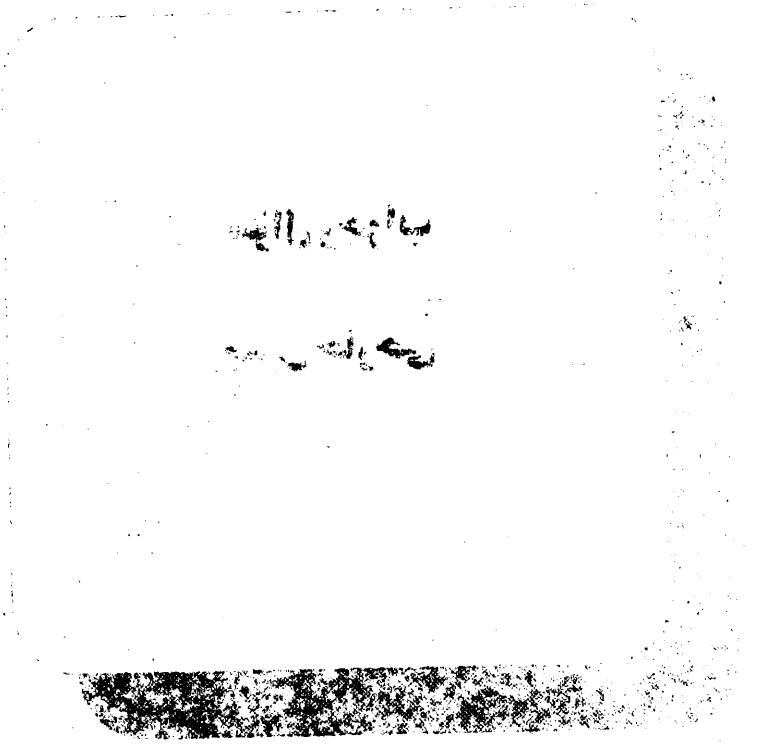

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

و به نستعین

سؤال

استعمال مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مصنوعات مجلوبه[1] از بلاد کفره که جمیع یا اغلب اهالی آنها کفّارند و منتشر در بلاد اسلامیّه شده چه صورت دارد بیّنوا توجروا[2].

جواب

علاوه بر صریح کریمهٔ ﴿**إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ**﴾[3] وَ اجماع «کلّ سؤرٍ طاهرٌ إلّا سؤر الکلبِ و الخِنزیرِ وَ الکافِر»[4] و مفهوم «ما غَلَبَ عَلیْهِ المُسلِمونَ فَلا بأس»[5] و علاوه بر نهی صریح ﴿**لا تَعاوَنُوا عَلَى الإِثْمِ**

---

(۱) مجلوبه: چیزهایی که حاضر می‌آورند ـ جلب شده منظور کالاهای وارداتی از کشورهای غیر مسلمان است.

(۲) بیّنوا تُوجِروُا بیان فرمائید تا از خداوند پاداش دریافت دارید.

(۳) توبه آیه ۲۸ ـ محققاً بدانید که مشرکان نجس و پلیدند.

(۴) نظر اجماعی فقها بر این است که «هر باقیمانده‌ای از غذاهای خورده شده طاهر است مگر باقیمانده سگ و خوک و کافر».

(۵) نظر اجماعی دیگر این است که «آنچه که جامعه اسلامی بر آن غلبه دارد در آن نگرانی

﴿وَالعُدْوانِ﴾[۱] امروز آنچه پول از بلاد اسلامیه ببلاد خارجه میرود اعانت به اعداء دین و استعداد کفّار است برای ریختن خون [از] اسلام و مسلمین [و] حرام است استعمال آنها سیاستاً و دیانتاً حفظاً للاسلام والمسلمین مگر در صورت اضطرار و عدم وجود اشیاء وطنی اسلامی به هیچ وجه من الوجوه آن هم پس از عدم علم به نجاست که با علم به نجاست چنانچه الان علم عادی موجود است ، واجب است اجتناب و احتراز از [آن]اکلاً و شرباً و لبساً فی الصّلوة و الطّواف[۲] خصوص جُلود و لُحوم و شُحوم[۳] که اصل در اینها عدم تزکیه است و پس از حصول علم عادی چشم بر هم گذاردن، قاطعِ عذر و رافعِ تکلیف نیست و اصالت طهارت در مورد شکّ است نه علم ، و عسر و حرج[٤] اگر در بعضی از آنها فرض شود رافع تکلیف است نه نجاست با اینکه عسر و حرج در مواردش از باب رخصت[٥]است نه عزیمت ، و اعتبار ید و سوق منوط به غلبه صحّت و اسلامیّت است نه غلبه فساد و کفر.

پس حرام است استعمال آنها ، و واجب بر جمیع مسلمانان استعمال مطعومات و ملبوسات و مصنوعات بلاد اسلامیّه و قطع علائقَ احتیاج از کفرهٔ خارجه و فراهم نمودن وسایل قطع روابط احتیاجات از کفار چنانچه مرحمت

نیست».

(۱) مائده آیه ۲ـ بر گناه و ستمکاری نباید به هم کمک کنید.

(۲) خوردن و آشامیدن و پوشیدن در نماز و طواف.

(۳) پوست، گوشت و پیه.

(۴) عسر و حرج = سختی و تنگی

(۵) رخصت و عزیمت: رخصت در لغت به معنی سهولت و در اصطلاح به مستحبّات گویند و عزیمت مقابل آن است که به واجبات اطلاق شود.

پناه آقای حجةالاسلام الحاج میرزا محمّد حسن شیرازی اعلی‌اللّهُ مقامه ایماء به مراتب مزبوره فرموده‌اند در جواب از این سؤال و طبع و نشر گشته (بسم‌اللّه الرّحمن الرّحیم) و صورت آن این است.

مسئله در جواب سؤال از قند و غیره.

«آنچه نوشته بودید از ترتب مفاسد بر حمل اجناس از بلاد کفره به محروسه ایران صانَهُا اللّهُ تَعالی عَن حَوادِثِ الزَّمانِ[1] صواب، و همیشه ملتفت به آنها و اصناف آن که مایه خرابی دین و دنیای مسلمین است بوده‌ام و از اقدام شما در تهیه دفع آنها که باید از محض غیرت دین و خیرخواهی مسلمین باشد زیادت مسرور شدم و البته به هر وسیله که ممکن باشد رفع این مفاسد باید بشود، در اعصاری که دولت و ملّت در یک محل مستقر بود چون زمان حضرت ختمی مآب ﷺ.

تکلیف سیاست در این قسم از امور عامّه در عهده همان شخص معظّم بود و حال که باقتضاء حکمت‌های الهیّه جلّ ذکره هر یک در محلی است در عهده هر دو است که به اعانت یکدیگر دین و دنیای عباد را حراست کرده بیضه اسلام را در غیبت ولیّ عصر عجّل اللّه فرجه محافظت نمایند و با تقاعد و کوتاهی از یکی، امر معوّق و رعیّت به امثال این بلاها مبتلا می‌شوند و چون که از ملّت جز گفتن و تحریص و تخویف و تهدید امری دیگر بر نمی‌آید و انفاذ و اجراء با دولت است تا از دولت کمال همراهی را نبینند اقدام نمی‌تواند نمود و اگر ببینند که دولت به تکلیف لازم خود اقدام دارد و در صدد بیرون آمدن از عهده آن کما

(۱) خداوند آن را از حوادث روزگار مصون دارد.

ینبغی[۱] می‌باشد البته ملّت آنچه بر او و شایسته از اوست خواهد کرد و چگونه نکند و حال آنکه خود را از جانب ولی عصر عجّل‌اللّه فرجه منصوب بر این امر و حافظ دین و دنیای رعایای آن جناب و مسؤول از حال ایشان می‌داند و باید تمام مجهود[۲] خود را در نگاهداری اینها مبذول دارد و آنچه در این مقام مورد این تکلیف است غیر از احکام کلیّه است که آن وظیفه عالم است لاغیر و غیر از موضوعات شخصیّه مثل نجاست چیز خاص و حرمت آن که عالم و عـامی و مجتهد و مقلّد در آن یکسانند که هر یکی از مکلّفین اگر علمی یا طریقی دارد به آن عمل می‌کند و اگر ندارد و نزد او داخل در مشتبه است که شارع مقدّس حکم آن را در مقام عمل و طهارت و حلیّت مقرّر فرموده.

ولکن عجب است از اقبال طباع[۳] در خوردن مثل قند مجلوب[۴] از آن حدود با شیوع این همه اخبار چنانچه این جانب محض استماع این قذارات[۵] بالطبع متنفّر و از خوردن آن مجانبت[۶] می‌کنم انشاءاللّه بلکه مورد مذکور باب سیاسات و مصالح عامّه اوست و تکلیف در این باب عمده بر ذوی الشوکت[۷] از مسلمین است که با عزم محکم مبرم درصدد رفع احتیاج از مسلمانان می‌باشد، به

---

(۱) کما ینبغی: همانگونه که سزاوار است.

(۲) مجهود: کوشش شده.

(۳) طباع: جمع طبع، اقبال طباع روی آوردن سرشت است.

(۴) قند مجلوب: قند وارداتی

(۵) قذارات جمع قذارت، پلیدی و چرکی.

(۶) مجانبت: دوری گزیدن

(۷) ذوی‌الشوکت: صاحبان جاه و جلال و خداوندان حشمت و عظمت

مهیّا کردن مایحتاج آنها چه رجاء ترک اموری که در ازمنه متطاولة[۱] عادت شده از اهل این زمان نیست و منع فرماید نفس خود و رعیت را از قند و غیر آن نیز بلکه منع از ادخال در ملک[۲] خود نماید و بر این تقدیر ان شاء الله تعالی آنچه تکلیف است در مقام پیشرفت این امر از بیان و اعلان و نحو آن کوتاهی نخواهد شد بِحَولِ اللّه وَ قوّتهِ نَسئلُ اللّهَ تَعالیٰ اعَزازَ الدّینَ وَ نُصْرةَ المؤمنینَ وَ قَطع دابِر المعاندین اَدام اللّهُ تَعالیٰ تَوفیقِکُم وَالسّلامُ عَلیکُم وَ رَحمَةاللّهِ وَ بَرکاتُهُ».

(۱) ازمنهٔ متطاوله: زمانهای طولانی

(۲) منع از ادخال در ملک خود نماید: اجازه ورود به آنها ندهند.

رساله

سؤال و جواب فقهی

مقدّمه

این رساله متن سؤالهای آقای ملا زایر محمد بن علی انصاری اشکنانی است وبه لحاظ اینکه مورد ابتلا ونیاز مردم منطقه بوده است نامبرده در طی چند سال از محضر آیة الله مجاهد سید عبدالحسین لاری پرسیده وپاسخ دریافت نموده است.

وی پس از آن این سؤالات را در یکماه جمع آوری ودسته بندی کرده ودر واقع به عنوان رساله عملیه مورد استفاده قرار می داده است.

سؤالات به خط زایر محمد است وجوابها بخط مرحوم سید.

این رساله چندی پیش توسط آقای دکتر محمد باقر وثوق از طریق نواده های مرحوم انصاری اشکنانی بدست آمده ونسخهٔ خطی آن نزد ایشان محفوظ است، تاریخ کتابت آن در سال ۱۳۱۴ می باشد.

نظر به کسب اطلاع از نظرات فقهی سیّد وبا توجه به اینکه سؤالات بیانگر وضعیت اجتماعی ومعیشتی خیلی از افراد محلی آن دوران است در مجموعهٔ رسائل سیّد گنجانده شد.

هیئت علمی کنگره

سؤال یک: زن به حرامزاده دادن چه صورت دارد؟ خوب است یا خوب نیست؟

جواب: هر گاه اظهار اسلام وایمان نماید جایز است والّا فلا.

سؤال دو: شخص هر گاه در وقت از خانه بیرون رفتن نیت وقصد غسل کردن داشت وقتی که می خواست داخل حوض یا چشمه آب برود نیت وقصد غسل را فراموش نمود داخل آب رفت بعد از بیرون آمدن از آب بخاطرش آمد که نیت غسل فراموش کرده غسل او چه صورت دارد؟ غسل او صحیح است یا نیست؟

جواب: غسل او صحیح است انشاءالله

سؤال سه: عامل زکات باید عادل باشد یا الّا فلا؟

جواب: بلی باید عادل باشد.

سؤال چهار: شخص عوام می تواند نایب الزیاره مـیّت بشـود بـرود در کربلای معلی یا مشهد رضوی یا الّا فلا؟

جواب: بله می تواند وجایز است.

سؤال پنج: شخصی ملکی بیع شرط کرده بمدتی که هـرگاه در انـقضاء مدّت، رد مثل ثمن نماید مسلط بر فسخ بیع باشد وقبل از انقضاء مدت فوت شد ووارث او هم قادر بر رد مثل ثمن نشد تا مدت منقضی شد وبعد از انقضاء مدت

رد مثل ثمن به مشتری نمودند ومشتری قبول نمی نماید، می گوید مدت منقضی شده وشرط بیع بات شده با پدرت. ووارث می گویند آنوقت که تو شرط بیع بات کرده ای با پدر، ملك مال پدر بوده حال بعد از پدر ملك به ما فرزندان انتقال یافته، هرگاه بعد از فوت پدر ما فرزندان آمده بودیم وتجدید شرط کرده بودیم صحیح بود، چونکه ما نیامده ایم وشرط با تو نکرده ایم در بیع بات، صحیح نیست، بفرمائید حق با بایعان است یا حق با مشتری است؟

جواب: مدّت خیار شرط که منقضی شد بیع لازم وبات می شود چه بایع زنده باشد یا مرده چه وارث بداند یا نداند چه قبول شرط کرده باشد یا نکرده باشد.

سؤال ششم: کسانیکه اصول دین وفروع دین وتقلید از امور واجبه ومستحسنه واز منجسات ومطهرات واز مقدمات نماز وواجبات ومبطلات وضو وغسل وشکیات وسهویات وواجبات بیت الخلاهم نمی فهمند معاشرت ومؤانست ومجالست ومباشرت ونان دست ایشان خوردن وباایشان طعام خوردن چه صورت دارد؟

جواب: جایز است مگر برای امر به معروف ونهی از منکر که واجب می شود هجرت ومهاجرت ایشان که تارك منکر شوند.

سؤال هفتم: در مجلس اهل ظلمه وحکام دیوانیان رفتن وقهوه وچای وطعام ایشان خوردن وماهوت وعبا وقبا وکلخچه ایشان پوشیدن چه صورت دارد؟ هر گاه موالیان وسادات بروند در مجلس ایشان قهوه وچایی وطعام ایشان بخورند وماهوت وعبای ایشان بپوشند از عوض زکات وخمس وردّ

مظالم حساب نمایند چه صورت دارد؟

جواب: حق تعالی فرموده: ﴿**ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار**﴾[۱] ﴿**فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین**﴾[۲] یعنی میل نکنید بسوی ظالم که به آتش ظلمش سوخته می شوید ونشینید با ظالمین مگر برای نصیحت ونهی از منکر ورفع ظلم ودر حدیث است: «لن تصیبوا من دنیاهم شیئاً الّا واصابوا من دینکم مثله»، یعنی از دنیای ایشان که پول وقبا وعبا بوده باشد به شما چیزی عاید نمی شود مگر اینکه بقدر آن وبه مثل آن در دین شما بر می دارند وتلف می کنند. وقریب چهارصد آیه از قرآن جمع نموده ام در مذمّت ظالمین واعوان ایشان که اسمش کتاب «نصایح وفضایح» است، فرستاده ام چاپ نمایند هرگاه آوردند برای شما می فرستم تا عبرت گیری وعبرت گیرند.

سؤال هشتم: رشته قنواتی مدتی در دست اهل ظلام ودیوانیان بوده سابق بر این. قدیم الایام رشته دیگر از پهلوی آن تازه، حال بنیاد نموده اند وآب جاری نموده اند یقین که چنین قنواتی مجهول المالك می باشد زیرا که صاحب اصلی آن معلوم نیست، حال یکی از اهل دیوانیان هم همان قنوات جاری نموده بفرمائید که اذن از سرکار مولانا حجت الاسلام هست که از آن فاریاب وضو وغسل، این عاصی نماید یا نه؟ واذن هست که این عاصی اذن به دیگران داده وبه عملهٔ فاریاب داده تا وضو وغسل نمایند یا الّا فلا؟ از بعضی ملاّها مسموع شد که به رسم اجاره می توان اذن داد، قدر ومقدار اجاره چقدر باید باشد؟

---

(۱) هود / ۱۱۳.

(۲) انعام / ۶۸.

جواب: هر کس مؤمن فقیه باشد مأذون است از جانب این داعی که بر خود حساب کند صدقه از جانب صاحب اصلی آن قنوات آنچه را که استعمال ودریافت می کند از آب ومنافع آن قنوات وهر کس که غنی باشد مأذون است که استعمال نماید ومثل یا قیمت آن آب مستعمل را به فقراء صدقه بدهد از جانب صاحب ومالك اصلی آن آب ومعنی مقدار الاجاره آن مثل یا قیمت آن آب است که مذکور شد.

سؤال نهم: بعضی از ملاّها دیده شده به چشم خود که اموال ایتام صغار وکبار منقسم می کنند میان وراث، ده یک که عُشر باشد از میان اموال بر می دارند از برای خودشان که از برای ما مباح است، حق السعی خودمان می باشد، سخن ایشان صدق است یا کذب؟

جواب: **﴿لا تأكلوا اموالكم بينكم بالباطل﴾**[1] **﴿وتخونوا اماناتكم﴾**[2] **﴿ولا تقربوا مال اليتيم إلّا بالتي هي احسن﴾**[3] **﴿سماعون للكذب اكّالون للسحت﴾**[4]. در تفسیر اکّالون لسّحت روایت شده کسی است که زحمت بکشد برای برادر دینی واز او هدیه قبول کند.

بعد از آن که هدیه قبول کردن برای زحمت کشیدن سحت وحرام باشد، خود بخود ده یک برداشتن اشد سحتاً واغلظ حرمتاً واکثر عقوبتاً می باشد بالبداهه.

---

(۱) بقره / ۱۸۸.

(۲) انفال / ۲۷.

(۳) انعام / ۱۵۲، اسراء / ۳۴.

(۴) مائده / ۴۲.

سؤال دهم: قرار است در این قراء نخل که وقف می کنند یا نذر که می کنند «وقفت هذا النخیل» به عربی نمی گویند همچنین به فارسی هم نمی گویند که «وقف کردم این نخل که ثمر این نخل به مسجد ببرند نذرهم»، همچنین هیچ کس «نذرت لله علی هکذا» نمی گویند، به فارسی هم نمی گویند «که خدا را بر ذمه باد که چنین کنم» می گویند به زبان خودشان مثل حرف لار یا غیره که متعارف می باشد یک گوشتی به حضرت عباس دادم که بیمارم شفا بیابد همچنین به زبان خودشان می گویند که این نخل دادم به مسجد، چنین وقفی چه صورت دارد؟ هرگاه وقف چنین کرده باشند به الفاظ متعارفی خودشان؟ خدام مسجد هرگاه هیزم مسجد بیاورد در خانه اش افروخته بکند چه صورت دارد؟ هرگاه نخل در وقت بریدن هر کس بخورد که در مسجد نباشد چه صورت دارد؟ قلم از جهت بوریا ساختن این مسجد وآن مسجد تغییر وتبدیل می توان کرد یا الاّ فلا؟ همچنین کوزه این مسجد به آن مسجد می توان برد یا نه؟ همچنین روغن مسجد می توان به قرض به شخصی داده که بعد از یکماه کامله روغن پشت آورده باشد؟ با اینها که عرض شد هیچ یک می توان تغییر وتبدیل کرد، دخل وتصرف در مال مسجد به هیچ وجه من الوجوه می توان کرد، مفصلا عرض نمائید؟

جواب: اما وقف ونذر، بی صیغه عربی یا فارسی مطابق عربی منعقد نمی شود وباقی بر ملکیت واختیار صاحبش است، و در هر چه می خواهد صرفش نماید واما تغییر وتبدیل در اوقاف ونذورات بعد از انعقاد ولزوم، پس جایز نیست به هیچ وجه من الوجوه المذکورها وغیرها.

سؤال یازدهم: هرگاه شخصی در وسط حیض با زوجه مقاربت کرده باشد ولیکن هیچ نداشته باشد که تصدق بدهد، خود آن شخص در همان حالت که زوالش در بابت زکات و تصدق باشد مقدار کمی موفق شده است و آنچه که در قوه داشته باشد هم صرف فقراء کرده باشد بعدها صاحب مال شده باشد باید آنچه حکم دارد بدهد یا آنوقت که در حالت فقر وفاقه بود مبلغ کمی که داد کفایت می کند همچنین هرگاه شخص هیچ نداشته باشد که بدهد توبه کفایت می کند یا نمی کند؟

جواب: هرگاه متمکن نشد از اداء کفاره در تمام عمرش، به استغفار تنها کفایت می کند والا هروقت از عمرش که متمکن شود احوط دادن تمام کفاره است یا تتمهٔ آن.

سؤال دوازدهم: عرق در حالت حیض مقاربت کردن نجس است یا نه همچنین عرق مقاربت در روز ماه مبارک رمضان نجس است یا الا فلا؟

جواب: اظهر واقوی نجاست عرق جنب از زنا است واما عرق جنب از حیض ویا از صوم رمضان احوط اجتناب است نه اظهر.

سؤال سیزدهم: چه می فرمائید در خصوص شخصی که سید واولاد رسول باشد وصرف ونحو خوانده باشد وایام عاشورا شبیه امام علیه السلام بشود در جمعی که مردان وزنان برابر یکدیگر نشسته باشند بعضی از زنان وبرخی از مردان همه رختهای جدید دربر وچشمها مکحول به سرمه کرده وسرنا وساز ونقاره وسنتور هم می زنند هرگاه یکی از شبیه ها لکنت بر زبان شان وارد آید یا اسب یکی از شبه هارم کند وزمین بخورد اینقدر خنده وقهقهه می زنند که آن غیر مناسب است

بفرمایید اقتداء کردن به چنین سیدی چه صورت دارد وهمچنین می آید در اشکنان آنچه درخت اموال ومال اموات بزرگان بر می‌دارد می گوید این حیله زده ومظالم وخمس است که من بر می‌دارم ودر مجلس دیوانیان می رود قهوه وچایی آنها می خورد وماهوت وعبا وقبای آنها می پوشد می گوید من از جانب مجتهدین مرخصم که از مال اهل ظلمه ودیوانیان بنوشم وبپوشم حساب خمس می کنم و رد مظالم، حرف این سید ثباتی دارد؟ صدق است یا کذب؟ چنین سید از عدالت دور است یا الا فلا؟

همچنین می آید در اشکنان هرگاه دو نفر ادعایی با یکدیگر داشته باشند ومدعی ومدعی علیه حکم سوگند خوردن به منکر می کند به او می گویند حکم سوگند با مجتهد عادل جامع الشرائط است تو که مقلد هستی حکم سوگند مکن می گوید من اینقدر از جانب مجتهدین اذن دارم، بفرمائید عقب سر چنین سید نمازخواندن چه صورت دارد مرافعه نمودن نزد این سید چه صورت دارد؟

جواب: اما اصل شبیه شدن ودر آوردن پس شک وشبهه نیست که تعزیه داری سید الشهداء از عبادات مقرره شرعیه است از زمان آدم الی یوم القیامه وکل عبادة توقیفی یتوقف في الکیفیه والکمیّه علی المتلقی من الشارع فالمعدی عن الکیفیة والکمیة المتلقات شرعاً في ای عبادة بدعة وتشریع محرم کصلوة الضحی والتراویح... ومستحله ...[1]

سؤال چهاردهم: هرگاه بینه عادله نباشد میان مدعی ومدعی علیه شش نفر یا هفت نفر غیر عادل بیایند وگواه بدهند گواهی ایشان صحیح است یا صحیح نیست؟

---

(۱) در متن خطی عبارت ناخوانا بود.

جواب: به اخبار غیر عادل چیزی ثابت نمی شود ولو هزار نفر باشند مگر آنکه از اخبار ایشان علم قطعی حاصل شود مثل تواتر.

سؤال پانزدهم: کسانیکه تقلید مجتهد نمی کنند پیروی مسائل امور واجبه خودشان نمی کنند زکات وفطره به چنین کسانی دادن صحیح است یا الّا فلا.

جواب: احتیاط، دادن زکات وفطره بلکه هر وجهی از وجوهات به عدول است نه فسقه وهرگاه عدول نباشد متجاهر به فسق نباشد که متجاهر داخل اعداءالله است وتقرب، در احسان به اعداءالله حاصل نمی شود مگر از بابت حفظ نفس محترمه که واجب است.

سؤال شانزدهم: مقتدی الامامی، عرض می شود این خمره هایی که در بیابانها یا در صحراهایی که قریب آب انبارها در زمین نصب کرده اند از جهت عبور مترددین آب بخورند هرگاه مترددین آب از آن خمره بر دارند از جهت قضای حاجت یا وضو گرفتن وضوی ایشان صحیح است یا الّا فلا؟ آبی که برده اند مخرج بول وغائط تطهیر کرده اند حق الماء بر ذمه ایشان قرار می گیرد یا الّا فلا؟

جواب: وضو گرفتن از آب آن خمره ها عیب ندارد. واما قضاء سائر حوائج هر گاه آبش فراوان باشد که مزاحمت با خوردن دیگران را ضرار به دیگران نرسد هم عیب ندارد والا جائز نیست ومقدار آن آبی که صرف در غیر محل جائز نموده بایست در همان موضع برسد وصرف در همان موضع شود.

سؤال هفدهم: شخص هرگاه صد من گندم از کسی بخرد وصیغه هم بخواند ویک من گندم از روی صد من گندم بردارد دست آویز کند تابایع نتواند حاشا

نماید. وگندم در خانه بایع بگذارد تا دو ماه یا سه ماه ویا آنکه یکسال یا دوسال بگذرد وبعد به سراغ گندم آید بایع به مشتری بگوید تو تا حال نیامدی وطول دادی وگندم جمیع هم تصرف نکرده بودی مگر یک من وجه هم تمام نداده بودی مگر نصفه این بیع صحیح نیست حق تا بایع است یا مشتری چنین بیعی چه صورت دارد هرگاه شخص مشتری گندم تمام تصرف کرده بود ووجه قیمت گندم تمام به بایع داده بود وخیار ساقط کرده بود وگندم به رسم امانت در خانه بایع گذارده بود چه صورت داشت بیع او ؟

جواب: بیعش بعد از صیغه خواندن صحیح است وخیار فسخ هم ندارد مگر به یکی از خیارات معدوده.

سؤال هیجدهم: هرگاه بایع ومشتری ثمن ومثمن تمام تحویل یکدیگر نمایند وصیغه هم خوانده باشند وخیار هم ساقط نمایند به این نوع که همین که قدم از منزل بیرون نهادی هیچ یک نتوانیم ثمن ومثمن به هم پس بدهیم چنین بیعی پیش از سه روز، روز دوم، می توان فسخ بیع کرد یا نه ؟

جواب: بعد از اسقاط خیار نمی توان فسخ کرد.

سؤال نوزدهم: فدای تراب نعال مبارکت گردد این عبد عاصی جانی فانی محمد ابن زایر علی اشکنانی دخیل دخیل رساله سرکار خودشان بفرستند که زیاد زیاد ضروری است. در باب هجرت از این ولایت آنچه مصلحت این عبد تبه روزگار می دانند زحمت کشیده بنویسند جزاءك الله خیراً رساله خودتان، هرگاه از چاپخانه نیامده یک رساله محتاط بسیار خوبی از جهت این ذره فرستاده باشند که تا عمل به آن نموده باشیم به صحت آن مقتدای الامام،

مدتی است که بعد از وفات حجةالاسلام[۱]، معطل وسرگردان ومتحیر وپریشان ودر کار خود مستأصل ودر مانده هستم وعبادات هباءً منثوراً گردیده چند نفر از برادران ایمانی واخوان روحانی که تردد وآمد وشد که با این ذره هم جلیس وحبیب هستند هم بی، تقلید می‌باشند، این ذره هیچ علاجی ندارد چه در جواب ایشان بگوید تقلید میت که بکار نمی خورد البته الف البته رساله که عمل بتوان کرد فرستاده باشید شما امروز جای امام نشسته اید بر شما واجب ولازم ومصمم است که راهی بدست شیعیان وامتان پیغمبر داده باشید زیرا که در این صفحه جات ملّا نیست، در گردن شماست، فردای قیامت دامن شما خواهم گرفت وشکایت در نزد جناب شفیع المذنبین خواهم کرد رساله فرستاده باشید شرم از خدا ورسولش نمایید؟

جواب: جواب این مسئله ورفع این شبهه مفصلاً نوشته شد سابقاً، گذشته از این از وقتی که فتح باب کلام شده تا حال شما به قدر یک رساله استفتاء نموده اید اگر به نصف آن عمل شود کفایت می کند، علاوه بر این فتح باب احتیاط نشده که کافی از تقلید است ایضاً علاوه بر این کرات ومرات نوشته ام که بقاء بر تقلید آقای حجة الاسلام مورد ومحل اطمینان داعی است بر صحت عمل وکفایت از عدول.

سؤال بیستم: مولانا مقتدی الاماما در این دهات وقراءها حال، متعارف ومتداول است واظهر من الشمس است که جمیع تجارها وپیله ورها مبلغ متعدی از اهل ظلمه ودیوانیان بر می دارند وتنخواه از بندرعباس ولنجه [لنگه] وبوشهر وبغداد می آورند ومی فروشند ومسلمانان علاجی ندارند ومی خرند ومی پوشند

---

(۱) مقصود آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی می باشد.

نماز ایشان چه صورت دارد این عبد عاصی جانی فانی چه خاک بر سر خود بکند رو به کدام دیار نماید که این مشکل از جهت او آسان بشود فدای تراب نعال مبارکت گردد این بنده سیه روزگار حل مشکل او بکن هر گاه این ذره عاصی در این قراءها عمری سر نماید به این انواعی که تا حال گذرانیده اگر امر حق بشود ودنیا وداع نماید رجوع به عالم بقاء نماید، وای بر احوال او، وای بر اعمال وافعال او، داخل جهنم خواهد شد البته راهی بدست این عاصی داده باشند هر کجا که مصلحت می دانند فرمایش بفرمایند تا هجرت کرده از این قریه خراب رو به جایی کرده ورفته باشد چه در عراق عرب وچه در عراق عجم دخیل دخیل ودخیلک یا مولای روحی فداک؟

جواب: اعمال وافعال مسلم محمول بر صحت است مادامی که احتمال وجه صحت در آن برود، مگر آنکه احتمال صحت ندهی در آنها که باید اجتناب کرد.

سؤال بیست ویکم: هر گاه کسی دختر به شخص حرامزاده عقد کرده باشد می توان بدون طلاق از نزد او بیرون آورد یا نه؟

جواب: نمی توان مگر به طلاق شرعی.

سؤال بیست ودوم: شخصی در آخر عمر به آزار سر، گرفتار شده وبه همین جنونیت فوت شده ورّاث می خواهند که صوم وصلوة از جهت او به جا بیاورند بعضی از اشخاص مانع شدند که صوم وصلوة از جهت او جایز نیست زیرا که آیه «لیس علی المجنون حرج»[1] شاهد وگواه اوست از جهت شخص

---

(۱) اقتباس از سوره نور / ۶۱.

دیوانه نماز وروزه بجا آوردن جائز نیست، این سخن اصلی دارد یا نه ؟

جواب: بلی بر مجنون نماز واجب نیست ولی نماز وسایر خیرات برایش دادن خالی از فائده وخیر نیست.

سؤال بیست وسوم: کسانیکه اصول دین وفروع دین نمی فهمند پاکند یا نجس می باشند هرگاه اصول دین بفهمند وفروع دین نفهمند چه صورت دارد همچنین بر عکس فروع دین بفهمند واصول دین نفهمند چگونه است ؟

جواب: هرگاه اصول دین نفهمند اشکال در اسلام ایشان است واحکام اسلام بر ایشان مشکل است واما فروع نفهمیدن ضرر به اسلامش ندارد.

سؤال بیست وچهارم: در خصوص ظروفات روغنی کاشی رنگین بعضی از ملّاها قابل طهارت نمی دانند حکم شکستن آن می کنند زیراکه روغن در جوف آنها رفته بعضی از ملّاها می گویند که در آفتاب بگذارند تا روغن بیرون بدهد بعد خاکمال نمایند ونمک در آن بریزند دوباره به آفتاب بگذارند تا بعد از چند روز دیگر خاکمال نمایند هر دفعه به آب فرو برند تا وقتی که چربی روغن تمام شوند که بالمره در جوف ظرف رنگین سفالی نباشد ونماند آنوقت آن ظرف سفالی که به لاجورد رنگ داده اند پاک می شود برأی شما هم، چنین است یا الّا فلا ؟

جواب: طریق تطهیر ظروف که آب نجس در آن نفوذ کرده به این طریق است که آن ظروف را در آب کُرّ گذارند تا آب کُرّ در آن نفوذ کند پاک می شود، یا آنکه بعد از کر زدن او را خشک نمایند بعد از آن دفعه دیگر به آب کر

بزنند پاک می شود[۱].

سؤال بیست پنجم: قنواتی از قدیم که به دو جا بلکه سه جا قنات خراب پهلوی یکدیگر درست کرده اند سابق بر این که در اختیار حاکم ظلمه دیوانیان بوده حال حاکم ظلمه دیوانیان مبلغی به فرزندان آن حاکم ظلمه سلف داده وابتیاع کرده به تصرف در آورده وبعضی قنوات مخروبه آباد کرده وبعضی قنوات از پهلوی قنوات منهدمه درست کرده حال آب آن قنوات در روی زمین جاری می باشد وضو وغسل در چنین فاریابی نمودن چه صورت دارد ؟

جواب: وضو وغسل وسایر استعمالات درچنین فاریابی صورت اباحه شرعی ندارد مگر اینکه اگر ممکن گردد از صاحبان اولی که از عُمّال ظلمه نبوده اند اذن حاصل شود یا از وراث آنها واگر این هم ممکن نباشد مظالم است باید فقراء متدینین از بابت مظالم قبول نمایند واز برای مسلمانان مباح نمایند استعمال آن را.

سؤال بیست وششم: چه می فرمائید در باب آنکه شخصی یا شخصیه ای مریضی شخصی را بطلبد وبگوید به او که وصیت می کنم تراکه پنج تومان در نزد وارث من بردار صوم وصلوة از برای من بعد از وفات من بجا بیاور وده تومان بردار برو در کربلای معلیٰ زیارت از برای من بکن قدری از رخوتات

---

(۱) ظرف سفالین که در روغن در آن می نمایند هرگاه نجس بشود به گذاشتن در کر با آفتاب چربیش زائل نمی شود که قبول تطهیر نماید زیرا که روغن اینقدر در آن ظرف نفوذ کرده که به کلی قبول نفوذ کردن آب در آن نمی نماید لذا قابل تطهیر نیست واز آن ظرف اجتناب بایست کرد.

ومبلوثات که دارم وگوشواره نقره وزنجیر نقره وبنگروی[۱] نقره وانگشتر نقره که دارم بردار از جهت عیال خودت و وارث مثل مادر وشوهر هم حاضر باشند وخلق از زن ومرد تمام آگاه باشند که شخص مریضه چنین وصیتی نمود ودر همان بینی که وصیت کرد ضعیفه مریضه فوت گردید بعد از چند روزی شخصی ازملّا ودانا وپیشنماز در همان ولایت بیاید وآن شخص وصی به شوهر ضعیفه که وصیت کرده بود بگوید که برو آن مبالغی وآن لباسی وآن اسباب نقره بیاور که زوجه ات به من داده است آن شوهر ضعیفه امروز وفردا کرده است ونرفته است که بیاورد آن شخص وصی کاغذی که بموجب وصیت نوشته است دست مادر ضعیفه فوت شده بدهد که این کاغذ ببر نزد آن ملّای پیشنماز تا نصیحت شوهر ضعیفه فوت شده بنماید تا مبالغ ولباس واسباب بمن بدهد که حرف آن ملّا قبول دارد وحرف مرا قبول نمی کند آن مرد ملّای پیشنماز برود جمیع ملبوسات واسباب نقره بردارد که ضعیفه وصیت کرده بود به وصی از جهت عیال خودت، از برای خودش ومبالغ ۵ تومانی که از جهت صوم وصلوة وکربلا وصیت کرده بود بر ندارد وآنمرد می گوید به مرد ملّای پیشنماز گفتم که زوجهٔ من کس دیگر وصی کرده شما چرا اینها بر می دارید آن مرد ملّا جواب آنمرد بدهد که من اگر اسباب برداشتم بوصی ردّ می کنم وحال آنکه از ملبوسات بوصی ردّ کرد، واز اسباب نقره تمام برداشته از جهت خودش هیچ بوصی نداده وصی می تواند ادعای اسباب نقره به آن مرد ملاّی پیشنماز بکند یا نمی تواند؟

جواب: اوّلاً هرگاه این ضعیفه موصیه این وصیت که کرده است در مال

---

(۱) یعنی: النگو

خود از ثلث زیادتر نباشد وصی مرقوم باید تصرف نماید دخلی به ملای بلد ندارد وهرگاه از ثلث زیادتر باشد بقدر ثلث آن صحیح است ومابقی که زیادتر از ثلث باشد حق خود وارث است نه دخلی به عمل ملای بلد دارد ونه به وصی در هر حال با این تقریر ملای بلد هیچ حقی ندارد.

سؤال بیست وهفتم: هرگاه شخصی اراضی، نخیلات یا اجناس به شخصی بفروشد به این انواع که آنچه از حصّه ورسدی[1] که از اراضی فلان محل دارم فروختم بفلان مبلغ ولیکن نگوید که پنج جریب یا ده باغ یا باغچه، زرع، همچنین نخیلات بگوید از حصه خودم نخیلات فلان واقعه دادم بفلان کس بفلان مبلغ ولیکن نگوید که دو اصله فلان نخل یا سه اصله فلان نخل آن اسامی که معروف است مثل خاصه وشاهانی وخنازی وبنوان، همچنین اجناس مذکور نماید که از رسد وحصه خودم اجناس فروختم به فلانی به این مبالغ وذکر ننماید که ۱۰ من جو یا ۱۰۰ من گندم قباله، به همین انواع بنویسند، چنین قباله ای باطل است یا الّا فلا، چنین بیعی صحیح است، یا صحیح نیست؟

جواب: هرگاه بایع ومشتری هر دو راضی باشند صحیح است والّا مشتری خیار رؤیت دارد اگر از پیش ندیده است.

سؤال بیست وهشتم: چوب خیزران در دست گرفتن چه صورت دارد همچنین چوب أرجن زیرا که مرحوم مجلسی آخوند ملا محمد باقر ملا محمد تقی عطرالله مرقده در کتاب اختیارات فرموده است در آداب مسافر که چوب ارجن وگز وطبرقو با خود ندارند وعصای بادام تلخ با خود دارند وسر عصا

---

(۱) رسد همان حصّه وسهمیه می باشد.

سوراخ نمایند وبعضی از حروفات که در اختیارات ذکر نموده آن حروفات می نویسند، برأی اشرف آن آقای بزرگوار چوب خیزران وارجن وگز وطبرقو در دست گرفتن چه صورت دارد وچوب بادامی که فقها اجماع نموده اند در دست گرفتن، بادام کوهی می باشد یا بادام باغی می باشد؟

جواب: چوب مباح باشداز رشوه وسخت نباشد هر چوب است ضرر ندارد. نهایت اینکه عصای بادام بهتر است ومراد از بادام تلخ تفاوت ندارد چه کوهی وچه باغی باشد.

سؤال بیست ونهم: این عاجز تبه روزگار نظر به بعضی از عرفا وخواجه، هر سنه وجهی می فرستد در شیراز یا در لار، تقویم فارسی از جهت او می فرستند ونزولات مطرات از جهت بعضی از اخوان دینی می گوید در این خصوص، این ذره، آثم ومستحق عقابت است یا الّا فلا؟

جواب: معامله خرید تقویم حرام نیست بلی اعتقاد به آنچه نوشته اند اگر داشته باشد حرام است از قبیل آمدن باران در فلان روز.

سؤال سی‌ام: نان سوخته شده به گوشت گندیده شده وخرمای ترش شده اندراج در خبث است یا الّا فلا؟

جواب: نان سوخته شده وخرمای ترش شده داخل خباثت نیست وهمچنین گوشت گندیده مادامی که گندش بحد تنفر طباع نرسد وهرگاه به آن حد رسید داخل خباثت می شود البته.

سؤال سی‌ویکم: آب چاهی که صغیر یتیم در آن شریک باشد از جهت وضو وغسل چه صورت دارد وهرگاه وضو وغسل صحیح نباشد علاج مباح

بودن آن بفرمائید ؟

جواب: استعمال آب چاه مشترک ما بین صغیر وکبیر بقدر حصّهٔ کبیر که مزاحم با حق صغیر نباشد حق کبیر است واذنش واختیارش با کبیر است ودر زائد بر حصه کبیر که از حق صغیر است اذنش واختیارش باولی وقیم صغیر است لا غیر.

سؤال سی‌ودوم: چه می فرمائید در این خصوص که چند نفر بروند در صحراء کشت وبخس کار می کنند اجناسی که می برند در صحرا بعضی زکوة وخمس آن داده شده وبعضی زکوة وخمس آن داده نشده خداوند نزول رحمت می کند آن اجناس که کاشته اند چهل خروار اجناس می کند این چهل خروار باهم شریک می باشند همه حصه ورسدی خودشان بر می دارند آن دومی که خمس وزکوة می دهد چه کند که اجناس او پاک شود.

جواب: هر کس از مشترکین در بذر آن اجناس، بقدر بذرش شریک است در حاصل آن اجناس، چه خمس آن بذرش را داده بوده یا نداده بوده وهر چه از مأونه سالش از عین یا قیمت آن اجناس زیاد می‌ماند خمس او باید بدهد چه خمس بذرش را داده باشد یا نداده باشد ولی هرگاه خمس بذرش را نداده باشد او خمس بایست بدهد، خمس بذرش وخمس حاصل جدیدش [۱]؟

سؤال سی‌وسوم: هر گاه مرغ ذبح کرده شده تنش اصلاً حرکت نمی کند

---

(۱) **جواب**: چون مقصود از سؤال این است که بذر آن کسی که مخمس شده با بذر آن کسی که غیرمخمس است درهم زراعت شده، شاید در این صورت اشکالی وارد آید، خلاصهٔ جواب آنکه اشکالی ندارد هر کدام سهمیه خود را بقدر بذر خود بر می دارند وآنکه خمس نداده بر این دو اشکال برود. **انصاری اشکنانی**

ولیکن سرش که از تن جدا کرده اند بیرون افتاده دهن از هم باز مـی کـند چـه صورت دارد ؟

جواب: هر گاه یقین به حیات تن حیوان داشته عند الذبح حلال است والّا مجرد حیاة سرش از برای حلیت تزکیه تنش اشکال است .

سؤال سی‌وچهارم: کلاغ سیاه دو قسم است گویا هر دو قسم سنگدان دارد حلال است یا حرام ؟

جواب: در تمام اقسام کلاغ خلاف است حلیت مگر کلاغ زرغ که معروف به زاغ است مشهور به حلیت است با کراهت .

سؤال سی‌وپنجم: طیورهایی که از جمله مسوخات می باشند بفرمائید که کدام از آنها اگر قانصه ومُحیّض داشته باشند حلال است یا حرام ؟

جواب: هرگاه قانصه یا سجیّه با سنگدان داشته حلال است وهمچنین هرگاه رقیفش بیش از صفیفش باشد والا حرام است چه مسوخ باشد یا نباشد .

سؤال سی‌وششم: دستمال حریر در جیب گذاردن بطلان صلوة است یا الّا فلا ؟

جواب: حمل حریر در صلوٰة عیبی ندارد بخلاف لباس حریر .

سؤال سی‌وهفتم: هر گاه آب حمام به هیزم غصبی گرم کرده باشند غسل در چنین آبی چه صورت دارد ؟

جواب: ظاهراً عیبی از جهت غسل ندارد .

سؤال سی‌وهشتم: نصاب ذکوٰة بوزن تبریزی بیان بفرمائید که به چقدر که رسید باید ذکوٰة او را بیرون کرد ؟ نصاب تقلیدی می باشد یا آرائی جمیع علماء

رضوان الله علیهم اجمعین یکی است ؟ بعضی نوشته اند که نصاب سیصد من وهشت عباسی است که دویست وپنجاه وپنج من وسه چارک ونه عباسی است برخی نوشته اند حد نصاب سیصد من وهشت عباسی است که دویست وهفتاد وپنج من می شود میرزاء قمی علیه الرحمه نوشته است که نصاب زکوة را به مَن تبریزی که معادل هفت عباسی پول سیاه باشد دویست وهشتاد وهفت من وسه چارک. وپنجاه درهم پانزده مثقال صرافی است، بلفظ مبارک بنویسید که کدامیک از اینها صحیح است به وزن تبریزی بنویسید آسان، که خواص وعوام می فهمند.

جواب: چون نصاب کیلی اضبط از نصاب وزنی است پس هر کدام نصاب وزنی که موافق است با نصاب کیلی آن صواب وحق است. ونصاب وزنی عبارت است از سیصد صاع که هر صاعی عبارتست ازچهار مُدّ ومُدّ به کیل مضبوط عبارتست از مُلئی کفَّین یعنی دو مشت پر از طعام، پس نصاب کیلی عبارتست از هزار ودویست ودو مشتِ پر، از طعام.

سؤال سی‌ونهم: هرگاه گلوله یک رگ از چهار رگ مرغ ببرد یا دو رگ ببرد یا سه رگ ببرد ویک رگ دیگر باقی بماند همان یک رگ به چاقو ببرند آن مرغ حلال است یا حرام. فرمایش بفرمائید که از شرع از این چهار رگ چند رگ اصطلاح وضابطه قرار داد شده که باید بریده شود به چاقو وچند رگ گلوله ببرد ؟

جواب: بریدن گلوله سرب نه بندقه که کل «سفالین» باشد هر یک از اوداج اربعه را کفایت نمی کند در حلیت وتزکیه مگر آنکه دو مرتبه با چاقو وقبل از

مردن حیوان از زیر آن رگ بریده ببرند دنباله آن رگ بریده رامع رگهای بریدهٔ دیگر.

سؤال چهلم: حلالیت طیور از قانصه وصیصیه ومحیض هر سه می باشد یا یکی از اوصاف ثلاثه کفایت می کند در حلالی او ؟

جواب: یکی از اوصاف کفایت می کند نه مجموع.

سؤال چهل ویکم: در ذبح مرغان قرار است که زبان مرغان می گیرند واو را ذبح می کنند. می گویند که هرگاه زبان مرغ نگیرند حرام می شود مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی در رساله ذخیره المعاد خودش ذکر کرده بود که زبان گرفتن مرغ نص ودلیلی ندیده ام چه حلقوم مرغ کوتاه یا بلند بریده شود ؟ همچنین در ذبح حیوانات در خصوص کهره، حلقوم خواه به تن ملحق خواه به سر حیوان ملحق باشد هم صحیح می دانست، فرمایش بفرمائید که به رأی سرکار مولایی بزرگوار شما چگونه می باشد در خصوص کهره وزبان مرغ بطور تفصیل فرمایش بفرمائید ؟

جواب: بلی کهره وزبان گرفتن حیوان نص ودلیلی ومدخلیتی در فری وقطع اوداج اربعه ندارد چیزی که معتبر است همان قطع اوداج، اوداج اربعه، یعنی رگهای چهار گانه معروفه.

سؤال چهل ودوم: چه می فرمائید در اینکه باید مجتهد عادل باشد ودانستن عدالت هم مسئله ای است که محتاج است در آن برجوع بسوی مجتهد تحقیق این شبهه را بیان فرمائید ؟

جواب: عدالت شرط اجتهاد نیست بلکه شرط مرجعیت مجتهد است.

نسبت به عاصی وطریق معرفت عدالت مرجعش به همان مجتهد نیست تا دور لازم آید بلکه به اختبار با رجوع به اهل خبره است از عدول دیگران.

سؤال چهل وسوم: برأی اشرف آن جناب افقه الفقهاء الاسلام، نماز بر میت کردن باید شخص عادل باشد یا عدالت ضرور نیست؟

جواب: اگر به جماعت می خواهند بخوانند باید امام عادل باشد وهرگاه فرادی می خوانند عدالت شرط نیست.

سؤال چهل وچهارم: همچنین شخصی که نماز وروزه استیجاری می کند باید عادل باشد یا الّا فلا؟ هرگاه برأی شریف عالی باید عادل باشد این عاصی با دو فرزندش بیشتر امرار معاشش از این صوم وصلوة اداره می باشد آن شروطاتی که علماء اعلام رضوان الله علیهم معین فرموده اند در کتب خود در باب عدالت، حقیقت نه در این عبد عاصی می باشد ونه در فرزندان این عبد فانی در این دهکده ها از راه دیگر گذران نمی شود بطور دیگر، همچنین این عاصی مع فرزندان شبهای جمعه روضه خوانی مظلوم آل عبا روحی وروح العالمین له الفداء می نماید بعضی از شعراء شعرها ساخته اند از زبان امام واهل بیت که در کتب مصیبت نیست ذکر شود ولیکن موجب رقت بکاء مستمعان می گردد، همچنین تا آواز تحریر ندهی به مقامات نخوانی باعث بکاء نمی گردد عبد تبه ـ روزگار آثم وگناهکار است ومستحق عذاب است یا نه؟

جواب: بلی هر گاه اشعار باطله که مضمون آن از احادیث صحیحه خارج باشد بخوانند حرام است وموجب عذاب الیم است وهمچنین ترجیع صوت وآواز خواندن حرام است بلکه در مصیبت حضرت امام علیه السلام معصیتش زیادتر است ولو

اینکه باعث زیادتی گریه هم شود حرام است.

سؤال چهل وپنجم: کسانی هستند که کتابی در دست دارند دعا به مردم می دهندحساب کرده ایم بیمار شما فلان روز پریان یا جنیان آزار او کرده اند فلانی به او دواء بدهد قران بیماری او حساب کرده ایم تا ده روز بیشتر نیست بعد از ده روز شفا می یابد ومبلغی وجه از ایشان می گیرند یا الّا صاحبان بیمار خودشان گندم وجو یا وجه از جهت ایشان می برند جو وگندم یا مبلغ، از جهت ایشان حلال است یا حرام؟

جواب: این اعتقادات بد است وباعث کم عقلی است وعوض گرفتن در مقابل چنین دعایی حرام است مگر آنکه صاحب جو وخرما ووجه که می دهد به عنوان هدیه یا به طیب نفس خودشان باشد آنوقت حلال است والّا عمل، عمل کذابان ودروغگویان وحرام واجرتش سحت است «سماعون للکذب اطالون لسحت».

سؤال چهل وششم: برخی از گاو بازها هستند می آیند داخل بعضی از ولایات بعضی از ایشان مشاهده شد رخت ورویی می پوشند وجمعی از ایشان به لباس سادات هستند وملّا وخط خوان نیستند هر یک قلمدانی وکتابی که به خط توراتی نوشته در دست دارند و«الف» و«بی» ازهم امتیاز نمی دهند چیزی از آهن نزد استادان حداد درست کرده اند پایه ای دارد بالا وپایه ای دارد پایین اول جامی از آب می طلبند قدری خاکستر داخل آب می ریزند تا هیچ کس غور نکند ونبیند همان آهنی که دو پایه دارد قدری نمک طبرزد زیر پایه می گذارند وسنگی کوچک روی پایه اولی می گذارند وکتاب در دست می گیرند ولب

می جنبانند برسم دعا خواندن نمک آب می شود پایه آهنی می جهد وسنگ از آب بیرون می اندازد می گویند که ما دعا خوانده ایم وسنگ از آب بیرون انداختیم بهمین دستاویز جو وگندم وخرما از خلق می گیرند بفرمائید که قلمدان ومرکب وکاغذ به چنین کسانی فروختن چه صورت دارد ؟

جواب: راه دادن چنین اشخاصی در بلد حرام است وحاضر شدن در محفل ومحل شعبده ایشان وجمع شدن نزد آنها حرام است ومرکب وکاغذ دادن به آنها محض چنین امری اراجیف نوشتن وجائز نیست واعانه بر آثم است .

سؤال چهل وهفتم: هرگاه شخصی صفات ثبوتیه وسلبی خداوندی بدلیل نفهمد به این انواع که قادر است وقدرت بر همه چیز دارد همچنین تا آخر وسلبیه به این انواع که خداوند مرکب نیست ترکیبات وجسم وجان ندارد وزنی وفرزندی ندارد ومحلی ندارد ورؤیت نمی شود نه در دنیا ونه در آخرت ، شریک ورفیقی واینها هیچ یک ندارد ، اسلام وایمان او صحیح است یا نه . هرگاه از زمره فقراء ومساکین باشد زکوٰه وفطریه به او دادن چه صورت دارد ؟

جواب: انشاءالله دقت نمایند ومخفی نماند وتمام عقائد را از توحید ونبوت وعدالت وامامت ومراتب امام را عالم گردد وآگاه گردد بطور تفصیل وهرگاه قادر بر مؤنه سال بالفعل وبالقوه هم نباشد از بابت زکات وفطره به او بدهند که محسوب است .

سؤال چهل وهشتم: از بعضی ملاها مسموع شده است که نیت غسل جنابت باید به قصد حمد وسوره خواندن یاده بار ویا دوبار صلوات فرستادن باشد . هرگاه نیت به این انواع نباشد صحیح نیست مگر هنگام نماز اگر باشد از جهت

نمازگزاردن آنوقت صحیح است فرمایش بفرمائید این سخن اصلی دارد یا الّا فلا. هرگاه این سخن صدق باشد خلق این قراءها تا بحال نیت غسل جنابت این نحو کرده اند که غسل جنابت می کنم از برای رضای خدا قربة الی الله عبادت گذشته شان اعاده می خواهد یا الّا فلا همچنین اخری، غیر هنگام نماز هم قربة الی الله نیت کرده اند صحیح است یا نه ؟

جواب: لازم به این تفاصیل نیست همینقدر نیت غسل جنابت یا غیر جنابت هر غسلی که بر ذمه داشته باشد به این نحو که غسل جنابت می کنم از برای رفع حدث جنابت قربة الی الله کفایت می کند خواه وقت نماز باشد یا نباشد.

سؤال چهل ونهم: هرگاه بایع ومشتری صیغه نه به عربی ونه به فارسی جاری نمایند معامله ایشان چه صورت دارد ؟

جواب: مباح است ولی لزوم ندارد وهر وقت خواسته باشند فسخ می نمایند.

سؤال پنجاه: گماشتگان ونوکران وناظران وپیشخدمتان وچاکران اهل ظلمه ودیوانیان می روند در کربلا ونجف موافق پنج تومان به مجتهدین می دهند آنچه از حرام وپیش کش که به ایشان داده اند از هر ولایت که می روند وجه دیوانی می گیرند وهر تصرفاتی وهر ظلمی که کرده اند که موافق صدتومان زیادتر است به همان پنج تومان همراه ایشان صلح می کنند وبه ایشان می بخشند مجتهدین، این صحیح است یا الّا فلا ؟

جواب: صحیح نیست بلکه به قدری که داده است هم محسوب از مظالم

نمی شود زیرا که این از اموال معلوم المالك است نه مجهول ولی از باب از خرس مویی از ایشان می گیرند.

سؤال پنجاه ویکم:الختان واجب او مستحبُ وعلی الاول فهل هو واجب لنفسه او لغیره وما معناه وهل یثبت فیه حقیقة شرعیه ام لا وکیف الحال في النساء. زحمت کشیده جواب به فارسی نوشته باشند تا این عبد جانی فانی نادان سر تا پا عصیان فهمیده باشد؟

جواب: ختان هم واجب نفسی است وهم واجب غیری است یعنی نسبت به حج وامامت واجب است که شرط صحت آن عبادت است ونسبت به سایر عبادات شرط صحت آنها نیست بلکه واجب است برای خود ولنفسه.

سؤال پنجاه ودوم: از قول بعضی ملاها مسموع شده که هرگاه مسجد نجس بشود چه خاک باشد فرش مسجد چه گچ وچه ساروج از همان جای نجس که باید کَند، هرگاه لختی کنده شد که از هم پاشیده نشده باید همان لخت نجس به آب کر یا به آب جاری فروبرند تا خوب که آب به جوفش رفت ونفوذ کرد، طاهر که شد آن وقت همان لخت طاهر ببرند به همان محلی که کنده اند بگذارند واندود دهند وهرگاه که لخت کنده نشد، که ریز ریز شد واز هم پاشیده شد همان خاک داخل حوض آب بریزند وبه محضی که خاک طاهر شد مسجد هم به متابعت آن طاهر خواهد شد هر گاه خاک نجس به آب طاهر ننمایند مسجد مدام نجس است. اگر همان خاک مسجد که نجس شده است اگر در صحرا بریزند به آب نزنند مسجد همیشه نجس است ونماز نمی توان در مسجد خواند این سخن اصلی دارد یاندارد؟

جواب: سخن اول اصل دارد وسخن دوم که خاک نجس آن را به صحرا ریختن پاکش نمی‌کند ونماز در آن مسجد صحیح نیست اصلی ندارد بلکه به همین قدری که خاک نجس آن را ببرند وبیرون ریزند پاک می شود ونماز در آن هم صحیح است.

سؤال پنجاه وسوم: کسانی از مردان وزنان که چیزی از تقلید نمی فهمند ومعنی تقلیدهم نمی دانند معاشرت با ایشان کردن ونان دست چنین زنانی خوردن جائز است یا الّا فلا؟

جواب: مادامی که علم به نجاست آن نداشته باشد طاهرند وجایز است.

سؤال پنجاه وچهارم: اثنی عشریه برود در ولایت اهل خلاف سکنی نماید چه صورت دارد؟

جواب: هرگاه ضرر به دین ودنیای او نداشته باشد ضرر ندارد والّا حرام است.

سؤال پنجاه وپنجم: دو دینار حرام میان ده دینار حلال ریخته شده چه باید کرد به چه قاعده دو دینار حرام سِوای باید کرد؟

جواب: مقدار حرام را به صاحبش یا به من یقوم مقامه برسانند که باقیمانده حلال می شود.

سؤال پنجاه وششم: بعضی از علما مثل مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی وغیره فرمایش فرموده اند که هرگاه شخص غسل احتیاج داشته باشد تا سینه مثلاً در زیر آب باشد با بدن پاک به نیت غسل زیر آب رود کفایت می کند. گویا جناب آقا سید اسماعیل صدر جبل العاملی که حجةالاسلام

مرحوم میرزای شیرازی «عطرالله مرقده» می گویند که جانشین خودش نموده است ورساله حجة الاسلام محشّی نموده، رأیش این است که تا شخص خارج از آب نشود وبعد برود داخل آب غسل نماید غسلش صحیح نیست وشیخ حسین ولد مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی رساله مرحوم پدرش حاشیه نموده از جهت این عبد عاصی فرستاده می فرماید احوط خروج از آب است در ارتماس، برأی شریف آن مقتدای الانام خروج از آب لازم است یا الّا فلا زیرا که این عبد فانی تقلید شیخ حسین وتقلید محمد حسن ممقانی وشهرستانی اینها هیچ یک نمی کند مگر آن مولا وآقای بزرگوار، دست از دامن آن مقتدای الانام مادام الحیاة کوتاه نخواهد کرد بفرمائید که به رأی شریف در وقت غسل کردن مثلاً هر گاه شخص تا سینه برود داخل حوض آب یا چشمه آب آنوقت نیت غسل بکند زیر آب برود غسل آن صحیح است یا الا خارج از آب بشود آنوقت نیت بکند برود زیر آب؟

جواب: بدن ولنگ غسل کننده که پاک باشد خواه دیگر خارج از آب باشد یا نباشد یا تا سینه آب باشد یا بیشتر یا کمتر نیت غسل نماید غسلش صحیح است، ولازم نیست که در وقت غسل کردن از آب خارج باشد.

سؤال پنجاه وهفتم: ما معنی قولهم علیهم السلام «افضل الطاعاة احمزها»

جواب: یعنی از افضل مراتب بندگی واطاعت مرتبه ای است که اشّق واصعب بر بنده باشد چنانچه وضو در سرما افضل است از وضو در گرما وحج پیاده افضل است از حج سواره وشکر در حال فقر افضل است از شکر در حال غنی وتوبه جوانان افضل است از توبه پیران وهمچنین ده انفاق افضل است از نُه

انفاق ونُه انفاق افضل است از هشت انفاق وهکذا تا آخر وهمچنین ده معصیت ترک کردن افضل است از ۹ تا وترک ۹ معصیت نمودن افضل است از ترک ۸ تا. وهکذا تا آخر.

سؤال پنجاه وهشتم: سیدی هست در چهار پنج فرسنگی ولایت اشکنان منزل دارد که آن منزل قریه بیرم مشهور است گویا صرف ونحوی خوانده است ودست او در کار دیوانیت حاکم بعضی از قراءها می باشد از اهل دیوانیان می باشد خلق اشکنان می روند خدمت او عقد می کنند وصیغه طلاق زنهایشان جاری می نمایند، اتفاق می افتد می آیند نزد این عبد ومذنب جانی که بنویس تا آن سید صیغه طلاق زنان ما جاری نماید واین عاصی حجت به آن سید طی می کند که البته باید صیغه طلاق در حضور عدول مؤمنین جاری نمائید وخود را معاقب خدا ورسول نسازید صیغه عقد وطلاق جاری نمودن این سید بفرمائید صحیح است یا صحیح نیست این عاصی که وکالت نامه نوشته ومی نویسد آثم وگناهکار است یا نه فرمایش بفرمائید که این عاصی دیگر الی من بعدها متحمل این امر شود یا نشود وکالت نامه طلاق بنویسد یا ننویسد به اینْ سید حکم الله وحکم الرسول فرمایش بفرمائید که زیاد خوف از خداوند دارم.

جواب: هر فعلی را که مسلمان بجا آورده ونه داعی که بر وجه صحت یا فساد واقع شده محمول بر صحت است در ظاهر ولی احتیاط خصوصاً در امر فروج حسن عقلی وامر شرعی دارد. بلکه از برای بعضی واجب بلکه اوجب است چه بسا به جهت یک قرآن مخالف احتیاط در امر فروش شده ومایه ایجاد حرامزاده هایی در میان شیعیان شده ومی شود وجواب آنها را در مواقف

عظیمه وعقبات اخرویه چه خواهند داد.

سؤال پنجاه ونهم: وجوهاتی که از بابت هبه وهدیه وتعارفات یا از بابت نذر یا از بابت اینکه یک شب جمعه به قصد اموات من روضه خوانی سید الشهداء روحی وروح العالمین له الفداء بخوان هرگاه وجوهات مذکوره بسال از آن بگذرد خمس آنها باید داد یا الّا فلا؟

جواب: در تعلق خمس به زائد از مؤنه سنه هرگاه از منافع غیر ارباح مکاسب باشد مثل ارث وهدیه وصله خلاف است احوط تخمیس است.

سؤال شصت: لا سهو في سهو را بیان فرمائید؟

جواب: این حدیث از مجامع کلم است وچهار معناه دارد زیرا که هر دو سهو یا به معنی حقیقی سهو است، یا هر دو به معنی شکند یا یکی به معنای سهو است ودیگری به معنای شک معنی اول اثری نیست از برای سهو در سجدهٔ سهو معنی ثانی اثری نیست از برای شک در موجب شک که نماز احتیاط باشد معنی ثالث اثری نیست از برای سهو در نماز احتیاط معنی چهارم اثری نیست از برای شک در سجده سهو وفقهاء اعلام فتوا بر هر چهار معناه داده اند. وهر چهار معنا از حدیث فهمیده اند.

سؤال شصت ویکم: اهل وعیال که دستاس می کنند ومشغول نان پختن می شوند وقرار است که در این قراءها زنها بروند در آب انبار بر سر چاه آب می آورند یا خیگ پر از آب می کنند بدوش می کشند یا به ظرف سفالی در بغل می کشند ومی برند در خانه یقین که به خویش نیز جرأت از مردان ندارند چنان نان وآبی خوردن چه صورت دارد حرام است یا مکروه است؟

جواب: زحمت نان کشیدن موجب حرمت آن نان نمی شود بلی موجب تعلق اجرت آن زحمت بر ذمه آمرش می شود چنانچه حمال مغصوب موجب حرمت حملش نمی شود بلی موجب تعلق اجرت آن زحمت بر ذمه آمرش می شود همچنین حمل آب وقفی که حاملش مغصوب باشد موجب غصبیت آب نمی شود مگر آنکه آن آب از مباحات اصلیه باشد که حاملش ضد تملیك نموده.

سؤال شصت ودوم: در اخبار کثیره وارد شده است که قرآن ثقل اکبر واهل بیت علیهم السلام ثقل اصغرند با آنکه اهل بیت علیهم السلام کلام الله ناطقند ودر ضمن قرآن مانند رقم پادشاه است وائمه علیهم السلام دوستان وبرگزیدگان الهی اند چنان برگزیدگانی اند که حق سبحانه وتعالی ایجاد عالم از برای خاطر جدّ ایشان وایشان نموده است، بیان فرمائید؟

جواب: اولاً به اینکه اکبر به ثقل قرآن منافات ندارد به اشرفیت ثقل اصغر چنانچه اکبر به حضرت آدم منافات ندارد با اشرفیت حضرت خاتم وثانیاً قرآنی که ثقل اصغر است عبارت نیست از خطوط ونقوش مطبوع زیرا که آن را همه کس حامل است حتی کفار ومایه اظلال همه کس می شود که بشود نه مایهٔ ما ان تمسکتم بها لم تظلوا ابداً بلکه قرآنی که ثقل اکبر است عبارتست از قوه عاصمهٔ ناطقه به ارادت ومشیات وتکلمات واقعی الهیه به نص وما تشاءون الّا ان یشاء الله که ملازم است آن قوه با وجود امام به نص قوله علیه السلام لن یفترقا حتی یردا علی الحوض پس اشرفیت قرآن از امام به این معنا وبه این ملازمه برگشتش به اشرفیت صفت است از موصوف ومکین است از مکان بعد از فرض ملازمه دائمیه بین آن صفت وموصوف وآن مکان ومکین چنانچه ضرورت

امامیت است که اشرفیت امام بواسطه آن است که مظهر صفات الوهیت است از قدرت وعلم وریاست وارادت ومشیت وتکلم.

سؤال شصت وسوم: آب چاهی که یتیم با غیره که کبیر باشد هرگاه شریک باشند استعمال آن در وضو وغسل چه صورت دارد؟

جواب: به قدر سهم کبیر به اذن آن کبیر مالك چاه استعمال کردن جایز ومباح است.

سؤال شصت وچهارم: قرانی نقد سکه دار رواج المعامله به چند عدد که رسید سال از او که گذشت زکوة باید اخراج نمود؟

جواب: ده تومان وپنجزار وبنا بر وجه سکه سفید که عبارت است از یکصد وپنج عدد قرانی متعارف بوده باشد.

سؤال شصت وپنجم: اشخاصی که اعمی وعاجز واز چشم نابینا می باشند ومشکل می باشد که احتراز از نجاست داشته باشند ودر خانه ای منزل دارند که اطفالشان بول وغائط می نمایند ودر آن خانه آفتاب هم نمی گیرد ونماز وروزه اجاره هم بر می دارند نماز میت از گردن ایشان ساقط می شود یا الّا فلا؟

جواب: هرگاه در ظاهر وبه حسب علم خود عامل عمل مقرون به طهارت است مجزی وبریء الذمه خود نائب منوب عنه می شود والّا فلا.

سؤال شصت وششم: این زره عوام کالانعام بلکه از انعام پست فطرت ولیکن اسمش به انسان است نه حیوان شما الحمدلله ملّا هستید این عاصی خدمتت جسارت می کند باید بدتان نیاید هرگاه مجتهد هستید باید رساله بیرون بیاورید زیراکه بر شما واجب است هرگاه مجتهد نیستید تقلید هرکس که می کنید

رساله همان کس باید بفرستید از برای این ذره اگر رساله دارید بفرستید هرگاه خودتان الحمدلله مجتهد هستید رساله خودتان بفرستید این عاصی آنچه مسائل خدمت عرض نموده وجواب فرمایش فرموده اید مردم تمام از قول این عاصی در کار عمل کردن می باشند به مسئله مسئله نوشتن درست نمی آید رساله البته فرستاده باشید یا می خواستید در این رهات وقراءهای خراب بی حساب تشریف نیاورید رساله یا کتاب فارسی که بتوان عمل نمود فرستاده باشید.

جواب: حق تعالی فرموده: **﴿فاسئلوا أهل الذکر ان کنتم لا تعلمون﴾**[1] یعنی بر مقلد جاهل واجب است سؤال وبر عالم مجتهد واجب است جواب به قدر طاقت وامکان امّا رساله نوشتن وچاپ کردن وفرستادن واجب نیست ونگاه برای احاد احاد نفوس علاوه بر این حال قریب یکسال است که رساله فرستاده وچاپ نموده اند ولی در شیراز معطل گذاشته اند که جلد نمایند وبفرستند، نفرستاده اند متصل وعده می کنند که می فرستیم هر وقت فرستادند من هم بندگی وانفاق خدمت می کنم ولی تقصیر داعی چه چیزی است، با نفرستادن وبا این همه ضیق مجال وتشبث بال واضطرب حال.

سؤال شصت وهفتم: برأی شریف شما دوشاب «شیره» خرما ثلث وثلثان می خواهد یا نه؟

جواب: از برای کسانی که اصول دین ونمازش صحیح است حلال است وثلثان نمی خواهد.

سؤال شصت وهشتم: شاهزاده عبدالعظیم که در ری واقع است فرزند

---

(۱) نحل / ۴۳.

کدام امام است.

جواب: از اولاد یکی از حسنین است.

سؤال شصت ونهم: هرگاه مصلی دستمالی یا چاقوئی از غصب در جیب او باشد در بین نماز بخاطر او بیاید چگونه آن چیز غصب از خود دور نماید که تصرف در غصب نشود.

جواب: از خود دور نماید ونماز را تمام نماید وبعداً احتیاط اعاده نماید.

سؤال هفتاد: شخص هرگاه فقیر ومستحق زکات باشد در اطراف ولایت برود واز بابت زکات بگیرد بهتر است، یا نماز وروزه اجاره کند بهتر است؟

جواب: بله بهتر است عبادت از سؤال.

سؤال هفتاد ویک: فقراء مساکینانی که در پی یادگرفتن شکیات وسهویات وامور واجبات خود نیستند از بابت زکوة وصدقات واجبه به ایشان می توان داد یا نه؟

جواب: هرگاه اصول دین ونمازش صحیح باشد می توان وجوهات به ایشان داد والّا فلا.

سؤال هفتاد ودو: شما فرمایش فرموده بودید خواه پیش از وقت خواه بعد از وقت وضو قصد رفع حدث نماید شخص مدام با وضو است هنگام نمازی می‌خواهد تجدید وضو نماید یقین می داند که هیچ حادثه ای به او رخ نداده هم قصد رفع حدث نماید؟

جواب: جواب مسأله اول صحیح است وثانی غیر صحیح.

وضو وتجدیدی ثانوی به قصد قربت مطلقه بجا می آورد.

انصاری اشکنانی

سؤال هفتاد وسه: روحی فداک یا سیدی در زمین غصب هر گاه شخص سبزی مثل کاهو واسفناج ونعنا وبادمجان وخرفه وپیاز سبز نماید وبفروشد کسانیکه سبزی خرید می نمایند برایشان مباح است آن سبزیها یا حرام است، هرگاه خوردن آن سبزیها حرام نباشد بر شخص خرید نموده وبر فروشنده حق الارض، مشغل الذمتی دارد یا الّا بر آن کسانیکه خرید می نمایند هم مشغل الذمه حق الارض دارند.

جواب: بر خورنده سبزی نه همان است که حرمت وانما الضمان علی غاصب الارض لا غیر.

سؤال هفتاد وچهار: در ذبح حیوان هرگاه بالای همان کره که مراب طعام وآب می باشد که جواز او غلصحه می نمایند اگر بریده بشود زیر لیحه حیوان حرام است یا حلال.

جواب: اوداج اربعه که رگهای چهار گانه باشد طریق بریدن که مُحلل شود آن است که از میان آن رگها بریده شود فیما بین مبدأ رقبه ومنتهای رقبه به موضعش که باشد نه از مبدأ ومنتهای آن ما بین بریده شود که محلل نیست.

سؤال هفتاد وپنج: مولای بزرگوار روحی فداک هرگاه شخصی ۱۰ من گندم به ۱۰ من جو بدهد بمدت چهار ماه که مدت در او باشد صحیح است یا الّا فلا؟

جواب: شرط مدت موجب ربا است زیرا که گندم وجو یک جنس است ورباء او حرام وفاسد است.

سؤال هفتاد وپنج: هرگاه ده من گندم بدهد به ده من آرد صحیح است یا الا فلا ؟

جواب: معاوضه گندم وآرد بی ریاله صحیح است .

سؤال هفتاد وشش: هرگاه ده من خرمای بنوان که خرمای پست می باشد بدهند به ده من خرمای خاصه وشاهانی که خرمای مرغوب می باشد صحیح است یا نه ؟

جواب: معاوضه خرمای جید به دانی صحیح است بشرط عدم زیان

سؤال هفتاد وهفت: به شرف عرض مقدس عالی می رساند چارپایانی که اهل ظلام وجور ودیوانیان به رسم پیش کش ویا به رسم تعارف به یکدیگر می دهند هرگاه به حکم شرع انور صحیح نباشد عقد کردن آنها نه به عبد ونه حرّ اولاد آنها واولاد اولاد آنها تمام جایز نیست یا الّا تفاوت دارد ؟

جواب: تفاوت میان حرام ونتائج حرام نیست در حرمت جمیع وعدم صحت عقد واستخدام وتحدیر وسایر تصرفات .

سؤال هفتاد وهشت: کنیزهایی که اهل دیوانیان از بابت دیوان یا از بابت پیش کش به یکدیگر می دهند هرگاه کسی از آزاد یا حُرّ خواسته باشد او را به زنیت خود بیرون بیاورد می تواند ایشان را به عقد خود بیرون بیاورد عقد ایشان صحیح است یا صحیح نیست یا الّا باید به اذن مجتهدین به حباله نکاح خود بیرون آورد هرگاه بی اذن مجتهدین صحیح نیست زحمت کشیده اذن داده باشند ؟

جواب: ممالیك مغصوبه به رشوه یا به ظلم یا پیش کش تصرف در آنها من

جمیع الوجوه حرام است به وقفیت یا حریت یا زنیت یا غیرها چه به اذن مجتهد وچه بی اذن مجتهد به اذن مجتهد مال غیری که حرام است حلال نمی کند ونمی شود

سؤال هفتاد ونه: نفقه پدر بر پسر است هرگاه پسر ندهد دختر شوهر کرده است خودش مال ندارد که نفقه پدر دهد مال شوهر هم نمی تواند بی اذن شوهر بردارد به پدر بدهد از گردن دختر نفقه پدر ساقط می شود یا خیر ؟

جواب: البته در خصوص این فرض که تمکن نداشته باشد ساقط است از خصوص غیر متمکن نه از متمکن.

سؤال هشتاد: خراجات واغشاب شاه مخالف ممضی است یا نه و در شاه شیعه چگونه است ؟

جواب: تفاوت میان سلطان مخالف وغیر مخالف نیست در اینکه آنچه به عنوان خرج یعنی حق الارض مفتوحة العیون از مردم می گیرند نه به عنوان زکات وگمرگ وبه راهداری ممضی است ومعنای ممضی بودنش نه این است که حلال است بر ایشان گرفتن ونه از برای مردم به اختیار خود دادن چنانچه اشتباه نموده اند بلکه معنی اش این است که آن حق الارض مفتوحة که تولیتش با امام است که صرف مصالح مسلمانان کند، هرگاه سلطان جائر به زور از مردم بگیرد مردم معذورند در دادن وضامن آن مال نیستند که دو مرتبه به امام یا نائبش بدهند که صرف مصالح مسلمانان نماید چنانچه غارم وضامن مال زکاة می باشند هرگاه زکات ایشان را جائر به جور بگیرد.

سؤال هشتاد ویك: موسم حصاد کردن هرگاه ماه رمضان باشد همچنین

خرمن کوفتن ونصفیه دانه در آفتاب نتوانند روزه بگیرند موافق سد رمق اکل وشرب نمایند وروز خود را فارغ نمایند بعد روزه از عوضش بگیرند چه صورت دارد ؟

جواب: بلی در این صورت جائز است افطار نمودن وبعد قضا کردن وبه عوض هر روز یک مّد طعام صدقه دادن ولی به سه شرط . اول آنکه روزه گرفتن ایشان مایه عسر یا ضرر بوده باشد دوم آنکه ترک حصاد وعمل مایهٔ عُسر یا ضرر بر ایشان بوده باشد سوم آنکه حصاد را به شب انداختن یا به عوض خود اجیر گرفتن یا به اطفال ونسوان غیر مکلف واگذاشتن میسور نباشد والّا با فقدان یکی از سه شروط ثلاثه افطار نمودن حرام وموجب قضا وکفاره است .

سؤال هشتاد ودو: خراجات شاهی که از رعایا می گیرند حلال است بر حاکمان جور یا الّا فلا ؟ همچنین نجوسات اراضی که عشر از کسانیکه در صحرا کشت می کنند بر ایشان مباح است یا الّا فلا ؟

جواب: مال غیر کفار حربی بر مسلمان حرام نیست مگر به رضا وطیب نفس هذه بضرورة العقل والنقل چنانچه نص قرآن است : **﴿لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل إلّا أن تكون تجارة عن تراضٍ﴾**[1] ومستحل مال مسلمان بی رضای آن ، کافر ومرتد است .

سؤال هشتاد وسه: هرگاه پدر با زنی زنا کرده باشد پسر آن می تواند آن زن زانیه به عقد خود بیرون بیاورد یا الّا فلا ؟

جواب: مشهور ومنصور این است که حکم وطی به شبهه وزنای سابق بر

---

(۱) نساء / ۲۹ .

عقد، حکم وطی صحیح دارد در مصاهره پس حرام است موطوئه پدر بر پسر چنانچه حرام است معقوده هر یک بر دیگری.

سؤال هشتاد وچهار: به شرف عرض مقدس عالی می رساند این عبد عاصی جانی ذرهٔ بی مقدار تبه روزگار محمد ابن علی الاشکنانی قدری اجناس از جو وگندم ووجه نقد از مال طفل یتیم صغیر تحویل این عاصی نموده اند که ضبط نموده وحق الثمن مادر صغیر هم داده شده وخرجی مادر صغیر ماهی هفت من ونیم جو وگندم هم داده شده که روزی مدّی باشد هرگاه اجناس طفل یتیم صغیر سال بر او بگذرد همچنین وجه نقد یتیم سنه بر او بگذرد بر این عاصی لازم است که خمس اجناس ووجه طفل صغیر یتیم بیرون بکند یا الّا فلا؟

جواب: شرط وجوب زکوة بلوغ است فلا زکوة علی الصبی.

سؤال هشتاد وپنج: این عبد عاصی در خصوص اموال یتیم صغیر بی پدر که تحویل گرفته در سنه ۱۳۰۳ اذن از ملا محمد مجتهد در نجف اشرف گرفته به این مضمون این عاصی نوشت که این بنده علم عربی نخوانده مرخص است که متولی قسمت ایتام صغار وکبار شود؟ جواب نوشتند بلی مأذون هستید، حال از جناب مستطاب شما این عاصی مرخص است که این عمل کرده یا مرخص نیست هرگاه اذن نیست این عاصی وجه یتیم صغیر در این ولایت بی معرفت تحویل وتسلیم کی نماید همچنین اجناس یتیم صغیر به کی بسپارد؟

جواب: حفظ مال یتیم وصغیر واجب کفایی است بر همه کس ولی تصرف در آن جائز نیست الّا بالتی هی احسن آن هم از برای خصوص ولی ووصی وهرگاه نباشد ولی ووصی، از برای خصوص مجتهد عادل وهرگاه نباشد، از

خصوص عدول مؤمنین لا غیر ، هر که تصرف کند ضامن وغارم است وعاصی ومجرم است. وچون جمعی از اخیار اهل لار شهادت داده اند بر عدالت لهذا زحمت اینگونه تکالیف بر اوست که متصدی شود.

سؤال هشتاد وشش: علماء اعلام بیان فرموده اند که حضانت طفل با مادر است در پسر تا دو سال ودر دختر تا هفت سال مادر یتیم هرگاه خواسته باشد شوهر بکند طفل می توانند ازمادر بردارند یا الّا فلا هرگاه می توان طفل از مادر برداشت کی باید طفل از مادر بردارد هرگاه از عمو وعم زاده وخالو وخاله زاده هیچ یک از اقوام واقارب وعشایر وقبیله نمی توانند طفل بردارند اذن آن جناب است که این عاصی به دایه بسپارد واخراجات یوما فیوماً ؟ از اجناس یتیم به دایه بدهد تا دختر به سن چهار یا پنج سال برسد یا الّا فلا ؟

جواب: حق الحضانت طفل با مادر است تا هفت سال حتی در پسر بنابر احتیاط ولکن این در وقتی است که طفل ولی یا وصی داشته باشد والّا مادر اولی به اوست از همه کس مادامی که اعراض نکند از ترتبیت طفلش والّا بعد ازاعراض همه کس یکسانند در وجوب حفظ وتربیت چه خویشان وچه اجانب.

سؤال هشتاد وهفت: ثیاب پدر یتیم از پیراهن وزیر جامه وقبا وجوراب این عاصی از جناب شما رخصت دارد که به مصرف فروش برساند وخرج بنماید با وجودی که یتیم دختر باشد وپسر نباشد یا مرخص نیست این عاصی ؟

جواب: ملاحظه کن هرگاه ملکه عدالت داری ومردم هم ترا عادل می دانند از جانب حق مأذونی در تصرفاتی که مصلحت طفل یتیم است والّا اذن این

داعی شما را معذور نخواهد کرد واز ضمان وغرامت نخواهی خلاص شد.

باشد نـصیحت هـمچو دُر امـــا بـــود الحـــق مُـــرّ
هر چند کـه دارد نـفع پـر تـلخ است آب هـــندباء

سؤال هشتاد وهشت: پیراهن وزیر جامه ای که پدر یتیم از جهت مادر یتیم درست کرده از جهت عروسی ومادر همان پـیراهـن وزیـر جـامه مـدتی پوشیده واستعمال نموده حال مال مادر است یا مال دختر صغیره می باشد حق الثمن خودش مادر می برد از آن پیرهن والّافلا؟

جواب: هر چه راکه میت در حال حیات نبخشیده به زنش از لباس وغیره داخل ترکه است وبایست قسمت ورثه شود. ومجرد درست کـردن رخـوت؟ ودادن به عروس بخشش نیست.

سؤال هشتاد ونه: این مذنب وجه نقدینه یتیم در منزل خود آورده وضبط نموده ولیکن اجناس از جو وگندم داخل خانه مادر یتیم گذارده و وزن هم کرده وحق الثمن مادر از اجناس بیرون کرده خوب کاری کرده یا بدکاری کرده هرگاه شیطان مادر صغیر را فریب دهد واجناس پایمال نماید این عاصی غارم است یا آثم است فرمایش بفرمائید که این اجناس یتیم از خانه مادر یتیم بر دارد بیاورد در خانه خود ضبط نماید یا در خانه مادر یتیم باشد. هرگاه علی الظاهر مـادر یتیم دلسوز باشد وضبط یتیم ومال یتیم بنماید یا الّا شاید که پایمال نماید حکم آن فرمایش بفرمائید.

جواب: جواب این مسئله علی وجه الصواب معلوم شده در سابق فلا نطیل بالاعاده.

سؤال نود: حضانت طفل یتیم که دختر باشد تا هفت سال که علماء رضوان الله علیه ذکر کرده اند با مادر است خراجات مادر از ثیاب بدن، نفقه، وکره، وهیزم واشنان وروغن وخرما آنچه احتیاج دارد جمیع باید از مال یتیم اخراج نمایند یا الّا فلا وگندم وجو این عاصی روزی یک مُد حساب نموده که یک چارک تبریز باشد که ماهی هفت من ونیم می شود از مال یتیم به مادر داده هرگاه می دانند موافق شرع است که خوب، هرگاه می فهمند که خلاف شرع عمل شده زحمت کشیده آنچه موافق شرع است حکم بفرمائید که روزی اینقدر از مال یتیم به مادر بدهند که متوجه طفل می شود وطفل شیر می دهد هرگاه می دانند که این عاصی قابل این کار است اذن داده هرگاه می فهمند که در قوه این عاصی نیست ذخیره وضابطه نمودن اموال یتیم، هم فرمایش بفرمائید که تحویل کدام کس باید کرد. تا اموال یتیم بسپارد به آن کسانیکه آن جناب فرمایش می فرمایند؟

جواب: مادر به قدر حق التربیت مستحق است از مال یتیم، یتیم هم به قدر نفقه متعارفه وکسوة متعارفه بایست به مصرفش رسانید واما حفظ مال یتیم پس واجب کفایی است بر تمام مکلفین واما تصرف در مال یتیم جائز نیست الا بالّتی هی احسن آن هم از برای ولی یا وصی وهرگاه نباشد ولی یا وصی، حاکم شرع عادل، وهرگاه نباشد حاکم شرع، عدول مؤمنین شما ملاحظه خود بفرما هرگاه ملکه عدالت داری ومردم هم شما را صاحب ملکه می دانند مأذون از جانب حق می باشید در تصرفات، مصلحت، والّا اذن بنده ونه اذن بزرگتر از بنده شما را معذور عندالله نخواهد کرد واز ضمان وغرامت واشتغل الذمه نخواهید جست

ومغرور به صداقت بعضی صداقت مأبها نشوید فإن الاحتیاط سبیل النجاة وانما یخش الله من عباده العلماء ودر حدیث است که النـاس هـالکون الّا العـالمون والعالمون هالکون الا العاملون والعاملون هالکون الا المخلصون والمـخلصون لفی خطرٍ عظیم.

سؤال نود ویک: نفقه پدر بر چـه کسـانی وبـر کـدام اولاد واجب است همچنین مادر مستحق نفقه می باشد مانند پدر یا الّا فلا؟

جواب: هر یک از پدر ومادر که فقیر باشند نفقه اش بر اولاد غنی است.

سؤال نود ودو: در وقتی که حکم شد به آدم صفی که نـماز بگـذار آدم روبه کعبه نمود ونماز گذارد ویا روبه بیت المقدس کرد یا روبه جای دیگر نمود همچنین صدوبیست وچهار هزار پیغمبر ووصـی رو بـه کـجا نـمودند ونـماز گذاردند. تا وقتی که به خاتم پیغمبران محمد ابن عبدالله ﷺ رسید؟

جواب: قل لله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله حضرت ابراهیم قبله اش کعبه بوده حضرت موسی کعبه اش بیت المقدس بوده وحضرت خاتم هر دو بوده وسایر انبیاء غیر اولو العزم بر قبلهٔ اولوالعزم بوده اند.

سؤال نود وسه: غبار نجس که خانه جاروب می کنند به سـقف خـانه می رود در وقت باریدن باران آب از سقف خانه می چکد اول که آب می چکد یقین که آن قطره که می چکد نجس است بفرمائید که بعد از ۱۰ قطره یا بیشتر یا کمتر که از سقف خانه بعد بچکد طاهر نمی شود؟

جواب: مادامی که قطرات بارش متصل به هـم وپـی درپـی مـی ریـزند ومنفصل ومضاف ومتغیر به نجس نشده پاک وطاهر بلکه مطهر است والّا نجس

ومنجس است.

سؤال نود وچهارم: هرگاه شخص عاقل حجت بگیرد که پنج قران به من بده تا صیغه عقد ترا جاری نمایم چه صورت دارد؟

جواب: حجت گرفتن بر مسلمان وضیق نمودن به ایشان جایز نیست بلکه حرام وسحت است.

در صورتی که فقیر وبی چیز باشند البته حرام است امّا ایراد گرفتن بر اغنیاء عیبی ندارد.

انصاری اشکنانی

سؤال نود وپنج: از بابت زکات شخص می تواند بگیرد برود وبه کربلای معلی یا مشهد رضوی یا خیر؟

جواب: بلی می تواند به زیارت برود.

سؤال نود وشش: وضو گرفتن قربةً الی الله می شود گرفت قبل از وقت فریضه صلوة، وقت فریضه می شود به همان وضوء قربةً الی الله نماز فریضه بجا آورد؟ یا الّا فلا بعضی از ملاها می گویند میرزا اسماعیل صدر فرموده که صحیح نیست چه وضوی قبل از وقت وچه غسل قبل از وقت باید به قصد ۱۰ بار صلوات یا قصد حمد وسوره خواندن داشته باشی آنوقت می توانی که نماز فریضه را بجا آوری وقتی که نماز داخل بشود این سخن اصلی دارد یا نه؟

جواب: این کلام بی اصل است همینقدر وضو یا غسل بگیرند محض رفع حدث به این نحو که وضو می گیرم از برای رفع حدث یا اینکه غسل جنابت می کنم از برای رفع حدث جنابت قربة الی الله خواه پیش از وقت باشد یا هنگام

وقت باشد صحیح است، لازم به این عناوین خارجه ندارد.

سؤال نود وهفت: هرگاه طعامی گذاشته باشند بیرون کلبی بیاید که آن طعام را بخورد صاحب خانه مشغول خواندن نماز فریضه باشد در بین نماز بداند که کلب آمد که طعام بخورد به قصد خطاب در هر جا که باشد مثل سوره حمد در انعمت علیهم بلند بگوید یک دفعه یا دو دفعه مکرر به قصد خطاب بگوید نمازش باطل است یا الّا فلا؟

جواب: بلی، بقصد خطاب باطل است مگر آنکه ذکر دیگری به قصد ذکر بگوید وتفهیم غیر نماید.

سؤال نود وهشت: در خصوص عدالت نماز وحشت وعدالت از مرحوم مغفور مبرور رضوان آشیان حجة الاسلام سؤال نمودند در جواب فرمایش فرمودند که عدالت در اصل فعل معتبر نیست چه مضایقه که معتبر باشد وثوق وخاطر جمعی به خود فعل از برای کسی که مکلف باشد به صلوة به وجه مخصوص که به او داده اند که تحصیل نماید همچنین مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی عدالت نمی دانست فرمودند که شخص کاذب نباشد در عمل آوردن نماز عیبی ندارد بفرمائید فتوای آن بزرگوار بر عدالت است یا الّا فلا؟

جواب: نظر قاصر هم بر همین است که مطمئن باش به اینکه درست به جا آورد کفایت است.

سؤال نود ونه: ظروفات روغنی هرگاه به مردن موش یا به ولوغ ولطع کلب نجس بشود هرگاه قابل تطهیر باشد بفرمائید به چه نوع باید طاهر کرد.

جواب: اول ازاله چربی وچرک آن نمایند بعد اگر ولوغ کلب بود یک مرتبه

خاک خشک پاک به آن بمالد وبعد همان خاک خشک که شد کمی آب به آن بزنند تا فی الجمله نم گردد وبمالند وسه مرتبه هم به آب کر یا جاری تطهیر نمایند پاک است وهرگاه به غیر ولوغ نجس شده باشد مثل آنکه موش در آن مرده باشد بعد از اینکه چربی وچرک آن ظرف را پاک نمودند ۲ مرتبه به آب بشویند پاک است.

ظروف جای روغن هرگاه غیر سفالی باشد بطوریکه مرحوم سید فرموده تطهیرش ممکن است واگر سفالین باشد بعید است که چربی از او زائل نمودن بایستی از آن اجتناب کرد بلی اگر کاشی باشد شاید قبول تطهیر نماید والّا در آن هم احتیاط است.

انصاری اشکنانی

سؤال صد: قطع اوداج اربعه مراد از چهار رگ است یا مراد از مجرای علف وآب است هرگاه چهار رگ تمام بریده بشود ولیکن آن «کره» که ممر جای علف زائد است بریده نشود در تحت تن حیوان باشد ودر تحت سر حیوان نباشد چه صورت دارد.

جواب: چیزی که معتبر است در تزکیه حیوان، بریدن تمام چهار رگ که مری وحلقوم واوداج نه بعض آن وموضع بریدن هم در ما بین مبدأ کردن ومنتهای آن بایستی باشد ویکی از آن چهار رگ مری است که مجرای طعام است بایستی که طعام آن نه بعض آن بریده شود ودر این ما بین مبدأ ومنتهای رقبه.

سؤال صد ویک: هر گاه حیوان بعد از ذبح حرکت مواضع اربعه که عین

واذن ورِجْل ودُم باشد هیچ یک نداشته باشد ولیکن خون به طریق جهنده بیاید آن ذبیحه حلال است یا حرام ؟

جواب: هرگاه علم به حیات حیوان باشد عندالذبح ضرورت حرکت هیچ یک از مواضع اربعه وغیره نیست وهرگاه شک در حیاتش باشد عندالذبح حرکت هر یک از مواضع اربعه وجهندگی خون علامت حیات است.

سؤال صد و دو: هرگاه شتر نحر ننمایند مانند حیوانات ذبح نمایند چه صورت دارد ؟ حلال است یا حرام هرگاه قصاب سهو نماید در نحر نمودن وذبح نماید شتر حلال است یا حرام وهرگاه شخصی جاهل به مسئله نحر باشد وذبح نماید چه صورت دارد ؟ حکم در ذبح ونحر هرگاه قصاب قاصر ومقصر باشد چه صورت دارد ؟

جواب: در تمام صور مذبوح نمودن منحور وبالعکس اشکال واحتیاط است مگر در صورت اضطرار ومستأصی بود حیوان که به هر نحو کشته شود حلال است.

سؤال یکصد وسوم: علماء اسلامیّه وفقها اثنی عشریه کثر الله امثالها بیان بفرمائید که دو نفر دعوا می کنند وضربت به یکدیگر می زنند می روند در نزد بزرگ ولایت وبزرگ ولایت دومی همراه ایشان می نماید ومی آیند در نزد حقیر که حاکم ولایت گفته که حکم این زخم سیما که دیده چقدر است حقیر نگاه به زخم او می کنم آنچه علماء رضوان الله علیهم نوشته اند حکم می کنم بفرمائید که در این حکم کردن آثم وگنهکار ومستحق جهنم هستم یا نه ؟

جواب: تکلیف همه مردم این است که اصلاح ذات البین نمایند چنانچه

فرموده عزوجل واصلحوا ذات بینکم واصلحوا بین اخویکم نه تحاکم بسوی جبت وطاغوت واز برای جبت وطاغوت والّا حشرش باجبت وطاغوت است وقد امروا ان یکفروا به.

سؤال یکصد وچهارم: فدای تراب نعال مبارکت گردم بفرمایید که شخصی مدت یک سنه وچهار ماه می باشد که دختری برده است در خانه وقادر بر مقاربت دختر نیست حال دختر اصرار دارد که بیرون می آیم نزد این مرد نمی نشینم وآمده است نزد این عبدفانی که بر جناب آقای سید عبدالحسین سلمه الله بنویس تکلیف این عاجزه چه چیز است؟ در این خصوص محتاج به طلاق می باشد یا احتیاج به طلاق ندارد مهریه تمام می برد یا نصف می برد یا هیچ نمی برد حکم آن بفرمائید؟

جواب: هرگاه زوج مذکور اقرار با گواه معتبر به اقرارش هست که عیب عنین داراست زوجه را می رسد که فسخ نکاح خود نماید ونصف مهریه را دارد. وهرگاه انکار نموده عیب عنین را در خود وگواهی هم نبوده بر اقرارش بعد از مرافعه حاکم شرع او را مهلت می دهد تا یکسال هرگاه تصرف نمود در زن خود فبها والّا بعد از یک سال هرگاه تصرف نکرد زوجه رسا دارد که فسخ نماید ونصف مهر ایفاء می گردد.

سؤال یکصد وپنجم: در نماز احتیاط که دو رکعت نشسته افضل تر است مثل شک سه وچهار یا غیره بحول الله وقوته می خواهد در رکعت دوم بگوید یا نمی خواهد هرگاه کسی چند سال از عمر او گذشته باشد واصلاً در نماز احتیاط نشسته دو رکعتی ثانی بحول الله نگفته باشد نماز احتیاطش چه صورت دارد

بحول الله گفتن در نماز یومیه فریضه واجب است یا سنّت است.

جواب: بحول الله در نماز قیامی واجب نیست ودر نماز جلوسی ونشسته که جایز نیست وگفتنش لغو است.

سؤال یکصد وشش: زلزله در هر موضعی که شد بر اهل آن موضع واجب است هرگاه در مزارع وباغات زلزله شود هم بر اهل آن موضع واجب است مزارع وباغات هم متابعت اهل آن موضع است یا الّا فلا؟

جواب: تا هر موضعی که حرکت زلزله احساس بشود بر اهل آن موضع واجب است نمازش ودر موضعی که احساس نمی شود واجب نیست ولو همسایه باشد.

سؤال یکصد وهفت: هرگاه حاشیه عمامه حریر محض باشد موافق یک وجب، نماز او چه صورت دارد دستمال حریر محض در کیسه اگر باشد در موجب بطلان نماز می شود یا نه؟

جواب: در زائد بر چهار انگشت از حاشیه عمامه احتیاط اجتناب است امّا اگر دستمال حریری که محمول باشد نه ملبوس عیبی ندارد در نماز.

سؤال یکصد وهشت: بعضی سادات دیده شده که خمس می بخشند به کسانیکه خمس در ذمه دارند می گویند ما خمس ترا قبول کردیم حال از ذمه تو فارغ گردید وحال آنکه خمس مال جمیع سادات می باشد چه صورت دارد؟

جواب: بحیل صدریه ولسانیه حقوق فقراء سادات جائز نیست ومنافات با غرض شارع است که ردّ خله فقراء بوده باشد.

سؤال یکصد ونه: جناب حجة الاسلام سلمه الله فرمایش فرموده است

یک نفر در تولی طرفین عقد لا اقل جمع کند میان تولی خود از خود وطرف دیگر به عربی وبا طرف دیگر به فارسی بخواند فرمایش بفرمائید این چگونه می شود یک صیغه فارسی ایجاباً وقبولاً بخواند وبعد یک صیغه ایجاداً وقبولاً عربی بخواند یا الّا به این طور صیغه جاری شود اول شخصی که از جانب زوج وزوجه هر دو وکیل الطرفین است باید بگوید انکحت وزوجت ومتعت موکلتی فلانه لموکلی فلان علی الصداق المعلوم وبعد از جانب ناکح که مرد باشد جواب به فارسی بگوید قبول این زنی وزوجیت وتمتع ونکاح دائمی نمودم از جانب موکل خودم فلان به صداق معین مبین معلوم القدر مرضی الطرفین که مبلغ فلان قدر باشد یا الّا نوعی دیگر است فرمایش بفرمائید.

جواب: تولی شخص واحد طرفی عقد روانیست که شخص واحد از طرف موجب بگوید انکحت نفس موکلتی لنفسی بالموکلی واز طرف قابل هم بگوید قبلت لنفسی بالموکلی هذا وبا طرف موجب بفارسی خواندن این است که دو مرتبه خود موجب بفارسی بگوید به عقد زنیت در آوردم خود را از برای شما یا موکل شما وشماهم بفارسی بگویید قبول کردم از برای خود یا موکل خود.

سؤال صد وده: شخص عاقلی که نحو وصرف خوانده بود از جهت این عبد جانی نوشت صیغه جریان کردن عقد فضولی که انکحت وزوجت ومتعت نفس مرأة المعلومه لرجل المعلوم علی الصداق المعلوم جواب تولی الطرفین هر کس باشد می گوید قبلت النکاح والتزویج والتمتیع لرجلٍ معلوم علی الصداق المعلوم این عبد از روی همان نسخه نوشته وبرد در نجف اشرف مدفن شاه من عرف در خدمت فاضل شریبانی ملا محمد مجتهد فرمایش فرمودند مرأة

المعلومه به فتحه مبادا که بخوانی در وقت صیغه جاری می کنی به کسره بخوان مرأة المعلومه بخوان بفرمائید حق با کدام از این دو ملا می‌باشد ؟

جواب: صیغه عقد نکاح چند صورت صحیح دارد یکی آنست که موجب بگوید انکحت وزوجت نفس امرأة المعلومه لرجل المعلوم علی الصداق المعلوم ودیگری آنست که بگوید انکحت وزوجت المرأة المعلومه للرجل المعلوم ودر صیغه اول که نفس المرأة باید بگوید بایست نفس را فتحه ومرأه را به کسره بخواند ودر صیغه دوم که نفس ذکر نکند بایستی مرأه را بر فتحه بخواند وبه هر تقدیر مرأه ورجل بایستی دارای الف ولام باشند وبی الف ولام غلط است یقیناً چنانچه نوشته اید پس بنابراین اخبار از برای شما ترک صیغه خواندن است.

سؤال صد ویازده: مقتدایی الامامی عرض می شود بفرمائید پسری که پانزده سال کامل داشته باشد ولیکن شروطاتی که باعث بلوغ ورشد باشد ندارد ونه موی عانه دارد ونه موی زیر بغل ونه موی دماغ هیچیک ندارد. وصدای او تغییر هم نیافته است وصاحب شهوت هم هنوز نشده ودر ذخیره وضابطه ومنافع واضرار هم کامل نیست وپدرهم ندارد ودر سلك ایتام است عقد ونکاح چنین پسری چه صورت دارد غیر از حاکم از شرط که مجتهد عادل جامع الشرائط باشد ملای صرفی ونحوی خواندن می تواند که صیغه عقد چنین پسری به دختر رشیده کامله جاری نماید یا الّا فلا. نه مجتهدین می توانند ونه مقلدین تا آنکه بلوغیت آن پسر به حد کامل برسد.

جواب: هرگاه بلوغش به یکی از اسباب بلوغ حاصل شده که بلوغ پانزده سال باشد یا احتلام یا انبات شعر خشن ورشید هم باشد عقدش وتوکیل عقدش

برای عارف عقدش صحیح است والّا فلا.

سؤال صد ودوازده: در باب صحت وفساد عقد نکاح حکم این چنین است که علماء اعلام فرموده اند که هرگاه قصد انشاء ولفظ صحیح از وکیل با تحقیق توکیل صادر شود البته صحیح وبی عیب است ولو از عاصی بیسواد فاسق فاجر کافر صادر شود؟ چه جای مسلمان واَمّا دعوای مدعی بطلان همچنین عقود وایقاعات وحکم بر فسادش وشوهر دادن همچو معقودها به غیر، وپول گرفتن برای اعاده همچو عقدها هرگاه ثابت بشود موجب فسق وحکم به غیر ما انزل الله واکل مال به باطل ومستوجب تعزیر دنیوی وعقوبت اخروی خواهد بود ولی عقد نمودن بی اذن یا با اذن اجبار معقوده به جهت رشوه گرفتن مادیانی یا چند قرانی چنانچه مسموع شده از بعضی آطل وباطل وفاسد ومفسد وباعث بر زنا وایجاد اولاد زنا خواهد بود والعهدة علی ناقله وقائله واما شکوه نمودن از کثرت عیلوله ومؤنه وقله بضاعت ومعونه پس از جهت عظمت از فرمایش حق تعالی که وفي الشیء رزقکم وما توعدون همان زمانی که در شکم مادر که بودیم رزق ما در همانجا می رساند وحال هم می رساند هر چه بنده امیدش را از خلق واز اسباب ظاهریه بیشتر قطع نماید رزقش واسع تر وکارش بهتر خواهد شد وهر چه امیدش به خلق وبه عقل وخویش وبقوم وبهتر خود بیشتر باشد رزقش کمتر وکارش پست تر ونفعش خوارتر خواهد شد خلاصه بهتر این اسباب وفرق تفویض امری است بسوی خالق وتوکل است بر خالق وانقطاع امید است از سوی مخلوق به خالق وبا وجود این وصف هر کس شما را فقیر ومستحق زکات ومظالم بداند مأذون ومرخص است که تتمه معونه شما را بدهد از آن وجوهات

مرقومه والسلام علیکم ورحمة الله التماس دعا دارم این چند کلمه در حال تب وناتوانی را بر سبیل تذکر ویادآوری قلمی نمودم.

سؤال صد وسیزده: بعضی از قباله جات غیر شرعی مانند ربا گرفتن وحملیه نمودن از حاکم ولایت نزد این عاصی می آورند که مهر بنما وشهادتی خودت را بنویس این عاصی از خوف وواهمه از سبب هتک حرمت خود لا علاج مهری می زنم وشهادتی خود می نویسم بفرمائید که این عاصی در این کار آثم وگناهکار هست یا نه هر گاه مستحق عذاب باشد هجرت کردن در چنین ولایتی وبه جای دیگر رفتن واجب است یا الّا فلا. این عاصی در هیچ وقت از اوقات به جایی نرفته غیر از شش دفعه که در سفرعتبات عالیات عرش درجات رفته هرگاه راه به جایی نمی برده برود در ولایت اهل خلاف توقف نماید درست است در ولایت اهل خلاف توقف کردن صحیح نیست بفرمائید این عاصی چه خاکی بر سر خود بنماید عمری که چنین بود حرام است مرگ است که زندگیش منت. البته حکم این بفرمائید که شب وروز در بیم وهراس وخوف هستم خداوند رحمی نماید.

جواب: جواب مذهب مشهور ومنصور بر جواز تکلیف مالا یطاق است در صورتی که فاعل مختار کالمتوسط في الارض المغصوبه بحیث یعاقب علی الخروج الماموریه وشارب المسکر حیث یعاقب علی ما یفوته حال السکر چه او به اختیار زکوة به ظلمه نماید تا آنکه ملجأ ومقهور شود بخلاف شرع وتوقعات ایشان مثل معروف نه شیر شتر نه دیدار عرب این است که حق تعالی می فرماید ولا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین.

سؤال صد وچهارده: رمل اندازی نمودن حرام است یا الّا فلا ؟

جواب: بلی رمل اندازی مثل قمار بازی است حرام است واصلی ندارد ونسبت دادن آن به حضرت دانیال﵇ افتراء وبهتان است .

سؤال صد وپانزده: بعضی کتابهای دعوات مثل جامع الدعوات که چاپ کرده اند بعضی ملاها دارند بیمار نامه دارد واسم بیمار واسم مادر بیمار به حساب جمل حقیر بیرون می آورند می گویند که بیمار فلان روز وفلان شب نظر به او زده اند یا پریان به او آزار رسانیده اند فلان دوا وفلان آیه می نویسند وفلان مرغ وفلان گوسفند بکشند که بیمار شفاء می یابد این کار کردن مکر وعوام فریبی می باشد یا عیبی ندارد ؟

جواب: بلی کتاب بیمار نامه وحساب نامه وفال نامه وآنچه در آنها نوشته شده از مجعولات واکاذیب دراویش وصوفیه است در مجالس صدوق روایت است که ماأمن بی من صدق کائنا او معرفاً یعنی هر کس که تصدیق آنها نماید ایمان به پیغمبر نیاورده ونسبت آنها هم دروغ وافتراء است ، انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون .

سؤال صد وشانزده: سادات که خمس بر می دارند وفقراء که زکوات وفطره می گیرند هرگاه از مئونه سال زیاد بشود باید خمس اخراج نمایند یا از این بابت که ذکر شد نباید خمس اخراج نمود ، بعضی از مجتهدین فتوی داده اند که نباید داد به فتوای آن آقای بزرگوار باید خمس بدهند یا الّا فلا .

جواب: بلی هرگاه از مؤنه سال زیاد بیاورند باید خمس بدارند بنابر احتیاط .

سؤال صد وهفده: هرگاه دختری از خاصه زن عامه شده باشد می توان بی آنکه عامه طلاق او را بگوید به مکر وحیله یا به جبر از نزد شوهرش بیرون بیاورند یا الا فلا؟

جواب: جواب این مسئله باید به مشافهه باشد نه مکاتبه ومبنی بر تقیه است نه حقیّه.

سؤال صد وهجده: این ذره فانی اذن دارد از جناب مستطاب شما که از سهم امام علیه السلام به فقرای سادات بدهد چنانچه بعضاً علماء ومجتهدین نجف وکربلا اذن به این فانی داده اند هم چنین حق خود از زکوات یا الّا فلا.

جواب: خمس وزکوة از عبادات است نه معاملات ودر عبادات مباشرت وقصد قربت معتبر است وتقاص وتوکیل غیر در آن نمی شود.

سؤال صد ونوزده: فدای تراب نعال مبارکت گردد این ذرهٔ بی مقدار عاصی تبه روزگار محمد ابن علی الاشکنانی که زحمت کشیده جواب مسائل فرمایش بفرمایند ومسامحه ننمایند. این عاصی تا حال تقلید مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی نموده حال تقلید سرکار حجة الاسلام. جناب حاجی میرزا محمد حسن دام ظله العالی می فرماید رساله خود آنجناب ندارد محبت نموده هرگاه رساله دادند مرحمت بفرمایند رساله سرکار خودشان بفرستند چند یومی مطالعه می شود فرستاده خدمت خواهد گردید والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

جواب: اما تقلید غیر اعلم که باطل است واما رساله غیر عربی آقای حجةالاسلام هم که فعلاً ندارم از برایت بفرستم هرگاه بعد میسر شد میفرستم

والسلام علیکم ورحمة الله .

سؤال صد وبیست: شخص مقلد باشد واز کتاب پیشینیان فتوی دهد واحکام قضا جاری نماید آن حکیم را ردّ می توان کرد یا نه ؟

جواب: مقلد را منصب حکم نیست بالاجماع وحکمش حکم است واذن واستنابه از مجتهد هم قابلش نمی کند وموجب صحت حکمش نمیشود حررتها العبد الفانی عبدالحسین الموسوی

عرض می شود که در این چند مدت که بنده آمدم استفتاءهایی نیز که اذنش رسیده جواب داده شده قریب یک کتاب شده واینها مقدارش از برای شخص ضابط کافی بلکه مغنی است واز همه اطراف فضلاء از خود بلد روزی نیست که این قدر استفتاء می شود فضلا از زحمات دیگر لهذا استدعا آنست که قدر این جوابها بدانند وبهمانها اکتفا نموده وبعد از این کمتر زحمت داده مگر به قدر ضرورت ومسائل عامة البلوی که محل حاجت باشد نه محل حاجت نباشد که مجال وفرصت نیست.

هذه مسائل عبده المذنب العاصی

الجانی الفانی محمد بن علي الاشکنانی

رسالة

في المحكم والمتشابه

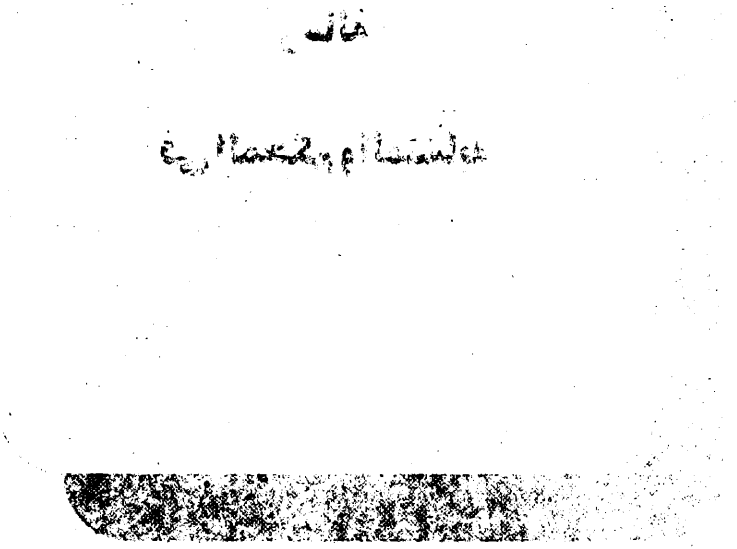

فالـ

[illegible]

مقدّمة التحقيق

الحمد لله ربّ العالمين ، والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين ، وعلى آله الطيّبين الطاهرين .

وبعد :

فإنّ من الحقائق الرائعة والخصائص البارزة لكتاب الله العزيز هو شموليّته على أصناف الآيات وأنواعها ، وهذا ممّا يضفي عليه علماً هامّاً من علومه التي تبحث في التفريق بين الآيات المحكمات والمتشابهات مع بيان الفرق بين التشابه والتأويل ، وما إلى ذلك .

والحقّ يقال : إنّ هذه الرسالة التي بين يديك ـ عـزيزي القـارىء ـ مـع صـغر حجمها فهي من عيون المؤلّفات التي تناولت هذا الموضوع وكثرت فوائدها .

فلقد شرع المؤلّف ﷺ بتعريف كلّ من المحكم والمتشابه وفقاً لما جاء في كتب اللغة والأُصول وبيّن انّ المحكم هو المرجع والمتّبع ، والمتشابه خلافه .

ومن ثمّ تناول بيان حكم الآيات المحكمات والمتشابهات وأثبت كون أنّ المحكم من الآيات والروايات هو المستحكم بموافقة العقل والنـقل المـتّبع ، والمـتشابه ضـدّه وعكسه ، وهو الموهون ، ليذكر بعدها طائفة من الآيات المتشابهات آخذاً بتأويل الجواب لكلّ منها على سبيل منع الخلوّ .

وأخيراً يبيّن ﷺ أقسام المتشابه وأوضاعه وتأويله ذاكراً الاشكالات الواردة فـي الآيات والروايات المتشابهات من عدّة جهات مع بيان حلولها .

منهجيّة التحقيق

اعتمدنا في تحقيق هذا الكتاب على نسخة خطّية واحدة أتحفنا بها آية الله محمد حسين شب زنده دار الجهرمي حفظه الله ، كتبت النسخة في ثمانين صفحة بخطّ النسخ بطلب من الشيخ محمد جعفر القنسوري مدير مدرسة الرحيميّة ، كتبها نصر الله شاهيان بن محمد علي حاجي شاه ، وفرغ من كتابتها في غرّة شهر ذي الحجّة الحرام سنة ١٣٤٦ هـ .

وأمّا عملنا في الكتاب فكان كالتالي :

١ ـ استنسخنا الكتاب على نسخته الخطّية .

٢ ـ استخرجنا الآيات القرآنية الشريفة وطابقناها مع القرآن الكريم وأثبتناها كما هي في القرآن .

٣ ـ استخرجنا الأحاديث والروايات الواردة في الكتاب وأرجعناها إلى مصادرها الحديثيّة وصحّحناها وفقاً للمصادر .

٤ ـ ما أضفناه من المصادر أو من عندنا لاستقامة المعنى جعلناه بين [ ].

وفي الختام انّنا لا ندّعي الكمال في عملنا هذا سيّما وانّ النسخة الخطّيّة للكتاب كانت كثيرة الأخطاء ، ونحمده تعالى على منّه وتوفيقه .

وأخيراً : نتقدّم بخالص الشكر والتقدير إلى **الفاضل فارس حسّون كريم** الذي قام بتحقيق هذه الرسالة الجليلة .

وآخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمين

اللجنة العلميّة للمؤتمر

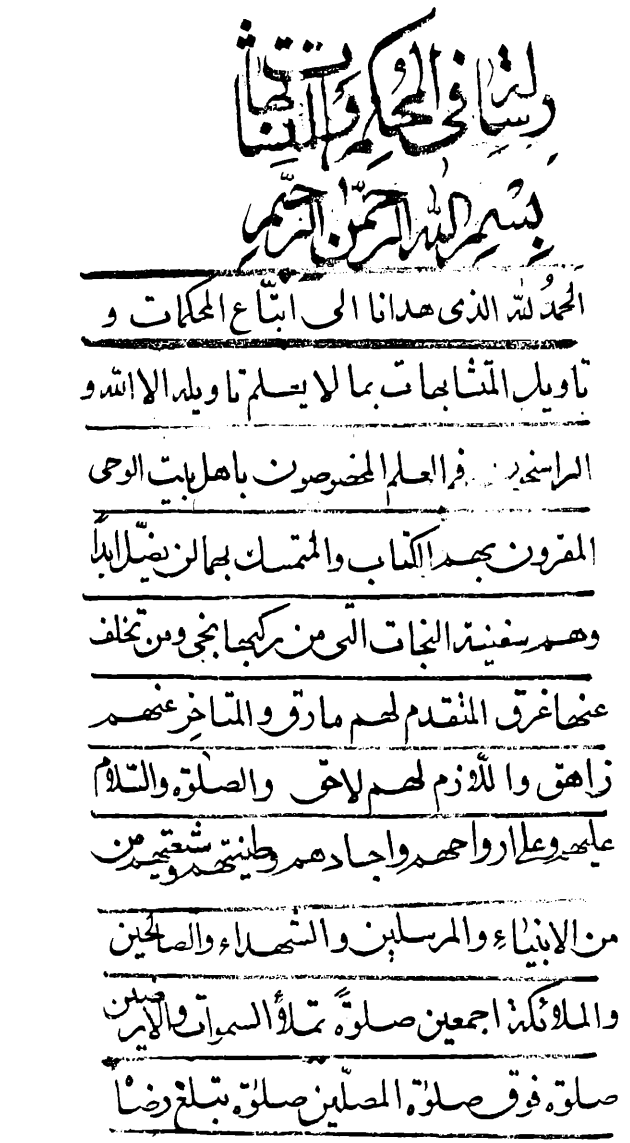
رسائل المحكم والمتشابهات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا الى اتباع المحكمات و

تاويل المتشابهات بما لا يعلم تاويله الا الله و

الراسخون في العلم المخصوصون باهل بيت الوحي

المقرون بهم الكتاب والممتسك بهما لن يضل ابدا

وهم سفينة النجاة التي من ركبها نجى ومن تخلف

عنها غرق المتقدم لهم مارق والمتاخر عنهم

زاهق واللازم لهم لاحق والصلوة والسلام

عليهم وعلى ارواحهم واجسادهم وطينتهم وشيعتهم من

من الانبياء والمرسلين والشهداء والصالحين

والملائكة اجمعين صلوة تملأ السموات والارضين

صلوة فوق صلوة المصلين صلوة تبلغ رضا

صورة الصفحة الأولى من النسخة الخطّية

اتيان ما امروا به وترك ما نهوا عنه قوله تعالى
ان الله يحول بين المرء وقلبه والحيلولة باتمام
الحجة البالغة بان لا يعلم الحق باطلاً والباطل
حقاً او بالطاف الخاصة المقربة الى الطاعة والمبعدة
عن المعصية زايداً على الامر والنهي او بفسخ العزائم
ونضم البهائم او باعلميته بما في قلوبنا منا او بشرح
الصدور وتعميتها الى هنا جف قلمه الشريف في
هذا الكتاب المنيف الذي عباراته تنبيه وارشاد و
هداية ورشاد من رغب فيه فقد رشد وهدى ومن
رغب عنه فقد ضل وغوى والسلام على من اتبع الهدى
وخالف الهوى واجتنب ما يوجب الردى تمت

حسب الخواهش جناب مستطاب فضائل مآب مناقب اكتساب آقای آقا شیخ محمد جعفر قسوری مدیر مدرسه
مقدسه رحیمیه دامت فیوضاته العالیه خلف مرحمت و غفران پناه جناب آقا ارکان حاج اکبر طاب ثراه بقلم شکسته
الاذن حقیر نصر الله شامیان خلف مرحوم مشهدی محمد علی حاجی شاه طاب ثراه فی غره شهر ذی الحجة الحرام ۱۳۴۶

صورة الصفحة الاخيرة من النسخة الخطّية

الحمدُ لله الذي هدانا إلى اتّباع المحكمات وتأويل المتشابهات بما لا يعلم تأويله الّا الله والراسخون في العلم المخصوصون بأهل بيت الوحي المقرون بهم الكتاب والمتمسك بهما لن يضلّ أبداً[1]، وهم سفينة النجاة التي من ركبها نـجا، ومن تخلف عنها غرق[2]، المتقدم لهم مارق، والمتأخّر عنهم زاهق، واللازم لهم لاحق.

والصلاة والسلام عليهم وعلى ارواحهم واجسادهم وطينتهم وشيعتهم من الأنبياء والمرسلين والشهداء والصّالحين والملائكة اجمعين، صلاة تملأ السموات والأرضين، صلاة فوق صلاة المصلّين، صلاة تبلغ رضاه وتبقى ببقاه.

الكلام في بيان المحكم والمتشابه وأحكامه وأنواعه وأوضاعه وتأويـله وتعليله، فنقول:

أما تعريفه ففي الاصول تبعاً للعلّامة[3] ووفاقاً للعامّة[4]: اللفظ إن لم يحتمل غيرما يفهم منه لغة فنصّ، وإلّا فالراجح ظاهر، والمرجـوح مأوّل، والمسـاوي مجمل، والمشترك بين الأولين محكم، وبين الاخرين متشابه. وفيه ان تعريف

---

(١) كمال الدين: ٢٣٥ ح ٤٧.

(٢) امالي الطوسي: ٣٤٩ ح ٦١.

(٣) مبادىء الوصول الى علم الاصول: ٧١ ـ ٧٢.

(٤) البحر المحيط: ١/ ٤٥٠ ـ ٤٥٧.

المحكم والمتشابه بذلك خلاف المستفاد من عرف الشارع في الكتاب والسنّة، محكوم عليه بقوله تعالى: ﴿**منه آيات محكمات هُنّ أمّ الكتاب وأُخر متشابهات**﴾[١] الاية.

فان المستفاد من هذا الحكم كون المحكم هو المرجع والمتبع، والمتشابه خلافه، فيكون الحكم من الآيات والروايات هو المستحكم بموافقة العقل والنقل المتّبع، والمتشابه ضده وعكسه وهو الموهون والمعارض ظاهره بمخالفة العقل أو النقل القطعي المتّبع، فما ذكروه بالعموم من وجه، فقوله تعالى: ﴿**إنّ الله اصطفى آدم**﴾[٢] ظاهر في العصمة التامّة العامة من جميع المناقص الخفية والجلية والدنية والدنيوية، من الجهل والنسيان والقصور والنقصان، ولكن التعميم ظهوره من جميع الجهات مستحكم بالعقل والنقل المتبع فهو المحكم بخلاف قوله تعالى: ﴿**وعصى آدم ربّه فغوى**﴾[٣]، ﴿**ولقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزماً**﴾[٤] فإنها وإن كانت أظهر من الاولى في النسيان والعصيان والجهل والنقصان إلا انها لماخالفت العقل والنقل المتبع عدّت متشابهاً ووجب تأويلها ببني آدم ونحوه.

بل ربما كان المجمل بالذات من احكم المحكمات بواسطة اقترانه بالعقليات والنقليات والتعريض بالإشارة والكناية من المجازات التي هي أبلغ من التصريح والمنصوصات كقوله تعالى: ﴿**إنّما وليّكم الله ورسوله والذين آمنوا**

---

(١) آل عمران: ٧.

(٢) آل عمران: ٣٣.

(٣) طه: ١٢١.

(٤) طه: ١١٥.

الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون﴾[١] و **﴿أطيعوا الله وأطيعوا الرسول واولي الأمر منكم﴾**[٢] و **«من كنت مولاه فعليّ مولاه»**[٣] و **«إنّي تاركم فيكم الثقلين : كتاب الله ، وعترتي أهل بيتي»**[٤].

اللّهمّ صلِّ على محمد وآله فإن الآل ، والعترة ، وأهل البيت ، وأُولي الأمر ، وان كانت بالذات من المتشابهات والتعريض والكنايات ، ولكن بواسطة الاقتران بالقرائن العقلية والنقلية صارت من أحكم المحكمات ، وأبلغ من التصريحات والمنصوصات .

فالمحكم ـ لغة ـ : مطلق الشيء المستحكم الأعم من مقولة الأفعال والأقوال ، ويقابله الموهن منها ، وفي عرف الشرع من الآيات والروايات . ويقابله المتشابه المخالف ظهوره بشيء من الاصول والقواعد العقلية أو الشرعية ، فالمحكم ـ عرفاً ـ وإن كان أعم من النصّ والظاهر إلّا ان المتشابه بخلافه خاص بالنص المخالف لعقل أو شرع ، كالعمومات والمطلقات وسائر الظواهر المعارض ظهورها بشيء من العقل أو الشرع على وجه يمكن الجمع بينهما بالحمل على العقل والشرع ، بتخصيص أو تقييد أو نسخ أو إضمار أو تجوّز أو تأويل ، بخلاف ما لا يمكن الجمع فيه ولا الطرح كالمجملات من مقطوع الصدور أو يجب الطرح فيه ، كالمعارض للعقل أو الشرع من غير مقطوع الصدور من الأكاذيب المجعولة

---

(١) المائدة : ٥٥ .

(٢) النساء : ٥٩ .

(٣) المصنف لابن أبي شيبة : ٧٨/١٢ ح١٢١٦٧ .

(٤) مسند أحمد : ٢٦/٣ .

على الله ورسوله ، كقولهم : «لا تجتمع أُمّتي على خطأ»[١] و «أصحابي كالنجوم بأيهم اقتديتم اهتديتم»[٢] و «انّ الطرق إلى الله بعدد النجوم» ، و «انّه لو كان نبيّ بعدي لكان عمر»[٣] و «ان أبا بكر وعمر سيدا كهول أهل الجنة»[٤]، و «اعلنوا النكاح بالدف»[٥] إلى غير ذلك ممّا لا يُعدّ ولا يحصى .

واما حكم المحكم والمتشابه فهو المشار اليه بقوله : **﴿هو الذي أنزل عليك الكتاب منه آياتٌ محكماتٌ هُنّ أُمّ الكتاب وأُخر متشابهاتٌ فأمّا الذين في قلوبهم زيغٌ فيتّبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله وما يعلم تأويله إلّا الله والرّاسخون في العلم﴾**[٦].

وأمّا حكم المتشابهات ومصالحها من كلام الحكيم فوجوه :

منها : مقابلة المحكم بالمتشابه من الحكيم لأجل مصلحة ان يحوج العباد إلى مسألة الأوصياء ، ورفع مفسدة استغنائهم عن مسألة الأوصياء بقولهم : كفانا كتاب الله[٧] واستكبارهم كاستكبار إبليس على آدم عليه السلام بقوله : **﴿أنا خير﴾**[٨] وفرعون على الكليم عليه السلام بقوله : **﴿أنا ربّكم الأعلى﴾**[٩] وخلفاء الجور ورؤساء

---

(١) مستدرك الصحيحين : ١ / ١١٥ و ١١٦ ، مبادىء الوصول إلى علم الأُصول : ١٩٢ تلخيص الحبير : ٣ / ١٤١ ح ١٤٧٤ المقاصد الحسنة للسخاوي : ٤٦٠ . وفي المصادر : لا تجتمع أُمتي على ضلالة .

(٢) الاحتجاج : ٢٥٩/٢ ، المطالب العالية : ١٤٦/٤ ح ٤١٩٤ .

(٣) مسند أحمد : ١٥٤/٤ ، المعجم الكبير للطبراني : ١٨٠/١٧ ح ٤٧٥ .

(٤) مسند أحمد : ٨٠/١ ، سنن الترمذي : ٦٠٩/٥ باب ١٦ .

(٥) سنن ابن ماجة : ٦١١/١ ح ١٨٩٥ و ١٨٩٦ ، نصب الراية لأحاديث الهداية : ٣ / ١٦٨ .

(٦) آل عمران : ٧ .

(٧) صحيح البخاري : ٣٩/١ ، وج ١١/٦ ـ ١٢ .

(٨) الاعراف : ١٢ ، و ص : ٧٦ .

(٩) النازعات : ٢٤ .

الزور بقولهم: أنا أحق.

ومنها: انّه لأجل افتتان العباد وامتحانهم بالرشاد والفساد، كامتحانهم بما قال الله تعالى: ﴿**وكذلك جعلنا لكلّ نبيٍّ عدوّاً من المجرمين**﴾[1] الآية و﴿**عدوّاً شياطين الإنس والجنّ**﴾[2] الآية.

ومنها: تعريض العباد إلى مصالح الجد والاجتهاد والتسليم والانقياد، في تحصيل الحقّ والرشاد ومدافعة الباطل والفساد والمكابرة والعناد، ليقوى به مراتب الايمان، ويضعف زيغ القلب والجنان، إلى غير ذلك من حكمها ومصالحها المفصّلة في رسالة المعارف.

فإن قلتَ: ما الوجه والسر والحكمة في عدم بيان الائمة عليهم السلام تأويل أكثر المتشابهات، بل تفسيرهم المتشابه بالمتشابه مزيداً في العلة لا رافعاً للشبهة ولا مورثاً للقلّة؟

قلتُ: وجهه وحكمته كوجه [و] حكمة عدم بيان أكثر الآيات المحرّفة واخفائهم القرآن الواقع المنزل كما أنزل، احد الوجوه على سبيل منع الخلو لا الجمع:

منها: أن يكون وجهه وحكمته اعزاز الحق وإخفاؤه عن غير أهله، لعدم الأهلية والقابلية واللياقة لتلك الاسرار والحكم العظيمة الشأن، فان وجوده وإن كان لطفاً واجباً إلّا ان عدمه من عندنا وسوء اختيارنا كفقد نبيّنا، وغيبة وليّنا، وإخفاء ليلة القدر، والاسم الاعظم، ورفع عيسى المسيح عليه السلام، وألواح موسى

---

(١) الفرقان: ٣١.

(٢) الانعام: ١١٢.

الكليم عليه السلام، وما أنزل على بني إسرائيل من تابوت السكينة، والجبل العظيم المقسم به حيث أقسموا به مكراً كذباً فأزاله الله تعالى فقال: ﴿**وإن كان مكرهم لتزول منه الجبال**﴾[١].

وكإخفاء جملة من الاحكام، واشتباه الحلال والحرام، وأكثر مراتب معرفة الامام، بل وأصل الامام عليه السلام، فضلاً عن أكثر شعائر الاسلام؛ من الجمعة والعيدين ونحوها المخفية على أكثر الأنام، بقتلهم الإمام عليه السلام، حيث نودوا بعد قتله يوم عاشوراء من بطنان العرش: «لا وفّقتم لفطر ولا أضحى» إلى غير ذلك من حبس الامطار، وحدوث الآفات، ورفع البركات، وفساد الزراعات، وخسران التجارات، ومنع استجابة الدعوات، ونزول الفيوضات، كقوله عليه السلام: «**لولا أن يقع عند غيركم كما وقع غيره لأعطيتكم كتاباً لا تحتاجون إلى أحد حتى يقوم القائم**»[٢] إلى غير ذلك في نصوص علة كتم الائمة بعض العلوم والاحكام التي عقد لها باباً مستقلاً في أول البحار، وكقوله عليه السلام بعد بيان تمييز دم العذرة والحيض بتطوّق القطنة وعدمه: «**يا فلان، هذا سرّ الله فلا تذيعوه، دعوا الناس على ما اختار الله لهم من ضلال**»[٣].

كما يشهد عليه ايضاً إخفاء الائمّة الصحيفة السجّادية إلّا على اخصّ خواصهم، وقولهم في شرحها: «**ما خرج ولا يخرج منّا اهل البيت إلى قيام قائمنا أحد ليدفع ظلماً أو ينعش حقاً إلّا اصطلمته البلية وكان قيامه زيادة في مكروهنا**».

---

(١) إبراهيم: ٤٦.

(٢) بصائر الدرجات: ٤٧٨ ح ٢.

(٣) الكافي: ٩٢/٣ ح ١.

وكما يشهد ما في شرح فروع المصاهرة من الجواهر والصافي: «**سألت أبا جعفر عليه السلام عما يروي الناس عن اميرالمؤمنين عليه السلام عن أشياء من الفروج لم يكن يأمر بها ولا ينهى عنها إلّا نفسه وولده. قال عليه السلام: قد بيّن لهم إذ نهى نفسه وولده.**

قلت: ما منعه أن يبيّن ذلك للناس؟

قال عليه السلام: خشي أن لا يطاع، ولو أن اميرالمؤمنين عليه السلام ثبت قدماه اقام كتاب الله كله والحقّ كلّه»[1].

ومنها: أن يكون وجهه وحكمته مانعية التقية والحذر من مخافته ان يتعلم المخالفين علم التأويل فتعلمه في اصلاح مفاسدهم خلفاء الجور وتوجيه مثالب أقوام الزور، كما يشير إليه قوله عليه السلام: «**لو صرّح الله تعالى بعليّ عليه السلام بدل قوله: ﴿وأُولي الأمر منكم﴾ لحرّفوه بأبي بكر وعمر ولكن لمّا علم الله منهم ذلك لم يعلن التصريح بعلي عليه السلام، بل بيّنه بالكناية التي هي أبلغ**».

وقوله صلى الله عليه وآله: «**يا علي عليه السلام لولا مخافة أن يقول الناس فيك ما قالت النصارى في المسيح عليه السلام لقلت فيك شيئاً لا تمر بشيء إلّا واخذوا التراب من تحت قدميك واكتحلوا به أعينهم**»[2].

وقوله صلى الله عليه وآله: «**لولا ان يقول الناس انّ محمّداً صلى الله عليه وآله استعان بقوم فلمّا ظفر بهم قتلهم لقدّمت كثيراً من أصحابي وضربت أعناقهم**»[3].

ومنها: أن يكون وجه عدم بيان تأويل المتشابه هو الوجه في أصل

---

(١) الجواهر: ٣٥٧/٢٩، الصافي: ٤٣٧/١.

(٢) المناقب لابن شهراشوب: ٣٤٢/٢.

(٣) الكافي: ٣٤٥/٨.

المتشابه ، ويكون بيان تأويلها لعموم الناس منافياً للغرض الحكيم وحكمه ومصالحه المكنونة في أصل المتشابه وجعله المتشابه متشابهاً نظراً إلى ان مقتضى **﴿وما ينطقُ عن الهوى﴾**[١] **﴿وما تشاؤن إلّا ان يشاء الله﴾**[٢] يقتضي التبعية الصرفة بين الله ورسوله وخلفائه في المشيّة ومتابعة الحكمة والمصلحة المقتضية لجعل المتشابه وبقائها على حالها أو تفسيرها بمثلها غالباً تبعاً لحكمة الحكيم والتعبّد بحكم المقضية التبعية ، بل العينيّة في الأقوال والاعمال .

ومنها : كما ان الأمر في العبادات مشروط بالتوقيف ومنوط بالاقتصار على المأثور كمّاً وكيفاً كذلك إبراز اسرار علوم غيب الله التي لا **﴿يُظهر على غيبه أحداً إلّا من ارتضى من رسول﴾**[٣] ممّا **﴿لا يمسّه إلّا المطهّرون﴾**[٤] والمرضيون ومن هنا لما توفّى الكاظم عليه السلام واستعلموا من زرارة الامامة من بعده لم يظهر للناس امامة الرضا عليه السلام ، بل بعث ابنه إلى الحجاز لاستعلام حال الامامة بعد الكاظم عليه السلام ، والحال انّه رئيس الامامية والمتكلّمين ، وروى في مقدار الأئمة وأشخاصهم وأعيانهم ما لا يحصى وما لا يخفى على من دونه وسع ذلك لما ادركته الوفاة قبل رجوع ابنه بالخبر طلب القرآن ووضعه على صدره وعدّ الأئمّة إلى الكاظم عليه السلام ، ثمّ قال بامامة من في القرآن سرّه واسمه ورسمه، ولما بلغ خبره عليّ الرضا عليه السلام وجّه فعله بأنّ لكلّ امام جديد عهداً جديداً أكيداً على شيعته ان لا يبرزوا سراً ، ولا يظهروا أمراً ، إلّا بأمر جديد واذن أكيد .

---

(١) النجم : ٣ .

(٢) الانسان : ٣٠ .

(٣) الجن : ٢٦ ـ ٢٧ . والآية هكذا : عالم الغيب فلا يظهر ....

(٤) الواقعة : ٧٩ .

وكذا يستفاد من أحوال يونس بن عبدالرحمن الذي هو من أصحاب الاجماع والمحدثين الأربعة الذين لم ينقل علم الائمة إلّا إليهم، ومع ذلك كان يجلس بالباب ويحدّث عمّن يدخل على الصادقين وهو لا يدخل خوفاً من عدم الإذن الخاص، ولأجل ذلك كان ديدن أصحابنا المحدثين على الاستجازة والاجازة في الرواية تيمّناً بسلسلة الاتصال باجازة المعصوم ورخصته، فإن الامام طبيب الأديان، فكما انّ الدواء المصلح لمرض خاص وشخص خاص وزمان خاص ومكان خاص يكون مفسداً بشخص آخر، كذلك إظهار الحق الواقعي المصلح بشخص خاص قد يكون مفسداً بشخص آخر وزمان آخر ومكان آخر فكما يجب إظهاره على من يصلحه كذلك يجب اخفاءه على من يفسده، كما يشهد عليه قوله عليه السلام: «**لا تعلّموا العلم لغير أهله فتظلموا، ولا تمنعوه عن أهله فتظلموه**»[1].

ألا ترى اتفاق النصوص والفتاوى على حرمة بيع السلاح على الاعداء، وحرمة بيع العنب على عاصره خمراً؟

ألا ترى ان المخالفين ائتمنوا على كتاب الله فحرّفوه، وعلى احكامه فغيّروها، وعلى مراتب خلفائه فغصبوها؟ وان قاقي القضاة يصلح مفاسد قومه، أحرق عثمان في يوم واحد سبعمائة مصحف ولم ينكر عليه أحد من الصحابة بقول قلت: كما احرق النبي صلى الله عليه وآله مسجد ضرار، واصلاح مفاسد تخلّفهم عن جيش اسامة بتخلف علي عليه السلام من محو اسم النبي صلّى الله عليه وآله من الرسالة في صلح الحديبية، واصلاح مفاسد حروب معاوية مع علي عليه السلام، وحروب يزيد مع

---

(١) معاني الاخبار: ١٩٦ ح ٢، امالي الصدوق: ٣٤٣ ح ١٧. وفيهما: «الحكمة» بدل «العلم».

الحسين عليه السلام بالمطالبة بثارات عثمان ومعاوية معادلته بحرب بدر وحنين، إلى غير ذلك من قياساتهم التي هي أقبح وأكفر من قياس ابليس.

ومن جملة المتشابهات: الآيات الدالّة على تخصيص علم الغيب كله أو جلّه بالباري تعالى، كقوله تعالى: ﴿**وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها إلّا هو**﴾[١] و ﴿**إنّ الله عنده علم الساعة وينزّل الغيث**﴾[٢] الآية، و ﴿**يسألونك عن الساعة أيّان مرساها قل إنّما علمها عند ربّي**﴾[٣] ولا يحيطون بعلمه الّا بما شاء[٤] ﴿**فلا يظهر على غيبه أحداً**﴾[٥] إلّا ان تأويل هذه الطائفة من عمومات نفي علم الغيب عن غير الباري تعالى إنّما هو بتخصيص عمومها بقوله تعالى: ﴿**إلّا من ارتضى من رسول**﴾[٦] وما يؤدي مؤدّاه من سائر آيات اثبات علمهم واصطفائهم من كل نقص.

ومنها: طائفة اخرى من آيات نفي العلم عن الانبياء؛ كقول نوح عليه السلام ﴿**ولا أقول لكم عندي خزائن الله ولا أعلم الغيب**﴾[٧] وقول الكليم عليه السلام للخضر عليه السلام: ﴿**هل أتّبعك على أن تعلّمني ممّا عُلّمت رُشداً قال إنك لن تستطيع معي صبراً وكيف تصبر على ما لم تحط به خُبراً**﴾[٨] وقول المسيح عليه السلام: ﴿**تعلم ما في**

---

(١) الانعام: ٥٩.

(٢) لقمان: ٣٤.

(٣) الاعراف: ١٨٧.

(٤) كذا، والظاهر مراده قوله تعالى في سورة البقرة: ٢٥٥ ﴿ولا يحيطون بشيء من علمه إلّا بما شاء﴾.

(٥) الجن: ٢٦.

(٦) الجن: ٢٧.

(٧) هود: ٣١.

(٨) الكهف: ٦٦ ـ ٦٨.

نفسي ولا أعلم ما في نفسك﴾[١] وقوله تعالى: **﴿ذلك من أنباء الغيب نوحيه إليك﴾**[٢] **﴿ما كنت تعلمها أنت ولا قومك من قبل هذا﴾**[٣]، وقوله تعالى لحبيبه ﷺ: **﴿لا تعلمهم نحن نعلمهم﴾**[٤]، **﴿ولا تقف ما ليس لك به علم﴾**[٥]، وقوله تعالى: **﴿ولو كنت أعلم الغيب لاستكثرت من الخير﴾**[٦]، وقوله تعالى: **﴿يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجبتم قالوا لا علم لنا إنك أنت علّام الغيوب﴾**[٧]، وقوله تعالى: **﴿قل هو نبأٌ عظيم أنتم عنه معرضون ما كان لي من علم بالملأ الأعلى إذ يختصمون﴾**[٨]، وقوله تعالى: **﴿وكذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الإيمان﴾**[٩]، وقوله تعالى: **﴿ربِّ زدني علماً﴾**[١٠] إلى غير ذلك من آيات نفي العلم من الأنبياء المنافي لمحكمات الكتاب والسنّة.

وتأويلها بأحد الوجوه على سبيل منع الخلوّ لا الجمع، وهو الحمل على نفي العلم عن الأُمّة من باب «إياك أدعو واسمعي يا جارة» كما هو المحتمل في كلها على نفي العلم الحسّي الحاصل من الحسّ والرؤية، والمشاهد بمعنى نفي الشهود

---

(١) المائدة: ١١٦.
(٢) آل عمران: ٤٤.
(٣) هود: ٤٩.
(٤) التوبة: ١٠١.
(٥) الاسراء: ٣٦.
(٦) الأعراف: ١٨٨.
(٧) المائدة: ١٠٩.
(٨) ص: ٦٧ ـ ٦٩.
(٩) الشورى: ٥٢.
(١٠) طه: ١١٤.

والرؤية لا نفي العلم القلبي اللدني، كما هو المحتمل أيضاً في كل منها، أو على نفي حجيّة العلم ونفي العلم به، أو على نفي الاذن والرخصة في إظهاره وبروزه كلية لعامة الناس مصلحة كلية في ستره، أو مفسدة كلية في كشفه، كترك التضرّع والدعاء والخوف والرجاء والسعي في أمر المعاش والمعاد، كما هو المحتمل ايضاً في كل منها ويشهد عليه قولهم عليهم السلام في المستفيضة: «**لو كان لألسنتكم اوكية لحدثت كل امرء بما له وعليه**»[1] أو على نفي بعض مراتب اطمينان العلم وفوائده وبركاته، كما يختص احتماله بمثل قوله تعالى: ﴿**وقل ربّ زدني علماً**﴾[2] أي زدني بركاته وفوائده واطمينانه، أو على نفي العلم من باب السالبة بانتفاع الموضوع كما يختص بمثل ﴿**ولا تقف ما ليس لك به علم**﴾[3].

هذا كله في تأويل الآيات المتشابهة النافية لعلمهم عليهم السلام.

وأمّا الرّوايات المنافية التي هي من هذا السنخ والنهج فيتأتى فيها كل من هذه التأويلات آتية على سبيل منع الخلو مع زيادة احتمال التقية والمصلحة والكذب المسوّغ المطروح فيها.

ومنها: قوله تعالى حكاية عن نوح عليه السلام: ﴿**ربّ إنّ ابني من أهلي وإنّ وعدك الحق وأنت أحكم الحاكمين**﴾[4]، وقوله تعالى: ﴿**إنّه ليس من أهلك إنّه عملٌ غير صالح فلا تسألْن ما ليس لك به علم إنّي أعظك أن تكون من الجاهلين**﴾[5] فإن

---

(١) بصائر الدرجات: ٤٢٢ ح ١ ـ ٣.

(٢) طه: ١١٤.

(٣) الاسراء: ٣٦.

(٤) هود: ٤٥.

(٥) هود: ٤٦.

كلّاً من فقرات الآية متشابه من حيث استلزامه جهل مثل شيخ المرسلين من أُولي العزم من الرسل.

أمّا تأويل السؤال فبأنه لتقرير المقال وتصديق الحال لا لاستفهام الجهال كسؤال ذي الجلال عن الكليم عليه السلام بقوله تعالى: ﴿**وما تلك بيمينك يا موسى**﴾[١]، وعن المسيح عليه السلام بقوله تعالى: ﴿**ءأنت قلت للناس اتّخذوني وأُمّي إلهين من دون الله**﴾[٢]، وعن ابليس لعنه الله: ﴿**ما منعك ألا تسجد إذ أمرتك**﴾[٣].

وأمّا تأويل الجواب بقوله: ﴿**فلا تسألن ما ليس لك به علم**﴾[٤] الآية فلأنّه من باب «إياك أدعو واسمعي يا جارة».

ومنها: قوله تعالى حكاية عن يوشع بن نون فتى موسى قال: ﴿**فإنّي نسيت الحوت وما أنسنِيهُ إلّا الشيطان أن أذكره**﴾[٥] وتأويله: اني تركت الحوت وما أتركنيه إلّا المجاهدة مع الشيطان.

ومنها: قوله ﴿**سنقرئك فلا تنسى إلّا ما شاء الله**﴾[٦].

ويزيده تشابهاً عن القمّي في تفسيره من قوله: ثم استثنى لأنّه لا يؤمن عليه النسيان، لأنّ الذي لا ينسى هو الله[٧].

وما عن المجمع: عن ابن عباس: كان النبي صلى الله عليه وآله اذا نزل عليه جبرئيل عليه السلام

---

(١) طه: ١٧.

(٢) المائدة: ١١٦.

(٣) الاعراف: ١٢.

(٤) هود: ٤٦.

(٥) الكهف: ٦٣.

(٦) الاعلى: ٦ ـ ٧.

(٧) تفسير القمي: ٤١٧/٢.

بالوحي يقرأه مخافة أن ينساه ، فكان لا يفرغ جبرئيل عليه السلام من آخر الوحي حتى يتكلم هو بأوله ، فلمّا نزلت هذه الآية لم ينس بعد ذلك شيئاً[١].

وهذا ممّا لا يليق بصبيّ فضلاً عن نبيّ ، وتأويله : سنقرئك فلا تترك ما أقرأناك إلّا ما شاء ان تتركه بالنسخ والتخصيص ، أو الاذن والترخيص ، لا السهو والنسيان .

وأما الروايات المزيدة في تشابه الآية فيزيد على تأويلها بذلك احتمال التقية والكذب والفرية الموجبة للمطرح .

والحاصل انّ النسيان المنسوب إلى الانبياء كالنسيان المنسوب إلى الله تعالى في قوله : ﴿**ننساهم كما نسوا لقاء يومهم**﴾[٢] مأوّل بالترك العمدي لا السهوي .

ومنها : قوله تعالى حكاية عن الكليم عليه السلام : ﴿**قال فعلتها إذاً وأنا من الضالّين**﴾[٣]، وقوله تعالى لنبيّه : ﴿**ووجدك ضالاً فهدى**﴾[٤] وتأويلها : ان الضال كما يطلق على الضال عن الحقّ كذلك يطلق على الضال عن الخلق ، أي على زعمهم كقوله تعالى حكاية عن الكليم عليه السلام : ﴿**ولهم عليَّ ذنب**﴾[٥] أي على غمّهم ، أو على الضال عند الخلق بمعنى المجهول لا الجاهل بينهم ، كما يقال للّقيط واللقطة المجهول صاحبه ومالكه الضال والضالة بمعنى المجهول لا الجاهل .

---

(١) مجمع البيان : ١٠/٣٢٩ ـ ٣٣٠ .

(٢) الأعراف : ٥١ .

(٣) الشعراء : ٢٠ .

(٤) الضحى : ٧ .

(٥) الشعراء : ١٤ .

ومنها : قوله تعالى : **﴿إنا فتحنا لك فتحاً مبيناً ليغفر لك الله ما تقدّم من ذنبك وما تأخّر﴾**[١] وتأويله بأحد الوجوه على سبيل منع الخلو .

ومنها : ان المخاطب أمته ﷺ من باب «إياك أدعو واسمعي يا جارة» أو من باب التضمين والتحميل ، كما عن القمي[٢] والمجمع[٣] ما كان له ذنب ، ولا همّ بذنب ، ولكن الله حمله ذنوب شيعته وشيعة علي عليه السلام ثم ضمن أن يغفر ما تقدّم وما تأخر من آدم إلى يوم القيامة ، وهو اللائق بعموم رحمته التي وسعت كل شيء[٤] وعموم كونه عليه السلام رحمة للعالمين[٥] وعموم وارسلناك للناس الّا كافة[٦] لا لخصوص هذه الامة .

ومنها: ان المراد ليغفر لك الله ما تقدّم قبل الهجرة وما تأخّر عنها من ذنبك عند مشركي اهل مكة لزعمهم ـ كما عن الرضا عليه السلام ـ انّه ليس اعظم ذنباً من رسول الله ﷺ إذ كانوا يعبدون من دون الله ثلاثمائة وستين صنماً ، فلما جاءهم بالدعوة إلى كلمة الاخلاص كبر ذلك عليهم وعظم وقالوا : **﴿أجعل الآلهة إلهاً واحداً.... إن هذا إلّا اختلاق﴾**[٧] من قبيل **﴿ولهم عليَّ ذنب فأخاف أن يقتلون﴾**[٨] .

ومنها : قوله تعالى لنبيّه ﷺ : **﴿ووضعنا عنك وزرك الذي أنقض**

---

(١) الفتح : ١ ـ ٢ .

(٢) تفسير القمي : ٢/٣١٤ .

(٣) مجمع البيان : ٩/١٨٤ ـ ١٨٥ .

(٤) إشارة إلى الآية : ١٥٦ من سورة الأعراف .

(٥) إشارة إلى الآية : ١٠٧ من سورة الأنبياء .

(٦) إشارة إلى الآية : ٢٨ من سورة سبأ .

(٧) عيون اخبار الرضا عليه السلام : ١/٢٠٢ . والآيات في سورة ص : ٥ ـ ٧ .

(٨) الشعراء : ١٤ .

ظهرك﴾[١] وقد فسّر الكشاف وزره بما كان يثقل عليه بغمّه من فرطاته قبل النبوة، أو من جهله بالاحكام والشرائع[٢].

أقول: وهل للنبوة زمان دون زمان فضلاً عن نبوة من قال ﷺ: «كنت نبياً وآدم بين الماء والطين»[٣]؟ وهل يعقل للنبي ﷺ فرطات وجهل بأحكام الدين فضلاً عن سيّد الانبياء والمرسلين؟ وتأويله بما عن القمي[٤] من تفسير الوزر بثقل الحرب كقوله تعالى: **﴿حتى تضع الحرب أوزارها﴾**[٥] أي أثقالها، أو بحرصه وتهالكه على إسلام الكافرين وإيمان المنافقين، كما في قوله تعالى: **﴿إن تحرص على هداهم فإنّ الله لا يهدي من يُضلّ﴾**[٦] و **﴿لعلّك باخعٌ نفسك ألّا يكونوا مؤمنين﴾**[٧] أو باتهامه وتكذيبه ونسبته إلى ما لا ينبغي له من الجنون والكذب والسحر، إلى غير ذلك مما كان يثقل عليه في نصوص القرآن.

هذا كله في أحكام المحكم والمتشابه وحكمه ومصالحه.

وأما أقسام المتشابه:

ومنها: قوله تعالى في سورة طٰه: **﴿ولقد عهدنا إلى آدم من قبل فنسي ولم نجد له عزماً﴾**[٨] أما وجه كونه من المتشابه فلمخالفته عموم **﴿إنّ الله اصطفى**

---

(١) الشرح: ٢ ـ ٣.

(٢) تفسير الكشاف: ٤/ ٧٧٠.

(٣) المناقب لابن شهراشوب: ١/ ٢١٤.

(٤) تفسير الصافي: ٥ / ٢١، ولم يورده القمّي.

(٥) محمد: ٤.

(٦) النحل: ٣٧.

(٧) الشعراء: ٣.

(٨) طه: ١١٥.

آدم﴾[١] **﴿وعلّم آدم الأسماء كلّها﴾**[٢] **و﴿إنّ عبادي ليس لك عليهم سلطان﴾**[٣] الآية.

وأما تأويله نفي كون الناس بني آدم من باب معاتبة الرئيس بذنب المرؤوس والاب بخطأ بنيه كما هو ديدن العقلاء والعرف، أو ان المنسي هو الترك العمدي الاختياري، أو المقهور المعذور بوسوسة ابليس ومخاصمته ومزاحمته له في القرار والاستقرار في الجنّة والاستراحة فيها والتنعم بنعيمها وروحها وريحانها والاستيناس بالملائكة واستخدامهم إلى ان عاف الجنّة وخرج منها مقدمة لاخراج ابليس اللعين الواجب ازالته عينا عن مقام القدس، كخروج الحسين عليه السلام عن إحرام الحج إلى الافراد، وعن بيت الحرام إلى العراق صوناً عن انتهاك حرمة البيت باراقة دمه فيها او مسارعته إلى تحصيل المراتب العبودية والمصالح الكلية والحكم النوعية المخلوق لها بالاحالة من الزهد في الدنيا وتحمّل مشاقتها ورياضتها والمجاهدة فيها.

ويتعين التأويل الأوّل في النصوص المفسرة للمعهود المنسي بالنبوّة لمحمّد صلى الله عليه وآله، والولاية لعلي عليه السلام، وولاة الامر بعده إلى المهدي المنتظر عليه السلام. كما يتعين التأويل الثاني في النصوص المفسرة له بالاكل من الشجرة المنهية.

ومنها: ما يتلوها من قوله تعالى: **﴿فقلنا يا آدم إنّ هذا عدوٌّ لك ولزوجك فلا يخرجنّكما من الجنّة فتشقى﴾**[٤] وتأويله: فتتعب بمشاق الدنيا وزحماتها.

---

(١) آل عمران: ٣٣.

(٢) البقرة: ٣١.

(٣) الحجر: ٤٢.

(٤) طه: ١١٧.

ومنها: ما يتلوه من قوله تعالى: **﴿فوسوس إليه الشيطان قال يا آدم هل أدلّك على شجرة الخلد وملك لا يبلى﴾**[١].

أما كونه من المتشابه فلمنافاة اصطفائه برتبة النبوة والخلافة والعلم والتعليم للوسوسة والاغراء بالجهل خصوصاً بالكذب الصريح الغير المخفي على أحد بأن الأكل من شجرة الخطمة لا يوجب الخلود والملك الذي لا يزول.

وأما تأويل **﴿فوسوس إليه الشيطان﴾** الآية فبأنّها راجمةٌ على المكث في الجنة حسداً وعداوة له بالعرض إلى ماكان بعلم ادم عليه السلام من ان الاكل من شجرة الخطمة يوجب تكوين قوته البشرية وتحمله المشاق الدنيوية وريـاضتها ومجاهداتها والتناسل والخلود فيها الباقي ببقاء النسل والخلف خصوصاً الخلف الصالح من الخلفاء، ونعم الخلف الهادي المهديّ عليه السلام الباقي ببقاء الخلافة الالهية والسلطنة الكليّة الملكيّة والملكيّة والملكوتية العامة الدنيا والاخرة على الوجه الذي لا يبلى ولا يزول ابداً.

ومنها: قوله تعالى: **﴿ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين﴾**[٢].

أمّا كونه من المتشابه فلمنافاة رتبة النبوة والاصطفاء بالعلم والتعليم والعصمة لارتكاب الظلم والافعال المنهية.

أمّا تأويل النهي: فبانّه نهي ارشادي لا تحريمي ولا تنويهي، كنهي الطبيب عن الشيء المباح، بل الواجب المخيّر لمحض كون النهي شاقاً فعله أو مستلزماً لمشقة، وكلفة مباحه أو واجبه مخيرة كالنهي عن السفر الغير المعين لما فيه من

---

(١) طه: ١٢٠.

(٢) البقرة: ٣٥.

المشقة العظيمة ، وان كان فيه منفعة اعظم ، وعن شرب العسل في الصيف لاستلزامه تحمل الم الفصد والحجامة ، وان كان في شربه منفعة أعظم .

وأمّا ﴿**فتكونا من الظالمين**﴾ لأنفسكما ؛ إمّا بواسطة اقتحامها في مهالك الدنيا ومشاقها القهرية المترتبة على الأكل من شجرة الدنيا من باب الخاصة والفائدة لا العقوبة والاهانة ، فان هذا يعد من الظلم بالنفس ، أي النقص بها عما كان لها من حق الراحة والاستراحة في الجنة واستخدام الملائكة والسلطنة فيها وإن كان الزهد فيه والرغبة عنه افضل واوجب من باب «أفضل الأعمال أحمزها»[١] ألا ترى انّ المقتحم في مشاق السفر والحظر الغير المعين عليه يصح أن يعترف بقوله تعالى :﴿**ربّنا ظلمنا أنفسنا**﴾[٢]؟ ويستدعي تسهيل تلك المشاق عليه بقوله تعالى :﴿**وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنكوننّ من الخاسرين**﴾[٣] .

أو بواسطة ان من خواص الاكل من شجرة الدنيا خروجكما من صنف الملائكة ، ووصفهم بأنهم لا يأكلون الطعام ، ودخولكما في جنس الظالمين لا في فروقهم ولا في وصفهم ، بل صيرورتكما أباً لهم وسبباً لايجادهم كسببيّة الخالق لخلقهم لا لظلمهم ، تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً .

وبأحد التأويلين يؤوّل قوله تعالى : ﴿**ربّنا ظلمنا أنفسنا وإن لم تغفر لنا وترحمنا لنكوننّ من الخاسرين**﴾[٤]، وقوله : ﴿**لا إله إلّا أنت سبحانك**﴾[٥] ﴿**إنّي ظلمت نفسي فاغفر لي**﴾[٦] .

---

(١) النهاية لابن الأثير : ١/ ٤٤٠ ، الأربعون حديثاً للبهائي : ٤٥٢ .

(٢ ـ ٤) الاعراف : ٢٣ .

(٥) الانبياء : ٨٧ .

(٦) القصص : ١٦ .

ومنها : قوله تعالى : ﴿**فلمّا ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة**﴾[١]، وتأويله : ان بدو السوء بأكل الشجرة من باب الخاصية الطبيعية والغاية القهرية لا من باب العقوبة والاهانة كبدو الدم وعروش الألم من الفصد والحجامة وإن كان لمصلحة راجحة .

ومنها : قوله تعالى : ﴿**وناداهما ربّهما ألم أنهكما عن تلكما الشجرة**﴾[٢]، وتأويله : ان الاستفهام للتصديق والتقرير لا للتوبيخ والتحقير ، كقوله تعالى : ﴿**ألم أقل لكم إنّي أعلم غيب السموات والأرض وأعلم ما تبدون وماكنتم تكتمون**﴾[٣]، ﴿**ألم تر كيف فعل ربّك**﴾[٤]، ﴿**ألم نشرح لك صدرك**﴾[٥]، لا كقوله ﴿**ألم أعهد إليكم**﴾[٦]، ﴿**ألم يأتكم نذيرٌ**﴾[٧] ﴿**ألم تكن آياتي تتلى عليكم**﴾[٨].

ومنها : قوله تعالى : ﴿**وعصى آدم ربّه فغوى**﴾[٩]، وتأويله : إما بتقدير وإضمار بني آدم من باب «إياك أدعو واسمعي يا جارة» ، أو بتخصيص العصيان بالترك الاولى من باب «إن حسنات الأبرار سيئات المقرّبين»[١٠] أو تفسير العصيان بترك الأمر الارشادي والمصالح الدنيويّة والراحة الشخصيّة ، وايثار المصلحة الكلية النوعية على المصلحة الشخصية النفسية الدنيوية من باب «ايثار الاولى

(١ ، ٢) الأعراف : ٢٢ .

(٣) البقرة : ٣٣ .

(٤) الفجر : ٦ ، الفيل : ١ .

(٥) الشرح : ١ .

(٦) يس : ٦٠ .

(٧) الملك : ٨ .

(٨) المؤمنون : ١٠٥ .

(٩) طه : ١٢١ .

(١٠) كشف الغمّة : ٢ / ٢٥٤ .

على غير الاولى والاهمّ» على غير الاهمّ عكس الترك الاولى وهو الاولى بمنصب الخلافة والرسالة الالهية.

ومنها: قوله تعالى: ﴿**ثمّ اجتباه ربّه فتاب عليه وهدى**﴾[١]، ﴿**فتلقّى آدم من ربّه كلمات فتاب عليه**﴾[٢]، ونحوهما من آيات توبة الأنبياء، فتأويلها: ان التوبة بمعنى الندم والرجوع، فيأوّل على أحد وجوه تأويل عصيانه، لأن التوبة بمعنى الندم والرجوع عن عصيانه، فان أوّل عصيانه من قوله تعالى: ﴿**وعصى آدم**﴾[٣] بعصيان بنيه فيأوّل توبة بالتوبة على بنيه أو تعليمه لبنيه، وانّ اوّل عصيانه بالترك الاولى، فكذا يأوّل توبته بالرجوع عن الترك الاولى، وانّ اوّل عصيانه بمخالفته ما كان له من ترك حق الخيار وترجيح الايثار، فكذا تأوّل توبته بالرجوع عمّا لا يطاق من المشاق، وتاب الله عليه ومنّ عليه بتسهيل المشاق والعطوفة والاشفاق، ومزيد الصبر والتحمل والارفاق.

ومنها: قوله تعالى: ﴿**يابني ادم لا يفتننّكم الشيطان كما أخرج أبويكم من الجنّة**﴾[٤]، تأويله: لا يضر بدينكم الشيطان كما أضرّ بدنيا أبويكم كما يشعر به بلاغة اختلاف لفظ المشبّه والمشبّه به، وإلا لكان مقتضى البلاغة أن يقول: لا يفتننّكم كما افتن أبويكم.

ومن المتشابهات حكاية عن يعقوب عليه السلام: «إني أخاف أن يأكله

---

(١) طه: ١٢٢.

(٢) البقرة: ٣٧.

(٣) طه: ١٢١.

(٤) الأعراف: ٢٧.

الذئب »[١] وعن موسى وهارون : ﴿**انّنا نخاف أن يفرط علينا أو أن يطغى**﴾[٢] وعن موسى عليه السلام بقوله تعالى : ﴿**فخرج منها خائفاً يترقّب**﴾[٣]، ﴿**ففررت منكم لمّا خفتكم**﴾[٤]، ﴿**فأخاف أن يقتلون**﴾[٥]، ﴿**فأوجس في نفسه خيفة موسى قلنا لا تخف**﴾[٦] وعن هارون ﴿**إنّي خشيت أن تقول فرّقت بين بني إسرائيل**﴾[٧]، وعن أهل البيت عليهم السلام : ﴿**إنّا نخاف من ربّنا يوماً عبوساً قمطريراً**﴾[٨]، ﴿**يخافون يوماً تتقلّب فيه القلوب والأبصار**﴾[٩]، ﴿**وليبدّلنّهم من بعد خوفهم أمناً**﴾[١٠]، وعن النبي صلى الله عليه وآله : ﴿**وتخشى النّاس والله أحقّ أن تخشاه**﴾[١١]، وعن زكريا بقوله تعالى : ﴿**وإنّي خفت الموالي من ورائي**﴾[١٢]، إلى غير ذلك .

والاشكال في مثل هذه الآيات من جهات :

تارةً : من جهة ان خوف الانبياء من القتل ومن شرّ الاشرار وممّا سوى الله تعالى مناف لكمال توحيدهم ، وانهم «لا يخافون لومة لائم»[١٣] و ﴿**إنّ أولياء الله**

---

(١) اقتباس من سورة يوسف : ١٣ .
(٢) طه : ٤٥ .
(٣) القصص : ٢١ .
(٤ ، ٥) الشعراء : ١٤ .
(٦) طه : ٦٧ و ٦٨ .
(٧) طه : ٩٤ .
(٨) الانسان : ١٠ .
(٩) النور : ٣٧ .
(١٠) النور : ٥٥ .
(١١) الأحزاب : ٣٧ .
(١٢) مريم : ٥ .
(١٣) اقتباس من سورة المائدة : ٥٤ .

لا خوف عليهم ولا هم يحزنون﴾[١].

وتارة : من جهة امتناع اجتماع ضدي الخوف والعلم بعدم تحقق أسبابه المخوفة في حقهم أو امتناع تحققها .

وثالثة : من جهة فرط خوفهم وشدته ينافي كونهم بين الخوف والرجاء .

أمّا الاشكال الأول فحلّه : ان المعلوم من شاهد حال المعصوم قرينة صارفة للخوف على دنياه إلى الخوف على دينه ، وانتفاء مجرى الخير على يمينه ومزيد العنايات والاضافات المترتبة على حياته وتبليغاته ، وكذلك الخوف من الخلق خوف على نفسه من تفويت بعض مراتب الكمال والاكمال ، أو على الخلق من الضلال والاضلال .

وأما اشكال الثاني ـ وهو اجتماع الخوف من الشيء مع العلم بعدمه أو امتناعه ـ فحلّه : انّ علم الخائف بعدم المخوف أو امتناعه لا تأثير له في قدرة القادر ولا مانع له من ايجاد المعدوم ولو كان ممتنعاً بالعادة فان له خرق العادات بعموم القدرة على المقدورات ولا يصير الغير المقدور بالعادة غير مقدور بالذات ولا يخرجه من عموم الامكان والقدرة إلى الاستحالة والممتنعات .

ولمّا كان عموم قدرة القادر الحكيم وكلية سطوة السلطان العظيم غير متناهية التوصيف ولا مدركة بالكنه والتعريف كاد خوف العارفين من عموم قدرته وكلية سلطنته أن يبلغ الغشية والصعق والهلاكة إلى الغاية وغير النهاية ، كما تجلى نوره للجبل فجعله دكّاً وخرّ موسى صعقاً[٢] ، بل «لولا الآجال التي كتبت عليهم

---

(١) يونس : ٦٢ .

(٢) إشارة إلى الآية ١٤٣ من سورة الأعراف .

لفارقت أرواحهم أبدانهم»[١].

وبعبارة: ان الشك والعلم بالشيء وأن كانا ضدّين بل نقيضين لا يجتمعان ولا يرتفعان ولكن مع ذلك لا مانع من اجتماعها إذا منع أحدهما الآخر من التأثير والتأثر، فكما ان دواعي الجهل للجاهل، وقوة الوهم في المتوهم، والوسوسة في الموسوس، وغلبة العادة في المعتاد، وقوتي الغضب والشهوة، قد تغلب العقل والعلم وتحجبهما وتمنعهما من التأثير والتأثر، فكذلك الخوف الناشيء من عموم قدرة القادر المطلق، وكلّية عظمته، وغلبة سطوته الغير المتناهية، قد يغلب العلم وسائر القوى الظاهرية والباطنية بالأولية القطعية نظير حجب السحاب نور النيّرين على وجه يجتمع مع ضدّ الظلمة ونظير غلبة شعاع الشمس على نور البصر المانع من رؤيته ومشاهدته.

وأمّا الاشكال الثالث ـ وهو زيادة خوفهم على الرجاء ـ فهو ممنوع قطعاً، بل لمّا كان للخوف دون الرجاء آثاراً ظاهرية ومشاهدة حسيّة، كالانزجار والانكسار والغشاء والبكاء، والخضوع والخشوع، والخشية والهيبة، بخلاف الرجاء توهّم ان خوفهم اكثر من الرجاء لأنّ آثاره في غاية الخفاء.

ومن جملة المتشابهات: قوله تعالى حكاية عن يعقوب عليه السلام: **﴿إنّي ليحزنني أن تذهبوا به﴾**، **﴿وابيضّت عيناه من الحزن فهو كظيم﴾**، و **﴿تالله تفتؤُاْ تذكر يوسف حتى تكون حرضاً أو تكون من الهالكين﴾**[٢]، إلى غير ذلك

---

(١) الكافي: ٢ / ٢٣٧ ح ٢٥ باختلاف يسير.

(٢) يوسف: ١٣ و ٨٤ و ٨٥.

من بكاء آدم عليه السلام ويعقوب عليه السلام ويوسف عليه السلام والصدّيقة والسجاد[١] وسائر المعصومين على فراق البنين والارحام وبعض المصائب والالام، باشدّ ما يخرج عن العادة البشرية، والطاقة الانسانية، والوقوع في الهلاك والتهلكة المنهية، وشوائب العلقة بما سوى الله من حب الدنيا الدنيّة، وعدم التسليم والرضا بالقضاء والقدر.

وحلّ هذا الاشكال: ان قرائن الاحوال تصرف كل فعل من الافعال إلى ما يقتضيه الحال ومدلول كل دال، كما ان محكمات المقال هي المرجع والمآل في متشابه الاقوال، فكثرة البكاء وشدة الجزع والعناء في مثل الانبياء على خلاف ما في غيرهم من حيث القضاء والاقتضاء، ففي غيرهم بمقتضى القوى الحيوانية، ليس الّا لشدة العلاقة الدنيّة الحيوانية المنهيّة، والمؤانسة السنخيّة الجنسيّة، والعلاقة النفسية من حيث هي هي، وأما في حقهم فبمقتضى القوى الروحانيّة، والأوصاف الإلهيّة، والذوات الملكية ليس إلّا لشدة العلائق الروحانية، والروابط الاتصالية، والجهات التوصلية إلى العوالم القدسية، والارواح النورانية، والعادات الأبديّة، والنعم الأزليّة، والصفات الكماليّة، والأوصاف الجلاليّة، والميل إلى عالم البقاء واللقاء، والصفيح الأعلى، ومقتضيات الوفاء، ومراتب التسليم والرضا بالقدرة والقضاء، كما هو المنصوص في النصوص، انّه «لولا الآجال التي كتبت عليهم لفارقت أرواحهم أبدانهم»[٢] وان كل جنس يميل إلى جنسه. ألا ترى الفيل يألف الفيلان، كما ان كل شيء يرجع إلى اصله، وكل جسم يميل إلى مركزه،

---

(١) انظر: الخصال: ٢٧٢ ح ١٥.

(٢) الكافي: ٢/٢٣٧ ح ٢٥ باختلاف يسير.

فان [كان] كثيفاً يسرع إلى السفل، وان كان لطيفاً أسرع إلى العلو. ولنعم ما قيل بالفارسية في الشعر:

كار خوبان را قياس از خود مگير ... گرچه باشد در نوشتن شير شير

ان يكى شير است كادم مى خورد ... واندیگر شیراست كادم ميدرد[١]

ومن هذا الباب الجواب الصواب من علاقة الانبياء والأولياء ببعض امور الدنيا، كقوله: «اخترت من دنياكم ثلاثاً: الطيب، والنساء، وقرّة عيني الصلاة»[٢] فإنّه بقرينة شاهد الحال وسياق المقال تكون علاقته ﷺ بها ليس من حيث هي هي والمحبوبية النفسية بل من حيث التبعيّة الغيرية والوصلة والتوصّل إلى الجهات الدينية لاالدنيوية والوجوه الاخروية لا النفسية الحيوانية.

ومن جملة المتشابهات من بعض الجهات قوله تعالى ﴿**اهدنا الصراط المستقيم**﴾[٣].

منها: من جهة ما نقل عن بعض الزنادقة من الايراد على علي عليه السلام بأن المطلوب من قوله: ﴿**اهدنا الصراط المستقيم**﴾ ان كان حاصلاً كما زعمتم فلا وجه لتحصيل الحاصل، وإن لم يكن فهو مناقض لدعوى كونكم على الهداية والصراط المستقيم، فأجابه عليه السلام بأن المطلق فبما حاصل الاستدامة والدوام لا إيجاد الاعدام، ولعلّ من هذا الباب تأويل استغفار الانبياء من الذنوب وستر

---

(١) لكلمة «شِير» بالفارسيّة عدّة معان، منها: حليب، أسد، ....

ومراد الشاعر انّه لا تقس عمل المحسنين بنفسك، فحتى لو كُتب «شير، شير» فمع أن لفظها واحد، إلّا أنّ الأُولى تعني ذلك الّذي يشربه الانسان، والثانية تعني ذلك الّذي يمزّق الانسان.

(٢) الوسائل: ١ / ٤٤٢ ح ١١ و ١٢.

(٣) الحمد: ٦.

العيوب.

وقوله تعالى: ﴿**وقل ربِّ زدني علماً**﴾[١] وطلب الاستعاذة من وساوس الشيطان بالمعوذتين، وبقوله تعالى: ﴿**وقل ربّ اعوذ بك من همزات الشياطين وأعوذ بك ربّ أن يحضرون**﴾[٢] فانّه مناف لعصمتهم ولقوله تعالى: ﴿**ليس له سلطان على الذين آمنوا**﴾[٣].

ومنها: قوله تعالى: حكاية عن الكليم عليه السلام ﴿**ربّ اشرح لي صدري ويسِّر لي أمري واحلل عقدة من لساني يفقهوا قولي واجعل لي وزيراً من أهلي هرون أخي اشدد به أزري**﴾[٤] وقوله تعالى: ﴿**وأخي هرون هو أفصح منّي لساناً**﴾[٥] الآيات وهي متشابهات من جهات:

أحدها: من جهة طلب شرح الصدر الموهم لعدمه المدفوع بكونها لطلب الاستمرار ومزيد البركة والاثار لا لطلب المعدوم في المضمار.

وثانيها: من جهة ﴿**واحلل عقدةً من لساني**﴾ الموهم للكنة لسانه ومنقصة بيانه، وأفصحية من هو دونه في رتبة الرسالة كما في تفاسير العامة العمياء[٦]. وتندفع هذه الشبهة أيضاً: إمّا بما سبق سيما بقرينة السياق واتحاد النسق لقوله تعالى: ﴿**ربّ اشرح لي صدري** ـ إلى آخر ـ **واجعل لي وزيراً من أهلي**

---

(١) طه: ١١٤.

(٢) المؤمنون: ٩٧ ـ ٩٨.

(٣) النحل: ٩٩.

(٤) طه: ٢٥ ـ ٣١.

(٥) القصص: ٣٤.

(٦) تفسير القرطبي: ١١/١٩٢ ـ ١٩٣، الدر المنثور: ٥/٥٦٧.

هرون﴾[١] من انّه الاستمرار دوام الامر الموجود لا لطلب الامر المعدوم. وإما بأن المراد من حل عقدة اللسان بقرينة يفقهوا قولي كشف حجب القلوب القاسية ومضائق الصدور الفاسدة عن ادراك محاسن لسانه وبديع بيانه المحجوبة انوارها عن الناس بواسطة «الوسواس الخناس من الجنة والناس»[٢].

وامّا افصحيّة من هو دون الكليم عليه السلام كهارون فكأشجعية أمير المؤمنين عليه السلام وأفصحيته من الرسول الامين صلى الله عليه وآله، فبمعنى أن هذه المزية والاكثار ليست إلا من حيث البروز والاظهار، لا من حيث القدرة والاقتدار، ومن المعلوم أن كل مَعرفٍ أخفى من معرفه، وكل مصدّق أخفى من مصدقه، وكل مدّع أخفى من شاهده. ولما كان هارون النبي وزير موسى وشاهده ومعرّفه ومصدّقه فلا جرم أن يكون في مقام الاظهار لا الاقتدار أفصح منه لساناً، وأظهر بياناً، وأصدق برهاناً، وأوثق عند الناس اطمئناناً.

وفي البحار، عن الصدوق: عمّن حدّثه أن عقدة لسان الكليم عليه السلام إنما كان من شدة استحيائه أن يكلّم عدوّ الله فرعون بلسانه الذي كلّم الله[٣].

ومن المتشابهات: من جهات قوله تعالى في سورة ص: ﴿**وهل أتاك نبأ الخصم إذ تسوّروا المحراب إذ دخلوا على داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغى بعضنا على بعض فاحكم بيننا بالحقّ ولا تشطط واهدنا إلى سواء الصراط إنّ هذا أخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة فقال**

---

(١) طه: ٢٥ ـ ٣١.

(٢) اقتباس من سورة الناس: ٤ و ٥.

(٣) علل الشرائع: ٦٧ ح ٣.

أكفلنيها وعزّني في الخطاب قال لقد ظلمك بسؤال نعجتك إلى نعاجه وإنّ كثيراً من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض إلّا الذين آمنوا وعملوا الصالحات وقليل ما هم وظنّ داود أنّما فتنّاه فاستغفر ربّه وخرّ راكعاً وأناب﴾[1] الآيات على ما في تفسيرها غير الصّافي حتى الصافي من الشبهات والمتشابهات، والتأويل بأحد وجوه:

منها: انّه خطر على قلب داود من باب الخطرات القهريّة حتى على النفوس الملكية التي لا ثبات لها حتى ينافي العصمة بانّه اعلم من خلق الله، واصبرهم على التكاليف الشاقّة والبلاء، وأحكمهم واعدلهم وانصفهم في العدل والانصاف، فأنزل الله عليه الملكين ليمتحناه ويفتتناه في دعوى خصمين بغى بعضهما على بعض، فعجّل داود عليه السلام بالحكم بعلمه على المدّعى عليه قبل تحمّل السؤال عنه والاستعلام منه، فافتتناه وامتحناه من قبل الله تعالى بأن مقتضى الأعلميّة والأحكمية والاصبرية والاعدلية والانصفية هو تحمل السؤال، ومداراة الجهّال، وعدم الاستعجال في الحكم بالابطال، وان كان أعلم بحق المقال وحقيقة الحال، من قبل ذي الجلال، كسائر موارد الوحي والاستنزال، لمزيد العزّ والاجلال، لا لرفع الجهل والضلال فإنّه ضلال ومحال.

ومنها: انّه لما علم أن سيكون له من امرأة سليمان النبي عليه السلام عجل في خطبتها قبل أن يخطبها اوريا فتعسّر عليه تزويجها، وقد كان تحته تسع وتسعون زوجة غيرها، ولم يكن لاوريا زوجة، فأنزل الله عليه الملكين بالافتتان والامتحان بأن يوثره بها على نفسه عليه السلام، ثمّ لما مات اوريا [أُمر] بتزويجها.

---

(١) ص: ٢١ ـ ٢٤.

تزوجها لكي لا يكون على اُمته حرج في تزويج المتوفى عنها زوجها ، وكان هو أوّل من تزوج بالمتوفّى عنها زوجها بهذا الامر الامتحاني ، وكانت المرأة قبله تقعد بعد فوت زوجها حتى تموت .

كما ان النبي ﷺ امتحن بالايثار على نفسه تزويج زيد ما اهدى اليه النجاشي[١] مع علمه ﷺ بأنّها مقدّرة له في عداد زوجاته بقوله تعالى : ﴿**فلمّا قضى زيد منها وطراً زوّجناكها لكي لا يكون على المؤمنين حرج في ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهنّ وطراً**﴾[٢] وهذا الأمر المقدر الذي كان يعلمه النبي ﷺ هو المراد مما كان يخفيه النبي ﷺ بقوله تعالى : ﴿**وتخفي في نفسك ما الله مبديه وتخشى النّاس والله أحقّ أن تخشاه**﴾[٣] لا ما اتهموه وافتروا به على النبي ﷺ من انّه هوى امرأة زيد وكان يخفي في نفسه خوفاً من ان يعيبوه ، فأنزل الله تعالى في تنزيهه : ﴿**ما كان على النبيّ من حرج فيما فرض الله له سنّة الله في الّذين خلوا من قبل وكان أمر الله قدراً مقدوراً**﴾[٤] ولهذا قيل فيه ﷺ: والله لو كان يخفي شيئاً لأخفى هذه الآية .

وعن البيضاوي[٥] والمجمع[٦] في قصة داود عليه السلام تأويلات اُخر بعيدة عن ساحة قرب الانبياء وتنزيههم .

---

(١) لا يخفى أنّ زوجة زيد بن حارثة هي زينب بنت جحش وهي بنت عمّة رسول الله صلّى عليه وآله ، وليست من إهداء النجاشي ، انظر : تنزيه الأنبياء : ١١٠ .

(٢ ، ٣) الأحزاب : ٣٧ .

(٤) الأحزاب : ٣٨ .

(٥) تفسير البيضاوي : ٤٣/٥ .

(٦) تفسير مجمع البيان : ٣٥٣/٨ ـ ٣٥٤ .

منها : انّه ودّ ان يكون له ما لغيره وأمثاله ، فـنبّهه الله تـعالى بـهذه القـصة فاستغفر وأناب .

ومنها : انّه خطب مخطوبة اوريا أو استنزله عن زوجه على وجه مباح كما واسى المهاجر والانصار بهذا المعنى وان كان بالنسبة إلى الانبياء خلاف الاولى فعوتب على ترك الاولى .

ومنها : ان قوماً قصدوا قتله فتسوّروا المحراب ودخلوا عليه فوجدوا عنده اقواماً ، فاحتالوا بهذا التحاكم ، فلما علم بمفاد غرضهم همّ أن يقتلهم وينتقم ويترك الاولى ـ وهو العفو ـ فظن ان هذا ابتلاء من الله تعالى ، فاستغفر ربّه وأناب وعفى عنهم ، ثمّ إنّ الخوف والفزع والخشية من هذا الافتتان والامتحان المشار إليه بقوله تعالى : **﴿ففزع منهم قالوا لا تخف﴾**[1] الآية ، وقوله تعالى : **﴿وتـخشى النّـاس والله أحقّ أن تخشاه﴾**[2] متشابه آخر من جهة أُخرى ، وتأويله : ان ذلك الخوف من الناس ليس على الأمر الدنيوي ، بل انّما هو على الامر الديني ؛ اما من جهة الاشفاق على نفسه ﷺ من تحمل تلك المشاق العظيمة من التكاليف والاتهامات الشاقة خصوصاً على النفوس القدسية المقدسة بقدس الله الراجع اتهامه إلى الله تعالى وانتهاك حرماته وجاهه أو من جهة الاشفاق على الامة من ان يرتدوا على ادبارهم بإعابة انبياء الله واتهامهم وايذائهم والافتراء عليهم بما يوجب الخسـف والمسخ ونحوهما .

وعن علي عليه السلام : من حدث بحديث داود على ما يرويه القصّاص جـلدته

---

(١) ص : ٢٢ .

(٢) الأحزاب : ٣٧ .

مائة وستين جلدة وفي الخبر : بحدّين : حداً للنبوة ، وحداً للاسلام[١].

ومنها : جواب موسى عليه السلام لفرعون لما قال له : **﴿وفعلت فعلتك الّتي فعلت وأنت من الكافرين قال فعلتها إذاً وأنا من الضّالّين﴾**[٢] حيث فسّرها الخاصة[٣] تبعاً للعامة[٤] بالجاهلين بأن الوكزة تفضي إلى القتل ، أو الناسين أو المخطين في القتل ، أو بما من العيون بالضلال عن الطريق بوقوعي إلى مدينة من مدائنك ، وكل منها بظاهره مناف لمحكمات عصمة الانبياء وتنزيههم عن كل نقص وخطأ فالصواب في الجواب الرجوع إلى محكمات الكتاب التي هي أُم الكتاب أو تأويله بالضالين عن طريق الباطل والدين العاطل ، وعن طريق الاتهام بالقتل والكفر لعدم كون الوكزة من الاسباب العادية للكفر والقتل ، بل افضاءها إلى القتل من خوارق العادة التي ينبغي عدّها من معجزات النبوة لا من اسباب القتل والكفر . والمراد من تفسير العيون بالضال عن الطريق بوقوعي إلى مدينة من مدائنك والّا لم يصلح عذراً للقتل ولا تنزيهاً عن النقص ، وحينئذ يكون الجواب بالضالين عن قوله تعالى : **﴿وأنت من الكافرين﴾**[٥] نظير الجواب بقوله : وأنا من الكافرين بالباطل من طريقتك أو دينك أو انتهائك إيّاي بالقتل والكفر ، وهو نوع من التجنيس وانواع البديع ، أو المراد : أنا من الجاهلين بنعمتك ، أي : لم أر لك نعمة ولا دنيا حتى أكون من الكافرين بها أو من الجاهلين بكون القاتل الوكزة ، أي : لم

---

(١) تنزيه الأنبياء : ٩٢ ، قصص الأنبياء : ٢٠٣ ح٢٦٣ .

(٢) الشعراء : ١٩ ـ ٢٠ .

(٣) مجمع البيان : ٣٢٤/٧ ـ ٣٢٥ .

(٤) الدر المنثور : ٢٩١/٦ .

(٥) الشعراء : ١٩ .

أر الوكزة قاتلة القبطي، بل الله قتله اعجازاً على يدي.

ومنها: قوله تعالى في سورة النمل والقصص ﴿**وأن الق عصاك فلمّا رآها تهتزُّ كأنّها جانّ ولّى مدبراً ولم يعقب يا موسى اقبل ولا تخف إنّك من الآمنين**﴾[١] ﴿**إنّي لا يخاف لديّ المرسلون**﴾[٢]. من جهة ان تولّيه من غير تعقّب ورجوع خوفاً من رؤية الجان مناف لمرتبة النبوة وكمال توحيده، وتأويله: ان تولّيه بسرعة ليس لخوفه من صيرورة عصائه جاناً، بل لعلمه ان ذلك من معجزات رسالته وآيات بعثته، فولّى مسرعاً إلى البعثة وتبليغ الرسالة إلى فرعون وملائه خوفاً من التواني والتراخي في تكليفه وتبليغه والمسارعة في الطاعة من أكمل مراتب الاطاعة والفناء في الله، والمجاهدة في سبيل الله.

أو تأويل خوفه عليه السلام بأنّه من مقتضى قوّته البشرية التي لا تطيق مخاوف غضب الجبار وآيات غضبه واعاجيب آياته، أو لأجل تعليم الناس إراءة طريق الفرار والمناحل مما لا يطاق، فقد ورد انّه لما امروا لحضور الموعد وان يُحشر الناس ضحىً ليشهدوا الغالب والمغلوب ويشاهدوا عظمة وغلبة آية موسى عليه السلام ﴿**فألقى موسى عصاه فإذا هي تلقف ما يأفكون**﴾[٣] من أسباب السحر وآلاتها واحبالها وكادت تبلع جميع من في الارض وما عليها من الدور والدهور ﴿**فأُلقي السحرة ساجدين**﴾[٤] وغشي على فرعون وجنوده، وفزع الناس في الفرار من دهشة تلك الحيّة حتى هلك بتراكم الزحام منهم عشرة الاف وكادوا ان يهلكوا

---

(١) القصص: ٣١.

(٢) النمل: ١٠.

(٣) الشعراء: ٤٥.

(٤) الشعراء: ٤٦.

جميعاً، كما في الصافي[١] في سورة الشعراء، بل في البحار[٢]: عن ابن عباس: قتل في الهزيمة ووطي بعضهم بعضاً خمس وعشرون الف، وانهزم فيمن انهزم فرعون عازباً عقله مستطلقاً بطنه في يومه هذا اربعمائة جلسة وفي الايهام الاخر على الدوام إلى ان هلك في كلّ يوم وليلة اربعين جلسة، والتقم الثعبان من حبالهم وعصيّهم ستين بعيرا.

ومنها: قوله تعالى في آدم وحوّاء: **﴿دعوا الله ربّهما لئن آتيتنا صالحاً لنكوننّ من الشاكرين فلمّا آتٰهما صالحاً جعلا له شركاء فيما ءَاتٰهُما فتعالى الله عمّا يشركون﴾**[٣] وتأويله بأحد الوجوه على سبيل منع الخلو:

إمّا بإرجاع ضمير **﴿جعلا﴾** إلى ما في بطن من بطون حوّاء من صنفي الذكر والانثى، كما روي عن الرضا عليه السلام[٤] في جواب المأمون.

وامّا بتأويل الجعل بالمال والعاقبة والرضا بالقدر والقضاء، والصبر على البلاء والابتلاء، لا اختيار الشركاء والاعداد.

وأمّا بتأويل الشرك إلى تربية اولادهما المشركين أو تسميتهم بعبدة الشيطان والاصنام، كعبد الحارث وعبد العزى، لكن لا للجهل والغرور والاغراء، بل التسليم بالقدر والقضاء، وعلى ما ينزل من السماء من البلاء والاسماء، ومن شبهات تحريف الكلام عن مواضعه تفسير أسرّ من قوله تعالى: **﴿وإذ أسرّ النبيّ**

---

(١) تفسير الصافي: ٤/٣٥ ـ ٣٦.

(٢) البحار: ١٣/١٢١.

(٣) الأعراف: ١٨٩ ـ ١٩٠.

(٤) عيون اخبار الرضا عليه السلام: ١/١٩٥ ح ١.

إلى بعض أزواجه حديثاً﴾[١] بتحريم مارية القبطية على نفسه[٢] لأجل عائشة وحفصة وإنبائه بأن أباهما أبا بكر وعمر يليان الأمر ويملكان من بعده إلى آخر تفسير السرّ والأنباء بما ينافي شواهد حل النبي ﷺ والنبوّة والابناء، وكون السرّ النبي ونص في خلافتهما المخالف لمذهب الفريقين كما لا يخفى، بل أسرّ النبي ﷺ في التنزيل الذي نزل به جبرئيل كراراً سراً في حجة الوداع، وعلانية في يوم الغدير، انما هو تبليغ الولاية في علي عليه السلام وان أبا بكر وعمر يقلبوا لك الامور وينقلبوا على أعقابهم القهقهرى في غصب الخلافة ظلماً وغدراً وكفراً، كما رواه المجلسي[٣] في كتاب الفتن والمحن: عن حذيفة اليماني، قال: لما استتم النبي ﷺ في حجة الوداع، وعرف الناس ما يحتاجون إليه، وأقام لهم ملّة إبراهيم عليه السلام، وأزال عنهم ما أحدثه المشركون بعده، وردّ الحجّ إلى حالته الأُولى، دخل مكة فهبط جبرئيل بأوّل سورة العنكبوت **﴿ألم أحسب الناس أن يتركوا ـ إلى قوله ـ ساء ما يحكمون﴾**[٤] فقال: ما هذه الفتنة؟

فقال جبرئيل: ان الله يقرئك السلام وقال: إني ما أرسلت نبياً قبلك إلّا أمرته عند انقضاء أجله أن يستخلف على أُمّته من بعده من يقوم مقامه، ويحيي سنته وأحكامه ـ إلى قوله ـ فدعا رسول الله عليّاً فخلا به يوم ذلك وليلته، واستودعه العلم والحكمة، وعرّفه ما قال جبرئيل، وكان ذلك في يوم عائشة، فقالت: يا رسول الله لقد طال استخلاؤك بعلي منذ اليوم! فأعرض عنها، فقالت:

---

(١) التحريم: ٣.

(٢) مجمع البيان: ٥٦/١٠.

(٣) بحار الأنوار: ٩٥/٢٨ ـ ٩٦.

(٤) العنكبوت: ١ ـ ٤.

لم تعرض [عنّي] بامر لعله يكون لي صلاحاً.

فقال: صدقت وايم الله انّه لامر صلاح لمن استعده الله بقبوله والايمان به، وقد أُمرت بدعاء الناس اليه جميعاً، ولتعلمين إذا قمت به في الناس.

قالت: ولم [لا] تخبرني به الان لأتقدم بالعمل به والأخذ بما فيه الفلاح؟

قال: سأخبرك سرّاً فلا تفشيه، فإن أفشتيه ولم ترعيه كفرت وحبط عملك.

فضمنت حفظه وإخفاء سرّه فأخبرها بأن عمري قد انقضى، وأمرني ربّي أن أستخلف علياً على الناس كما استخلف الأنبياء قبلي أوصياءهم فلا تفشيه إلى أن يأذن الله بالقيام به، فلم تلبث أن أفشت سرّ النبي صلى الله عليه وآله، وأخبرت حفصة، وأخبرت كل واحدة أباها، فاجتمعا وأرسلا إلى جماعة الطلقاء والمنافقين فاخبروهم بالسرّ والأمر، فتعاهدوا وتعاندوا وتخالوا على كتابة الصحيفة الملعونة على القتل والاغتيال والغدر، وإلقاء السم، ونقض العهود، وأن ينفروا بناقة النبي صلى الله عليه وآله ويغيروا ويبدلوا ويحرفوا، إلى غير ذلك من الفتن والدسائس والبدع التي اضمروها واحدثوها.

ومنها: قوله تعالى: **﴿ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين﴾**[1].

أقول: ظاهر هذه الآيات كالروايات الواردة في تفسيرها من المتشابهات، المخالفة لفروع العقل والنقل، ومحكمات الكتاب والسنة، من عصمة الأنبياء والاصطفاء من جميع المناقص الخلقية واللاخلقية، والسهو والنسيان والجهل والنقصان، بقوله تعالى: **﴿إنّ الله اصطفى آدم﴾**[2] **﴿وعلّم آدم الأسماء**

---

(١) البقرة: ٣٥.

(٢) آل عمران: ٣٣.

﴿كلّها﴾[1] وتفضيله على الملائكة بجعله مسجوداً لهم وخليفته وحجته ومفروض الطاعة عليهم بالرئاسة الكلّية العامة التامة الالهيّة ، بحيث كان مخالفة ابليس لأمره والاستكبار عليه مخالفة لله ، وكفراً بالله تعالى ، فمن خصّه الله تعالى بتلك الصفوة العليا والولاية الكبرى ، و [جعله] مرآة لصفاته العظمى ومظهراً لأسمائه الحسنى كيف يصحّ منه مخالفة نهي الله تعالى وترجيحه طاعة عدو الله على طاعة الله المرجوح ، الذي هو أقبح واكفر وافحش من مخالفة ابليس ، وكان نقضاً لغرض الحكيم وحكمته وحجته ومعذرة لإبليس في مخالفته ؟ وهل هو إلّا من خزانة عقل العامة العمياء تعالى الله وخلفاؤه عمّا يقول الظالمون علواً كبيراً .

مضافاً إلى ان الشجرة الخبيثة المحرمة خلقها في الجنة مناف للحكمة ، ولو حرمت على آدم لحرمت على العالم ، فمن احلها بعد ومن نسخ ولما نسخ حرمتها إلى غير ذلك من المنافيات العقلية والنقلية القطعية المنعية بقواعد التعادل والتراجح لطرح تلك الروايات بالضعف والشذوذ وموافقة العامة والقضية فان الرشد في خلافهم ، أو تأويلها بما يأوّل به الآيات المتشابهات لكن لا يحمل النهي على النهي التنزيهيّ والمعصية على ترك الاولى ، أو كونها في الجنة في غير دار التكليف فإن ذلك وان خفت من لزوم المعصية والعقوبة إلّا انها لا تخلو من النقص والمنقصة وقبح ترجيح المرجوح ، بل التأويل الأنسب والاقرب المعين من الشواهد حالهم القطعية ، وقرائن أحوالهم المرضية ، أن يكون النهي عن تناول الشجرة نهي إرشادي ، كنهي الطبيب المريض من السفر الراجح ، والصوم المندوب ، لما فيه من التعب والعناء والرجحة الدنيوية البدنية مع الغض عن

---

(١) البقرة : ٣١.

الجهات الدينية والفوائد الكلية الرجحة المخالفة من المرجوحية والمحظورة الاخروية ، لأن الشجرة المنهية كانت من دار الهبوط إلى الارض وتحمل مشاقها وعنائها وبلائها المقررة لأنبياء والاولياء من العبادة والرياضة والشهادة والمجاهدة وقوة المقاومة مع شياطين الانس والجن والتناكح والتناسل ولوازم البشرية ، لا من دار الخلود مع الملائكة في الجنة ونعيمها وروحها وريحانها **﴿ولقد صدّق عليهم إبليس ظنّه﴾**[١] **﴿ما نهاكما ربّكما عن هذه الشجرة إلّا أن تكونا ملكين أو تكونا من الخالدين﴾**[٢] فافهم واستقم وتدبر واعتبر .

ومنها : قوله تعالى : **﴿فتكونا من الظالمين﴾**[٣] تأويله : من الظالمين بنفسك ، لكن لا بنقصها ووضعها في غير محلها من العادة الدينية ، بل بنقصها ووضعها في غير محلها من الراحة البدنية الدنيوية المعدة لها من النعيم ، وتبعيدها عن ساحة قرب الكريم إلى دار التعب والعناء والبلاء العظيم ، التي اهونها ابوته ومقاومته ومجاهدته ومجالسته ومقابلته ومحاجته الظالمين ، مثل : قابيل وأولاده ، وابليس وجنوده ، فاختيارهم العناء على الراحة ، والبلاء على العافية ، توجيهاً للمصالح الكلية النوعية على الراحة الشخصية الجزئية ، ليس من العصيان ، ولا من ترك الاولى والنقصان ، بل من «أفضل الأعمال أحمزها»[٤] و «أمرنا صعب مستصعب لا يتحمّله إلّا نبيّ مرسل أو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان»[٥] كما كان

---

(١) سبأ : ٢٠ .

(٢) الأعراف : ٢٠ .

(٣) البقرة : ٣٥ ، الأعراف : ١٩ .

(٤) الأربعون حديثاً للشيخ البهائي : ٤٥٢ .

(٥) بصائر الدرجات : ٢٢ ح٧ .

النبي ﷺ اذا صلّى قائم على أصابع رجليه حتى تورّمت واصفر وجهه ، ويقوم الليل حتى خوطب بقوله تعالى : **﴿طه ما أنزلنا عليك القرآن لتشقى﴾**[١] وكان يوثر على نفسه حتى نزل **﴿ولا تبسطها كلّ البسط فتقعد ملوماً محسوراً﴾**[٢] ومن سننه المستمرة في أوصيائه انّه لم يأكل الحنطة قط ، وما شبع من الشعير قط ، فافهم واستقم وتدبر واعتبر جداً .

ومنها : قوله تعالى : **﴿فأكَلاَ منها فبدت لهما سوآتهما وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنّة﴾**[٣] الآية ، تأويله : لأنّهما بأكل زاد الدنيا وسفر الهبوط إلى السفلى استحكم فيهما القوى البشرية والصلابة الجسمية ، فنزع عنهما قهراً لطافة الروحانية وألبسة الجنانية ، كنزع لباس الحضر لمريد السفر ، والصيف في الشتاء ، ولباس الزينة لمريد الاستحمام بالحمام .

ومنها : الخروج من الجنة والهبوط إلى الارض في قوله تعالى : **﴿وقلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدوّ﴾**[٤] وقوله تعالى : **﴿يا بني آدم لا يفتِنَنّكم الشيطان كما أخرج أبويكم من الجنّة ينزع عنهما لباسهما﴾**[٥] تأويله انّه ليس من باب الاهانة ، بل من باب ترجيح المصلحة الكليّة النوعية في الخروج على الراحة الجزئية الشخصية في البقاء ، والخروج عن ساحة قدس الجنان مقدمة التوصل إلى اخراج العدوّ الخبيث المخبث الشيطان عن قرب حضرة الرحمن ، كالخروج من

---

(١) الاحتجاج : ١/ ٥٢٠ . والآية في سورة طه : ١ ـ ٢ .

(٢) الاسراء : ٢٩ .

(٣) طه : ١٢١ .

(٤) البقرة : ٣٦ .

(٥) الأعراف : ٢٧ .

المسجد والمحراب لاخراج الكلاب، وقطع الصلاة لدرك ما هو افضل الفردين من جمعة أو جماعة، أو مدافعة الاخبثين، أو مهاجرة الهجرتين، وكخروج الحسين عليه السلام عن جوار الحرمين، فافهم واستقم وتدبر واعتبر.

وأمّا ورد في قوله تعالى: **﴿وما أُنزل على الملكين ببابل هاروت وماروت﴾**[1] من يُشبّه التخطئة والعصيان بالشرك وشرب الخمر، وقتل النفس المحترمة، والافتتان بالزانية، فمردود بالضعف والشذوذ، وموافقة العامة، ومخالفة الأدلّة الاربع من الكتاب والسنة والاجماع والعقل على ما في تفسير العسكري[2] وعيون الاخبار[3] وعقائد الصدوق[4]، وليست من الرموز ولا المتشابه حتى يحتاج إلى تأويل الملكين بقراءة الملكين بكسر اللام، أو تأويلهما بالقوتين العلّامة والعمالة كما تكلفه بعض المتصوفة جمعاً بين النصوص.

ومن جملة المتشابهات، بل المتناقضة ظاهرها قوله تعالى: **﴿وإن تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله وإن تصبهم سيّئة يقولوا هذه من عندك قل كلٌّ من عند الله﴾**[5]، وقوله تعالى: **﴿ما أصابك من حسنة فمن الله وما أصابك من سيّئة فمن نفسك﴾**[6].

وحاصل ما عن المعصوم في تفسير القمي[7] تأويله: بأن الخير والشر

---

(١) البقرة: ١٠٢.

(٢) التفسير المنسوب للامام العسكري عليه السلام: ٤٧٢ ـ ٤٧٥ ذ ح ٣٠٤.

(٣) عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢٦٦/١ ح ١.

(٤) اعتقادات الصدوق (ضمن مصنفات الشيخ المفيد): ٩٦.

(٥) النساء: ٧٨.

(٦) النساء: ٧٩.

(٧) تفسير القمي: ١٤٤/١ ـ ١٤٥.

التكويني كالرحمة والعقوبة ، والنعمة والنقمة ، والسرّاء والضرّاء ، النازلة من السماء كل من عند الله ، ومستند إلى فعله ومشيئته والقدر والقضاء وان استفاد اسبابها المستحقة لها من الطاعة والعصيان ، والايمان والشكر والكفران ، إلى الخلق ، والخير والشر التكليفي بالحسنة والسيئة بمعنى الطاعة والمعصية فبالعكس كلها مستندة إلى الخلق وان كان اسبابها من العلم والقدرة والعقل والاختيار وآلات الفعل والفاعل والقابل كل من عند الله ، وبهذين المعنيين يجمع بين الايتين و «لا جبر ولا تفويض بل أمرٌ بين الأمرين»[١] خلافاً للجبرية الصرفة كالأشاعرة والمتصوفة حيث ذهبوا إلى كفر وحدة الوجود ، وان الواحد لا يصدر منه إلّا واحد ، وهو الفاعل الحقيقي والعباد لله صرف لا فاعل ولا مختار كحركة المرتعش ، كما قال الرومي :

الت حقى وفاعل دست حق كى توان بر دست حق زد[٢]

طعن ودق وخلاف للمفوضة الصرفة حيث ذهبوا إلى استناد الافعال من جميع الجهات من حيث السبب والمسبّب إلى نفس العباد وليس له فيها مدخلية رأساً وخلافاً لمتأخري المتصوفة كملا صدرا وملا هادي حيث ذهبو إلى استناد افعال العباد إلى اختيارهم ، ولكن الاختيار لا بالاختيار ، بل بالاجبار والقضاء والقدر والمشبه به ، جمعوا بين «المحكمات والمتشابهات» وبين «لا جبر ولا تفويض ، بل أمر بين الأمرين» وهو وان كان دون الجبر الصرف والالية لكنّه راجع اليه بالاخرة وقسم منه تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً .

من جملة الاخبار المشتبهة : ما رواه القمّي[٣] وغيره في تفسير قوله تعالى :

---

(١) عيون اخبار الرضا عليه السلام : ١/١٢٤ ح١٧.

(٢) مراده : أنت آلة بيد الله تعالى ، ومتى يمكن قطع يده ؟ !

(٣) تفسير القمي : ١/٣٤ ـ ٣٥.

﴿إنّ الله لا يستحي ان يضرب مثلاً ما بعوضةً فما فوقها﴾[١] من انّ البعوضة علي عليه السلام وما فوقها الذباب محمد صلى الله عليه وآله وتحقيقه ما في تفسير العسكري عليه السلام عن الباقر عليه السلام : «سمع هؤلاء شيئاً ولم يضعوه على وجهه ، انّما كان رسول الله صلى الله عليه وآله قاعداً ذات يوم [هو] وعلي عليه السلام ، إذ سمع قائلاً يقول : ما شاء الله وشاء محمد صلى الله عليه وآله ، وسمع آخر يقول : ما شاء الله وشاء علي عليه السلام .

فقال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا تقرنوا محمداً صلى الله عليه وآله وعلياً بالله عزّ وجلّ ، ولكن قولوا : ما شاء الله ، ثم شاء [محمد ، ما شاء الله ثم شاء] علي ، على ان مشيئته هي القاهرة التي لا تساوى ولا تكافأ ولا تداني ، وما محمد رسول الله صلى الله عليه وآله في الله وفي قدرته إلّا كذبابة تطير في هذه الممالك الواسعة ، وما علي في الله وفي قدرته إلّا كبعوضة في جملة هذه الممالك مع أنّ فضل الله على محمد صلى الله عليه وآله وعلي عليه السلام هو الفضل الذي لا يفى به فضله على جميع خلقه من أول الدهر إلى آخره»[٢].

ومنها : قوله تعالى : **﴿وفوق كلُّ ذي علمٍ عليم﴾**[٣] حيث ان عمومه يستلزم التسلسل الباطل في العالم والاعلم وحلّ هذا الاشكال : ان معنى ذي العلم هو سلسلة الممكنات المركبات من الباري والذوات ، والعليم هو العليم بالذات لا بالمعاني والصفات ، أعني : الذات البسيطة التي صفاته من العلم والقدرة والحياة عين الذات فكما انّه واجب الوجود بالذات واجب الوجدان والايجاد والعلم والقدرة والحياة بالذات لا بالغير حتى يستلزم التسلسل الباطل ولا بنفسه ، بمعنى أنّه الفاعل والقابل والمنفعل حتى يلزم التركيب والدور الباطل ايضاً ، بل بمعنى ان ذاته البسيطة بسيطة مجردة حتى عن التقيد بالذات والصفات ، فذاته عين صفاته

---

(١) البقرة : ٢٦ .

(٢) التفسير المنسوب للامام العسكري عليه السلام : ٢٠٩ ـ ٢١٠ .

(٣) يوسف : ٧٦ .

وصفاته عين ذاته ، فوصفه بذاته لنفي التعطيل لا لأجل التحصيل .

ومنها : قوله تعالى : **﴿وألقى الألواح وأخذ برأس أخيه يجرّه إليه﴾**[١]، **﴿قال يَبْنَؤُمَّ لا تأخذ بلحيتي ولا برأسي﴾**[٢] وأحسن ما قيل في تأويله ما في البحار[٣]: عن الصدوق : أخذ برأس نفسه ولحية نفسه على العادة المتعارفة للناس اذا اغتم [أحدهم] بمصاب عظيم أخذ برأسه ولحيته ولطم على رأسه وخده وصدره وفخذه معايناً ماضيه تعريضاً لامّته من باب «إياك أعني واسمعي يا جارة» فإنّه من دأب الحكماء والبلغاء وابلغ في التبليغ ، فإن الامة [بمنزلة] الأغنام ، وأبرهم وراعيهم النبي ﷺ والامام [وهما أحقّ] بالاغتمام .

وقال السيّد : أجرى موسى اخاه هارون مجرى نفسه لأنّه كان اخاه وشريكه ومن يمسه من الخير والشر ما يمسه ، فصنع به ما يصنع الرجل بنفسه في احوال [الفكر و] الغضب ، فهذه الامور تختلف باختلاف العادة ، فقد يكون ما هو اكرام في بعضها استخفافاً في غيرها ، وبالعكس[٤] .

ومن الآيات المتشابهات في الجبر : قوله تعالى : **﴿يضلّ من يشاء ويهدي من يشاء﴾**[٥]، وما أشبهها ، وقد أوّلها الامام علي بن محمد الهادي عليه السلام بوجهين :

أحدهما : [إخبار] بالقدرة على هداية من يشاء ، وضلال من يشاء ، وإذا أجبرهم بقدرته على أحدهما لم يجب لهم ثواب ، ولا عليهم عقاب ، وبطلت مواعيد السنة والكتاب .

الثاني:تأويل الهداية بالتعريف ، أي يعرفهم الهداية والضلال ، كقوله تعالى :

---

(١) الأعراف : ١٥٠ .

(٢) طه : ٩٤ .

(٣) بحار الأنوار : ٢٢٠/١٣ .

(٤) تنزيه الأنبياء : ٨٠ .

(٥) فاطر : ٨ .

﴿وأمّا ثمود فهديناهم﴾ أي عرّفناهم[١].

قيل: هل فوّض الله إلى عباده أفعالهم؟

قال عليه السلام: هم أضعف من ذلك وأقلّ.

قيل: فجبرهم؟

قال عليه السلام: هو أعدل من ذلك وأجل.

[قيل:] فالتفويض شرك بالله، والجبر ظلمٌ على الله.

قال عليه السلام: لا جبر ولا تفويض، بل أمرٌ بين الأمرين.

قيل: فما أمر بين الأمرين.

قال عليه السلام: وجود السبيل إلى اتيان ما امروا به، وترك ما نهو عنه»[٢].

قوله تعالى: ﴿إنّ الله يحول بين المرء وقلبه﴾[٣] والحيلولة باتمام الحجة البالغة بأن لا يعلم الحقّ باطلاً والباطل حقاً، أو بالألطاف الخاصة المقرّبة إلى الطاعة والمبعدة عن المعصية، زائداً على الأمر والنهي، أو بفسخ العزائم ونقض الهمم[٤]، أو بأعلميّته بما في قلوبنا منا، أو بشرح الصدور وغمّتها.

إلى هنا جفّ قلمه الشريف، في هذا الكتاب المنيف، الذي عباراته تنبيه وإرشاد، وهداية ورشاد، مَن رغب فيه فقد رشد وهدى ومن رغب عنه فقد ضلّ وغوى، والسلام على من اتّبع الهدى، وخالف الهوى، واجتنب ما يوجب الردى.

---

(١) تحف العقول: ٤٧٥. والآية: فصلت: ١٧.

(٢) العدد القوية: ٢٩٨ ح ٣٢.

(٣) الأنفال: ٢٤.

(٤) في الأصل: ونضم البهائم، وما أثبتناه وفقاً لما ورد عن أمير المؤمنين عليه السلام في نهج البلاغة: ٥١١ ح ٢٥٠ (قصار الحكم) حيث قال عليه السلام: عرفتُ الله سبحانه بفسخ العزائم، وحلّ العقود، ونقض الهمم.

عرفان السلماني بحقائق الإيمان

(رسالة في حبّ الدنيا)

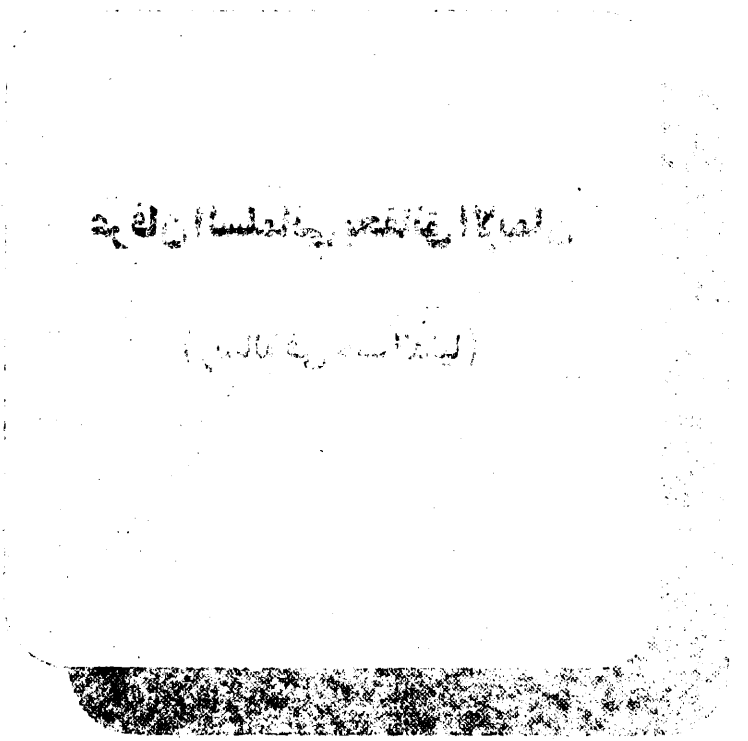

[illegible]

[illegible]

مقدّمة التحقيق

الحمد لله ربّ العالمين ، والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء والمرسلين ، وعلى آله الطيّبين الطاهرين .

وبعد :

من خلال استعراضنا للنصوص الكثيرة الورادة في ذمّ الدنيا والتعلّق بها نجد أن هناك تقاطع واضح بين حب اللّٰه وحب الدنيا، فعندما يكون حب الدنيا محوراً للإنسان وقاعدة له في سلوكه وتصرفاته فانّه يعمي الإنسان عن رؤية اللّٰه تعالى أو حبّه، حيث لا يمكن اجتماع ولائين قلبٍ واحد ، والدنيا كما يصفها الإمام الصادق ﴿عليه السلام﴾ : «كماء البحر من ازداد منه شرباً ازداد عطشاً» وهي كذلك التي تُفرّغ الصلاة من معناها والصيام من معناه وتُفرّغ كلّ عبادة من معناها...

ولهذا السبب نجد ان العلماء كتبوا المئات من الرسائل حول هذا الموضوع وأكّدوا على حرمة حبّ الدنيا بالرغم من اختلافهم في تفصيلات هذه الحرمة .

ومن هذه المؤلّفات نجد رسالة حب الدنيا للسيد المجاهد عبد الحسين اللاري ﷺ والتي تحدّث فيها باسهاب عن حب الدنيا باعتباره (رأس كلّ خطيئة) وتحدّث عن بعض الشيعة الذين يعتقدون بانهم سيردون الجنّة بدون حساب من خلال حديث (حبّ عليّ حسنة لا يضر معه سيئة) متناسين بذلك ما ذكره علماؤنا الأعلام حول (شرطها وشروطها)، انها رسالة على صغرها فهي غنية بمعانيها وأفكارها ، وهي جديرة بالمطالعة والدارسة .

وقد اعتمدنا في تحقيق هذا الكتاب على طبعة حجرية ، طبعت بطهران في سنة ١٣١٣ هـ على يد علي أكبر الطالقاني .

وقد حصلنا على صورة منها من مكتبة المرحوم الشيخ حسن نخبة الفقهاء العامّة في مدينة لار .

وأمّا عملنا فكان على النحو التالي :

١ ـ استنسخنا الكتاب على نسخته الخطّية .

٢ ـ استخرجنا الآيات القرآنية الشريفة وطابقناها مع القرآن الكريم وأثبتناها كما هي في القرآن .

٣ ـ أستخرجنا الأحاديث والروايات الواردة في الكتاب وأرجعناها إلى مـصادرها الحديثيّة وصحّحناها وفقاً للمصادر .

٤ ـ ما أضفناه من المصادر أو من عندنا لاستقامة المعنى جعلناه بين [ ].

وأخيراً : نتقدّم بخالص الشكر والتقدير إلى **الفاضل محمود البدري** الذي قام بتحقيق هذه الرسالة الجليلة .

وآخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمين

اللجنة العلميّة للمؤتمر

بسم الله الرحمن الرحيم

الكلام في عقوبة حبّ الدنيا وسوء عاقبته ، وتفصيل الكلام فيهما

انّه اختلف علماؤنا المخلصون بعد اتّفاق النصوص والفتاوى في الجملة على حرمة حبّ الدنيا في أنّ حرمته هل هي حرمة نفسيّة كالزنا وشرب الخمر كما هو ظاهر النصوص ، وعناوين محدّثيها ، وصريح أُستاد أساتيدنا الأعلام السيد علي التستري طاب ثراه ، أم حرمة غيرية ، كحرمة المقدّمات المفضيّة إلى الحرام ، من السعاية والإعانة عليه ، كما عليه أُستادنا الروحاني الفاضل الهمداني طاب ثراه ؟ على قولين ، بل عمل أكثر أصحابنا الغفلة ، وفاقاً للعوام والجهلة على خرق هذين القولين ، وترتيب آثار الوجوب النفسي العيني التعييني عليه في البين ، بل كثيراً ما نرى منهم تقديم آثاره عند التعارض على آثار سائر الواجبات النفسيّة المزاحمة له ، كتقديم حفظ بيضة الاسلام على جميع الواجبات النفسية المزاحمة له ، حتى على نفوس الأنام ، بل وكثيراً من المنهمكين في حبّ الدنيا ، والمقتحمين في حطامها ورئاستها وزخارفها من يزعم وجوب ذلك عليه .

فالأقوال إذاً ثلاثة ، وتحقيق الحقّ منها يتوقّف على تشخيص محل النزاع ومنشأه وعلاجه ، وثمرة كلّ من الأقوال ونصوصه ، ودلالته وبيان عقوبات حبّ الدنيا وسوء عواقبه .

فنقول : أمّا محل النزاع فتفصيل الكلام فيه أن يقال :

أمّا الدنيا فعبارة عمّا عدا الآخرة من كلّما هو في معرض الفناء وعالم الزوال المقابل بكلّما هو خلافه ، ممّا هو في معرض البقاء وعالم الآخرة من الصحّة والراحة ، والعزّ والجاه ، والرئاسة والسلطنة ، والنساء والبنين ، **﴿وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَاللهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ﴾**[1].

وأمّا حبّه فيختلف باعتبار كلّ من جهاته وموارده ومراتبه.

فأمّا من جهاته فباعتبار انّ من الدنيا ما يحبّه المكلّف من جهة محض مقدّميّته وموصليّته إلى الطاعة ،كحبّ الاستطاعة لمحض الحجّ ، والنصاب لمحض الزكاة والمال لمحض الإنفاق والصدقة والكفّ عن الحرام .

ومنه ما يحبّه من جهة مقدّميّته وموصليته الى الحرام ، كالرئاسة للجور والظلم ، والمال للإسراف والتبذير ، والزينة للشهرة ، والعلم للسمعة .

ومنه ما يحبّه لنفسه لا لأجل المقدّميّة الموصليّة إلى شيء .

وأمّا اختلافه باعتبار موارده ، فمن حيث تعلّقه تارة بمبغوضات الشارع ومنهياته ، كحبّ الجور والظلم ، وتارة بمحبوباته ومطلوباته ، كحب العدل والإحسان ، وثالثة بمباحاته ، كحبّ الطيّبات من المطاعم والمشارب والمناكح .

وأمّا اختلافه باعتبار مراتبه من حيث القوّة والضعف فباعتبار أنّ ميل النفس إلى مثل الطعام اللذيذ ؛ أمّا أن يكون على وجه يساوي الميل إلى ضدّه ، أو

---

(١) آل عمران : ١٤ .

يغلبه الميل إلى ضدّه، أو يغلب هو الميل إلى ضدّه اختياراً أو قهراً على وجه يبلغ حدّ العشق، ويسهل عنده تحمّل الالآم التي لا تطاق، بل لا يحسن بها حين اشتغال نار العشق كما كانوا يترصّدون إخراج السهام التي لا يطاق إخراجها من بدن علي عليه السلام أحوال صلاته، وذلك الحبّ في أوّل مراتبه المذكورة ضعيف، وفي الثاني منها أضعف، وفي الثالث قوي، وفي الرابع أقوى.

وإذ قد عرفت اختلاف حبّ الدنيا باعتبار كلّ من جهاته وموارده ومراتبه، فاعلم: أنّ الّذي هو محلّ النزاع من جهاته، فانّما هو في حبّه من جهة نفسه لا من جهته مقدّميّته وموصليّته إلى شيء، لأنّ حكمه من جهة المقدّميّة انّما هو حكم ذي المقدّمة المترتّب عليه، إن واجباً فواجب، وإن مندوباً فمندوب، وإن حراماً فحرام، وإن مكروهاً فمكروه، فالدنيا التي هي مقدّمة الطاعة من حيث انّه مقدّمة للطاعة عين الآخرة وخارج عن منصرف نصوص ذمّ الدنيا، بل يصحّ سلبه عنه عرفاً، بل ورد النصّ بحبّه شرعاً.

وأمّا محلّ النزاع من موارده فانّما هو في الحبّ المتعلّق بمباحات الشارع لا المتعلّق بمحبوباته، فإنّه محبوب، ولا المتعلّق بمبغوضاته فإنّه مبغوض عقلاً ونقلاً، كقوله تعالى: ﴿**إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**﴾[1].

وقوله عليه السلام: «**مَن أحبّ عمل قوم شاركهم**»[2].

وأمّا محلّ النزاع من مراتبه فهو الحبّ القوي بالدنيا الغالب على حبّ ضدّه

---

(١) النور: ١٩.

(٢) بشارة المصطفى لشيعة المرتضى: ٧٤، عنه بحار الأنوار ٦٨: ١٣٠ ح ٦٢ مفصّلاً.

الآخرة، بل المفارق عنه عند التزاحم وترتيب الآثار على وجه يختصّ التأثير به دونه، كحبّ عمر بن سعد (لعنه الله) مُلك الري[١] الموعود به على قتل الحسين عليه السلام، حيث آثره على مُلك الآخرة مع علمه واعترافه[٢]، لا الحبّ الضعيف المساوي

---

(١) الرّي ـ بتشديد الراء ـ: من بلاد فارس، لم تكن مدينة في الشرق أعمر منها، وان كانت نيسابور أكبر رقعة منها، وهي عجيبة في الحسن والجمال.

(٢) قال أربابُ السير: وكان ابن زياد قد بعث عمر بن سعد ـ قبيل شهر المحرّم ـ قائداً على أربعة آلاف إلى (ثغر ستبي) لأنّ (الديلم) قد غلبوا عليها، وكتب له عهداً بولاية (الري وثغر دستبي والديلم) فعسكر ابن سعد في (حمام أعين)، فلمّا كان من أمر الحسين عليه السلام ما كان، دعاه ابن زياد وقال له: سِرْ إلى الحسين، فإذا فرغنا ممّا بيننا وبينه سرت إلى عملك. فاستعفاه عمر بن سعد من ذلك، فقال ابن زياد: نعم على أن تردّ لنا عهدنا الذي كتبناه لك، فلما قال له ذلك استمهله ابن سعد يوماً، لينظر في الأمر ويأتيه بالجواب في اليوم الثاني. فظلّ طِوالَ ذلك اليوم بليلته يستشير نصحاءه، فكلّهم نهاه عن الاقدام على حرب الحسين عليه السلام، وممّن أتاه ابن أُخته حمزة بن المغيرة بن شعبة لمّا سمع بذلك، فقال له ـ ممّا قال ـ: «أنشدك الله أن لا تسير إلى الحسين، فتأثم وتقطع رحمك، فوالله لئن تخرج من دنياك ومالك وسلطان الأرض كلّها خير لك من أن تلقى الله بدم الحسين بن فاطمة».

فقال ابن سعد: أفعل وبات ليلته تلك قلقاً مفكّراً في أمره وسُمِعَ في اخريات الليل وهو يقول:

أأترك ملك الرّي والرّي منيتي ... أم أرجع مأثوماً بقتل حسينِ

وفي قتله النار التي ليس دونها ... حجاب ومُلكُ الرّي قُرّة عيني

وعند الصباح أتى ابن زياد، فقال له: «أيّها الأمير، إنّك قد ولّيتني هذا العمل وسمع به الناس، فإن رأيت أن تنفذه لي فافعل وتبعث إلى قتال الحسين من أشراف الكوفة مَن لستُ أغنى في الحرب منه، وسمّى له أُناساً.

فقال ابن زياد: لست أستأمرك في مَن أُريد أن أبعث فان سرت بجندنا، وإلّا فابعث إلينا بعهدنا.

قال ابن سعد: فانّي سائر إليه غداً، فأقبل في أربعة آلاف حتى نزل بالحسين من الغد، أي: في اليوم الثالث من المحرّم.

انظر: أنساب الأشراف للبلاذري ٣: ١٧٧، تاريخ الطبري ٥: ٤١٠، الكامل لابن الأثير ٣: ٢٨٣، مقتل الخوارزمي ١: ٢٤٠.

والمجامع لحبٍّ ضدّه فضلاً عن الأضعف المغلوب لضدّه عند التزاحم وترتيب الآثار، كحبّ الحر للرئاسة، حيث آثر الآخرة عليه عند التزاحم، وذلك أمّا الصحّة سلب الحبّ أو انصرافه عرفاً عن غير ذي الأثر والتأثير، وهو الضعيف والأضعف المفروضين إلى خصوص ذي الأثر والتأثير، وهو القوي المفروض كصحّة سلب الدنيا عرفاً أو انصرافه، كذلك عن الدنيا المطلوبة للشارع، كالتناكح للتناسل، أو المقدّمة لمطلوبهِ، كتحصيل المال لوفاء الدين من حيث هو، كذلك الى خصوص ما ليس بمطلوبه ولا مقدّمة لمطلوبه.

وممّا ذكرنا يعلم أيضاً؛ أنّ المراد بالمودّة والحبّ في قوله تعالى: ﴿**قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى**﴾[١]، وقوله في المستفيضة: «**حبّ عليّ حسنة لا يضرّ معه سيئة**»[٢]؛ انّما هو حبّ القوي الغالب على حبّ ضدّه من العصاة والمغالي دون الأعمّ منه، ومن الحبّ الضعيف المساوي والمجامع لحبّ أضداده من العصاة، كحبّ العامّة له، أو من المعاصي، كحبّ أغلب الخاصّة له المفارقين له في العمل.

هذا مضافاً إلى ما في النصوص المستفيضة الصحيحة الصريحة من تقييد إطلاقات حبّ العترة الطاهرة صلوات الله عليهم بالحبّ الملازم لعلمهم، كما في الوسائل[٣] ومستطرفات السرائر[٤] عن الصادق عليه السلام، وفي مجالس الصدوق[٥]

---

(١) الشورى: ٢٣.

(٢) المناقب ٣: ١٩٧ـ١٩٨، الفردوس ٢: ١٤٢ ح ٢٧٢٥، بحار الأنوار ٨: ٣٠١ ح ٥٥ و ٣٩: ٢٥٦.

(٣) الوسائل ١١: ١٨٤ ح ٣ و ج ١٥: ٢٣٤ ب «١٨».

(٤) مستطرفات السرائر: ١٤٣ ح ١٠ و ص ٦٣٦.

(٥) الأمالي للشيخ الصدوق: ٦٢٥، المجلس «٩١».

بتفاوت ما عن الباقر عليه السلام: «**قال: يا جابر، أيكفي من انتحل التشيّع أن يقول بحبّنا أهل البيت؟ فوالله ما شيعتنا إلّا مَن اتّقى الله وأطاعه، وما كانوا يعرفون إلّا بالتواضع والتخشّع وكثرة ذكر الله، والصوم والصلاة، [والبرّ بالوالدين،] والتعهّد للجيران من الفقراء وأهل المسكنة والغارمين والأيتام، وصدق الحديث، وتلاوة القرآن، وكفّ الألسن [عن الناس] إلّا من خير، وكانوا أُمناء عشائرهم في الأشياء.**

فقال جابر: يا بن رسول الله، لست أعرف أحد بهذه الصفة.

فقال: يا جابر، لا تذهبنّ بك المذاهب، أحسب الرجل أن يقول: أحبّ علياً وأتولّاه [ثمّ لا يكون مع ذلك فعالاً]، فلو قال: أحبّ رسول الله صلى الله عليه وآله، فرسول الله خير من علي عليه السلام ثمّ لايعمل بعمله، ولا يتّبع سنّته ما نفعه حبّه ايّاه شيئاً، فاتّقوا الله واعملوا[1] لما عند الله ليس بين الله وبين أحد قرابة، أحبّ العباد إلى الله وأكرمهم عليه أتقاهم له، وأعملهم بطاعته.

[يا جابر،] والله ما يتقرّب إلى الله جلّ ثناؤه إلّا بالطاعة، ما معنا براءة من النار، ولا على الله لأحد حجّة، من كان لله مطيعاً فهو لنا وليّ، ومن كان لله عاصياً فهو لنا عدو، ولا تنال ولايتنا إلّا بالورع والعمل».

وفي البحار[2]: عن الحسن بن الوشّاء قال: كنت بخراسان مع الرضا عليه السلام في مجلسه، وكان زيد بن موسى عليه السلام حاضراً، قد أقبل على جماعة في المجلس يفتخر عليهم ويقول: نحن ونحن، وأبو الحسن عليه السلام مقبل على قومٍ يحدّثهم، فسمع

---

(١) كذا في المصدر، وفي الأصل: واعلموا.

(٢) بحار الأنوار ٤٣: ٢٣٠ ح ٢.

مقالة زيد ، فالتفت إليه وقال : «يا زيد ، أغرّك قول ناقلي الكوفة : أنّ فاطمة عليها السلام أحصنت فرجها ، فحرّم الله ذرّيتها على النار ، والله ما ذلك إلّا للحسن والحسين عليهما السلام وولد بطنها خاصّة، وأمّا أن يكون موسى بن جعفر عليه السلام يطيع الله ، ويصوم نهاره ، ويقوم ليله، وتعصيه أنت ، ثمّ تجيئان يوم القيامة سواء ، لأنت أعزّ على الله عزّ وجلّ منه.

انّ علي بن الحسين عليه السلام كان يقول : لمُحسننا كفلان من الأجر ، ولمسيئنا ضعفان من العذاب» ، ثمّ التفت إلى الوشّاء فقال : «كيف تقرأون هذه الآية : ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾[1].

[فقلت : من الناس من يقرأ انّه عمل غير صالح ، ومنهم من يقرأ انّه عمل غير صالح ، فمن قرأ انّه عمل غير صالح فقد] نفاه عن أبيه .

فقال عليه السلام : كلّا لقد كان ابنه ، ولكن لمّا عصى الله عزّ وجلّ نفاه عن أبيه ، كذا من كان لم يطع الله عزّ وجلّ فليس منّا ، وأنت إذا أطعت الله عزّ وجلّ فأنت منّا أهل البيت» .

وفي ضمن حديث آخر قال عليه السلام للحسن بن الجهم : «من خالف دين الله فأبرء منه كائناً من كان من أي قبيلة كان ، ومن عادى الله فلا توالهِ كائناً من كان من أي قبيلة كان .

فقلت له : يا بن رسول الله ، ومن الّذي يعادى الله ؟

قال : من يعصيه[2] ؟

---

(١) هود : ٤٦.

(٢) عيون أخبار الرضا عليه السلام ٢ : ٢٣٥ ، عنه بحار الأنوار ٤٩ : ٢١٩ ح ٤ و ٩٦ : ٢٢٤ ح ١٩.

وروي في تفسير الآية الشريفة: **﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً﴾**[١] **انّ هؤلاء قوم يصلّون ويصومون ويقومون وهناً**[٢] **من الليل، ولكن إذا عرض عليهم شيء من الحرام أخذوه**[٣].

وفي كتاب الكلمة الطيبة عن تفسير العسكري عليه السلام[٤]: **انّه دخل رجل على الجواد عليه السلام مسروراً، فسأله الإمام عن وجه سروره فقال: سمعت من أبيك عليه السلام انّ أحسن أيّام سرور العبد وفّقه الله للصدقات والإحسان والنفع إلى إخوانه المؤمنين، واليوم قد أتاني عشرة نفر من إخواني الفقراء وذوي العيلة من بلدهم فأعطيت كلّاً منهم عطاءً، وسروري لأجل ذلك.**

فقال عليه السلام: «لعمري ينبغي لك أن تسرّ إذا لم تحبطه فيما قبل ولا فيما بعد».

فقال: كيف أحبطه وأنا من خلّص شيعتكم؟

فقال له الإمام عليه السلام: «ألا قد أبطلت احسانك وصدقاتك».

قال: ولِمَ يا بن رسول الله؟

فقال عليه السلام: لقوله تعالى: ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ﴾[٥].

قال: يا بن رسول الله، انّي لم أمنّ على الّذين تصدّقت عليهم، ولم أُوذهم.

فقال: «إنّ الله تعالى يقول: ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ﴾ على وجه الإطلاق، ولم يقيّده بالمنّ والأذى على مَنْ تصدّقت عليه، ثمّ قال عليه السلام: أترى

---

(١) الفرقان: ٢٣.

(٢) في الهامش: «الوهن على ما في القاموس: نحو من نصف أو بعد ساعته». منه رحمه الله.

(٣) تفسير علي بن إبراهيم ٢: ١١٣، عنه بحار الأنوار ٧: ١٧٦ ح ٩.

(٤) تفسير الإمام العسكري: ٣١٤، عنه بحار الأنوار ٦٨: ١٥٤ ح ١١ مفصّلاً.

(٥) البقرة: ٢٦٤.

انّ إيذاء من تصدّقت عليه أعظم ، أم إيذائك الحفظة والملائكة المقرّبين الحافّين بك، أم إيذائك إيّانا ؟

فقال : بل هذا يا بن رسول الله .

فقال عليه السلام : انّك قد آذيتني وآذيتهم ، وأبطلت صدقاتك بقولك : أنا من خلّص شيعتكم ، ويلك أتدري مَن خلّص شيعتنا ؟

قال : لا .

قال : حزبيل مؤمن آل فرعون وصاحب يّس الّذي ذكره الله بقوله: ﴿وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى﴾[1] وسلمان وأبو ذر والمقداد وعمّار.الحديث .

وفي مرسل ابن أبي عمير في الوسائل[2] عن الصادق عليه السلام : «**ما أحبّ الله من عصاه**» ، ثمّ تمثّل :

تعصي الإله وأنت تُظهر حبّه ... هذا محال في الفعال بديع

لو كان حبّك صادقاً لأطعته ... انّ المحبّ لمن يحبّ مطيع[3]

ومن جمله أشعاره عليه السلام فى ديوانه :

لا تخدعنّ فللمحب دلائل ... ولديه من نجوى الحبيب رسائل[4]

إلى آخر أشعاره عليه السلام .

ومن الدلائل الأربعة عشر[5] إلى غير ذلك من الأخبار والآثار الصحيحة

---

(١) القصص : ٢٠ .

(٢) الوسائل ١١ : ٢٤٣ ح ٥ .

(٣) الوسائل ٢٨ : ٣٤٠ ب «١٠»

(٤) ديوان الإمام علي عليه السلام : ٣٤٦، في خطابه إلى همام بن أغفل الثقفي .

(٥) وهي الدلائل التي ذكرها أمير المؤمنين عليه السلام في إحدى قصائده والتي يبيّن فيها

الصريحة في تخصيص عمومات مدح الشيعة[١] وتخصّصها بمثل سلمان وأبي ذر ومقداد ومؤمن آل فرعون وصاحب يَس وأصحاب الكهف ، ومع ذلك كلّه كيف يجوز لأصحابنا المحدّثين الاجتراء والافتراء على الله ورسوله الكذب بإغراء أنفسهم وإغراء العوام في المحافل والمنابر بمثل عمومات : «**حبّ علي حسنة لايضرّ معه سيئة**»[٢] وبمثل عمومات مدح الشيعة مع تخصيصها أو تخصّصها بمثل سلمان وأبي ذر وأصحاب الكهف بالاستفاضة ، بل التواتر ، بل الأدلّة الأربع كما

صفات المحبّين لله جلّ شأنه ، وهذه الدلائل ـ حسب ما وردت في القصيدة ـ هي :

لا تخدعنّ فللمحب دلائل ... ولديه من نجوى الحبيب رسائل
منها تنعّمه بما يبلى به ... وسروره في كلّ ما هو فاعل
فالمنع منه عطية معروفة ... والفقر إكرام والصفا عاجل
ومن الدلائل أن يُرى متحفّظاً ... متقشّفاً في كلّ ما هو نازل
ومن الدلائل أن تراه مشمّراً ... في خرقتين عى شطوط الساحل
ومن الدلائل زهده فيما ترى من ... دار ذلٍّ والنعيم الزائل
ومن الدلائل أن يُرى في عزمه ... طوع الحبيب وأن ألحّ العاذل
ومن الدلائل أن يُرى من شوقه ... مثل السقيم وفي الفؤاد غلائل
ومن الدلائل أن يُرى من أنسه ... مستوحشاً من كلّ ما هو شاغل
ومن الدلائل ضحكه بين الورى ... والقلب محزون كقلب الثاكل
ومن الدلائل حزنه ونحيبه ... جوف الظلم فما له من عاقل
ومن الدلائل أن يُرى متهتّكاً ... بسؤال من يحظى لديه السائل
ومن الدلائل أن تراه باكياً ... أن قد رآه على قبيح عاقل
ومن الدلائل أن تراه مسافراً ... نحو الجهاد وكلّ فعل فاضل
ومن الدلائل أن تراه مسلماً ... كلّ الأُمور إلى المليك العادل

(١) انظر : الوسائل ١ : ٨٨ ب «٢٠» ، وانظر ما كتبه الطبري في بشارة المصطفى لشيعة المرتضى ، والشيخ الصدوق في فضائل الشيعة ، وغيرها من الكتب التي تحدّثت عن هذا الموضوع .

(٢) تقدّمت تخريجاته في ص : ٤٥٩ هامش (٢) .

فصّلناها في رسالتنا الإنذاريّة لإنذار العوام.

وهل حال هؤلاء العلماء إلّا كحال من وصفة الله تعالى بقوله: ﴿إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ﴾[1] بالرشاء وتخفيف الشرائع، وعلى عكس ما قال الله: ﴿لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾[2]، ثمّ انّ هذا كلّه في تشخيص محلّ النزاع من الدنيا المذمومة وحبّها.

وأمّا ثمرته فيظهر في عشق المحبّ للدنيا في العاجل، واستحقاقه العقاب عليه في الآجل بمجرّد حبّه للأضرار أو لكونه من الكبائر الموعود عليه النار على القول بحرمته نفسياً، وعدم العشق واستحقاق العقاب بمجرّده على القول بالعدم.

وأمّا منشأ النزاع فأحد وجوه على سبيل منع الخلو:

منها: عدم تشخيص محلّ النزاع وزعم المنكر حرمته النفسيّة انّ مراد مثبّتية حرمة حبّه مطلقاً من جميع الجهات وفي جميع الموارد والمراتب، وقد عرفت اختصاصه ببعض جهاته وموارده ومراتبه لا كلّها، وزعم المثبت وجوبه شمول محلّ النزاع لما هو طاعةٌ أو مقدّمة للطاعة، وقد عرفت خروج هذا القسم منه واختصاص النزاع بما عداه.

ومنها: توهّم انّ حبّ الدنيا في غير المعصوم من الذاتيّات التي لا تتغيّر، سيّما في مثل المسرفين، وأبناء الملوك، والسلاطين الناشئين في لذائذ الدنيا وزخارفها، فتكليفهم بالخروج عن حبّ ما نشأوا فيه خلفاً عن سلف، وأباً عن

---

(١) التوبة: ٣٤.

(٢) التوبة: ١٢٢.

جدّ، من قبيل التكليف بما لا يطاق عادة المستحيل عقلاً.

وفيه نقضاً بأنّ تكليفهم بالخروج عن ذلك الحبّ ليس بأصعب من تكليفهم بالخروج عن دين الآباء والأُمّهات، ومهاجرة الأحباب والأوطان، والمجاهدة معهم بإراقة الدماء، ومع النفس بإزالة أخلاقها الرذيلة الفطريّة الجبليّة، من الجبن والبخل والحسد وسوء الخلق وتبديلها بالضدّ، وحلّا بانّ الذاتي الذي لا يتغيّر إنّما هو الذاتي التكويني، كقبح المنظر وحسنه، وأمّا الذاتي التكليفي كما نحن فيه، فتتغيّر غايته بالتحصيل لا الحصول، ويطاق التكليف بإزالته وتبديله بالضدّ غايته بالمجاهدة والتدريج شيئاً فشيئاً لا بالفور دفعة، فكما انّ معالجة الجبن يحصل بمزاولة الأُمور المهوّلة، والاقتحام في الأمكنة المخوّفة وإن صعب عليه ذلك في المرّة الأُولى إلّا انّه يسهل عليه في الثانية والثالثة شيئاً فشيئاً إلى أن يتبدّل جنبه الذاتي بملكة الشجاعة، وهكذا معالجة البخل والوسوسة والحسد وسوء الخلق، فكذا معالجة حبّ الدنيا وسائر الأخلاق الرذيلة الجبليّة يحصل بمزاولة أضدادها وملاحظة المعقول والمنقول من مضارّها، وإن صعب عليه ذلك في المرّة الأُولى إلّا انّه يسهل عليه في الثانية والثالثة شيئاً فشيئاً إلى أن يصير الضدّ له خلقاً وطبيعة ثانية حسبما فصّل في علم الأخلاق.

ومنها: ما زعمه بعض الأصحاب تبعاً لاستادنا الرّوحاني الفاضل الهمداني دام ظله من استلزام حرمته النفسيّة فسق ما عدا المعصوم من جلّ الناس، بل كلّهم، واللازم باطل، فالملزوم مثله.

بيان الملازمة انّ حبّ الدنيا من المال والجاه والعزّ، والرئاسة والسلطنة، والنساء والبنين والقناطير المقنطرة، ممّا لا ينفكّ عنه جلّ الناس، بل كلّهم.

وأمّا بطلان اللازم فلما فيه من اختلال نظام إقامة الجماعات، واثبات الحقوق والشهادات، وهجر الإخوان، وقطع المواصلة والمودّات.

والجواب: إمّا نقضاً؛ فبصريح قوله تعالى: ﴿وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللهِ﴾[١] ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾[٢] ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾[٣] ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾[٤] ﴿فَأَبَىٰ أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُوراً﴾[٥] ﴿لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلاً﴾[٦] ﴿وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ﴾[٧] ﴿وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ﴾[٨] ﴿وَكَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ﴾[٩] ﴿وإِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ﴾[١٠].

وفي عدّة مواضع من القرآن أيضاً: ﴿وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[١١]، وفي عدّة مواضع أُخر: ﴿وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[١٢]، وفي عدّة مواضع

---

(١) الأنعام: ١١٦.

(٢) يوسف: ١٠٣.

(٣) سبأ: ١٣.

(٤) الأعراف: ١٧.

(٥) الاسراء: ٨٩، الفرقان: ٥٠.

(٦) الاسراء: ٦٢.

(٧) الحجر: ٣٩ ـ ٤٠.

(٨) الصافات: ٧١.

(٩) الروم: ٤٢.

(١٠) ص: ٢٤.

(١١) وردت هذه الآية (١٢) مرّة في القرآن الكريم، منها: الأعراف: ١٨٧، هود ١٧، يوسف: ٢١ و ٤٠ و ٦٨.

(١٢) هود: ١٧، الرعد: ١، غافر: ٥٩.

أُخر أيضاً: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾[١] ﴿وَمَا يُؤْمن أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ﴾[٢]، أي شرك طاعة لا شرك عبادة كما ورد في تفسيره[٣].

وروي في تفسير قوله تعالى: ﴿لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً﴾[٤] «**انّ من كلّ مائة أو ألف، واحد لله والباقى للنار ولابليس لعنه الله**»[٥].

وفي الكافي[٦] في باب الروضة بسنده عن النبي ﷺ: «**والله لولا أن يقول الناس: انّ محمداً ﷺ استعان بقوم فلمّا ظفر بعدوّه قتلهم، لقدّمت كثيراً من أصحابي فضربت أعناقهم**»[٧].

وقوله ﷺ: «**الناس هالكون إلّا العالمون، والعالمون هالكون إلّا العاملون، والعاملون هالكون إلّا المخلصون، والمخلصون لفي خطر عظيم**»[٨].

وقوله ﷺ: «**الرياء[٩] في هذه الأُمّة أخفى من دبيب النملة في الليلة الظلماء على الصخرة الصمّاء**»[١٠]، إلى غير ذلك من الآيات والأخبار الصحيحة[١١]

---

(١) البقرة: ٢٤٣، يوسف: ٣٨، غافر: ٦١.

(٢) يوسف: ١٠٦.

(٣) تفسير القمّي ١: ٣٥٨.

(٤) النساء: ١١٨.

(٥) بحار الأنوار ٩: ٧٦.

(٦) الكافي ٨: ٣٤٥ ح ٥٤٤، والرواية هكذا: «لولا انّي أكره أن يقال انّ محمداً استعان بقوم حتى إذا ظفر بعدّوه قتلهم لضربت أعناق قوم كثير».

(٧) الكافي ٨: ٣٤٥ ح ٥٤٤، وفيه: «لولا انّي أكره أن يقال انّ محمداً استعان بقومٍ حتى إذا ظفر بعدوّه قتلهم لضربت أعناق قوم كثير».

(٨) مصباح الشريعة: ٣٦، عنه بحار الأنوار ٧٠: ٢٤٥ ح ١٨ باختلاف يسير.

(٩) كذا في الأصل، وفي المصدر: الربا.

(١٠) روضة الواعظين: ٤٦٥، عنه بحار الأنوار ١٠٣: ١١٧ ح ١٦.

(١١) انظر: مجموعة ورام ١: ١٣٧ باب ذمّ الدنيا.

الصريحة في عدم إنفكاك أكثر الناس عن الكفر والفسق والضلال والجهل والفساد والهلاك، فبما تجيب عنها تجاب من عدم إنفكاكهم من حبّ الدنيا مع حرمته الذاتية.

وأمّا حلّاً فبأنّه أن أُريد من لزوم عدم إنفكاك أكثر الناس عن الفسق، عدم إنفكاكهم عن الفسق الواقعي، فبطلان اللازم ممنوع، لما عرفت صحّته بصريح الآيات والنصوص المتقدّمة، وإن أُريد لزوم عدم إنفكاك الأكثر عن الفسق الظاهري، فالملازمة ممنوعة، ضرورة انّ أصالة الصحّة في أفعال المسلمين، وأصالة العدم يصحّح أفعالهم المجهولة في الظاهر سيّما بعدما عرفت من اختصاص محلّ النزاع في حرمة حبّ الدنيا ببعض جهاته وبعض موارده ومراتبه لا كلّها، وذلك لأنّ عدم حبّ الدنيا المحرّمة مع كونه أمراً عدميّاً موافق لأصالة العدم، ليس وجوده في الناس بأقلّ من وجود العدالة بمعنى الملكة المخالفة للأصل والغلبة جداً، ويتعسّر الاطّلاع عليها علماً، ولا بأقلّ من وجود الظاهر والحلال الواقعي، فكما انّ خلّا وجود العدالة بمعنى الملكة مع مخالفته الأصل وتعسّر الاطّلاع عليها علماً في الظاهر لا يوجب رفع اليد عن ظاهر نصوص اعتبارها بعد فرض تسهيل الشارع خطبها بالاكتفاء في طريقها بحسن الظاهر والظنّ الموجبين لكثرتها، وتيسير الاطّلاع عليها في الظاهر، وكذا قلة وجود الطاهر والحلال الواقعي جداً سيّما في مثل هذه الأزمنة التي غالب ألبستها وأطعمتها وأشربتها من منسوجات بلاد الكفرة، ومصنوعاتهم لا يوجب رفع اليد عن ظاهر الأدلّة المقتضبة، لاعتبار العلم الإجمالي، وعدم تقييد الموضوع الواقعي فيها بالعلم التفضيلي كما توهّمه بعض، بعد فرض تسهيل الشارع الخطب

بالاكتفاء في طريقها بالأُصول العمليّة ، والامارات الظاهريّة ، مِن أصالة الصحّة والبراءة والحلّيّة والطهارة واليد والسوق .

كذلك قلّة وجود ترك حبّ الدنيا وندور إنفكاكه عن أحد لا يوجب رفع اليد عن ظاهر نصوص حرمته النفسيّة بعد فرض تسهيل الشارع الخطب بالاكتفاء في طريقها في الظاهر بأصالة الصحّة والبراءة وعدم الحبّ .

ومنها : اختلاف النصوص في ذمّه بقوله تعالى : ﴿**تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُواً فِي الأَرْضِ وَلَا فَسَاداً وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ**﴾[١] .

وقوله : ﴿**مَن كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيها لَا يُبْخَسُونَ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ**﴾[٢] .

وقوله : ﴿**لِكَيْلَا تَأسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ**﴾[٣] ﴿**وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ**﴾[٤] .

وقوله : ﴿**قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتّىٰ يَأتِيَ اللهُ بِأَمْرِهِ**﴾[٥] .

---

(١) القصص : ٨٣ .

(٢) هود : ١٥ ـ ١٦ .

(٣) الحديد : ٢٣ .

(٤) طه : ١٣١ .

(٥) التوبة : ٢٤ .

وقوله: ﴿وَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُم وَأَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيْدُ اللهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا﴾[١].

وقوله: ﴿فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللهِ الْغَرُورُ﴾[٢].

وقوله: ﴿وَفَرِحُواْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ﴾[٣] ـ يعني جيفة ـ.

وقوله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُواْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّواْ بِهَا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ أُوْلَئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُواْ يَكْسِبُونَ﴾[٤].

وقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِيْداً كَأَن لَمْ تُغْنَ بِالأَمسِ﴾[٥].

وقوله تعالى: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ العَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ جَهَنَّمَ يَصْلَيهَا مَذْمُوماً مَدْحُوراً﴾[٦].

وقوله تعالى: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهِا لَا يُبْخَسُونَ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَحَبِطَ مَا

---

(١) التوبة: ٨٥.

(٢) لقمان: ٣٣.

(٣) الرعد: ٢٦.

(٤) يونس: ٧ـ٨.

(٥) يونس: ٢٤.

(٦) الاسراء: ١٨.

صَنَعُوا فِيهَا وَبٰطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[١].

وقوله تعالى: ﴿وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الآخِرَةِ مِن نَّصِيبٍ﴾[٢].

وقوله تعالى ـ ذاماً لقوم ـ: ﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَتَذَرُونَ الآخِرَةَ﴾[٣].

وقوله تعالى: ﴿إِنَّ هَـؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَآءَهُمْ يَوْماً ثَقِيلاً﴾[٤].

وقوله تعالى: ﴿وَمَا أُوتِيْتُمْ مِنْ شَيءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِيْنَتُهُا وَمَا عِنْدَ اللهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ﴾[٥].

وقوله: ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[٦].

وقوله تعالى: ﴿اَعْلَمُواْ أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الأَمْوَالِ وَالأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيْجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ يَكُونُ حُطَاماً وَفِي الآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ﴾[٧].

وقوله تعالى: ﴿لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي البِلَادِ مَتَاعٌ قَلِيْلٌ ثُمَّ

---

(١) هود: ١٥ ـ ١٦.

(٢) الشورى: ٢٠.

(٣) القيامة: ٢٠ ـ ٢١.

(٤) الانسان: ٢٧.

(٥) القصص: ٦٠.

(٦) العنكبوت: ٦٤.

(٧) الحديد: ٢٠.

مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ المِهَادُ﴾[١].

وقوله تعالى: **﴿قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ﴾**[٢].

وفي إرشاد الديلمي[٣] عن النبي ﷺ: «**حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة، ومفتاح كلّ سيّئة، وسبب احباط كلّ حسنة**».

والعجب انّ الله تعالى يقول: **﴿أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ﴾**[٤]، والناس يجمعونها ويحبّونها مع علمهم انّهم مفارقوها، ومحاسبون عليها، وأنّ «**الدنيا سجن المؤمن وجنّة الكافر**»[٥]، وفي الوسائل[٦] قوله عليه السلام: «**انّ أول ما عصي الله به ستّة حبّ الدنيا، وحبّ الرئاسة، وحبّ الطعام، وحبّ النوم، وحبّ الراحة، وحبّ النساء**».

وفيه أيضاً في باب تحريم حبّ الدنيا: عن محمد بن مسلم سألت علي بن الحسين عليهما السلام: أي الأعمال أفضل؟

قال: «**ما من عمل بعدَ معرفة الله ورسوله ﷺ أفضل من بغض الدنيا، فانّ لذلك شعباً كثيرة، وللمعاصي شعباً، فأوّل ما عصي الله به الكبر ـ إلى أن قال ـ: ثمّ الحرص، ثمّ الحسد، وهو معصية ابن آدم حيث قتل أخاه، فتشعّب من ذلك حبّ النساء، وحبّ الدنيا، وحب الرئاسة، وحبّ الراحة، وحبّ الكلام، وحبّ العلوّ**

---

(١) آل عمران: ١٩٦ ـ ١٩٧.

(٢) النساء: ٧٧.

(٣) ارشاد القلوب: ٢١، الوسائل ١٦: ٨ ب «١٦».

(٤) الأنفال: ٢٨.

(٥) تأويل الآيات: ٢٢٨، مجموعة ورام ١: ٢٦٨، مكارم الأخلاق: ٤٣٩، بحار الأنوار ٦: ١٥٤ ح ٩.

(٦) الوسائل ١٥: ٣٣٩ ب «٤٩».

والثروة ، فصرن سبع خصال فاجتمعن كلّهنّ فى حبّ الدنيا»[١].

وفي العدّة[٢]: مرّ موسى عليه السلام برجل وهو يبكي ، فقال : «**إلهي عبدك يبكي من مخافتك**» .

قال الله تعالى : «**يا موسى لو بكى حتى ينزل دماغه مع دموع عينه لم أغفر له وهو يحبّ الدنيا**» .

وفي آخر حديث المعراج : «**يا أحمد لو صلّى العبد صلاة أهل السماء والأرض ، [وصام صيام أهل السماء والأرض] وطوى الطعام مثل الملائكة ، ولبس لباس العاري ، ثمّ أرى في قلبه من حبّ الدنيا ذرّة ، أو سمعتها ، أو رئاستها ، أو حليتها ، أو زينتها ، لا يجاورني في داري ، ولانزعنّ من قلبه محبّتي ، وعليك سلامي ورحمتي**»[٣].

وقال عليه السلام : «**انّما الدنيا منتهى بصر الأعمى لا يبصر ممّا وراءها شيئاً ، والبصير ينفذها بصره ، ويعلم انّ الدار وراءها ، فالبصير منها شاخص ، والأعمى إليها شاخص ، والبصير منها متزوّد ، والأعمى لها متزوّد**»[٤].

وقال عليه السلام : «**مرارة الدنيا حلاوة الآخرة ، وحلاوة الدنيا مرارة الآخرة**»[٥] و «**انّ الدنيا والآخرة عدوّان متفاوتان ، وسبيلان مختلفان ، فمن أحبّ الدنيا وتولّاها**

---

(١) الوسائل ١٦ : ٨ ب «٦١» وفيه : حسد أخاه فقتله ، مشكاة الأنوار : ٢٦٦ وفيه : حين قتل أخاه .

(٢) عدّة الداعي : ١٧٦ ، عنه بحار الأنوار ٩٣ : ٣٣٩ ح ١٢ .

(٣) ارشاد القلوب : ٢٠٦ ، عنه بحار الأنوار ٧٧ : ٣٠ ح ٦ .

(٤) شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ٨ : ٢٧٥ .

(٥) شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١٨ : ٢٦٤ ، عنه بحار الأنوار ٧٣ : ١٣١ ح ١٣٥ .

أبغض الآخرة وعاداها ، وهما بمنزلة المشرق والمغرب ، وماشٍ بينهما كلّما قرب من واحد بعُد من الآخر ، وهما بُعد ضرّتان»[١] .

وقال عليه السلام **«من هوان الدنيا على الله أن لا يعصى إلّا فيها ، ولا ينال ما عنده إلّا بتركها»**[٢] .

وفي الكافي[٣] بإسناده عن الصادق عليه السلام : **«مرّ رسول الله صلى الله عليه وآله بجدي أسد ملقى على مزبلة ميّتاً ، فقال لأصحابه : كم يساوي هذا ؟**

فقالوا : لعلّه لو كان حيّاً لم يساوِ درهماً .

فقال النبي صلى الله عليه وآله : والّذي نفسي بيده الدينا أهون على الله من هذا الجدي على أهله» .

وقوله عليه السلام : **«انّما مثل الدنيا كمثل الحيّة ، ما ألين مسّها وفي جوفها السمّ الناقع ، يحذرها الرجل العاقل ، ويهوي إليها الصبي الجاهل ، وانّ الدنيا لو عدلت عند الله جناح بعوضة لما سقى الكافر منها شربه ماء»**[٤] .

وقول الأمير عليه السلام : **«والله ما دنياكم عندي إلّا كسفرٍ على منهل ، رحلوا إذا صاح بهم سائقهم ، ولا لذّاتها في عيني إلّا كحميم أشربه غسّاقاً أو علقم زعاقاً، أو سمّ أفعى أُسقيه دهاقاً ، أو قلادة من نار أرهقها خناقاً»**[٥] .الحديث .

---

(١) خصائص الأئمّة : ٩٦ ، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١٨ : ٢٦٤ ، غرر الحكم ودرر الكلم : ١٤٠ ، بحار الأنوار ٧٣ : ١٢٩ ح ١٣٣ .

(٢) شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ٢ : ٩٩ ، مجموعة ورام ١ : ١٣٧ ، عنهما بحار الأنوار ٧٣ : ١٣٢ ح ١٣٦ .

(٣) الكافي ٢ : ١٢٩ ح ٩ ، عنه بحار الأنوار ٧٣ : ٥٥ ح ٢٧ .

(٤) الكافي ٢ : ٢٤٦ ح ٥ ، عنه بحار الأنوار ٧٣ : ٧٥ ح ٢٨ .

(٥) أمالي الشيخ الصدوق : ٦٢٠ ، عنه بحار الأنوار ٤٠ : ٣٤٥ ح ٢٩ .

وقوله عليه السلام : «**والله لديناكم هذه أهون من عراق خنزير في يد مجذوم**»[١].

وفي رواية أُخرى : «**من عفطة عنز**»[٢].

وقوله عليه السلام : «**ملعون من ترأّس ، ملعون من همّ بها ، ملعون من حدّث بها نفسه**»[٣]، و «**إيّاك والرئاسة**»[٤] ، «**فانّ الرئاسة لا تصلح إلّا لأهلها**»[٥].

وقوله عليه السلام : «**ما خفقت النعال خلف رجل إلّا هلك وأهلك**»[٦].

إلى غير ذلك من النصوص[٧] المستفيضة المتواترة المعارض إطلاقها بإطلاق قوله تعالى : ﴿**قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِيْنَةَ اللهِ اَلَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ**﴾[٨].

وقوله عليه السلام : «**ليس منّا من ترك دنياه لآخرته ، ولا من ترك آخرته لدنياه**»[٩].

وقوله عليه السلام : «**كاد الفقر أن يكون كفراً**»[١٠].

---

(١) شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١٩ : ٦٧ ، عنه بحار الأنوار ٤٠ : ٣٣٧ ح ٢١ و ٧٣ : ١٢٩ ح ١٣٥ .

(٢) علل الشرائع : ١٥٠ ، معاني الأخبار : ٣٦٠ ، ارشاد المفيد ١ : ٢٨٧ ، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ٢ : ٢٠٤ .

(٣) الكافي ٢ : ٢٩٨ ح ٤ ، عنه بحار الأنوار ٧٣ : ١٥١ ح ٥ .

(٤) معاني الأخبار : ١٦٩ ، عنه بحار الأنوار ٢ : ٨٣ ح ٥ .

(٥) الاختصاص : ٢٥١ ، عنه بحار الأنوار ٢ : ١١٠ ح ١٦ .

(٦) الكافي ٢ : ٢٩٧ ح ٣ ، عنه بحار الأنوار ٧٣ : ١٥٠ ح ٣ .

(٧) انظر : قرب الاسناد : ١٥٧ ، الأمالي للشيخ المفيد : ٢٦٠ ، خلاصة الايجاز : ٢٤ ، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ٦ : ٦٧ .

(٨) الأعراف : ٣٢ .

(٩) الفقيه ٣ : ١٥٦ ح ٣٥٦ ، تحف العقول : ٤٠٩ ، بحار الأنوار ٧٨ : ٣٤٦ ح ٤ ، وفيه : «دينه» بدل «آخرته» .

(١٠) الكافي ٢ : ٣٠٧ ح ٤ ، عنه بحار الأنوار ٧٣ : ٢٥١ ح ٩ ، و ٢٥٧ ح ٣١ عن شهاب الأخبار .

مع قوله ﷺ : «**الفقر فخري**»[١] و «**ما أحسن الدين والدنيا إذا اجتمعا**»[٢].

وقوله عليه السلام في ديوانه :

وآخـــــر فـــاز بكـــلتيهما ... قـد جـمع الدنـيا مـع الآخـرة[٣]

وقوله عليه السلام :

بلوت صروف الدهر ستّين حـجّة ... وجرّبت حاليه من العسر واليسر

فلم أر بعد الدين خيراً من الغـنى ... ولم أر بعد الكفر شرّاً من الفقر[٤]

إلى غير ذلك من نصوص مدح الطيب والنساء والعقار.

وأمّا علاجه فكما يمكن بتخريج نصوص ذمّه عن الحـرمة النـفسيّة إلى الحرمة الغيريّة والمقدّميّة، أعني : حرمة الحبّ المترتّب عليه الأفعال المـحرّمة دون الحبّ المجرّد، بناء على أنّه لا حكم له في نفسه سوى ما يستتبعه من أحكام ما يترتّب عليه، كما هو قضيّة القول الثاني، بل الثالث فانّ المراد من وجوبه فيه هو الوجوب الغيري المستتبع من وجوب ما يترتّب عليه أحياناً، وإلّا فلا موهم لتوهّم وجوبه نفسياً بالضرورة.

كذلك يمكن مجمل نصوص مدحه أو عدم ذمّه على مدحه في نفسه من حيث انّه من النعم الجسام، الممتنّ به على الأنام، لا مدح حبّه، أو على ما يتوقّف عليه الطاعة والوصول إلى الآخرة، كحبّ المال المحض إداء الدّيـن، أو عـلى

---

(١) عوالي اللئالىء ١ : ٣٩، عنه بحار الأنوار ٧٢ : ٣٠ ح ٢٦.

(٢) هذا صدر بيت شعر ينسب للإمام علي عليه السلام وهو :

ما أحسـن الديـن والدنـيا إذا اجـتمعا ... لا بـارك الله فـي الدنـيا بـلا ديـن

انظر : ديوان الإمام علي عليه السلام : ٤٥١.

(٣) ديوان الإمام علي عليه السلام : ١٩٩ و ٢٠١.

الحبّ الضعيف أو الأضعف الناقص عن التأثير، بل المجامع لتأثير ضدّه، كما يشهده به لفظ الاجتماع بين الدنيا والآخرة في هذه النصوص، والضدّيّة وعدم الاجتماع بينهما في نصوص النعم، أو على نحو ذلك من بعض جهات حبّ الدنيا، أو بعض موارده ومراتبه الخارج عن محلّ النزاع اسماً بالإنصراف أو صحّة السلب، لا حكماً حتى يستلزم التخصيص المخالف للأصل، ولا ريب في ترجيح هذا الحمل على الحمل الأوّل من وجوه شتّى وقرائن عديدة:

منها: دلالة نصوص مدح الدنيا صريحاً أو تلويحاً على المضادّة وعدم إمكان الجمع بينهما حسب ما عرفت.

ومنها: تعلّق أغلب نصوص ذمّه بذمّ حبّه، وجميع نصوص مدحه بمدح نفسه لا مدح حبّه إلّا في النبوي العامّي من قوله ﷺ: «**حبّب إليّ من دنياكم النساء والطيب ...إلخ**»[1].

ومنها: استلزام الحمل السابق التجوّز بتقدير محذوف أو إضمار موصوف في نصوص ذمّ الدنيا، أو بتأويل النهي عن حبّه إلى النهي الغيري، أو تخصيصه بما يترتّب عليه المعاصي والأفعال المحرّمة بخلاف الحمل الثاني، فإنّ غاية ما يلزم منه خروج بعض موارد حبّ الدنيا أو مراتبه عن الذمّ من باب التخصّص لا التخصيص حسبما عرفت وجهه في تحرير محلّ النزاع، ومن البيّن المبيّن في محلّه انّه لو دار الأمر بين التخصيص والتخصّص، كان التخصيص أولى من التخصّص عرفاً، فضلاً عن المجاز والاضمار، ألا ترى انّه لو أشترك زيد بين عالم وجاهل، وأجمل المراد منه في: لا تكرم زيداً، هل هو العالم ليخصّص به عموم:

---

(١) الكافي ٥: ٣٢١ ح ٦، عنه بحار الأنوار ٧٦: ١٤١ ح ٩.

أكرم العلماء ، أو الجاهل لئلّا يخصّصه حمل على زيد الجاهل بأصالة عدم التخصيص ، فكذلك الأمر فيما نحن فيه دائر بين التجوّز والضمار في لفظ الدنيا ، أو التأويل والتخصيص في النهي عن حبّه بما يفضي إلى شيء من المحرّمات ، ويترتّب عليه معصية من المعاصي ، وبين إبقاء الدنيا على ظهوره ، وإبقاء النهي عن حبّه على عمومه ، وإخراج بعض ما هو خارج عن موضوعه اسماً بالإنصراف ، أو صحّة السلب عرفاً ، كبعض موارده الراجعة إلى الطاعة ، أو بعض مراتبه الضعيفة عن التأثير ، أو المجامعة لتأثير ضدّه ، ولا ريب في تقديم الحقيقة على المجاز ، والتخصّص على التخصيص ، والأظهر على الظاهر .

ومنها : انّه لو لم يكن حبّ الدنيا حراماً نفسياً مطلقاً كما نقوله ، لم يكن حراماً غيريّاً أيضاً مطلقاً كما يقوله الخصم ، بل كان له في نفسه حكم سائر المباحات التي لا حكم لها سوى ما يستتبعها من أحكام ما يترتّب عليها إن واجباً فواجب ، وإن حراماً فحرام ، وما هذا حاله لا ينبغي أن يطلق عليه الحرام المطلق سيّما في كلام الحكيم والبليغ المطلق .

ومنها : انّ اهتمام الشارع الحكيم في ذمّ حبّ الدنيا في تمام صحفه السماويّة ، ولسان جميع أنبيائه وخلفائه بلغ إلى حدّ التواتر والضرورة في الكثرة ، والتشديد والتأكيد ، وعلى وجه لم يهتمّ بمعشاره في بيان سائر المحرّمات النفسيّة ينافي إرادة الحرمة الغيريّة والمقدّميّة لمنافاته الحكمة والبلاغة ، بل ويأبى عن التخصيص بالمفضى الى الحرام لمنافاته سياق ما سبق لبيان إعطاء ما هو كالقاعدة الكلّيّة .

ومنها : اعتضاد حرمته النفسيّة بعموم الكتاب ، وهو قوله : ﴿**وَلَا تُلْقُوا**

﴿بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[١] حيث انّ حبّ الدنيا بالحبّ القوي الذي هو محلّ النزاع الموجب لإيثاره على الآخرة عند التزاحم معرّض للعقاب الدائم والعذاب الاليم، وهو من أعظم المهالك.

ومنها: اعتضاد حرمته النفسيّة بالإجماع المعلوم مَن عدّ حبّ الدنيا والرئاسة في عداد الكبائر في جميع كتب علماء الأخلاق الخاصّة والعامّة، وبالإجماع الظاهر.

أيضاً من عناوين محدّثي أحاديث ذمّ الدنيا وتعبيرهم من الصدر الأوّل إلى يومنا هذا بقولهم كما في الوسائل[٢] أخذاً ممّن تقدّمه.

---

(١) البقرة: ١٩٥.

(٢) الوسائل ١٦: ٨ ب «٦١».

باب

حرمة حبّ الدنيا وحرمة حبّ الرئاسة

فإنّ ذلك ظاهر في إجماعهم على فهم الحرمة النفسيّة من نصوصها، وبالإجماع الظاهر أيضاً من الجواهر[1] حيث قال في باب الشهادات:

لا يخفى [عليك] انّ المصنّف وغيره ممّن تعرّض لذكر بعض ما يقدح في العدالة ليس [غرضه] حصر ذلك فيما ذكره، ضرورة عدم انحصار الأمر في ما ذكره، لمعلوميّة حرمة أُمور كثيرة لم يذكروها كمعلوميّة كونها من الكبائر ـ إلى أن قال ـ: وفاقاً لمّا نقله عن الأردبيلي.

أيضاً ومنها: حبّ الدنيا، ومنها: حبّ الرئاسة، ومنها: حبّ الطمع....إلخ.

ومنها: اعتضاد حرمته النفسيّة أيضاً بالاعتبار العقلي، بتقريب انّ في حبّ الدنيا بالحبّ القويّ الّذى هو محلّ النزاع مظنّة للضرر العظيم، وهو العذاب الأليم، ودفع الضرر المظنون واجب عقلاً، أو بتقريب انّ العقل يستقبح حبّ القبيح، وهو الدنيا فضلاً عن إيثاره على حبّ ضدّه الآخرة، فانّه ترجيح للمرجوح على الراجح القبيح عند العقل والعقلاء أيضاً، وذلك لأنّ اللذائذ الدنيوية غالباً ليست

---

(١) جواهر الكلام ٤١: ٥٧.

بلذائذ حقيقيّة ، بل مجرّد رفع الإلام ، كما ترى انّ لذّة الطعام مجرّد رفع ألم الجوع ، ولذّة الشراب مجرّد رفع ألم العطش ، ولذّة النكاح مجرّد رفع ألم الشهوة ، إذ لو كانت لذائذ حقيقيّة لم يرتفع بمجرّد ارتفاع تلك الآلام ، مضافاً إلى انّه لو فرض في بعضها لذّة حقيقيّة على وجه الندور ، لكن بواسطة سرعة الزوال والفناء فيها لا تعدّ في مقابل اللذائذ الحقيقيّة الآخرويّة الباقية الدائمة المتزايدة بلذائذ أصلاً ورأساً ، فإيثارها على حبّ اللذائذ الآخرويّة وإن كان في مقام العمل والفعل الا الحكم والقول ، إلّا انّه أيضاً كإيثار المرجوح على الراجح في مقام الحكم والقول في القبح العقلي من غير فرق ، وان قيل بالفرق بينهما ، ألا ترى انّه لو قدم إلى أحد طعامان أحدهما مرّ وغير لذيذ ، والآخر حلو ولذيذ ، فقدّم أكل المرّ على الحلو ، والغير اللذيذ على اللذيذ من غير داع عقلائي عدّ عند العقل والعقلاء من أسهه السفهاء ، كما لو حكم قولاً بترجيح المرّ على الحلو ، والغير اللذيذ على اللذيذ .

فتلخّص ممّا ذكرنا ثبوت ما ادّعيناه من الحرمة النفسيّة في حبّ الدنيا بالأدلّة الأربع من الكتاب والسنّة والإجماع والعقل بوجوه شتّى ، وتقريراته العديدة حسبما عرفتها بالتفاصيل الأكيدة .

جزى الله الأئمّة من أهل بيت العصمة عن هذه الأُمّة بأفضل رحمة ونعمة ، كما أتمّوا الحجّة والبيان على الانس والجان ، وبلّغوا أسرار الايمان التي اعتراها الكتمان في سالف الأزمان بأبلغ تبيان وعرفان ، بحيث لم يبق في البين حيران ، ولا للشبّه ميدان ، ومع ذلك كلّه الأمان الأمان من حبّ الدنيا وتسويل الشيطان ، الراسخ في القلوب والأبدان ، الموجب للطغيان والكفران ، والحرمان والخسران .

خاتمة

في بيان خواتم سوء حبّ الدنيا وعواقبه الموبقة الناشئة عنه مطلقاً ، حتى مع الغضّ عن عقوبته وحرمته الذاتيّة المتنازع فيها ، وهي أظهر من أن تخفى ، وأكثر من أن تحصى في الوصايا المأثورة عن الأنبياء والأوصياء عليهم السلام ، حتى اعترف المنكر عقوبته وحرمته بقوله : لأودَنَّ أن يترتّب عليه أشد عقوبة وحرمته ولم يترتّب عليه تلك العواقب السوء من المفاسد والمضار الدنيوية والآخروية التي هي أشد من عقوباته .

فمن المضار الدنيوية الناشئة عنه ، هو التأسّف على ما قال ، والتخوّف ممّا هو آت ، وهو من الآلام النفسيّة التي لا أقل من إيثارها الشيبوبة ، وكبر النشاط ، وضعف القوى ، وإلّا فقد يورث الأمراض المزمنة .

ومنها : الحسد والغضب والحزن والهمّ والغمّ على فقد ملائمات الطبع ، وحدوث مخالفاته من الأحباب والأنساب ، والأحساب والأصحاب والألقاب ، والأسباب والأثواب ، فانّ جميع هذه الآلام النفسيّة ناشئة عن حبّ الدنيا والمستريح منه مستريح منها ، والمبتلى به مبتلى بها ، لا زال حتى عند وجدانها ، فانّ المحبّ للمال والجاه مثلاً متألّم بفقدانه عند عدمه ، وبفقدان الزائد عند وجدانه ، وإلّا زيد عند وجدان الزائد ، وهكذا فقد ورد : «**انّه لو كان لابن آدم**

وادیان من ذهب لابتغی وادیاً ثالثاً»[١].

ومنها : جميع ما وقع وما يقع بين أبناء الدنيا حتى بين أخوين لأب وأمّ واحد ، من الفتن والبغضاء والشحناء ، والعداوة والتشاكس ، والجدال والنزاع ، والقتال المورثة للنفاق والفراق ، والعراك والهلاك ، وتلف الأموال والأنفس والأعراض والدول ، بل ما من شيء من المصائب والمناقص والمضار الدنيويّة من الأمراض والأسقام والآلام والأوجاع ، والفقر والفاقة ، والآفات والعاهات على النفس والمال والعرض ، إلّا وهو مسبّب عن ذنب ، وكل ذنب مسبّب عن حبّ الدنيا ، فالكلّ مسبّب عن حبّ الدنيا .

أمّا حصر المصائب والمناقص والمضار في الذنوب فيكفي الدليل عليه من الآيات عموم الحصر من قوله تعالى : **﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾**[٢].

وقوله تعالى : **﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيْكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾**[٣]، حيث لم يستثن من عمومها إلّا مصائب الأولياء ، فانّها لمزيد الأجر من غير ذنب .

ومن الروايات ما في الوسائل[٤] والصافي[٥] ، عن الكافي[٦] ، عن

---

(١) شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ١٧ : ١٤ .

(٢) النساء : ٧٩ .

(٣) الشورى : ٣٠ .

(٤) الوسائل ١٥ : ٢٩٩ ب « ٤٠ » .

(٥) تفسير الصافي ١ : ٤٧٢ .

(٦) الكافي ٢ : ٤٤٥ ح ٦ .

الصادق عليه السلام في تفسير هذه الآية من انّه «**ليس من التواء عرق، ولا نكبة حجر، ولا عثرة قدم، ولا خدش عود، (ولا صداع، ولا مرض)[١] إلّا بذنبٍ، وما يعفو الله أكثر ممّا يعجّل عقوبته**».

وما في الوسائل[٢] أيضاً عن الصادق عليه السلام: «**ما يأمن الّذين ينظرون في أدبار النساء أن يُنظر بذلك في نسائهم**»، وقوله عليه السلام أيضاً: «**أمّا يخشى الّذين ينظرون في أدبار النساء أن يبتلوا بذلك في نسائهم**»[٣].

وفي الحديث القدسي: «**يا بن آدم، كن كيف شئت كما تدين تدان**»[٤].

وفي الصحيح: انّ هذا المثال من كلام الحقّ والأصل فيه: «**انّ امرأة كانت على عهد داود عليه السلام يأتيها رجل يستكرهها على نفسها، فألقى الله تعالى في قلبها فقالت: لا تأتيني مرّة إلّا وعند أهلك من يأتيهم، فذهب إلى أهله فوجد عندها رجلاً فأتى به إلى داود عليه السلام فقال: وجدت هذا الرجل عند أهلي، فأوحى الله عزّ وجلّ إلى داود عليه السلام: قل له: كما تدين تدان**»[٥]، إلى غير ذلك.

وأمّا من المضار الآخرويّة الناشئة عنه، فمضافاً إلى ذلك كلّه انّه ما من معصية صغيرة أو كبيرة، ولا ضلال، ولا إضلال، ولا فسق، ولا ظلم، ولا جور، ولا فجور، ولا زور، ولا كفر، ولا إرتداد، ولا ظلام، ولا حرام، من البدء إلى الختام، إلّا ومنشأه ومصدره وسببه ومورثه، حبّ الشهوات من المال والجاه

---

(١) ليس في الكافي.

(٢) الوسائل ٢٠: ١٩٩ ب «١٠٨».

(٣) الوسائل ٢٠: ٢٠٠ الباب المتقدّم.

(٤) الكافي ٢: ١٣٨ ح ٤، بحار الأنوار ٧٣: ١٧٥ ح ١٦.

(٥) الفقيه ٤: ٢١، عنه بحار الأنوار ١٤: ٤١ ح ٢٨.

والرئاسة والنساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضّة ونحوها.

فإنّ أوّل ما عصي الله فيه، استكبار ابليس على آدم، وامتناعه من السجدة له، ومنشأه الحسد وحبّ الجاه والرئاسة، ثمّ قتل قابيل هابيل، ومنشأه كذلك الحسد وحبّ الجاه والرئاسة، ثمّ تشريد أخاه هبة الله، فإنّ أخاه هبة الله لما دفن أباه آدم أتاه قابيل فقال له: انّي رأيت أبي آدم خصّك من العلم بما لم اخصّ به، وهو العلم الّذي دعا به أخوك هابيل، فتقبّل قربانه فانّك إن أظهرت من العلم الذي اختصّك به أبوك أقتلك كما قتلتُ أخاك هابيل، فلبث هبة الله والعقب منه مستخفّين بما عندهم من الايمان والعلم، والاسم الأكبر، وميراث العلم، وآثار العلم النبوّة حتى بعث نوح عليه السلام.

وكذلك ما فعل إخوة يوسف به، وما فعلت امرأة العزيز به، وبيحيى ما صنع، وما فعل نمرود، وشدّاد وفرعون وهامان وقارون وبلعم، حيث كذّبوا الرسل، وأسروهم، وحسبوهم، وأحرقوهم، وقاتلوهم، وجادلوهم، وخاربوهم، وشرّدوهم، فغرقوا وصعقوا، وخسفوا ومسخوا بذلك.

كذلك فذا جدّ بن ملجم[1] عشق امرأة يقال لها: رباب، فعقر لها ناقة صالح، كما عشق ابنه عبد الرحمن بن ملجم قطام، وقتل لها أمير المؤمنين عليه السلام، وما فعلت قريش والمنافقين بالنبيّ وآله، من تكذيبهم وإيذائهم وتشريدهم ومقاتلتهم ومحاربتهم، واذاقتهم السموم والهموم.

وكذلك خروج الضفير[2] على يوشع عليه السلام وصي زوجها موسى، كخروج

---

(١) المناقب لابن شهراشوب ٣: ٣٠٩.

(٢) كذا في الأصل، وفي المصدر: صفراء بنت شعيب، وهي زوجة موسى، حيث خرجت على وصيّه

الحميراء على أمير المؤمنين عليه السلام ، حيث جيّشت الجيوش عليه ، وقتلت من المعسكرين ثمانين ألف مسلم وما ندمت .

ومنها حدثت فتنة صفّين والخوارج ، ودولة بني أُميّة وبني مروان ، وسائر دول الجائرين إلى قيام القائم ، كلّ ذلك ليس إلّا بواسطة الحسد وحبّ الدنيا والجاه والرئاسة والمال والراحة والشهوات .

ومن اسوء عواقب حبّ الدنيا وأخزى خواتمه السوء التي هي شرّ من عقوباته انّه إذا لم يتمكّن الشيطان من أن يغلب المحبّين للدنيا ويخدعهم في شيء من أيّام عمرهم ، ترقّب بهم الفرص والخدع إلى حين الممات ، فإذا ضعفت القوى وغلب عليهم سكرات الموت ، اغتنم الفرصة ، وزيّن لكلّ ما هو محبوبه ، من الصحّة والراحة ، والجاه والرئاسة ، والنساء والبنين والقناطير المقنطرة من الذهب والفضّة والخيل المسوّمة بأحسن صورة ، وأكمل زينة ، أتمّ شهوة ، وأخفى خدعة ، وألطف صحبة ، وقال له : اطعني أعطك كلّما هو محبوبك المزيّن في نظرك من الصحّة والراحة ، والجاه والرئاسة ، أو المال والنسوة ، أو البنين والحفدة ، أو القناطير المقنطرة من الذهب والفضّة ، فيعدله بهذا التسويد والتزيين عن الايمان إلى الكفر ، أو يشغله بمحبوبه المزيّن في نظره إلى أن يخرج من الدنيا مشتغلاً بمجامعته وملامسته[1] ، فخرّ هنالك الدنيويّون ، ذلك هو الخسران المبين .

وفي روضة الكافي : عن زرارة قلت له قوله تعالى : ﴿فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي

يوشع بن نون كما خرجت عائشة على وصيّ رسول الله صلّى الله عليه وآله الإمام علي عليه السلام . انظر : كمال الدين : ٢٧ .

(١) في الهامش : وبملابسه .

لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطِكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لاتِيَنَّهُمْ...﴾[١] الآية .

قال : قال أبو جعفر عليه السلام : «**يا زرارة ، انّما عهد لك ولأصحابك ، وأمّا الآخرون فقد فرغ منهم**»[٢].

وفي الخبر : انّه يجيىء الشيطان حال النزع فيجلس عند يسار الانسان فيقول له : اترك هذا الدين وقل بإلهين اثنين تنجو من هذه الشدّة ، ويجيىء أيضاً عند رأسه بقدح من ماء الجمد فيحرّك له ، فيقول الانسان : اسقني ، ولا يدري أنّه شيطان ، فيقول : قل لا صانع للعالم حتى اُسقيك ، فإن لم يجبه جاء إلى موضع قدميه ، فيحرّك القدح ، فيقول الانسان : اسقنى ، فيقول : كذّب الرسل حتى أعطيك .

فمن أحبّ الدنيا وزينتها وراحتها أدركته الشقاوة ، وأجاب الى ذلك ، وخرج من الدنيا كافراً ، ومن أبغض الدنيا وراحتها وزنيتها أدركته السعادة ، وردّ كلامه ، والتفت أمامه .

كما حكي عن أبي زكريا الزاهد لمّا حضرته الوفاة أتاه صديقه ، وهو في سكرات الموت ، فلقّنه الشهادتين والإمامة ، فاعرض الزاهد وجهه ، ولم يقل وقال له ثانياً ، فاعرض عنه ، وقال له ثالثاً ، فقال : لا أقول ، فغشى صديقه ، فلمّا كان بعد ساعة وجد بنفسه خفّة ففتح عينيه وقال : هل قلتم لي شيئاً ؟ قال : نعم ، عرضنا عليك الشهادة ثلاثاً فأعرضت في المرّتين ، وقلت في الثالثة : لا أقول .

قال : أتاني ابليس بقدحٍ من الماء فقال : أتحتاج إلى الماء ؟

---

(١) الأعراف : ١٦ ـ ١٧ .

(٢) الكافي ٨ : ١٤٥ ح ١١٨ ، عنه بحار الأنوار ٦٣ : ٢٥٢ ح ١١٦ ، و ٦٨ : ٩٤ ح ٣٧ عن المحاسن .

قلت : بلى .

فقال : قل عيسى ابن الله ، فأعرضت عنه ، ثمّ أتاني من قبل رجلي فقال لي كذلك ، وفي الثالثة قال : قل لا إله ، فقلت : لا أقول ، فضرب القدح على الأرض وولّى هارباً ، فأنا رددت على إبليس لا عليكم ، فأشهد أن لا إله إلّا الله ، وأنّ محمّداً رسول الله ﷺ ، وانّ عليّاً ولي الله .

وكما حكى عن بعض الزاهدين لمّا حضرته الوفاة كلّما لقّنه أصدقائه الشهادة أعرض ، فلمّا أفاق في الغد أعادوه الأصدقاء وسألوه عن وجه إعراضه عمّا لقّنوه في الأمس .

قال : كنت كثير المحبّة للدنانير الصفر ، فلمّا لقّنتموني الشهادة أتاني ابليس بطبق مملوء من الدنانير الصفر وقال لي : اعرض عنها أعطيك إيّاها ، فأشغلني بحبّها عمّا لقّنتموني من الشهادة .

تشريع

الخيرة والتكلان

مقدّمة التحقيق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين ، والصلاة والسلام على أشرف الأنبياء محمد ، وعلى آله الطيّبين الطاهرين .

وبعد : لقد أراد البعض أن يعتبر الاستخارة شكلاً من أشكال البدعة والضلالة ، في الوقت الّذي ترسّخ الاعتقاد بالاستخارة عند الكثيرين ، من ذوي السرائر الصافية ، وأضحت الاستخارة عندهم أحد العبادات التي تقرّبهم من الله سبحانه وتعالى . فحينما تلتبس الأُمور على العبد ويحتاز فيها فهو يستخير ربّه ، فيجري له تعالى الخيرة ، فعند ذلك يقدم العبد على ذلك العمل مطمئن القلب .

ونظراً لأهمّية الاستخارة فقد صنّف فيها علماؤنا الأعلام كتباً ورسائل مستقلّة ؛ ومن أُولئك الأجلّة : العيّاشي ـ صاحب التفسير ـ ، والسيّد ابن طاووس ، والعلّامة المجلسي ، والسيّد عبدالله شبّر ، والشيخ سليمان الماحوزي البحراني ، والميرزا الكلباسي الاصفهاني ، والشيخ محمد بن الفيض الكاشاني ، وأحمد بن سليمان البصري ، وغيرهم .

إضافة إلى ما كتبه العلّامة المجاهد السيّد عبد الحسين اللاري قدّس سرّه في كتابه الماثل بين يديك ـ عزيزي القارىء ـ .

عملنا في الكتاب

اعتمدنا في تحقيق هذا الكتاب على طبعتين له ، وهما :

١ ـ الطبعة الحجريّة[١] ، والمطبوعة في مطبعة المحمّدي بـ «شيراز» سنة ١٣١٧ هـ ، وقد حصلنا على هذه النسخة من مكتبة المرحوم الشيخ حسن نخبة الفقهائي العامرة في مدينة «لار» .

٢ ـ الطبعة الحروفيّة ، وهي بتحقيق ونشر مؤسّسة الإمام المهديّ عجّل الله تعالى فرجه الشريف بـ «قم» سنة ١٤١١ هـ ، والمطبوعة في مقدّمة كتاب «الاستخارة» لأبي المعالي الكلباسي الأصفهانيّ ، المولود سنة ١٢٤٧ ، والمتوفّى سنة ١٣١٥ هـ .

وأمّا عملنا فكان على النحو التالي :

١ ـ طابقنا هاتين الطبعتين فيما بينهما ، ونظراً لوجود اختلافات بينهما فقد لفّقنا بين نصّيهما للخروج بنصّ دقيق متقن قدر الوسع والامكان .

٢ ـ طابقنا الآيات القرآنية الشريفة مع القرآن الكريم وأثبتناها كما هي في القرآن .

٣ ـ أرجعنا الأحاديث الواردة إلى المصادر الحديثيّة المعتبرة ، وبعد مطابقتها مع المصادر أثبتنا نصّاً متقناً قدر الوسع .

٤ ـ ما أضفناه من المصادر جعلناه بين [ ] وأشرنا لذلك في محلّه .

وأخيراً : نتقدّم بخالص الشكر والتقدير إلى **الفاضل فارس حسّون كريم** الذي قام بتحقيق هذه الرسالة الجليلة .

وآخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمين

اللجنة العلميّة للمؤتمر

---

(١) الذريعة : ٤ / ١٨٩ رقم ٩٤٣ .

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الحنّان المنّان، المفتتح علينا أبواباً من الخير والإحسان، بتشريع الخيرة والقرعة والتكلان، وجعلها بمنزلة الوحي للحيران، في كشف الغيوب عن قبل الرّحمن.

وبعد، فيقول العبد المتحيّر في البلدان، والمتبعّد عن الأهل والأوطان، المبتلى بنوائب الزمان وطوارق الحدثان، وافتراق الأحبّة والاخوان، عبد الحسين الموسوي التستري: إنّه قد اختلفت الآراء في أصل شرعيّة الخيرة والقرعة وكيفيّة تشريعها وكمّيتها على وجوه، بل أقوال؛ فعن بعض العامّة إنكار شرعيّتها مطلقاً وانّها كالقمار والمقامرة، ثمّ القائلين بشرعيّتها كالخاصّة اختلفوا في كيفيّة الشرعيّة وكمّيّته على وجوه، بل أقوال:

١ ـ فمنها: ما عن ابن إدريس[١] والمحقّق[٢] على ما حكيَ في الذخيرة[٣] من الاقتصار على شرعيّة أصل الاستخارة وصلاتها دون الاستخارة بالرقاع والقرعة والسبحة والحصى وما يؤدّي إليه القلب والمشاورة، وأوّل ما يرى من المصحف بناء منهما على استناد ذلك كلّه إلى ما يقصر عن الحجّيّة من أخبار

---

(١) السرائر: ١/ ٣١٣.

(٢) المعتبر ٢/ ٣٧٦.

(٣) الذخيرة: ٣٤٨.

الشذوذ والآحاد.

٢ ـ ومنها: ما كنت أزعمه سابقاً من شرعيّة أصل الاستخارة والعمل بمؤدّاها في ضمن جميع الكيفيّات المأثورة المذكورة على وجه التعبّد دون شيء من مراتب الطريقيّة ولا أحكامها.

٣ ـ ومنها: ما احتمله بعض فضلاء العصر من شرعيّة أصل الاستخارة والعمل بمؤدّاها على وجه العمل بالأُصول العمليّة لمصلحة رفع الحيرة ونحوها، بمعنى أنّها أمارة وطريق تعبّدي، تعبّدنا الشارع بترتيب أحكام الطرق الواقعيّة على مؤدّاها تعبداً و إن لم تكن طريقاً.

٤ ـ ومنها: ما لعلّه المشهور والمنصور من طريقيّتها واقعاً كطريقية البيّنة واليد والسوق ونحوها، لا مجرّد التعبّد بترتيب أحكام الطريقيّة عليها.

٥ ـ ومنها: ما ترقّى بعض الأصحاب من الالتزام باستحالة تخلّف مؤدّاها عن الواقع، ودوام مطابقته وإيصاله إليه.

٦ ـ ومنها: الترقّي إلى تعميم شرعيّتها لغير مورد التحيّر أيضاً من موارد وجوه المرجّحات لأحد الطرفين.

٧ ـ ومنها: الترقّي إلى تعميم شرعيّتها بغير الكيفيّات الخاصّة المأثورة أيضاً، كما جرت عليها سيرة أكثر العوامّ.

٨ ـ ومنها: ما عن بعضهم من الترقّي إلى وجوب العمل بعد الاستخارة بمؤدّى الخيرة.

وقبل الخوض في تحقيق الحقّ منها ينبغي تشخيص معنى الخيرة والقرعة، وبيان النسبة والفرق بينهما، فنقول:

أمّا معنى الخِيرة ـ بالكسر فالسّكون ـ في اللغة: فكالاستخارة والاختيار

وهو مطلق طلب الخير؛ ويقال: إسم لما يتخيّر كالطيرة لما يتطيّر.

وفي الاصطلاح: هو خصوص طلب الخير بالخصوصيّات المأثورة من شخص خاصّ، ومورد خاصّ، وكيفية خاصّة.

وأمّا القرعة في اللغة ـ فمن القرع هو الضرب والطرق ـ: اسم لما يقرع في مرّة كاللقمة لما يلقم في مرّة، والجرعة لما يتجرّع في مرّة. وفي اصطلاح الشرع: إسم لما يقرع بالخصوصيّات المأثورة من شخص خاصّ، ومورد خاصّ، وكيفيّة خاصّة.

وأمّا النسبة والفرق بين القرعة والخيرة: فبحسب المفهوم اللغويّ بينهما تباين كلّيّ، وبحسب المفهوم الشرعيّ بينهما عموم من وجه، يجتمعان في المساهمة بالخصوصيّات المأثورة لتشخيص بعض المنافع والمضارّ، كما ورد به بعض روايات الباب.

ويفترق مفهوم الخيرة عن القرعة في مفهوم صلاة الاستخارة المأثورة مجرّدة عن الأخذ بشيء، كما ورد به أيضاً بعض روايات الباب.

ويفترق مفهوم القرعة عن الخيرة في مفهوم المساهمة على تشخيص بعض الحقوق الجزئيّة بالخصوصيّات المأثورة مجرّدة عن طلب الخير، كما هو مورد بعض نصوص الباب أيضاً.

وأمّا بحسب المصداق الشرعيّ والمورد الخارجيّ فمقتضى عموم قوله عليه السلام: «**القرعة لكلّ أمر مشكل**»[1] وعموم قوله عليه السلام: «**ما حار من استخار**»[2] هو تساويهما في المصداق والموارد الخارجيّة، ولكن مقتضى وهن العمومين، والاقتصار على

---

(١) انظر: فتح الأبواب: ٢٧٢، روي فيه بلفظ: كلّ مجهول ففيه القرعة.

(٢) أمالي الطوسي: ١٣٦ ح ٢٢٠.

مواردهما المجبورة بعمل الأصحاب، هو اختصاص الخيرة بموارد الجهل بالمنافع والمضارّ الدنيويّة، لا الجهل بالحكم، ولا بالموضوع، واختصاص القرعة ببعض موارد الجهل بالمنافع والمضارّ، وببعض موارد الجهل بالحقوق الجزئيّة والموضوعات الصريحة، بخلاف الجهل بالحكم، أو بالموضوع المستنبط، فإنّ المرجع فيهما إلى الأُصول العمليّة على ما استقرّ عليه عمل الأصحاب.

وإذ قد وقفتَ على هذه المقدّمة فلنرجع إلى ما كنّا فيه من تحقيق الحقّ في المسألة فنقول: لا يخفى أنّ نفي شرعيّة الخيرة والقرعة رأساً إفراط من بعض العامّة، كذلك الالتزام ببعض مراتبها المذكورة تفريط من أصحابنا المتأخّرين، وخير الأُمور أوسطها.

وتفصيل هذا الاجمال هو أن يقال:

أمّا شرعيّة الخيرة والقرعة والعمل بمؤدّاهما فهو وإن أنكرها العامّة قياساً على القمار والمقامرّة إلّا أنّه لا خلاف ولا إشكال بين الخاصّة نصّاً ولا فتوىً في ثبوتها في الجملة في مقابل السلب الكلّي.

ويدلّ عليه ـ ما عدا العقل المستقلّ ـ كل واحد من سائر الأدلّة الثلاثة الباقية:

أمّا من الكتاب: فيكفي في شرعيّة أصل الاستخارة عموم قوله تعالى: ﴿ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ﴾[1] ﴿قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾[2].

وعموم قوله تعالى: ﴿وَعَلَى اللهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ﴾[3].

---

(١) سورة غافر: ٦٠.

(٢) سورة الفرقان: ٧٧.

(٣) سورة إبراهيم: ١٢.

﴿وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[١].

﴿إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ﴾[٢].

﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً﴾[٣].

وعموم قوله تعالى في مؤمن آل فرعون: ﴿وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ إِنَّ اللهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾[٤].

نظراً إلى ما تقدّم من كون أصل الاستخارة نوعاً من الدعاء والتوكّل والتفويض إلى الله تعالى وحسن الظنّ به.

ويكفي في شرعيّة العمل والأخذ بمؤدّاها من الكتاب أيضاً قوله تعالى ـ في بيان أحوال يونس عليه السلام ـ: ﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾[٥].

وقوله تعالى: ﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ﴾[٦].

وأمّا من السنّة: فيكفي في شرعيّة أصل الاستخارة عموم مثل قوله عليه السلام: «**من أُعطي ثلاثة لم يحرم ثلاثة: مَن أُعطي الدعاء أُعطي الاجابة، ومن أُعطي الشكر أُعطي الزيادة، ومن أُعطي التوكّل أُعطي الكفاية**»[٧].

وخصوص ما رواه الكلينيّ في الصحيح عن أبي عبدالله عليه السلام: «**صلّ ركعتين**

---

(١) سورة المائدة: ٢٣.

(٢) سورة آل عمران: ١٥٩.

(٣) سورة الطلاق: ٣.

(٤) سورة غافر: ٤٤.

(٥) سورة الصافّات: ١٤١.

(٦) سورة آل عمران: ٤٤.

(٧) المحاسن: ١ / ٦١ ح ١، الخصال: ١٠١ ح ٥٦.

واستخر الله تعالى، فوالله ما استخار الله مسلم إلّا خار الله له ألبتّة»[١].

وفي شرعيّة العمل والأخذ بمؤدّاها ما رواه الصدوق في الفقيه، عن حمّاد بن عيسى، عمّن أخبره، عن حريز، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «**أوّل من سموهم عليه مريم بنت عمران، وهو قوله عزّوجلّ: ﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ﴾ والسهام ستّة.**

ثمّ استهموا في يونس عليه السلام لمّا ركب مع القوم فوقفت السفينة في اللجّة، فاستهموا فوقع السّهم على يونس عليه السلام ثلاث مرّات، فمضى يونس إلى صدر السفينة، فإذا الحوت فاتح فاه، فرمى نفسه.

ثمّ كان عند عبدالمطّلب تسعة بنين، فنذر في العاشر إن رزقه الله غلاماً أن يذبحه، فلمّا ولد عبدالله لم يكن يقدر أن يذبحه ورسول الله في صلبه، فجاء بعشر من الإبل فساهم عليها وعلى عبدالله، فلم يزل يزيد الإبل ويساهم حتى بلغت الإبل مائة، فخرجت السهام على الإبل ثلاث مرّات.

فقال: الآن علمت أنّ ربّي قد رضي، فنحرها»[٢].

وما في الوسائل: عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «**قلت له: ربّما أردت الأمر يفرق منّي فريقان: أحدهما يأمرني، والآخر ينهاني.**

قال: فقال: إذا كنت كذلك فصلّ ركعتين واستخر الله مائة مرّة ومرّة، ثمّ انظر أحزم الأمرين لك فافعله، فإنّ الخيرة فيه إن‌شاء الله، ولتكن استخارتك في عافية، فإنّه ربّما خيّر للرجل في قطع يده، وموت ولده، وذهاب ماله»[٣].

---

(١) الكافي: ٣ / ٤٧٠ ح ١، الوسائل: ٥ / ٢٠٤ ح ١.

(٢) من لا يحضره الفقيه: ٣ / ٨٩ ح ٣٣٨٨، الخصال: ١٥٦ ح ١٩٨، الوسائل: ١٨ / ١٨٩ ح ١٢.

(٣) المحاسن: ٢ / ٤٣٢ ح ٢٥٠١، الكافي: ٣ / ٤٧٢ ح ٧، تهذيب الأحكام: ٣ / ١٨١ ح ٥، الوسائل: ٥ / ٢٠٥ ح ٦، بحار الأنوار: ٩١ / ٢٧٦ ح ٢٦.

وقوله عليه السلام في خبر آخر: «**فصلّ ركعتين، واستخر الله مائة مرّة، ثمّ انظر أيّ شيء يقع في قلبك فاعمل به**»[١].

وقوله عليه السلام: «**ما أُبالي إذا استخرت إلى أيّ جنبيّ وقعت**»[٢].

وقوله عليه السلام: في خبر آخر: «**ثمّ انظر ما يلهمك تفعله فهو الّذي أشار عليك به**»[٣].

وقوله عليه السلام في خبر آخر: «**ثمّ يشاور فيه، فإنّه إذا بدأ بالله أجرى له الخيرة على لسان من يشاء من الخلق**»[٤].

وقوله عليه السلام بعد الاستخارة: «**انظر إذا قمتَ إلى الصلاة فإنّ الشيطان أبعد ما يكون من الانسان إذا قام إلى الصلاة، أيّ شيء يقع في قلبك فخذ به وافتح المصحف، فانظر إلى أوّل ما ترى فيه فخذ به إنّ شاءالله**»[٥].

وقوله عليه السلام في ذات الرقاع: «**فإن كان على ظهرها «افعل» فافعل وامض لما أردت فإنّه يكون لك فيه إذا فعلته الخيرة إن شاء الله ، وإن كان فيها «لا تفعل» فايّاك أن تفعله أو تخالف، فإنّك إن خالفتَ لقيت عنتاً، وإن تمّ لم يكن لك فيه الخيرة**»[٦]، الحديث.

إلى غير ذلك من الأخبار المبوّبة في الوسائل وغيرها الآمرة بالعمل والأخذ بعد الاستخارة وصلاتها بما يقع في القلب، أو المشاورة، أو المصحف، أو

---

(١) الكافي: ٣ / ٤٧١ ح ٤، تهذيب الأحكام: ٣ / ٣١١ ح ١٠، الوسائل: ٥ / ٢٠٥ ح ٤.
(٢) فتح الأبواب: ١٦٠، الوسائل: ٥ / ٢٠٧ ح ١٠، بحار الأنوار: ٩١ / ٢٢٤ ح ٤.
(٣) أمالي الطوسي: ٢٧٥ ح ٥٢٥، الوسائل: ٥ / ٢١٣ ح ٣.
(٤) المحاسن: ٢ / ٤٣١ ح ٢٤٩٦، معاني الأخبار: ١٤٤ ح ١، الوسائل: ٥ / ٢١٣ ح ٢.
(٥) تهذيب الأحكام: ٣ / ٣١٠ ح ٦، الوسائل: ٥ / ٢١٦ ح ١.
(٦) فتح الأبواب: ١٦٣.

الرقاع، أو السبحة، أو الحصى، أو المساهمة والقرعة على الوجه المأثور.

وأمّا من الاجماع: فيكفي ما استقرّ عليه قول الاماميّة وفعلهم على شرعيّة الاستخارة، والعمل بمؤدّاها على وجه يكون ذلك من شعائرهم الكاشفة عن رأي رئيسهم وتقريره إيّاهم قطعاً.

وأمّا اقتصار ابن إدريس وبعض من تبعه على شرعيّة أصل الاستخارة وصلاتها دون شرعيّة الأخذ بمؤدّى القرعة والرقاع والسبحة وغيرها ممّا ذكر فمبنيّ على شبهة زعمه استناد ما عدا صلاة الاستخارة إلى أخبار الآحاد، وعلى شبهة عدم حجّية أخبار الآحاد، وكلا مقدّمتيه شبهتان ممنوعتان: أمّا الأُولى فبما سبق، وأمّا الثانية فبما تقرّر في محلّه.

هذا كلّه في ثبوت شرعيّة الاستخارة والقرعة وشرعيّة العمل بمؤدّاهما.

وأمّا طريقيّة مؤدّاها فتفصيل الكلام فيه هو أنّ الشيء المشروع والمعتبر إمّا أن يعتبر تعبّداً صرفاً وإن كان في نفسه طريقاً كاعتبار الاستصحاب على وجه، وإمّا أن يعتبر طريقاً صرفاً وإن لم يكن طريقاً في نفسه، وإمّا أن يعتبر طريقاً تعبّدياً كالأُصول العمليّة.

وإذ قد عرفتَ ذلك فاعلم أنّ مؤدّى الاستخارة والقرعة، وإن لم يكن طريقاً في نفسه بالبداهة الأوّليّة والضرورة العيانيّة، ولا دلالة أيضاً في مجرّد الأوامر الآمرة بالعمل، والأخذ به على طريقيّته التعبّديّة فضلاً عن طريقيّته الواقعيّة إلّا أنّ تعليلات العمل والأخذ بمؤدّى الاستخارة بقوله عليه السلام: «**فإنّ الخيرة فيه**»[1]، وبقوله: «**فهو الّذي أشار عليك به**»[2] وبقوله: «**فإنّه يكون لك فيه إذا فعلته**

(١ و ٢) تقدّم في ص: ٥٠٣.

الخيرة»[١] ظاهرة في طريقيّة الاستخارة والموصليّة إلى المنافع والمقاصد المقصود انكشافها، خصوصاً تعليلات العمل والأخذ بمؤدّى القرعة «**بأنّه يخرج سهم المحقّ**»[٢] و «**بأنّ من خرج سهمه بالقرعة فهو المحقّ**»[٣] كالصريح في الطريقيّة والموصليّة إلى الواقع.

فإن قلتَ: إنّ مؤدّى الاستخارة والقرعة إذا لم يكن طريقاً في نفسه، فكيف يمكن أن يجعله الشارع طريقاً بالجعل! أليس ذلك من قبيل قلب الماهية المحال، وجعل النار ماءً، والماء ناراً؟.

قلتُ: هذا ليس من قبيل ما ذكر من قلب الماهية المحال، وجعل النار ماء وبالعكس، بل هو من قبيل تبديل الخواصّ والآثار، أعني: من قبيل جعل آثار النار وخواصّه في الماء وبالعكس، وهو أمر ممكن، بل واقع كثيراً من القادر المطلق تعالى في جعله النار نوراً على إبراهيم.

فإن قلتَ: سلّمنا إمكان جعل آثار ذات الطريق من الموصليّة والايصال في غير ذي الطريق من القادر المطلق تعالى إلّا أنّه بملاحظة كونه من خوارق العادات نادر جدّاً، بل معدوم النظير في خصوص الأمارات المعتبرة طريقاً إلى الواقع شرعاً.

قلتُ: ندور طريقيّة الاستخارة والقرعة في الكشف والايصال إلى الواقع إنّما هو مع قطع النظر عن أسبابه ومقتضياته المحصّلة له.

وأمّا بالنظر إلى أسبابه ومقتضياتة المحصّلة من مثل الأدعية المأثورة له من

---

(١) تقدّم في ص: ٥٠٣.

(٢) تهذيب الأحكام: ٦ / ٢٣٨ ح ١٥، الوسائل: ١٨ / ١٨٨ ح ٤. وسيأتي مفصّلاً.

(٣) الكافي: ٧ / ٤٠٢ ح ٢، الوسائل: ١٨ / ١٨٤ ح ٨.

الصلاة وطلب الخير والاستشارة والاسترشاد منه، والتوكّل والاعتماد عليه، وتفويض الأمر إليه، وحسن الظنّ به، فلا غرو ولا عجب، ولا ندور في طريقيّة الاستخارة والقرعة بتلك الضمائم والأسباب المنضمّة إليه الملزمة لتنجيز مواعيده تعالى، سيّما بعد تصريحه تعالى بطريقيّته كما عرفته من أدلّتها المتقدمة من الكتاب والسنّة.

فإن قلتَ: لو كانت الخيرة والقرعة من الطرق الواقعيّة لا التعبّديّة الصرفة فما وجه ما نراه في مؤدّى الخيرة والقرعة من التخطّي والتخلّف وعدم الايصال إلى الواقع في كثير من الأحيان والموارد؟.

قلتُ: دفع هذه الشبهة، أوّلاً: بالنقص بجميع الأمارات والطرق الواقعيّة حيث لم يكن منها طريق وأمارة إلّاوله مادّة تخلّف عن الواقع أحياناً حتى الطرق المنجعلة كالعلم والتواتر.

وثانياً: بالحلّ بأنّ ما يتّفق من تخلّف الطريق والأمارة عن الايصال إلى الواقع بعد ثبوت الطريقيّة له، فلابدّ من حمله على الندور والشذوذ الغير المنافي لطريقيّة الطريق وأماريّته المنوطة بواسطة الجعل بغلبة الوصول والايصال. أو حمله على حصول مانع أو انتفاء شرط من شروطه المأثورة من توجّه القلب والصلاة والدعاء والتوكّل والتفويض وحسن الظنّ بالله تعالى، كما يرشد إليه ما عن التهذيب صحيحاً عن جميل، قال: «قال الطيّار لزرارة: ما تقول في المساهمة أليس حقّاً؟

فقال زرارة: بل هي حقّ.

فقال الطيّار: أليس قد ورد أنّه يخرج سهم المحقّ؟

قال: بلى.

قال: فتعال حتى أدّعي أنا وأنت شيئاً، ثمّ نساهم عليه، وننظر هكذا هو؟

فقال زرارة: إنّما جاء الحديث بأنّه ليس من قوم فوّضوا أمرهم إلى الله ثمّ أقرعوا إلّا خرج سهم المحقّ، فأمّا على التجارب فلم يوضع على التجارب.

فقال الطيار: أرأيت إن كانا جميعاً مدّعيين ادّعيا ما ليس لهما من أين يخرج سهم أحدهما؟

فقال زرارة: إذاكان كذلك جعل معه سهم مبيح، فإن كانا ادّعيا ما ليس لهما خرج سهم المبيح»[1].

فتلخّص ممّا ذكرنا ثبوت طريقيّة مؤدّى الاستخارة والقرعة في الجملة.

وأمّا استحالة تخلّف مؤدّاها عن الواقع أحياناً كما هو أحد الوجوه، بل الأقوال، فلا دلالة عليه في شيء ممّا ذكر، ولا فيما استدلّ عليه مدّعيه: من أنّ الاستخارة استرشاد، واستشارة للخير من الله تعالى، وكما أنّ نصح المستشير وإرشاد المسترشد واجب على الناس، فعلى الله بالأولويّة القطعيّة، وبأنّه كما أنّ بعث الرسل وإنزال الكتب واجب على الله عقلاً بقاعدة اللطف، كذلك الارشاد إلى المصلحة واجب عليه بتلك القاعدة، وبأنّه كما أنّ إرشاد الناس إلى المصالح الدينيّة الراجعة إلى المعاد واجب على الله كنصب الرسل وإنزال الكتب، كذلك إرشادهم إلى المصالح والمفاسد الدنيويّة الراجعة إلى المعاش واجب عليه، وبأنّ تخلّف الاستخارة عن تلك المصلحة الواقعيّة يستلزم الاغراء المحال على الله تعالى بعد فرض الأمر بها وتفويت المصلحة عن العبد.

إلى غير ذلك ممّا يقصر دلالته عن إثبات مدّعاه جدّاً، كما لا يخفى.

---

(١) تقدّم في ص: ٥٠٥.

وتفصيل ذلك أنّ استفادة استحالة تخلّف مؤدّاها عن الواقع إمّا أن يستفاد من نفس مؤدّى الاستخارة والقرعة، مع قطع النظر عن دليل اعتبارهما بالخصوص، وإمّا أن يستفاد من دليل اعتبارهما شرعاً بالخصوص، وإمّا من دليل آخر خارجيّ كعموم قاعدة اللطف ونحوه ممّا تمسّك به المتوهّم.

أمّا استفادة ذلك من نفسهما فمن البديهيّات الأوّليّة والضروريّات العيانيّة عدمها.

وأمّا استفادة ذلك من دليل اعتبارهما وتشريعهما فهو منحصر بالاستقراء في الأدعية المأثورة، أو الأوامر الآمرة بالأخذ بمؤدّاها أو المواعيد الموعودة عليها على سبيل منع الخلوّ.

فأمّا الأدعية المأثورة للخيرة من مثل: «**أستخير الله برحمته خيرة في عافية، اللّهمّ اخترلي ما هو خيرلي في ديني ودنياي**»[1]، ومن مثل: «**اللّهمّ ربّ السموات السبع وربّ العرش العظيم، أنت الله لا إله إلّا أنت، عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم، أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، فأسألك أن تخرج سهم المحقّ**»[2] ونحو ذلك، فلا دلالة فيها على ما يريد من كون الاستخارة والقرعة من الأدعية المأثورة لطلب الخيرة في مقام الحيرة، كما هو معنى الخيرة والاستخارة لغة، وصريح مضامين أدعيتها المأثورة جميعاً.

وأمّا الأوامر الآمرة بالخيرة والقرعة في مقام الاشكال والحيرة فلا تزيد دلالة على الأوامر الآمرة بالعمل بالأُصول العمليّة عند الشكّ لمجرّد التعبّد بسلوكها لا للإرشاد إلى ما في سلوكها.

---

(١) الكافي: ٣ / ٤٧٠ ح ٣، الوسائل: ٥ / ٢٠٨ ح ١.

(٢) الكافي: ٣ / ٤٧٠ ح ١، تهذيب الأحكام: ٣ / ١٧٩ ح ١، الوسائل: ٥ / ٢٠٤ ح ١.

وأمّا المواعيد الموعودة عليها من مثل قوله عليه السلام : «**ما استخار الله مسلم إلّا خار الله له ألبتّة**»[١] . وقوله عليه السلام : «**ما من قوم فوّضوا أمرهم إلى الله عزّ وجلّ ثمّ قارعوا إلّا خرج سهم المحقّ**»[٢] فإنّما هي في المفاد والسياق كسائر المواعيد الموعودة على مطلق الدعاء من مثل قوله تعالى : ﴿**ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ**﴾[٣] وقوله عليه السلام : «**ما من مؤمن يدعو الله إلّا استجاب له**»[٤] المخصّصة عمومها بمثل قوله تعالى : ﴿**أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ**﴾[٥] وبمثل قوله عليه السلام : «**من اغتاب مسلماً لم يقبل الله تعالى صلاته ولا صيامه أربعين صباحاً، وأنّ من أكل لقمة من حرام لم يستجب دعاؤه**»[٦] إلى غير ذلك من المخصّصات الّتي يقف عليها المتتبّع في الآثار المأثورة، بل كثيراً ما يؤخّر استجابة دعاء المؤمن حبّاً لسماع صوته على ما في بعض الأخبار، بل قد ورد أنّه صلى الله عليه وآله قد دعا الله تعالى في ليلة المعراج أن يرفع الخلاف عن أُمّته فلم يجبه تعالى بعدما أجابه في دعوات كثيرة، الّتي منها «**أن لا يسلّط على أُمّته من سوى أنفسهم ظالم**»، وأنّ موسى عليه السلام قال في مناجاته : «**أسألك يا ربّ أن لا يقال فيَّ ما ليس فيَّ. فقال: يا موسى، ما فعلتُ هذا لنفسي فكيف لك**» ؟! على ما في الباب الثاني والأربعين من إرشاد الديلمي[٧]، إلى غير ذلك من الأدعية والأسئلة الّتي لم تستجب لمثل الأنبياء مع عصمتهم وخلوّهم عمّا لم تخل منه من

---

(١) تقدّم في ص : ٥٠٢ .

(٢) تهذيب الأحكام : ٦ / ٢٣٨ ح ١٥، الوسائل : ١٨ / ١٨٨ ح ٤ .

(٣) سورة غافر : ٦٠ .

(٤) عدّة الداعي : ٣٤ ح ٨، الوسائل : ٤ / ١٠٨٦ ح ٩ .

(٥) سورة البقرة : ٤٠ .

(٦) جامع الأخبار : ٤١٢ ح ١١٤١، كنز العمّال : ٤ / ١٥ ح ٩٢٦٦، بحار الأنوار : ٧٥ / ٢٥٨ ح ٥٣ .

(٧) إرشاد القلوب : ١٣٤ .

موانع الاستجابة ومقتضيات عدم الاستجابة.

هذا كلّه مضافاً إلى أنّ استجابة الدعاء كثيراً ما يتعقّبه الردّ والتبديل والمحو والاثبات بالبداء ونحوه، كما يشهد به قوله تعالى: ﴿**يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ**﴾[1] وقوله عليه السلام: «**اللّهمّ إنّي أسألك أن تقضي وتقدّر من الأمر المحتوم في الأمر الحكيم من القضاء الّذي لا يردّ ولا يبدّل**»[2] الدعاء.

ومع ذلك كلّه كيف يستفاد من الأدعية المأثورة في الاستخارة والقرعة استحالة تخلّف مؤدّاها عن الاجابة المتوقّفة على اجتماع ما لم يجتمع فينا من مقدّمات كثيرة والّتي منها:

أوّلاً: استجماع الداعي لشرائط الدعاء ومقتضيات الاجابة.

ومنها: ثانياً: استجماعه لفقد الموانع المانعة من استجابته مع عدم استجماعها حتى في الأوحديّين منّا.

ومنها: ثالثاً: مصادفة الدعاء لتعلّق المشيّة بإجابته، وعدم منافاته للمصالح النوعيّة الكلّيّة الّذي هو الباعث لعدم استجابة بعض الأدعية من مثل الأنبياء والأولياء أحياناً مع استجماعهم الشرائط وفقد الموانع لا محالة.

ومنها: رابعاً: عدم تعقّب الاجابة بعد تحقّقها بردّ وتبديل، ومحو وتحويل، بواسطة تعقّب بداء ونحوه.

هذا كلّه مضافاً إلى أنّه سلّمنا تجاوز الدعاء عن جميع هذه العقبات، وبلوغه إلى ساحة الاجابة والقضاء الّذي لا يردّ ولا يبدّل، ووصوله إلى عرصة الاثبات والتنجّز الّذي لا يغيّر ولا يبدّل، ولكن مع ذلك لا يكشف الدعاء عن بلوغ الداعي

---

(١) سورة الرعد: ٣٩.

(٢) إقبال الأعمال: ٥٠٣، بحار الأنوار: ٩٨ / ١٦٤.

للمدعوّ به على الوجه المدعوّ به، بل قد يعوّض على تقدير إجابته بما هو أصلح بحال الداعي والعوض أيضاً قد يؤخّر إلى الآخرة، ولا ينال الداعي في الدنيا الّذي هو مآله، كما ورد عن الصادق عليه السلام: **«إنّي دعوت الله أن يجعل الامامة في ابني إسماعيل فعوّضني عنه بجعله أوّل من يخرج مع القائم عليه السلام»**[١].

وعنه عليه السلام: **«انّ المؤمن ليدعو الله، فيؤخّر الله إجابته إلى يوم الجمعة»**[٢].

وفي خبر آخر: **«قلت لأبي عبدالله عليه السلام: أيستجاب للرجل الدعاء ثمّ يؤخّر؟ قال: نعم، إلى عشرين سنة»**[٣].

وفي خبر آخر: **«كان بين قوله تعالى: ﴿قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا﴾**[٤] **وبين أخذ فرعون أربعين عاماً»**[٥].

وعن النبي صلى الله عليه وآله: **«ما من مسلم دعا الله سبحانه دعوة ليس فيها قطيعة رحم ولا إثم إلّا أعطاه الله أحد خصال ثلاثة: إمّا أن يعجّل دعوته، وإمّا أن يدّخر له، وإمّا أن يدفع عنه من السّوء مثلها»**[٦].

وعنه أيضاً: **«الدعاء مخّ العبادة، وما من مؤمن يدعو الله إلّا استجاب له، إمّا أن يعجّل له في الدنيا، أو يؤجّل له في الآخرة، وإمّا أن يكفّر عنه من ذنوبه بقدر ما دعا، ما لم يدع بمأثم»**[٧].

---

(١) لم نعثر على هذا الحديث، مضافاً إلى ما فيه من تأمّل ونظر.
(٢) الكافي: ٢ / ٤٨٩ ح٦، الوسائل: ٤ / ١١٠٨ ح٣.
(٣) الكافي: ٢ / ٤٨٩ ح٤، الوسائل: ٤ / ١١٠٨ ح٤.
(٤) سورة يونس: ٨٩.
(٥) الكافي: ٢ / ٤٨٩ ح٥، الوسائل: ٤ / ١١٠٨ ح٢.
(٦) عدة الداعي: ٢٤، الوسائل: ٤ / ١٠٨٦ ح٨.
(٧) عدة الداعي: ٢٤، الوسائل: ٤ / ١٠٨٦ ح٩.

إلى غير ذلك ممّا هو كالصريح، بل صريح في إمكان تخلّف الأدعية المأثورة للخيرة والقرعة عن الاجابة والواقع أحياناً، وعدم استحالة تخلّف مؤدّاها عن الواقع لأنّ حال الأدعية المأثورة للخيرة والقرعة والمواعيد الموعودة عليها من الاجابة هو حال سائر الأدعية والمواعيد الموعودة عليها في المفاد والسياق، فيتّحدان في أنّه قد يستجاب وقد لا يستجاب، وعلى تقدير الاجابة قد يمحى وقد يثبت، وعلى تقدير الاثبات قد يعوّض وقد لا يعوّض، وعلى تقدير عدم التعوّض قد يعجّل وقد يؤجّل.

ومع كلّ هذه التقادير كيف يعقل الجزم والقطع باستحالة تخلّفها عن الاجابة والكشف عن تنجّز المطلق؟وهل هو إلّا الجمود على العمومات، والاغماض عن المخصّصات أو على المتشابهات، والاغماض عن المحكمات كجمود الأخبارية على مثل «إسماعيل يشهد أن لا إله إلّا الله» ؟

وأمّا تعليلات الأخذ بمؤدّى الخيرة والقرعة بمثل قوله عليه السلام: «**فإنّ الخيرة فيه**»[1] و «**إنّه يخرج سهم المحقّ**»[2] فغاية ما فيها هو الظهور في طريقيّة مؤدّاها إلى الواقع دون استحالة تخلّفها عنه.

وأمّا التمسّك بأنّ الاستخارة استشارة واسترشاد من الله تعالى، ونصح المستشير وإرشاد المسترشد واجب على الناس، فعلى الله بالأولويّة، ففيه منع الكبرى:

أوّلاً: بأنّه لا دليل عقلاً ولا شرعاً على وجوب نصح المستشير على الناس ـ في الموضوعات ـ الّذي هو المقيس عليه ما لم يؤدّ إلى مثل هلاك نفس محترمة

---

(١) تقدّم في ص: ٥٠٤.

(٢) تقدّم في ص: ٥٠٥.

ونحوه.

نعم، الّذي يجب على الناس في الموضوعات هو عدم إغراء الجاهل.

وأمّا سكوتهم عند الاستشارة، فكعدم إصغائهم لسؤال السائل، وعدم إجابتهم لدعوة الداعي لا يحرم ولا يقبّح من حيث هو، وليس مثل ردّ السلام واجباً.

وثانياً: لو سلّمنا وجوبه من حيث هو كردّ السلام كما يجب عليهم من حيث استلزامه لمثل هلاك نفس محترمة ونحوه، ولو لم يكن في مقام الاستشارة، إلّا أنّ الحكم في المقيس ممنوع، ضرورة أنّه ليس كلّما يجب على الناس يجب على الله بالأولويّة، إلّا ما كان وجوبه عقليّاً، كحسن العدالة وقبح الظلم.

وأمّا ما كان وجوبه شرعيّاً كأغلب تكاليف الموالي للعبيد، من مثل: «لا يغتب بعضكم بعضاً»، و«لا يقتل بعضكم بعضاً»، و«لا يتصرّف بعضكم في مال آخر إلّا بإذن منه»، و«يجب عليكم تحفّظ الأيتام»، و «جواب السلام»[1]، و«إطعام الطعام»، كنصح المستشير على تقدير القول به، فلا يجب على المولى قطعاً، فضلاً عن الأولويّة، كما لا يخفى.

وأمّا مقايسة إرشاد المسترشد بنصب الرسل وإنزال الكتب فَي وجوبه على الله بقاعدة اللطف فقياس مع الفارق من جهة: أنّ اللطف الواجب في الاصطلاح خاصّ بما يقرّب العبد إلى الطاعة، ويبعّده عن المعصية، لا مطلق ما يقرّبه إلى المنافع والمصالح، ويبعّده عن المضارّ والمفاسد، ولو من الأمور الدنيويّة، بل لعلّ التقريب إلى المنافع والمصالح الدنيويّة خلاف اللطف المصطلح وجوبه على الله

---

(١) المراد: وجوب ردّ السلام.

تعالى في أغلب موارد الناس.

مضافاً إلى أنّ اللطف ـ المصطلح الخاصّ بالمقرّب إلى الطاعة والمبعّد عن المعصية ـ أيضاً لا يجب على الله تعالى مطلقاً، بل الواجب منه عليه مقدار خاصّ، وهو المقدار القاطع لمعاذير العباد بحيث لا يبقى للناس على الله حجّة، كما في إنزال الكتب وإرسال الرسل.

ولهذا اكتفى في اللطف ببعث رسول واحد، وكتاب واحد إلى جميع أهل العالم من الجنّ والإنس، ولولا ذلك لوجب عليه أن يبعث إلى كل عصر، بل إلى كلّ مصر، بل إلى كل قصر، بل إلى كلّ نفر، رسولاً وكتاباً على حدة، لكونه أقرب إلى الطاعة قطعاً، وأبعد عن المعصية جدّاً، ومع ذلك لم يجب، ولم يقع أصلاً ورأساً.

وأمّا توهم استلزام تخلّف المصلحة للاغراء بالجهل فمدفوع: بوضوح منع الملازمة، إذ ليس في أدلّة تشريع الخيرة والقرعة تصريح ولا تلويح بتضمين الشارع دوام إيصال مؤدّاها إلى الواقع لا محالة حتى يلزم من تخلفه الاغراء والكذب، بل غاية ما في أدلة تشريعها هو الوعد بالايصال في الجملة على وجه الاجمال لا بالجملة على وجه يستلزم من تخلفه المحال.

وأمّا توهم استلزام تخلفه لتفويت المصلحة الواقعية، فمدفوع: بمنع بطلان اللازم إذا كان في نفس التشريع وأمر الشارع، أو في سلوك الفعل المشروع والمأمور به مصلحة تدارك الفائت من المصلحة الغائية المقصودة للسالك بالسلوك، كما هو وجه من وجوه صحة التعبد بما هو غير دائم المطابقة من سائر الطرق والأمارات الواقعية، وردّ من منع صحّة التعبد بها لتلك الملازمة. وأيّ مصلحة أعظم وأفضل وأشرف وأنفع وأفيد من المصلحة الموجودة في نفس

تشريع الخيرة وفي نفس سلوكها عند الحيرة من الخضوع والخشوع والصلاة والدعاء والطلب والتعظيم والتمجيد والتحميد لله عزّوجلّ، وذكر صفاته الحميدة وأسمائه الحسنى، وتوجه القلب إلى ساحة قدسه، والاتكال عليه، وتفويض الأمر إليه وإن لم تحصل الغاية المقصودة للسالك من المنافع الجزئية الدنيويّة الفانية الزائلة.

أفلم يكف بتلك المصالح الكلية المترتبة على الأمر بالخيرة والعمل بها في صحّة تشريعها، والحث والتأكيد عليها، والالتزام بها عند الحيرة حتّى يلتزم بدوام مطابقتها وكاشفيتها عن مصالح جزئية دنيوية فانية زائلة لا تبلغ معشاراً من تلك المصالح الكلية؟

فتلخص ممّا ذكرنا أنّ العمدة في تشريع الخيرة وفوائدها: هو رجحانها النفسي لا التوصلي، كسائر العبادات النفسية، بل هي أفضلها نظراً إلى اشتمالها على التعظيم والتمجيد والصلاة والدعاء والتوكل والتفويض، وأنّ الظاهر من تعليلات الأخذ بمؤدّاها هو وجود جهة التوصّلية فيها أيضاً، إلّا أن الجهة النفسية أقوى وأغلب من الجهة التوصلية في الخيرة، وبالعكس في القرعة.

ومن هنا قد توهّم انحصار رجحان الخيرة في الرجحان النفسي، ولكن قد عرفت اندفاعه بظهور تعليلات الأخذ بمؤدّاها بأن فيه الخيرة ونحوه في اشتمالها على جهة التوصّلية والطريقيّة أيضاً.

وأمّا توهّم تعميم تشريعها لغير مورد التحير فلعلّه ناظر إلى عموم مثل: «**ما استخار الله مسلم إلّا خار الله له ألبتة**»[1] وعموم قوله عليه السلام: و «**أيّ قضية أعدل من**

---

(١) تقدّم في ص: ٥٠٢.

القرعة»[١]؟ مع الاغماض عن أنّ موضوعها وموردها بحسب الأخبار الأُخر هو خصوص مقام التحيّر والاشكال، الذي لا سبيل إلى رفعه بغير الخيرة والقرعة.

وأمّا توهّم تشريعها بغير الكيفيات الخاصّة المأثورة فأيضاً مبنيّ على اقتصار النظر على العمومات والاغماض عن مخصّصاتها المتراكمة، أو على توهّم أنّ مسألة الخيرة والقرعة من المستحبات التي لا تقيد مطلقاتها بالمقيدات.

ويدفعه: انّ الخيرة المشروعة تارة تشتمل على جهة العبادية النفسية كذات الصلاة والدعاء المجرّد عن جهة الاستعلام بشيء من العلامات التوصلية، وتارة تشتمل على الجهتين المذكورتين وعدم جريان تقييد المطلق، بل جريان دليل التسامح إنّما هو في القسم الأول من الخيرة، وفي الجهة الأُولى من القسم الثاني بخلاف الجهة الثانية من القسم الثاني، فإن عمومات الخيرة مخصّصة فيها بمثل قوله عليه السلام: «**الّذي سنّه العالم عليه السلام في هذه الاستخارة بالرقاع والصلاة**»[٢] في جواب السائل عن الاستخارة بغيرها، وبمثل قوله عليه السلام: «**كان أبي يعلّمني الاستخارة كما يعلّمني السورة من القرآن**»[٣]، ولا يجري دليل التسامح فيها أيضاً لعدم إثبات دليل التسامح ما عدا الثواب من الآثار الوضعية، كالكاشفية والموصلية التي هي الغرض الأصلي للمستخير غالباً.

فتبيّن أنّ الخيرة إمّا ذو جهة أو ذو جهتين، كالوضوء، فمن جهة رجحانها النفسي وإن لم يقيد مطلقاتها إلّا أنه من جهة رجحانها التوصلي وهو الطريقيّة والايصال إلى الواقع يقيد مطلقاتها لا محالة.

---

(١) من لا يحضره الفقيه: ٣/ ٩٢ ح ٣٣٩١، الوسائل: ١٨/ ١٩٠ ح ١٣.

(٢) الاحتجاج: ٢/ ٣١٤، بحار الأنوار: ٩١/ ٢٢٧ ذ ح ٢.

(٣) فتح الأبواب: ١٤٨، الوسائل: ٥/ ٢١٨ ح ٩.

بل المنقول عن ابن طاووس في الوسائل[١] ترجيح استخارة ذات الرقاع على سائر أنواع الاستخارة بوجوه:

منها: تقييد عموم سائر أنواع الاستخارات بذات الرقاع، ولكن يضعّفه: أن من حيث اشتمال ذات الرقاع على الخصوصيات الزائدة التي لم يعتبر في غيرها من الصلاة ونحوها، وإن كان يوهم التقييد، وكون نسبتها إليها كنسبة المطلق والمقيّد، والأقل والأكثر، إلّا أنه من سائر الحيثيات الأُخر، كالاستعلام بأحد العلائم المبائنة بعضها مع مبائنة لا يمكن الجمع بالتقييد بينها.

مضافاً إلى أنّ حمل المطلق على المقيّد إنّما هو بعد إحراز اتحاد المطلق منها كما في التكاليف الالزامية.

وأمّا في الأحكام الندبية والوضعية كالسببية فلا مقتضى للحمل، ومنه ما نحن فيه، كما لا يخفى على المتأمل فيها.

وأمّا وجه القول بحرمة مخالفة مؤدّى الخيرة فلعله الجمود على ظهور النواهي عن مخالفته في الحرمة النفسية التعبدية، ولكن يضعّفه: ظهور تعليل النهي عن المخالفة بقوله: «**إن خالفتَ لقيت عنتاً**»[٢] في كون النهي نهي غيري للارشاد إلى التحذر عن مخافة العنت، وهو المشقة والصعوبة، كالنهي في قوله عليه السلام: «**تغدّ وتعشّ ولا تأكل فيما بينهما، فإن ذلك إفساد للبدن**»[٣] والنهي الغيري للارشاد عن الشيء لا يحرّم ذلك الشيء إلّا في صورة فرض العلم أو الظن المعتبر بأداء ذلك الشيء إلى الوقوع في ضرر المرشد إليه.

---

(١) الوسائل: ٥ / ٢١١.

(٢) تقدّم في ص: ٥٠٣.

(٣) المحاسن: ٢ / ١٩٥ ح ١٥٦٥.

ومع ذلك لا يدل على حرمة ذلك الشيء مطلقاً، بل يدل على انسحاب حكم الضرر إلى تلك المخالفة المؤدية إليه، إن حراماً فحرام، وإن مكروهاً فمكروه.

ولو سلّمنا دلالة النهي عن مخالفة الخيرة على الحرمة النفسية فلا نسلّمه في خصوص المخالفة المقترنة بنوع من الاعراض عن أمر الله تعالى وسوء الظن به، كما هو محل بعض النصوص.

وإلى هنا تم المقال في رفع الجدال، ولولا ضيق المجال وتشتّت البال، لاختتمنا المنوال بما يشتمل على آداب الخيرة والقرعة والمباهلة وكيفياتها، وشروطها المأثورة، وجملة من أحكامها المنظورة، على وجه يكون ذخراً، ولعلّ الله يحدث بعد ذلك أمراً، إن شاء الله. حرّره في سنة ١٣١٥.

في بيان كيفيّة الخيرة والقرعة والمباهلة

الكلام في بيان كيفية الخيرة والقرعة والمباهلة
بالآداب والسنن المأثورة، وجملة من أحكامها
المستورة، في ضمن أبواب محصورة

الباب الأول

في بيان كيفية الاستخارة

ونقول: مقدّمة: الاستخارة ـ لغة ـ هو: مطلق طلب الخير، والخيرة ـ بسكون الياء ـ اسم منه.

وفي اصطلاح الشرع: هو خصوص طلب الخير بالخصوصيات المأثورة من شخص خاصّ، ومورد خاصّ، وكيفية خاصّة.

وهل هي في هذا الاصطلاح الخاصّ عبارة عن خصوص طلب معرفته الخير، واستعلامه بالخصوصيات المأثورة؟ أم أعمّ منه ومن طلب المستخير الخير والبركة في فعله المنظور له، ومن طلب توفيقه إلى ما فيه الخير من الأفعال؟

وجهان ناشئان عن اختلاف الأخبار المأثورة في كيفية الاستخارة بالاطلاق عن الاستعلامات في طائفة، وبالتقييد بأحد الاستعلامات في طائفة أُخرى.

والتحقيق: أنّه إن قيدنا إطلاقات الطائفة الأُولى بالطائفة الثانية اختصت الاستخارة في اصطلاح الشرع بالمعنى الأول، وهو استعلام الخير، ولم يكن لها بالمعنيين الآخرين كيفية خاصّة مشروعة وراء كيفيات مطلق الدعاء وطلب الحاجة.

وأما إن لم نقيدها بها كما هو الأصل في مطلقات الأحكام الندبية والوضعية لم تختص بالمعنى الأول، بل عمت المعاني الثلاثة، وكان لها بالمعنيين الآخرين كيفية خاصة مشروعة وراء كيفيات مطلق الدعاء، كما لها بالمعنى الأول مثل ذلك أيضاً من الكيفيات الخاصة.

فأما كيفيتها بأحد المعنيين الآخرين، فتفصيلها: أنّه متى أراد الدخول في أمر وأراد من الله تعالى الخير فيه أو التوفيق إلى ما فيه الخير منه استخار الله تعالى قبله مرة واحدة، أو ثلاث مرات أو سبعاً أو عشراً على اختلاف الروايات في الأمر اليسير، وسبعين مرّة أو مائة مرة ومرة على اختلاف الروايات في الأمر الجسيم بلفظ: «أستخير الله برحمته»، أو بزيادة: «خيرة في عافية»، أو بلفظ: «يا أبصر الناظرين، ويا أسمع السامعين، ويا أسرع الحاسبين، ويا أرحم الراحمين، ويا أحكم الحاكمين، صلّ على محمد وأهل بيته، وخِرلي في كذا وكذا»، أو بلفظ: «اللّهمّ إني أسألك بأنك عالم الغيب والشهادة إن كنت تعلم أن كذا وكذا خيرلي فخيّره لي ويسّره، وإن كنت تعلم أنّه شرّلي في ديني ودنياي وآخرتي فأصرفه عني إلى ما هو خير، ورضّني في ذلك بقضائك، فإنك تعلم ولا أعلم، وتقدر ولا

أقدر، وتقضي ولا أقضي، إنك علام الغيوب». أو بأحد الأدعية المأثورة للاستخارة في مصباح الكفعمي والصحيفة السجّادية.

والكمال المأثور في هذا النوع من الاستخارة أن تكون عند قبر الحسين عليه السلام، وأكمله أن تكون عند رأسه، وأكمله أن تكون في آخر سجدة من صلاة الليل، أو من ركعتي الفجر، أو في كل ركعة من الزوال، وأكملها أن تكون بعد صلاة ركعتين في غير وقت الفريضة، وأكمله أن يقرأ فيهما: ﴿**قل هو الله أحد**﴾ و﴿**قل يا أيّها الكافرون**﴾، وأكمله أن يقرأ فيهما سورة الحشر وسورة الرحمن، ثمّ يقرأ المعوّذتين و﴿**قل هو الله أحد**﴾، وأكمل ذلك كلّه أن يصوم الثلاثاء والأربعاء والخميس، ثمّ يصلّي يوم الجمعة في مكان نظيف ركعتين، ثمّ يستخير الله ناظراً إلى السماء قائلاً: «اللّهمّ إني أسألك بأنك عالم الغيب والشهادة الرّحمن والرّحيم، إن كان هذا الأمر خيراً فيما أحاط به علمك فيسّره لي وبارك لي فيه وافتح لي به، وإن كان ذلك لي شرّاً فيما أحاط به علمك فاصرف عنّي بما تعلم، فإنّك تعلم ولا أعلم، وتقدر ولا أقدر، وتقضي وأنت علام الغيوب ـ، يقولها مائة مرة ـ» بل وأكمله أن يتصدق في يومه على ستين مسكيناً، كل مسكين صاعاً بصاع النبي صلى الله عليه وآله، فإذا كان الليل اغتسل في ثلث الليل الباقي، ويلبس أدنى ما يلبس ـ من يعول ـ من الثياب إلّا أن عليه في تلك الثياب إزاراً، يصلّي ركعتين، فإذا وضع جبهته في الركعة الأخيرة للسجود هلّل الله وعظّمه ومجّده، وذكر ذنوبه، فأقرّ بما يعرف منها مسمّى، ثمّ يرفع رأسه، فاذا وضع في السجدة الثانية استخار الله مائة مرة يقول: «اللّهمّ إني أستخيرك» ثمّ يدعو الله بما شاء ويسأله إياه كلّما سجد، وليفض بركبتيه إلى الأرض برفع الأزار حتى يكشفها، ويجعل الأزار من خلفه بين

إليتيه وباطن ساقيه.

انتهت مراتب كمال الاستخارة بمعنييها الأخيرين بموجب النصوص المعتبرة الواردة وإلّا فلا تنتهي إلى ما ذكر، بل تزداد بازدياد كلّ ما له مدخلية في استجابة الدعاء، وبُعد الشيطان عنه من شرف المكان والزمان والأحوال والأقوال والأفعال لأن المفروض كون المقام نوع منه.

وأمّا كيفية الاستخارة بالمعنى الأول ـ وهو استعلام الخير ـ فعلى أقسام:

١ ـ **منها**: الاستخارة بالمشاورة.

وكيفيتها المأثورة: أن لا يشاور في الأمر أحداً حتى يبدأ فيستخير الله فيه أولاً، ثمّ يشاور فيه، فإنّه إذا بدأ بالله أجرى له الخيرة على لسان من يشآء.

٢ ـ **ومنها**: الاستخارة بالسبحة أو الحصى.

وكيفيتها المأثورة: أن تقرأ «الفاتحة» عشر مرات و أقله ثلاثاً ودونه مرة، ثمّ تقرأ «القدر» عشراً، ثمّ تقول هذا الدعاء ثلاثاً أو مرة: «اللّهمّ إني أستخيرك لعلمك بعاقبة الأُمور، وأستشيرك لحسن ظني بك في المأمول والمحذور، اللّهمّ إن كان هذا الأمر الفلاني ممّا قد نيطت بالبركة أعجازه وبواديه، وحفّت بالكرامة أيامه ولياليه، فخِر لي اللهم خيراً لي فيه خيراً تردّ شموسه ذلولاً، وتقعض[1] أيامه سروراً، اللهم إمّا أمر فأئتمر، وأما نهي فأنتهي، اللهّم إني أستخيرك برحمتك خيرة في عافية»[2]، ثمّ تقبض على قطعة من السبحة أو كفّ من الحصى، وتضمر الأمر في زوجيّة العدد المقبوض، والنهي في فرديته، أو بالعكس.

---

(١) يقال: قعضت العود، أي عطفته.

(٢) بحار الأنوار: ٩١ / ٢٤٧ ح ١ وص ٢٤٨ ح ٢.

والكمال المأثور لتلك الكيفية من الاستخارة: هو أن توتّر العدد المفروض أمراً لا أن تُشفّعه.

٣ ـ ومنها: الاستخارة بمراجعة القلب أو المصحف.

وكيفيتها المأثورة: أن تسجد عقيب المكتوبة وتقول: «اللّهمّ خرلي مائة مرة»، ثمّ تتوسل بالأئمة عليهم السلام وتصلّي عليهم وتتشفّع بهم، أو تُصلّي ركعتين في غير وقت الفريضة، ثمّ تستخير الله مائة مرة أو مائة مرة ومرة، ثمّ تنظر إلى ما يقع وما يلهم في قلبك، فاعمل به، وافتح المصحف، فانظر إلى أول ما ترى فخذ به.

والكمال المأثور لهذه الكيفية: أن لا تتكلم بين أضعاف الاستخارة حتى تتم المائة، وهل المراد بأوّل ما ترى فيه من الآيات أو الصفحة؟ وجهان: حقيقة اللفظ تقتضي الثاني، والمناسب لطريقيّته والاستعلام به هو الأول.

٤ ـ ومنها: الاستخارة بالمساهمة.

وكيفيتها المأثورة: قوله عليه السلام لمن سأله عن بعث متاعه إلى اليمن: «**ساهم بين مصر واليمن، ثمّ فوّض أمرك إلى الله عزوجل، فأي البلدين خرج اسمه في السهم فابعث إليه متاعك**». فقلت: كيف أُساهم؟ قال عليه السلام: «**اكتب في رقعة: بسم الله الرّحمن الرّحيم، اللّهمّ إنه لا إله إلا أنت عالم الغيب والشهادة، أنت العالم وأنا المتعلم، فانظر في أي الأمرين خير لي حتى أتوكل عليك فيه وأعمل به، ثمّ اكتب مصراً إن شاء الله، ثمّ [اكتب][1] في رقعة أُخرى مثل ذلك ثمّ اكتب: اليمن إن شاء الله [ثمّ اكتب في رقعة أُخرى مثل ذلك ثمّ اكتب: يحبس إن شاء الله ولا يبعث به إلى**

(١ و ٢) من الفتح.

بلده ومنهما][1] ثمّ اجمع الرقاع وارفعها إلى من يسترها عنك، ثمّ ادخل يدك فخذ رقعة وتوكل على الله واعمل بها»[2].

٥ ـ ومنها: الاستخارة بالرقاع.

وكيفيتها المأثورة على وجوه، أوسطها: أن تأخذ ستّ رقاع، فاكتب في ثلاث منها: «بسم الله الرّحمن الرّحيم، خيرة من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانة افعل»، وفي ثلاث منها: «بسم الله الرّحمن الرّحيم، خيرة من الله العزيز الحكيم لفلان بن فلانة لا تفعل»، ثمّ ضعها تحت مُصلاّك، ثمّ صلّ ركعتين، فإذا فرغت فاسجد سجدة وقل فيها مائة مرة: «أستخير الله برحمته خيرة في عافية»، ثمّ استو جالساً وقل: «اللّهمّ خرلي واخترلي في جميع اُموري في يسر منك وعافية»، ثمّ اضرب بيدك إلى الرقاع فشوّشها، وأخرج واحدة واحدة، فإن خرج ثلاث متواليات «افعل» فافعل الأمر الذي تريده، وإن خرج ثلاث متواليات «لا تفعل» فلا تفعل، وإن خرجت واحدة «افعل» والأُخرى «لا تفعل» فأخرج من الرقاع إلى خمس فانظر أكثرها، واعمل به ودع السادسة لا تحتاج إليها[3].

ودونه في الكمال أن تكتب رقعتين في واحدة «لا» وفي واحدة «نعم» واجعلهما في بندقتين من طين، ثمّ صلّ ركعتين واجعلهما تحت ذيلك وقل: «يا الله إني اُشاورك في أمري هذا، وأنت خير مستشار ومشير، فأشر عليَّ بما فيه

---

(٢) فتح الأبواب: ٢٦٧، بحار الأنوار: ٩١ / ٢٢٦ و٢٣٣.

(٣) جامع أحاديث الشيعة: ٧ / ٣١٧ ـ ٣١٨ ح٦ عن تهذيب الأحكام والكافي ومصباح المتهجّد وفتح الأبواب والمقنعة والوسائل.

صلاح وحسن عاقبة»، ثمّ أدخل يدك فان كان فيها «نعم» فافعل، وإن كان فيها «لا» لا تفعل.

وأكملهما وأفضلهما ما روي من أنّك إذا أردت أمراً فأسبغ الوضوء وصلّ ركعتين؛ تقرأ في كل ركعة «الحمد» و«قل هو الله أحد» مائة مرة، فإذا سلّمت فارفع يدك بالدعاء وقل في دعائك: يا كاشف الكرب ومفرّج الهمّ، وذكر الدعاء إلى أن قال: «وأكثر الصلاة على محمد وآله» ويكون معك ثلاث رقاع قد اتخذتها في قدر واحد، واكتب في رقعتين منها: «اللهم فاطر السموات والأرض عالم الغيب والشهادة، أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، اللهم إنك تعلم ولا أعلم، وتقدر ولا أقدر، وتمضي ولا أمضي، وأنت علام الغيوب صلّ على محمد وآل محمد، وأخرج أحب السهمين إليك، وخيّرهما لي في ديني ودنياي وعاقبة أمري، انّك على كل شيء قدير وهو عليك يسير.

وتكتب في ظهر إحدى الرقعتين: «افعل»، وفي ظهر الأُخرى: «لا تفعل»، وتكتب على ظهر الرقعة الثالثة: «لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم، استعنت بالله، توكلت على الله، وهو حسبي ونعم الوكيل، توكلت في جميع أُموري على الحيّ الذي لا يموت، واعتصمت بذي العزة والجبروت، وتحصّنت بذي الحول والطول والملكوت، وسلام على المرسلين، والحمد لله رب العالمين، وصلّى الله على محمد النبي وآله الطاهرين»، ثمّ تترك ظهر الرقعة أبيض ولا تكتب عليه شيئاً، وتطوي الثلاث رقاع طيّاً شديداً على صورة واحدة، وتجعل في ثلاث بنادق شمع أوطين على هيئة واحدة وادفعها إلى من تثق به وتأمره أن يذكر الله ويصلّي على محمد وآله ويطرحها إلى كمّه ويدخل يده اليمنى، ويجعلها في كمّه

ويأخذ منها واحدة من غير أن يتعمدها بعينها، فاذا أخرجها أخذتها منه وأنت تذكر الله وتسأله الخيرة فيما يخرج لك، ثمّ فضّها واقرأها، واعمل بما يخرج على ظهرها.

وإن لم يحضرك مَن تثق به طرحتها أنت إلى كمّك وأخذتها بيدك، وفعلت كما وصفتها لك، فإن كان على ظهرها «افعل» فافعل وامض لما أردت فإنّه يكون لك فيه إذا فعلته الخيرة إن‌شاءالله، وإن كان فيها «لا تفعل» فاياك أن تفعله أو تخالف فانك إن خالفت لقيت عنتاً، وإن لم يكن لك فيه الخيرة، وإن خرجت الرقعة التي لم تكتب على ظهرها شيئاً فتوقّف إلى أن تحضر صلاة مفروضة، ثمّ قم فصلّ ركعتين كما وصفت لك، ثمّ صلّ الصلاة المفروضة أو صلّهما بعد الفرض ما لم يكن الفجر أو العصر.

فأمّا الفجر فعليك بالدعاء بعدها إلى أن تبسط الشمس ثمّ صلّهما، وأمّا العصر فصلّهما قبلها، ثمّ ادع الله بالخيرة كما ذكرت لك، ثمّ أعد الرقاع واعمل بحسب ما يخرج لك، وكلّما خرجت الرقعة التي ليس فيها شيء مكتوب على ظهرها فتوقّف إلى صلاة مكتوبة كما أمرتك، إلى أن يخرج ما تعمل عليه إن شاءالله.

٦ ـ **ومنها**: الاستخارة بالقرعة.

وكيفيتها المأثورة: أن تفوض الأمر إلى الله تعالى وتقول: «اللّهم رب السموات السبع ورب العرش العظيم، أنت الله لا إله إلا أنت عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم، أنت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون، فأسألك أن تخرج أو تبيّن لنا كذا وكذا»، ثمّ تقارع فتعمل بما تخرجه القرعة

بإلقاء الأقلام في النهر، فمن عَلاَ سهمه كان له الحظّ أو بالكتابة على السهم أو الرقاع ما هو مقصوده من الحق والباطل، أو المنفعة والمضرة، أو افعل ولا تفعل، ثمّ يشوّشها ويخرج أحدها فيعمل به، أو بالقبض على كفّ من السبحة أو الحصى أو النوى، بل مطلق العدد ظاهراً ثمّ يعمل بما أضمر كونه أمراً، أو نهياً من العدد المقبوض.

وكمال هذه الاستخارة: أن يجمع فيها بين الآداب المأثورة للخيرة من الصلاة والدعاء، وبين الآداب المأثورة للقرعة من التفويض والدعاء المتقدّم لأنّها مادة اجتماع لكل من مصداقي الخيرة والقرعة، فلأجل ذلك يترجّح الجمع بين وظيفتيهما فيه احتياطاً.

وإلى ذلك انتهت أقسام الخيرة والقرعة وجميع كيفياتها المأثورة بناء على الاقتصار على الخصوص المعتبر فيها من الاخبار الصادرة عن الأئمة الأطهار، الذين هم المرجع للأسرار، وعلى قولهم ينبغي الاقتصار، وإلّا فلا تنتهي إلى ما ذكر، بل لها أقسام وأنحاء لا تعدّ ولا تحصى، ولكن لم نقف لها على أثر صحيح، ولا خبر معتبر صريح، سوى المسامحة والمقايسة أو الأخذ بعموم مثل: «**ما حار من استخار**»[1] وبمثل: ما شذّ من المراسيل والمجاهيل والأخبار الموقوفة الخارجة عن الكتب المعتبرة، أو بما هو من البدائع المستحدثة في الاسلام من الجهّال والعوامّ، كالاستعلام بكتاب الحافظ والمثنوي والفال نامة والرمل والجفر والنجوم والأعداد ونحوها من مخترعات أهل البدع والفساد لاغراء العباد، كما لم نقف أيضاً على أثر صحيح، ولا خبر صريح، في تقييد شيء من أقسام الاستخارة

---

(١) تقدّم ص: ٧.

ببعض الساعات دون بعضها سوى استناده إلى عمل بعض المتورعين أخذاً من روايتين متعارضتين في اختيارات محمد باقر بن محمد تقي المشتبه بالمجلسي من جهة اشتراك الاسم ظاهراً، وهما مع معارضة أحدهما للآخر لم ينقلا في غير الكتاب المذكور في شيء من الكتب المعروفة على كثرتها أصلاً ورأساً، ولعلّه مأخوذ من استنباطات بعض المنجمين كما هو ديدنهم من تقييد كل شيء بساعة دون ساعة.

مضافاً إلى أنّ التقييد بهما لو سلّم وروده لا يوجب تقييد سائر المطلقات به، نظراً إلى انتفاء المقتضى لحمل المطلق على المقيّد في الأحكام الندبيّة والوضعية حسبما تقدّم من كون المقتضي له هو إحراز اتحاد المطلوب منهما كما في التكليفات الالزامية.

الباب الثاني

في جملة من أحكامها

١ ـ **فمنها**: ان الأوامر والنواهي ـ في العمل بمؤدّى الاستخارة وترك مخالفته ـ هل هي من الأوامر والنواهي الالزامية المفيدة للوجوب والحرمة نظراً إلى ظهور الأمر والنهي في الالزام؟ أم من غير الالزامية المفيدة للنّدب والكراهة، نظراً إلى شيوع استعمال الأوامر والنواهي الشرعية فيهما؟ أم من الارشاديات المجرّدة عن الطلب كأوامر الطبيب؟ وجوه أوسطها الوسط لوقوعه بين ما هو إفراط أو تفريط، نظراً إلى أنّ كلّاً من فهم المشهور، ومن شيوع استعمال الأمر والنهي في الندب والكراهة، ومن ملاحظة تعليلات الأمر والنهي في المقام إن لم يصلح صرف الأمر والنهي عن الالزام فلا أقلّ من اَنْ يكون تراكم مجموعها صالحاً لصرفهما عن الالزام، وكذا لتعيين الندب والكراهة ولو بضميمة كونه أقرب المجازات، وبطلان الطفرة عنه، وعدم منافاته الارشاد، كما لا يخفى.

مضافاً إلى أن لازم القول الأول ـ وهو تحريم مخالفة مؤدّى الاستخارة ـ إنما هو انقلاب حكم الأكل والشرب أو السفر المباح بالأصل إلى الحرمة، وسفر المعصية بمجرّد تأدية الاستخارة إلى المنع عنها، ولازم القول الثالث انسلاخ

المطلوبية والرجحان النفسي عن جُلّ الأوامر الشرعية بل كلها، لتضمّنها الارشاد إلى شيء لا محالة، ولا نظنّ أحداً يلتزم بشيء من اللازمين وكفى به بعداً للملزومين.

فتعيّن المطلوب وهو استحباب الموافقة وكراهة المخالفة لمؤدّى الاستخارة، بل لو فرضنا حصول العلم أو الظن المعتبر من تجربة ونحوه بأداء مخالفة الاستخارة إلى الوقوع في الضرّ ولا يدلّ أيضاً على حرمة المخالفة مطلقاً، بل غايته الدلالة على انسحاب حكم ذلك الضرر إلى المخالفة المؤدّية إليه إن حراماً فحرام، وإن مكروهاً فمكروه، ولو سلّمنا الحرمة النفسية في المخالفة أيضاً فلا نسلّمه إلا في خصوص المخالفة المقترنة بنوع من الاعراض عن أمر الله وعدم الرضا بتقديره وسوء الظن به، كما هو محل بعض النصوص.

٢ ـ **ومنها**: انّ الكيفيات المأثورة المذكورة للاستخارة هل تعتبر فيها على وجه الشرطية لئلّا يجوز التعدّي عنها بوجه أم تعتبر على وجه الأكملية ليجوز التعدّي ؟ وجهان، بل قولان: من عموم «**ما حار من استخار**»[١] و اتحاد المناط والمسامحة في أدلّة السنن، ومن أن العموم مخصّص بظاهر الحصر من قوله عليه السلام: «**الذي سنّه العالم عليه السلام في هذه الاستخارة بالرقاع والصلاة**»[٢] في جواب السائل عن الاستخارة بغيرها. وبظاهر التشبيه من قوله عليه السلام: «**كان أبي يعلّمني الاستخارة كما يعلّمني السورة**»[٣]. والمناط المنصوص مفروض العدم والمستنبط لاعبرة باتّحاده، فالتعدّي قياس والدليل: التسامح في أدلة السنن، وهو إنما يثبت

---

(١) تقدّم في ص: ٧.

(٢ و ٣) تقدّم في ص: ٢٣.

الثواب على العمل برجائه الآثار الوضعية من الكاشفية والسببية والموصليّة التي هي الغرض الأصلي للمستخير.

فالتحقيق هو التفصيل بين الاستخارة بمعنى طلب الخير وتوفيقه، فتعتبر الكيفيات المأثورة منها على وجه الأكملية لا الشرطية فيجوز التعدّي عنها إلى مطلق ما بدا له من الدعاء وكيفياته، لأنه نوع منه بالفرض، ولأنّ التسامح في أدلة السنن مثبت له أيضاً، وبين الاستخارة بمعنى استعلام الخير واستكشاف الغيب فتعتبر الكيفيات المأثورة فيها على وجه الشرطية لا المكملية، فلا يجوز التعدّي عنها إلى مطلق ما يبدو له من الأنحاء والكيفيات، لما عرفت من أنّ عمومات هذا القسم من الاستخارة مخصّصة، والمناط المتّحد مستنبط، ودليل التسامح قاصر عن إثبات المطلوب منه، فالتعدّي قياس يستلزم التشريع لا محالة.

وأمّا ما قال في الجواهر[1] «من أنّ الاستخارة بهذا الطريق أو غيره من السنن التي يتسامح في أدلتها، فلا بأس في نيّة القربة للمستخير بذلك حينئذٍ، ولا ينافيه اشتمال الدليل على علامة الخيرة، إذ لا ريب في أنّ للفاعل إيقاع فعله كيف شاء، ومباح له الفعل والترك، فلا حرج عليه بإناطة الفعل والترك على هذه العلامة، لاحتمال إصابتها الواقع ولا تشريع فيه» وعليه فرّع شرعية جميع أقسام الاستخارة حتى الضعاف سنداً.

ففيه أنّ نفي الحرج والتشريع إنما هو في إناطة الفعل والترك على تلك العلامة من باب احتمال الاصابة ورجائها، أمّا إناطتها على تلك العلامة من باب التديّن والالتزام بكونها علامة وترتيب أحكام العلامة عليها من باب اعتقاد

---

(١) جواهر الكلام: ١٢ / ١٦٥ ـ ١٦٦.

رجحان الموافقة ومرجوحيّة المخالفة، فهذا افتراء وتشريع لامحالة.

وبالجملة كما أنّ ترجيح ابن طاووس ذات الرقاع على سائر أقسام الاستخارات المعتبرة، كاقتصار ابن إدريس على خصوص ذات الصلاة والدعاء دون غيرهما إفراط ناشيء عن شدّة التّورّع في الاحتياط. كذلك تعدّي بعض المتأخّرين عن الأقسام والكيفيات المأثورة في الكتب المعتبرة إلى مطلق ما بدا له من الأقسام والأدعية، أو نقل له من الصّفات من الضعاف أو المراسيل الغير المعتبرة تفريط ناشيء عن المسامحة والمقايسة.

٣ ـ **ومنها**: أنّ الاستخارة قابلة للاستنابة والوكالة أم لا؟ وجهان، بل قولان: من وجود المقتضي وهو العمومات والاطلاقات القاضية بالقابلية وعدم المانع من تخصيص وتقييد، ومن أنّ الأصل في التوقيفيات الاقتصار على القدر المتيقن وعدم المشكوك شرعيته وعدم القابليّة.

ويضعّف أنّ الأصل دليل حيث لا دليل، والعموم والاطلاق دليل لا يفارقه الأصل.

هذا مضافاً إلى ما تقدّم بالخصوص من ورود الاستعانة بالغير وتشريكه في بعض كيفيّات ذات الرقاع على الوجه المفيد لقابلية الاستنابة، بل خصوص، بل لعلّ ما يكون التّوكيل والاستنابة في الاستخارة أرجح وأقرب من المباشرة، نظراً إلى أنّ التماس الدعاء من الغير، والدعاء من الغير في حقّ الغير أقرب وأسرع إلى الاجابة والتنجيز جدّاً.

٤ ـ **ومنها**: انّه هل يجوز تكرار الخيرة على أمر خاصّ بخصوصيتها المستخار عليها أوّلاً أم لا؟ وجهان: من عموم: «**ما استخار الله مسلم إلّاخار الله**

له»[١] ومن انتفاء موضوع الحيرة بعد التّعرف بالخيرة إلا أن يفرض الاجمال في مؤدّى الخيرة الأُولى كوقوع آية مجملة في أول ما رأى من المصحف، أو تطرّق الاجمال باشتباه المقصود، وإلّا فلا وجه ولا محلّ للتكرار فيها ـ وإنما تظهر ثمرة الخلاف بين الوجهين فيما إذا اختلف مؤدّى الخيرة بالتكرار، فعلى الوجه الأول يقع التعارض في مؤدّى الخيرتين وترجع الحيرة التي هي موضوع الخيرة سواء قلنا بتساقط الأوليتين المتعارضتين كما في تعارض الأصلين، أو قلنا بـالتوقف كما في تعارض الأمارتين.

وعلى الوجه الثاني لا يقع التعارض بينهما، بل المرجع إلى الأُولى، وتلغى الثانية لعدم المحل لها، وأمّا في صورة اتفاق الاتحاد في مؤدّى التكرار فهو مؤكداً لما قبله لامحالة، على كلا الوجهين.

---

(١) تقدّم في ص: ٩.

الباب الثالث

في المباهلة

وهي في اللغة مطلق الملاعنة والمداعية ؛ يقال : «بهله الله» من باب نفع أي لعنه ، و«نبتهل» أي نلعن وندعو على الظالمين ، وابتهل بالدعاء أي تضرع به . وابتهل باللعن إلى قاتل أمير المؤمنين عليه السلام أي اجتهد باللعنة عليه وبأهل قبيله .

وأمّا في الاصطلاح الشّرعي : فهي خصوص المداعية والملاعنة بالخصوصيات المأثورة من شخص خاص ، وزمان خاص ، وكيفية خاصة .

فأما كيفيتها الخاصّة فأكملها ما عن ابن مسروق عن أبي عبدالله عليه السلام قال : «**قلت له : إنا نكلم الناس فنحتج عليهم ـ إلى أن قال ـ فقال لي: إذا كان كذلك فادعهم إلى المباهلة. قلت : كيف أصنع؟ قال:أصلح نفسك ـ ثلاثاً ـ وأظن أنه قال: قم واغتسل وأبرز أنت وهو إلى الجبّان[1]، فشبّك أصابعك من يدك اليمنى في أصابعه ثمّ أنصفه وابدأ بنفسك وقل: «اللهم رب السموات السبع ورب الأرضين السبع عالم الغيب والشهادة الرحمن الرحيم، إن كان أبو مسروق جحد حقاً وادّعى باطلاً فأنزل عليه حسباناً من السماء أو عذاباً أليماً»، ثمّ رد الدّعوة عليه فقل: «وإن**

---

(١) أي الصحراء.

كان فلان جحد حقّاً أو ادّعى باطلاً فأنزل عليه حسباناً من السماء أو عذاباً أليماً»، ثمّ قال لي: فإنك لا تلبث أن ترى ذلك فيه ، فوالله ما وجدت خلقاً يجيبني إليه»[١].

ودونه ما في رواية أُخرى عن أبي عبدالله عليه السلام في المباهلة قال: «**تشبّك أصابعك في أصابعه، ثمّ تقول: «اللهمّ إن كان فلان جحد حقاً، وأقر بباطل، فأصبه بحسبان من السماء، أو بعذاب من عندك» وتلاعنه سبعين مرة**»[٢].

ودونهما ما روي من أنّه إذا جحد الرّجل الحق، فإن أراد أن يلاعنه قال: «**اللهمّ رب السموات ورب الأرضين السبع ورب العرش العظيم إن كان فلان جحد الحق، وكفر به، فأنزل عليه حسباناً من السماء أو عذاباً أليماً**»[٣].

وأمّا زمانها الخاص، فهو ما روي عن أبي جعفر عليه السلام قال: «**إنّ الساعة التي يباهل فيها ما بين طلوع الفجر إلى طلوع الشمس**»[٤].

وأمّا خصوصية شخص المباهل، فهو: أن يكون المباهل عالماً بحقّيّة دعواه، وبمبطلية خصمه على وجه الجحود للحق، لا لاشتباه فيه قصوراً ولا تقصيراً. فلو لم يعلم بحقّية دعواه أو علمها، ولكن لم يعلم مبطلية خصمه أو علمهما، ولكن لم يعلم بجحوده كما لو احتمل اشتباهه في البطلان عن قصور لا تقصير، فلا يجوز له المباهلة والتلاعن حينئذٍ سيّما مع المسلم كما يشهد عليه مشاهدة مورد النصوص المذكورة ومصبّها وأدعيتها، كما لا يخفى.

وأمّا خواص المباهلة، ففي ضمن قصص وحكايات:

---

(١) الكافي: ٢ / ٥١٣ ح ١، الوسائل: ٤ / ١١٦٧ ح ١.
(٢) الكافي: ٢ / ٥١٤ ح ٤، الوسائل: ٤ / ١١٦٧ ح ٢ و ٣.
(٣) الكافي: ٢ / ٥١٥ ح ٥، الوسائل ٤ / ١١٦٨ ح ٤.
(٤) الكافي: ٢ / ٥١٤ ح ٢.

١ ـ منها: قوله تعالى: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾[1] قوله: «فيه» أي في عيسى عليه السلام، قوله «نبتهل» أي نتباهل بأن نقول: «بهلة الله على الكاذب منا ومنكم»، والبهلة ـ بالضم والفتح ـ: اللعنة، هذا هو الأصل، ثمّ استعمل في كلّ دعاء يجتهد فيه وإن لم يكن التعاناً، نزلت الآيات في وفد نجران العاقب والسيد ومن معهما، ولما دعاهم النبي صلى الله عليه وآله إلى المباهلة قالوا: حتى نرجع وننظر، فلما خلا بعضهم إلى بعض قالوا للعاقب ـ وكان ذا رأيهم ـ: يا عبد المسيح، ما ترى؟ قال: والله لقد عرفتم أن محمداً نبيّ مرسل، ولقد جاءكم بالفصل من أمر صاحبكم، والله ما باهل قوم نبياً قطّ فعاش كبيرهم، ولا نبت صغيرهم. فإن أبيتم إلا إلف دينكم، فدعوا الرجل، وانصرفوا إلى بلادكم.

وذلك بعد أن غدا النبي صلى الله عليه وآله آخذاً بيد علي والحسن والحسين بين يديه، وفاطمة خلفه وخرج النصارى يقدمهم أُسقفهم أبو حارثة.

فقال الأُسقف: إني لأرى وجوهاً لو سألوا الله أن يزيل جبلاً لأزاله بها، فلا تباهلوا فلا يبقى على وجه الأرض نصراني إلى يوم القيامة.

فقالوا: يا أبا القاسم، إنا لا نباهلك، ولكن نصالحك، وصالحهم رسول الله على أن يؤدّوا إليه في كل عام ألفي حلّة؛ ألف في صفر، وألف في رجب.

وعلى عادية ثلاثين درعاً، وعادية ثلاثين فرساً، وثلاثين رمحاً.

وقال: «**والذي نفسي بيده إن الهلاك قد تدلّى على أهل نجران، ولو لاعنوا**

---

(١) سورة آل عمران: ٦١.

لمسخوا قردة وخنازير، ولاضطرم عليهم الوادي ناراً، ولما حال الحول على النصارى كلهم حتى يهلكوا»[١].

٢ ـ **ومنها**: ما في رجال أبي علي وغيره في ترجمة محمد بن أحمد بن عبدالله‌بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمّال من أنّه شيخ هذه الطائفة ثقة فقيه فاضل ـ إلى أن قال ـ: وكانت له منزلة عند السلطان، كان أصلها أنّه ناظر قاضي الموصل في الامامة بين يدي ابن حمدان، فانتهى القول بينهما إلى أن قال للقاضي: تباهلني؟ فوعده إلى غد، ثمّ حضر فباهله، وجعل كفّه في كفّه، ثمّ قاما من المجلس.

وكان القاضي يحضر دار الأمير ابن حمدان في كلّ يوم، فتأخّر ذلك اليوم ومن غده.

فقال الأمير: اعرفوا خبر القاضي، فعاد الرسول فقال: إنه منذ قام من موضع المباهلة حُمّ وانتفخ الكفّ الذي مدّه للمباهلة، وقد اسودّت، ثمّ مات من الغد، فانتشر لأبي عبدالله الصفواني بهذا ذكر عند الملوك، وحَظي منهم، وكانت له منزلة[٢].

---

(١) انظر في آية المباهلة: بحارالأنوار: ٣٥ / ٢٥٧ وما بعدها.

(٢) رجال النجاشي: ٣٩٣ رقم ١٠٥٠، منتهى المقال: ٥ / ٣٢٥ رقم ٢٤٥٠.

رسالة

في تقدير الصاع والمدّ

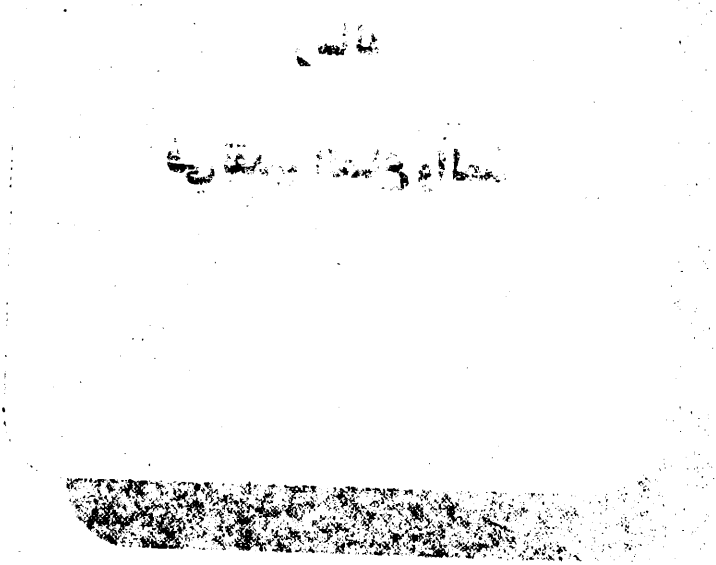

[illegible]

[illegible]

مقدمّة التحقيق

الصاع والمدّ والدرهم مقادير شرعية ابتنت عليها الكثير من مسائل الفقه الاسلامي في شتى أبوابه العبادية والحقوقية والمدنية والقضائية وغيرها ، ولا جرم أن معرفة تلك المقادير تعدّ ضرورة للمجتهد والفقيه .

ومن هنا تصدّى سيّدنا اللاري ﷺ لتعيينها وتثبيت مقاديرها بالتحقيق والاستقراء حسب الأوزان المتداولة في البلدان الاسلامية .

هذه الرسالة الوجيزة قد تكفّلت لبيان هذا الموضوع وهي تحتوي على ثمان صفحات كانت مذيّلة باحد كتب السيّد اللاري ـ تعليقات على رسائل شيخنا الأعظم الأنصاري ﷺ .

وقد بادرنا بتحقيق هذه الرسالة وتنقيحها بعد أن افرزناها من كتاب التعليقات وجعلناها ضمن هذه المجموعة من رسائل السيد ﷺ .

وآخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمين

اللجنة العلميّة للمؤتمر

بسم الله الرحمن الرحيم

قد تكرر التقدير بالصاع والمد في النصوص والفتاوى لتعيين مقدار
استحباب ماء الغسل والوضوء حيث قدر بانه ع كان يتوضأ
بمد ويغتسل بصاع ولتعيين مقدار الواجب من زكوة الفطرة حيث
قدر عن كل راس بصاع ولتعيين مقدار نصاب الغلات حيث قدر
بثلثمائة صاع ولتعيين ما يباح اخذه من اللقطة حيث قدر بما دون
الدرهم دون الدرهم وما فوقه ولتعيين مقدار الدية حيث
قدر بالف دينار او عشرة الاف درهم ولتعيين مقدار المستحب
من المهر في الدائم حيث قدر بما لم يتجاوز السنة وهو خمسمائة درهم الى
غير ذلك من ابواب الفقه الكثيرة المتفرقة المحتاج فيها الى تعيين مقدار
الصاع والدرهم فنقول وبالله المستعان ان للصاع تحديد بحسب
المكيال وتحديد بحسب الميزان وهما متقاربان اما تحديده بحسب
المكيال فقد اتفقت الفتاوى وتفاسير اللغويين واكثر
النصوص على تقدير الصاع باربعة امداد والمد بملؤ الكفين

واما

صورة الصفحة الأولى من النسخة الخطّية

المذكورة مائتان وثمانون مثقال صيرفي وبالمن التبريزي المعمول في ممالك محروسة
ايران مائة وعشرون منا الا ثمنا لان المن التبريزي المذكور ستمائة و واثنان مع
اربعون مثقالا صيرفيا وبالمن الشاهي المعمول ايضا في ممالك ايران واحد
وستون منا الا ربع ثمنه ثمن من المن الشاهي لان المن الشاهي المذكور
ضعف المن التبريزي واما على مذهب المجلسي وغيره القائلين بازدياد
الدرهم على نصف المثقال الصيرفي بربع عشره فيزداد كل من المقادير والموازين
المذكورة بربع عشره

صورة الصفحة الاخيرة من النسخة الخطّية

بسم الله الرحمن الرحيم

قد تكرّر التقدير بالصاع والمدّ في النصوص[1] والفتاوى لتعيين مقدار استحباب ماء الغسل والوضوء، حيث قدّر بأنّه عليه السلام كان يتوضأ بمُدّ، ويغتسل بصاع، ولتعيين مقدار الواجب من زكاة الفطرة حيث قدّر عن كلّ رأس بصاع، ولتعيين مقدار نصاب الغلّات حيث قدرّر بثلاثمائة صاع، ولتعيين ما يباح أخذه من اللقطة حيث قدّر بما دون الدرهم، دون الدرهم وما فوقه، ولتعيين مقدار الدية حيث قدّر بألف دينار أو عشرة آلاف درهم، ولتعيين مقدار المستحبّ من المهر في الدائم حيث قدّر بما لم يتجاوز السنّة، وهو خمسمائة درهم، إلى غير ذلك من أبواب الفقه الكثيرة المتفرّقة المحتاج فيها إلى تعيين مقدار الصاع والدرهم.

فنقول وبالله المستعان:

إنّ للصاع تحديد بحسب المكيال، وتحديد بحسب الميزان وهما متقاربان، أمّا تحديده بحسب المكيال فقد اتّفقت الفتاوى وتفاسير اللغويين[2]

---

(١) الوسائل ١: ٣٣٨ ب «٥٠» من أبواب الوضوء.

(٢) لسان العرب ٨: ٢١٥.

وأكثر النصوص[١] على تقدير الصاع بأربعة أمداد، والمُدّ بملء الكفين. وأمّا الخبر المقدّر للصاع بخمسة أمداد فمطروح لشذوذه، أو محمول على ما في الجواهر[٢]، فلا يعارض الأخبار المشهورة.

وأمّا بحسب الميزان فالذي في أكثر النصوص[٣] والفتوى تقدير الصاع بألف ومائة وسبعين درهماً، والمدّ بمائتين واثنين وتسعين درهماً ونصف درهم، والدرهم بثمانية وأربعين حبّة شعير متوسّطة.

وأمّا النص[٤] المقدّر للمدّ بوزن مائتي وثمانين درهماً، والدرهم باثنين وسبعين حبّه شعير متوسّط فكالخبر المقدّر للصاع بخمسة أمداد مطروح لشذوذه لا يعارض المشهور، كتقدير الدرهم في بعض نسخ مجمع البحرين[٥] باثنين وأربعين حبّة من شعير، مع تقديره المثقال الشرعي بستين حبّة، وتعبيره عنه بدرهم وخمس.

وبالجملة: فالظاهر المدّعى عليه الإجماع اتّفاقهم على تقدير الدرهم بثمانية وأربعين حبّة شعير، إلّا أنّه بعد اتّفاقهم ظاهراً على تقدير الدرهم بثمانية وأربعين حبّة شعير متوسّطة، وعلى أنّ عشرة دراهم سبعة مثاقيل شرعية، وعلى أنّ المثقال الشرعي ثلاثة أرباع الصيرفي، اختلفوا في تقدير

---

(١) الوسائل ٧: ٢٣٣ ب «٦» من أبواب زكاة الفطرة ح ١٢ وب ٧ من أبواب زكاة الفطرة ح ٥.

(٢) الجواهر ١٥: ٢٠٩ ـ ٢١٠.

(٣) الوسائل ٦: ٣٣٦ ب «٧» من أبواب زكاة الفطرة.

(٤) التهذيب ١: ١٣٥ ح ٣٧٤، الوسائل ١: ٣٣٨ ب «٥٠» من أبواب الوضوء ح ٣.

(٥) لا توجد لدينا نسخة اخرى لذا لم نعثر على المطلب.

الدرهم بالمثقال على قولين لا ثالث بينهما، ففي حاشية السلطان على الروضة[١] تقديره بنصف المثقال الصيرفي، وفي سائر فتاواهم تقديره بنصف المثقال الصيرفي وربع عشرة، ومرجعه إلى تعبير بعضهم بنصف المثقال الشرعي وخمسه، كما يوضحه التأمّل.

وأمّا ما أورد آقا جمال على السلطان في حاشيته على الروضة[٢] من إزدياد المثقال الصيرفي على الدرهمين فهو وإن أوهم تثليث الأقوال في تقدير الدرهم بالمثقال، إلّا أنّ تعليله إزدياد المثقال الصيرفي على الدرهمين بقوله: «وإلّا لكان عشرة دراهم ستّة مثاقيل وثلثي مثقال شرعي لا سبعة مثاقيل شرعية» كالصريح في غلطية النسخ وتبديل نقصان المثقال الصيرفي عن الدرهمين بإزياده.

والحاصل: أنّ الخلاف بينهم في مقدار الدرهم منحصر في قولين لا ثالث لهما أحدهما: ما عليه السلطان من تقديره بنصف المثقال الصيرفي.

والآخر: ما عليه الآخر من تقديره بنصف المثقال الصيرفي وربع عشرة.

والذي يرجّح قول السلطان هو أصل البراءة عن الزائد والشهرة، بل الاتّفاق المنقول على تقدير الدرهم بثمانية وأربعين شعيرة، بضميمة أنّا كلّما اعتبرنا العدد المذكور من أواسط شعير أرض الغري وأوزنّاه بالوزن والميزان الصيرفي لم يزد على نصف المثقال بشيء إن لم ينقص.

---

(١) حاشية اللمعة الدمشقية ١: ١٦٦.

(٢) حاشية اللمعة الدمشقية ١: ١٦٦.

والذي يرجّح القول الآخر ـ هو إزدياد الدرهم على نصف المثقال ـ هو الشهرة، بل الاتّفاق المنقول على كون العشرة دراهم سبعة مثاقيل شرعية، وكون المثقال الشرعي ثلاثة أرباع الصيرفي، إذ لولا إزدياد الدرهم على نصف المثقال الصيرفي لكان العشرة دراهم ستّة مثاقيل وثلثي مثقال شرعي لا سبعة مثاقيل، كما لا يخفى على المتأمّل.

ومقتضى الاحتياط هو البناء على تقدير السلطان في مقام توجّه الوجوب، وعلى تقدير المشهور في مقام امتثال الواجب.

وكيف كان، فالمحصّل في وزن الصاع أمّا على مذهب السلطان، فيبلغ بالمثاقيل خمسمائة وخمسة وثمانين مثقالاً صيرفياً، لأنّ كلّ مثقال صيرفي ضعف الدرهم الشرعي عنده، فالصاع الذي هو عبارة عن ألف ومائة وسبعين درهم يبلغ على هذا المذهب خمسمائة وخمساً وثمانين مثقالاً صيرفياً.

وبالعيار الإصطنبولي والعطّاري ـ الذي أحدثه العثمانية في ممالكهم في عصرنا ـ يبلغ حقتين وربع أُوقية وسبعة مثاقيل ونصف، لأنّ الحقّة الاصطنبولية المذكورة مائتان وثمانون مثقالاً صيرفياً.

وبالمنّ التبريزي المعمول في أكثر الممالك الإيرانية يبلغ منّاً إلّا خمسة وخمسين مثقالاً، لأنّ المنّ التبريزي المذكور ستمائة وأربعون مثقالاً، فيزيد على الخمسمائة والخمس والثمانين خمسة وخمسين مثقالاً.

وبالمنّ الشاهي المعمول في الممالك الإيرانية نصف المنّ التبريزي إلّا خمسة وخمسين مثقالاً، لأنّ المنّ الشاهي المذكور ضعف المنّ التبريزي.

وبالعيار النجفيّ الموجود في عصرنا ثلاث أُوقيات إلّا خمسة عشر مثقالاً، لأنّ الأوقية هي ربع الحقّة النجفية، والحقّة النجفيّة: عبارة عن ثمانمائة مثقال صيرفي. هذا كلّه على مذهب السلطان، وهو كون الدرهم نصف المثقال الصيرفي.

وأمّا على المذهب الآخر فيبلغ الصاع بالمثاقيل ستمائة وأربعة عشر مثقال وربع المثقال الصيرفي لإزياد الدرهم في هذا المذهب على نصف المثقال الصيرفي بربع عشرة، فالصاع الذي هو عبارة عن ألف ومائة وسبعين درهم يبلغ على هذا المذهب المبلغ المذكور.

وبالعيار الإصطنبولي والعطّاريّ الذي أحدثته العثمانية في ممالكهم يبلغ حقّتين وأربع وخمسين مثقالاً وربع المثقال، لما عرفت من أنّ الحقّة الإصطنبولية المستحدثة في عصرنا عبارة عن مائتين وثمانين مثقالاً صيرفياً، فيبلغ الصاع الذي هو عبارة عن ستمائة وأربعة عشر مثقالاً وربع المثقال الصيرفي على مذهب غير السلطان المبلغ المذكور.

وبالمن التبريزيّ المعمول في أكثر الممالك الإيرانية في عصرنا يبلغ منّاً إلّا خمس وثلاثين مثقالاً وثلاثة أرباع المثقال، لأنّ المنّ التبريزي ستمائة وأربعون مثقالاً فزيد على الستمائة وأربعة عشر مثقالاً وربع المبلغ المستثنى منه.

وبالمنّ الشاهيّ المعمول في عصرنا في أكثر الممالك الإيرانية نصف المنّ إلّا ما استثني، لأنّ المنّ الشاهي المذكور ضعف المنّ التبريزي.

وبالعيار النجفيّ الموجود المعمول في أعصارنا في النجف الأشرف

يبلغ ثلاث أوقيات وأربعة عشر مثقالاً صيرفياً وربع المثقال كذلك، أعني ثلاثة أرباع حقّه النجف وأربعة عشر مثقالاً وربع، لما تقدّم من أنّ الحقّة المعمولة في النجف الأشرف في أعصارنا عبارة عن ثمانمائة مثقالاً صيرفياً على «ما اعتبرناه، فتزيد هذه الحقّة على الصاع المفروض ستمائة وأربعة عشر مثقالاً صيرفياً وربع المثقال كذلك بمائتين إلّا أربعة عشر مثقالاً وربع.

وأمّا ما اعتبره الشيخ في الجواهر[1] من أنّ حقّة بقاقيل النجف عبارة عن ستمائة مثقال صيرفي وأربعين مثقالاً كذلك، وأنّ حقّة عطاطيره عبارة عن ثلاثمائة إلّا اثني عشر مثقالاً صيرفياً فمبني على ما اعتبر في زمان كتابته الجواهر، وإلّا فهجر الحقّة البقّالية المذكورة وتبديلها بما اعتبرناه حدث في عصره بعد كتابته الجواهر بأمر ولاة النجف على ما نقل، كما أنّ هجر الحقّة العطّارية المذكورة وتبديلها بما اعتبرناه من المقدار حدث في عصرنا بأمر العثمانية.

ثمّ السبب في ضبط التقادير على الوجه المذكور أنّا اعتبرناها على التحقيق لا التقريب، فلو حصل النقصان ولو قليلاً فالناقص لا يترتّب عليه حكم التمام، فلا يوجب رفع الواجب، ولا توجّه الوجوب، للأصل وللإطلاق، ولا الأحكام تابعة لأساميها، والأحكام الشرعية مبتنية على التحقيق لا التقريب، وهذا معنى ما يقال: من أن الأحكام الشرعية مبتنية على التحقيقات العقلية دون المسامحات العرفية، وهو غير منافٍ لما قيل: من أن الأحكام الشرعية مبتنية على المسامحات العرفيّة دون الدقائق العقلية، إذ المقصود من ابتنائها

---

(١) الجواهر ١٥: ٢١٠ ـ ٢١١.

على المسامحات العرفية ليس التنزيلات المجازية، أعني تنزيل الناقص منزلة التامّ مجازاً، بل المقصود منه ابتنائها على الموضوعات والمصاديق العرفية دون التدقيقات الفلسفية، كما في حكم العذرة والدمّ وغيرهما من الموضوعات، حيث يدور حكمها مدار بقاء عينها عرفاً دون بقاء أُثرها كاللون والرائحة ونحوهما.

ثمّ إنّ هذا كلّه في تشخيص مقدار الصاع والمدّ والدرهم بالوزن والمقدار.

وأمّا تشخيص مقدار الكرّ من المياه المنصوص المشهور المفتي به بأنّه ألف ومائتا رطل بالعراقي، والرطل مائة وثلاثون درهماً، فيبلغ بعد ضرب عدد الألف والمائتين رطل في عدد المائة والثلاثين درهم بالدراهم إلى مائة وخمسين وستّة آلاف درهم فأمّا على مذهب السلطان القائل بأنّ الدرهم نصف المثقال الصيرفي فتبلغ تلك الدراهم بالمثاقيل إلى ثمانية وسبعين ألف مثقال صيرفي، وبالحقّة النجفيّة المعمولة في الستّة آلاف والثلاثمائة مقدار سبعة وتسعين حقّة ونصف، لأنّ الحقّة النجفيّة المتداولة في هذه الأعصار ثمانمائة مثقال صيرفي.

وبالعيار الإصطنبولي الذي أحدثه العثمانية في ممالكهم في عصرنا يبلغ مقدار مائتين وخمسين وثمانية حقّة ونصف وعشرين مثقال صيرفي، لأنّ الحقّة الاصطنبولية المذكورة مائتان وثمانون مثقال صيرفي.

وبالمنّ التبريزيّ المعمول في الممالك المحروسة الإيرانية مائة واثنان وعشرون منّاً إلّا ثمناً، لأنّ المنّ التبريزي المذكور ستمائة وأربعون مثقالاً

صيرفياً.

بالمنّ الشاهيّ المعمول أيضاً في ممالك إيران واحد وستون منّاً إلّا ربع ثمن من المنّ الشاهي، لأنّ المنّ الشاهيّ المذكور ضعف المنّ التبريزيّ.

وأمّا على مذهب المجلسي[1] وغيره القائلين بإزدياد الدرهم على نصف المثقال الصيرفي بربع عشرة فيزداد كلّ من المقادير والموازين المذكورة بربع عشرة.

(١) نقله صاحب الجواهر عن المجلسي ١٥: ١٧٥.

التعليقة

على كتاب الصوم من مدارك الأحكام

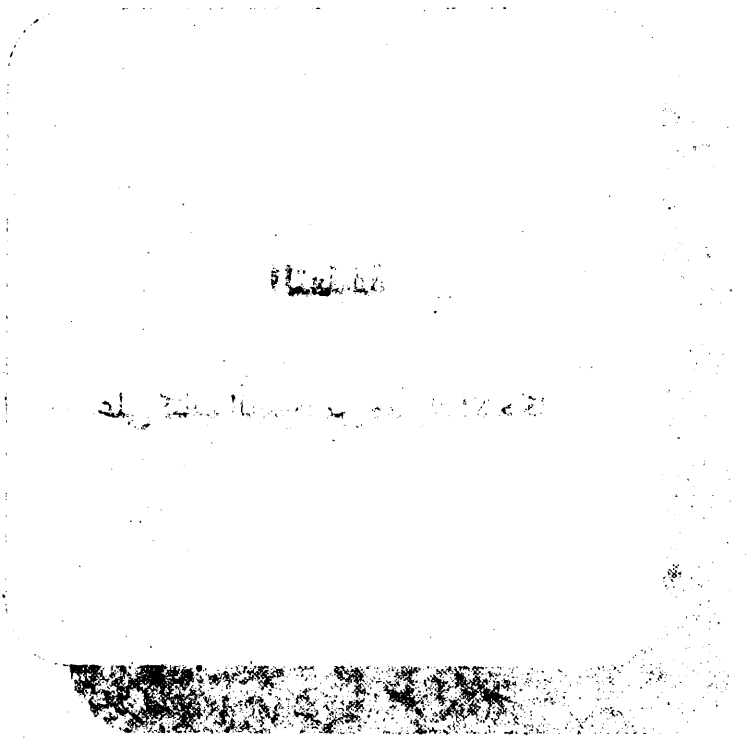

مقدّمة التحقيق

هذه الرسالة التي بين يديك ـ عزيزي القارىء ـ هي في الواقع تعليقات آية الله المجاهد السيّد عليد الحسين اللاري ﷺ على كتاب الصيام من مدارك الأحكام للفقيه المحقّق السيّد محمد بن علي الموسوي العاملي المتوفّى سنة ١٠٠٩ هـ .

وحسب ما ذكره السيّد اللاري في مقدمتها بأنّ هذه التعليقات كانت ثمرة المحاورات والمباحثات الليلية التي كان يجتمع فيها ويجالس مشايخه واساتذته .

ولكن من المؤسف له أن هذه التعليقات ظلّت ناقصة إمّا أن طوارىء الزمان لم تدع السيّد أن يكمّل ما علّقه على المدارك أو أنها قد كانت كاملة ولكن طوارق الحدثان أفقدتها ولم تبق لنا سوى هذه الوريقات القليلة التي نقدّمها لطلّابها .

أمّا الرسالة فهي تحتوي على ٢٩ صفحة وتشمل مبحث النيّة وقسماً من المفطّرات وكانت ملحقة بالجزء الثاني من تعلقيات سيّدنا اللاري على رسائل الشيخ الأنصاري ﷺ ، ولمّا كانت هذه الوريقات القليلة في عددها ، الكثيرة في محتواها غنيّة بالنكت العلمية والآراء الفقهيّة عزمنا على تهذيبها وتنقيحها وتحقيقها زيادة للافادة ورعاية للامانة .

وآخر دعوانا أن الحمد للّه ربّ العالمين

اللجنة العلميّة للمؤتمر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي كتب علينا الصيام كما كتبه على من قبلنا في
معدودات من الأيام ليتخلص الأرواح بذلك عن الأمراض
والآسقام فتقرب الى منازل أهل القدس من خلقنا
الكرام وسفرائه العظام عليهم أفضل الصلوة والسلام
أما بعد فهذه تعليقات رشيقة وتحقيقات أنيقة علقتها
على كتاب الصيام من مدارك الأحكام بعد ما استفدتها من علامة مشايخنا
الاعلام في بدء من الليالي والأيام قال الصوم في اللغة هو الامساك
أقول واما ما في بعضهم من تفسير بخصوص الامساك عن الطعام فالنظر ولو بقاء على
ان المثبت مقدم على النافي واصالة عدم النقل والاشتراك رجوعا بسبب
المراد الى المقول بالامساك المطلق فيكون تخصيصه بالامساك عن الطعام
مثلا من باب تنبيه الكل ببعض افراده لا انه قول اخر كما زعمه صاحب
المالك

صورة الصفحة الأولى من النسخة الخطّية

الدالة على تحريم جميع اقسام الاكل والشرب والحائر وكيفياته وكمياته على الصائم
من غير فرق بين المعتاد وغيره ولا بين المص واللطع والبلع وغيرها ولا
بين ادخال شيء في الجوف من المنفذ المعتاد له وغيره على وجه يستفاد منه
كون المناط عدم ايصال شيء في الجوف من اي منفذ من المنافذ الا ما استثني
لا كالاحتقان بالجامد

صورة الصفحة الاخيرة من النسخة الخطّية

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الّذي كتب علينا الصيام كما كتبه على من قبلنا في معدودات من الأيّام ، لتمحّص الأرواح به عن الأمراض والأسقام ، فتتقرّب إلى منازل أهل القدس من خلفائه الكرام وسفرائه العظام ، عليهم أفضل الصلاة والسلام .

أمّا بعد : فهذه تعليقات رشيقة وتحقيقات أنيقة علّقتها على كتاب الصيام من مدارك الأحكام ، بعد ما استفدتها من علّامة مشائخنا الأعلام في نبذة من الليالي والأيّام ، ونسأل الله تعالى الاعتصام عن الزلل في المرام .

قوله: « الصوم في اللغة[1]: هو الإمساك ...إلخ» .

أقول: وأمّا ما عن بعضهم من تفسيره بخصوص الإمساك عن الطعام فالظاهر ـ ولو بقاعدة أن المثبت مقدّم على النافي وأصالة عدم النقل والاشتراك ـ رجوعه بحسب المراد إلى القول بالإمساك المطلق ، فيكون تخصيصه بالإمساك عن الطعام من باب تمثيل الكلّي ببعض أفراده ، لا أنّه قول آخر كما زعمه صاحبي المسالك[2] والمستند[3] ويوهمه ظاهر التفسير .

---

(١) المصباح المنير : ٣٥٢، لسان العرب ١٢: ٣٥١.

(٢) مسالك الأفهام ٢: ٦.

(٣) مستند الشيعة ١٠: ١٦٩.

قوله: «وصار حقيقة عند الفقهاء ...إلخ».

أقول: ظاهر تخصيص حقيقته بالفقهاء مبنيّ على القول بعدم ثبوت الحقيقة الشرعية لأصالة تأخير الحادث، ولكنّ المشهور المنصور ثبوتها في الألفاظ الثابتة شرعيّة معانيها في الشرائع السابقة والأمم السالفة، كالصلاة والصوم والحجّ لمسيس الحاجة وقضاء العادة، بل بملاحظة قدم تلك المعاني وكثرة تداولها من مبدأ اللغات، بل قبلها لا يبعد بقضاء العادة ثبوت الحقيقة اللغوية فيها أيضاً ولو بالوضع التعيّني.

قوله: «فالكفّ بمنزلة الجنس ...إلخ».

أقول: وإنّما لم يقل هو الجنس لأنّ الجنس في اصطلاح المنطقيين: هو المقول على الكثرة المختلفة الحقيقة، والكفّ إنّما هو مقول على الكثرة المتّفقة الحقيقة، كالعقد والعلم حيث قالوا إنّهما بمنزلة الجنس للعقود والعلوم، والاختلاف المتصوّر إنّما هو في متعلّقاتها ومشخّصاتها الخارجيّة، ألا ترى أنّ حقيقة العقود هو الإيجاب والقبول، والاختلاف إنّما هو في متعلّقه، وأنّ حقيقة جميع العلوم من النحو والصرف والبيان والمنطق والأُصول والفقه وغيرها هو الإدراك، والاختلاف المتصوّر إنّما هو في متعلّقها ومشخّصاتها الخارجيّة.

والحاصل: أنّ كون الكفّ والعقد والعلم بمنزلة الجنس لما تحته ـ لا الجنس ـ أنّ كلّ واحدٍ منها نوع لما تحته من الأفراد لاتّفاقها في الحقيقة، نعم هي بمنزلة الجنس في الشمول.

وأمّا ما توهّم في وجه ذلك من أنّ الجنس إنّما هو في الأُمور الحسّيّة

لا المعنويّة فخطأ مخالف لإطلاق جميع المنطقيين في تحديد الجنس، مضافاً إلى تصريحهم بأنّ الجوهر جنس، والحال أنّه كالعلم من الأُمور المعنويّة.

قوله: «مع النيّة ...».

أقول: لا إشكال ولا خلاف نصّاً[1] ولا فتوى في اعتبار النيّة في الصوم شرطاً أو شطراً في الجملة، كاعتبارها في سائر العبادات، وإنّما الكلام في المرام في تشخيص حقيقة النيّة ومتعلّقها، ومقدار اعتبارها وكمّيّته، وحال اعتبارها وكيفيته، ووقت اعتبارها وزمانه، وبيان المنوي من المفطرات وعددها.

أمّا الكلام في حقيقة النيّة فهل هو الداعي أم الإخطار؟ فقد تقرّر في سائر مباحث العبادات من أنّ الحقّ كونه مجرّد الداعي الأعمّ من الإخطار.

وبعبارةٍ أُخرى: أنّ النيّة المشروطة مقارنتها للعمل أعمّ من الفعلية التي هي: عبارة عن حضور العَزم على الفعل متقرّباً في البال ملتفتاً إليه، ومن الحكمية التي هي: عبارة عن حضور العَزم المذكور في وقت وعدم قصد الترك ولا التردد ولا نسيان العَزم بعده، إلى أن يشتغل بالعمل بحيث يكون العَزم مودعاً في خزانة الخيال وإن لم يكن ملتفتاً إليه أصلاً، وذلك غير النسيان، ألا ترى أنّه لا يقال لكلّ أحد: إنّه نسي اسمه واسم أبيه وولده مع أنّه غير ملتفت إليه في أكثر الأحوال. نعم يكون بحيث لو التفت إلى العمل لوجد العَزم عليه باقياً في نفسه، وقد ذكرنا عدم

---

(١) الوسائل ٧: ب «٢» من أبواب وجوب الصوم ونيته.

الدليل على اشتراط مقارنة الأزيد من ذلك.

وأمّا الكلام في متعلّق النيّة فهل هو الكفّ عن المفطّرات ـ كما هو ظاهر المصنّف ـ أو توطين النفس على تركها ـ كما هو عن ظاهر الدروس ـ[1] أم هو مجرّد الترك ـ كما صرّح به الشارح ـ[2]؟ وجوه، الحقّ الأخير، لما في الشرح من عدم الدليل على اعتبار ما عدا الترك والنيّة من الكفّ والتوطين، بل الدليل على العدم، وهو الاتّفاق على صحّة صوم الغافل والذاهل مع عدم تحقّق الكفّ والتوطين منهما.

وأمّا الكلام في حال اعتبار النيّة، وكيفيته فهل المعتبر كون النيّة من قبيل العلّة المبقية فيه ـ بحيث يحتاج الترك الموجود إلى بقاء النيّة ولو بالقوّة في كلّ آن من زمان الترك ـ أم يكفي كون النيّة من قبيل العلّة المحدثة؟ بحيث لا يحتاج إلى إبقاء النيّة بعد حدوثها.

وبعبارةٍ أُخرى: اعتبار النيّة في الصوم هل هو من قبيل الواجب التعبّدي أم التوصلّي؟ وجهان، أقواهما الثاني.

ويتفرّع عليه صحّة صوم من نوى الصوم ثمّ نام، أو اسكر أو اغمي عليه في بعض نهار الصوم. بل في كلّه، بل في كلّ الشهر، كما لو فرض عدم إفاقته بعد نيّة الصوم في ليلة الصيام إلّا بعد إنقضاء الشهر كلّه، فإنّه يصحّ منه ذلك الصوم بالإتّفاق ظاهراً، وبه يكشف عن صحّة المبنى وهو الاكتفاء في نيّة الصوم بعليتها المحدثة لا المبقية.

---

(١) الدروس الشرعية ١: ٢٦٦.

(٢) مدارك الأحكام ٦: ٦.

لا يقال: إنّ نيّة الناوي للصوم باقية في حال النوم كبقائها مع تطرّق الغفلة والذهول في الخزانة.

لأنّا نقول: الوجدان والبرهان شاهدان على وجود الفارق ببقاء نيّة الناوي حال الغفلة في خزانة الذهن والخاطر، ألا ترى بقاء أثره وهو التلبّس والاشتغال بفعل المنوي مع امتناع إنفكاك الأثر عن المؤثّر، وإنّما المنتفي حال الغفلة عن النيّة هو العلم والالتفات إلى النية، لا نفس النيّة، بخلاف حال النوم والإغماء، فإنّه أخ الموت لم يبق فيه أصل القصد فضلاً عن بقاء أثره، ومع ذلك يصحّ صومه اتّفاقاً.

لا يقال: لعلّ الإتّفاق على إلحاق النائم باليقضان في حكم الصوم ـ وهو سقوط القضاء ـ لا في الاسم والموضوع، وهو صدق الصوم.

لأنّا نقول: الظاهر كما صرّح به شيخنا العلّامة كون الإتّفاق على الإلحاق بالاسم والصدق لا مجرّد الحكم.

لا يقال: خلاف في الأكتفاء بالعلّية المحدثة في الأكوان، وبعضهم بانٍ على عدم الاكتفاء واحتياجها في البقاء إلى العلّة المبقية.

لأنّا نقول: الخلاف في احتياج الأكوان إلى العلّة المبقية وعدمها خلاف في مسألة حكميّة لا تبتنى عليه المطلوبات الشرعيّة المبتنية على المتفاهمات العرفيّة، ومن البيّن أنّ المتفاهم عرفاً من قوله عليه السلام: «**لا عمل إلّا بنيّة**»[1] و «**إنّما الأعمال بالنيّات**»[2] هو استناد العمل إلى النيّة مطلقاً ولو بالعلّية المحدثة، فيكتفى بها

---

(١) الكافي ٢: ٨٤ ح ١، الوسائل ١: ٣٤ ب «٥» من أبواب مقدمة العبادات ح ١.

(٢) الوسائل ١: ٣٤ الباب المتقدم ح ١٠.

شرعاً ولو لم يكتف بها في الحكمة، كما يكتفي في انتفاء موضوع الدمّ وغيره من موضوعات الأحكام على انتفاء الجرم ولو بقي اللون والريح، مع عدم تخلّف الأثر عن المؤثّر بالدقّة الفلسفيّة عند الحكماء.

ثمّ ومن جملة الكيفيّات المعتبرة في النيّة بعد تحقّقها: الاستدامة على النيّة إلى الآخر على وجه لا يتخلّل أجزاء زمان الصوم بالإعراض المتحقّق بإنشاء العزم على عدمه، فلو أخلّ في أثناء الصوم بالإعراض عن نيّته للتحقّق بإنشاء العزم على عدمه بطل وفسد قطعاً؛ لاستلزامه مضيّ جزء من الصوم بغير نية، فيفسد لانتفاء شرطه، والصوم لا يتبعّض كسائر العبادات المعتبرة فيها استدامة النيّة إلى الآخر.

وأمّا مجرّد قصد المفطر فغير مفطر ولا مبطل ما لم يفعله وإن فعل مقدّماته ـ كوضع اللقمة في الفمّ وعلسها، كما عن الجواهر[1] وعن جواب سؤال القمي[2] ﷺ التصريح به ـ وذلك لأنّ قصد الفعل المنافي للصوم ـ مثلاً ـ ليس إعراضاً عن نيّة الصوم بنفسه بل هو مؤكّد لنيّته، وإنّما هو نظير توكيلك الغير في رفع موضوع الشيء مع استمرار نيّتك على الاستمرار بلوازمه مادام الموضوع باقياً كما لا يخفى.

ومن جملة ما يتعلّق بكيفيّات النيّة: تشخيص أنّه هل يعتبر في نيّة الصوم تعيين المنوي تركه من المفطّرات بالتفصيل، أم يكفي تعيينه إجمالاً على وجه الترديد في ضمن أُمور محصورة أو غير محصورة؟ وجوه بل أقوال:

---

(١) جواهر الكلام ١٦: ٢١٤.

(٢) جامع الشتات ١:

ثالثها : التفصيل بين ما يتمكّن المكلّف من تعيينه التفصيلي وعدمه .

ورابعها : التفصيل بين العبادات والمعاملات .

وخامسها : التفصيل في العبادات بين ما يستلزم الإمتثال الإجمالي التكرار فلا يجوز وبين ما لا يستلزمه فيجوز .

والأقوى الاكتفاء بالإمتثال الإجمالي مطلقاً ، كما قرّر في الأُصول ، وفاقاً لجماعة من الفحول .

ومن جملة ما يتعلّق بكيفيّة النيّة : تشخيص أنّ اعتقاد مفطرية غير المفطّر في الصوم هل هو قادح في نيّة الصوم وصحّته ، أم لا ؟ وجهان ، أقواهما العدم ، أمّا على تقدير قصوره في اعتقاد مفطّرية غير المفطّر لعدم كون الاعتقاد منهيّاً ولا إثماً فضلاً عن كونه مفسداً لصومه ، وأمّا على تقدير كونه مقصّراً في ذلك الاعتقاد فلأنّه وإن كان ذلك الاعتقاد منهيّاً وإثماً إلّا أنّه غير مفسد للصوم ، لتعلّقه بالأمر الخارج عنه ، ولكن هذا فيما إذا لم يرتكب ذلك الفعل الغير المفطّر المعتقد مفطريّته .

وأمّا إذا ارتكبه معتقداً مفطريّته ففي مفطريّته من جهة منافاته لاستدامة النيّة وجه وإن كان الأوجه عدمه ، وأمّا عصيانه بمخالفة معتقده حيث ارتكب ما يعتقد مفطريّته وإن لم يكن مفطّراً فمبني على حرمة التجرّي وعدمه ، وعلى تقدير القول بحرمته أيضاً لا يرتّب الحكم الوضعيّ وهو البطلان على تلك الحرمة ، لعدم الملازمة . هذا كلّه في حكم المعتقد مفطّرية غير المفطّر .

وأمّا العكس وهو اعتقاد عدم مفطرية بعض المفطّرات فهو كاعتقاد

مفطرية غير المفطّر لا يقدح في الصوم مطلقاً قاصراً كان في اعتقاده أم مقصّراً، لعين ما ذكر، ولكن هذا أيضاً فيما إذا لم يرتكب ذلك المفطّر المعتقد عدم مفطريته.

وأمّا إذا ارتكبه فقد بطل وفسد صومه به مطلقاً أمّا في صورة كونه مقصّراً فللإجماع على عدم معذورية الجاهل المقصّر، إلّا في مسألة الجهر والإخفات والقصر والاتمام، وأمّا على تقدير قصوره فلأنّه وإن لم يكن آثماً ومعاقباً بواسطة قصوره إلّا أنّ غاية ما يقتضيه الأمر العقلي في حقّ الجاهل القاصر إنّما هو المعذورية ما دام جاهلاً قاصراً، لا الإجزاء وسقوط القضاء والإعادة عنه بعد الالتفات، كما لا يخفى.

ومن جملة ما يتعلّق بكيفيّات النية: تشخيص كونه جزءاً وشرطاً في الصوم.

قال المصنف: «فهي بالشرط أشبه».

أقول: أمّا معنى الجزء فهو الذي يلتئم منه الماهية، وأمّا الشرط فهو الأمر الخارج اللازم من عدمه عدم المشروط، والجزء والشرط وإن اتّفقا من جهة أنّ الإخلال بكلّ منهما مبطل المطلوب إلّا أنّهما يفترقان من جهة متابعة الجزء الكلّ في الحكم وعدم متابعة الشرط للمشروط فيه، فعلى تقدير كون النيّة أو القيام جزء من الصلاة ـ مثلاً ـ اعتبر فيهما كلّ ما يعتبر في الصلاة من الاستقبال والاستقرار وستر العورة وغيرها من شروط الصلاة بعموم حكم الصلاة، بخلاف ما إذا كان شرطاً فإنّه خارج لا يعتبر فيه ما يعتبر في الصلاة إلّا بدليل خارج.

وأمّا كون الشيء جزءاً وشرطاً في الشيء فأمر راجع إلى اعتبار معتبره داخلاً أو خارجاً، لا سبيل إلى الاطّلاع عليه في الخارج إلّا بتصريح المعتبر له، أو ثبوت أحد الخواصين فيه، ومع الشكّ وفقد العلم كان المرجع إلى أصالة البراءة المقتضية لإلحاقه بالشرط ابراء له عن حكم الجزئية أو الاشتغال تحصيلاً للأوثق والأيقن على الخلاف في أنّ المرجع في الأجزاء والشروط إلى البراءة أو الاشتغال.

إذا عرفت هذا فاعلم أنّ أشبهية النيّة إلى الشرط إمّا من جهة مطابقته، لأصالة البراءة حسبما تقدّم، أو من جهة وجود خواصّ الشرطية فيه على ما أدّعي، التي منها دعوى كون المتبادر من معنى الصوم عرفاً وشرعاً هو الإمساك المطلق، أو المخصوص على وجه يخرج النية عن حقيقتها، كما ادّعاه المدارك[1] وغيره، وهو المظنون، وذلك من خواصّ الشرطية.

ومنها: كون النيّة لو كانت جزءاً من الصوم لتوقّف صحّته بعموم «**لا عمل إلّا بنيّة**»[2] إلى نيّة أُخرى، والحال أنّه لم يلتزم به أحد، فالاكتفاء فيه بتلك النيّة وعدم احتياجه إلى نيّة أُخرى من خواصّ الشرطيّة.

ومنها: اعتبار النيّة في جميع أجزاء الصوم ـ كالطهارة للصلاة ـ وهو من خواصّ الشرط أيضاً.

ومن جملة ما يتعلّق بكيفيّات النيّة: تشخيص أنّه هل يعتبر في صحّة صوم رمضان تعيين كونه من رمضان أم لا؟ وجهان.

---

(١) مدارك الأحكام ٦: ١٦.

(٢) تقدّم ذكر مصدره في هامش «١» في ص: ٥٦٧.

قال المصنّف: «ويكفي في رمضان أنّه يصوم متقرّباً....إلخ».

[أقول:] إعلم أنّ اشتراط ما عدا القربة من تعيين خصوصية الأمر والسبب الباعث على العبادة لكونه نذراً أو كفّارة أو رمضاناً أو غيرها أصالة أو تحمّلاً، أو تعيين وصفها من كونه أداءً أو قضاءًا، أو تعيين وجهها من الوجوب والندب وعدم اشتراط تعيين شيء منها راجع إلى صدق الإطاعة وعدمه بحسب الشرع أو العقل، وذلك لأنّه لا يخلو إمّا أن يكون الشكّ في صدق الإطاعة بدون التعيين ناشئاً عن الشكّ في اشتراط الآمر تعيين شيءٍ من الخصوصيّات في المأمور ـ به وعدم اشتراطه.

وإمّا أن يكون ناشئاً عن الشكّ في أخذه التعيين قيداً أو جزءاً في المأمور به، فيكون المطلوب من صوم رمضان ـ مثلاً ـ هو صوم الشهر على وجه التقييد بقيد ارتباطيّ، لا الصوم في الشهر على وجه الظرفيّة.

والفرق صيرورة اعتبار التعيين على الأول من لوازم تقييد الشارع المطلق بقيد خارج عن المطلق، وعلى الثاني من لوازم تقييده المطلق بقيد داخل فيه على وجه الارتباط.

وإذ قد عرفت احتمال أن يكون النزاع في كلٍّ من التقديرين، فاعلم أنّ الأقرب والأنسب بمذهب النافين لاعتبار التعيين هو التقدير الأوّل من تقديري محلّ النزاع، كما أنّ الأقرب والأنسب بمذهب المثبتين هو التقدير الثاني من تقديريه. هذا في محلّ النزاع.

وأمّا الأقوال في المسألة فثالثها: التفصيل بين رمضان فيعتبر فيه التعيين وبين غيره فلا.

ورابعها: التفصيل بين إلحاق النذر المعيّن برمضان وبين غير المعيّن فلا يلحق.

وخامسها: التفصيل بين اتّحاد ما في الذمّة فلا يعتبر فيه التعيين، وتعدّده فيعتبر فيه التعيين، وهو المشهور.

ولكنّ الأصل الأصيل القاطع للقال والقيل في جميع فروض مسألة الصوم هو الاكتفاء بالقربة وعدم اعتبار تعيين شيء من الخصوصيات المذكورة ـ سواء كان صوم رمضان، أو نذر معيّن أو غير معيّن، أو ندب صرف، وسواء اتّحد ما في ذمّته من الواجب أو تعدّد ـ وذلك أمّا على القول الأعمّي في ألفاظ العبادات فلإطلاق ألفاظها وعموم أدلّتها، فينفى بذلك الإطلاق والعموم كلّ ما يحتمل الشرطيّة والجزئيّة من الأُمور الخارجية والداخلية المشكوك اعتبار تعيين شيء منها.

وأمّا على القول الصحيحيّ فلأصالة البراءة النافية أيضاً لكلّ ما يحتمل الشرطية والجزئية ولو كانت ارتباطية، على ما هو المشهور المنصور من أنّ المرجع في الأجزاء والشروط المشكوكة في العبادة إلى البراءة مطلقاً لا الاشتغال، كما هو زعم بعضٍ، فالقول بتعيين شيء من خصوصيات الأمر أو وصفه أو وجهه لا يصحّ إلّا بإثبات مقدّمتين:

إحداهما: إثبات القول بالصحيحيّ المستلزم لإجمال المطلقات والعمومات.

والأُخرى: إثبات مرجعية قاعدة الاشتغال عند الشكّ في الأجزاء والشروط الارتباطية لا البراءة.

ولو سلّمنا ثبوت المقدّمة الأُولى فنحن بمعزل من تسليم المقدّمة الثانية، على ما هو المقرّر في أصولنا وبه الكفاية في نفي اعتبار شيء من الخصوصيات المشكوكة الزائد على القربة في الصوم، بل في مطلق العبادات، وعلى ذلك يتفرّع عدم اعتبار تعيين الوجه من الوجوب والندب في الصوم، بل في مطلق العبادات، ولا تعيين الوصف من الأداء والقضاء، ولا تعيين خصوصية الأمر والسبب الباعث على الصوم من كونه من رمضان أو كفّارة أو نذر، أو غيرهما أصالة أو تحمّلاً، سواء اتّحد ما في الذمّة من أنواعه أو تعدّد.

أمّا في صورة الاتّحاد فلأنّه المشهور، بل الإجماع عليه مستفيض النقل للأصل وعدم الدليل على اشتراط التعيين، فإنّه لم يثبت إلّا وجوب صوم هذا الشهر أو هذا اليوم ـ مثلاً ـ وقد تحقّق، ويلوّح إلى ذلك قوله عليه السلام في رواية الزهري[1] لأنّ الغرض إنّما وقع على اليوم بعينه وإن زدنا عليه باشتراط أن لا يكون الصوم صوم آخر، وهو أيضاً متحقّق لاستحالة وقوع صوم آخر فيه، ولأنّ اعتبار التعيين إنّما كان لدفع اشتراك الفعل حتى تطابق أحد الأمرين معيّناً، وتتحقّق الصحّة. ولا اشتراك هنا فيكون الوقت كالمميّز الخارجي الموجب لانطباق الفعل على واحد معيّن، فيكون التعيين في صورة الاتّحاد قهري واعتباره بعد ذلك تحصيل للحاصل.

وأمّا ما عن نادرٍ من اعتبار تعيين السبب لتوقّف الامتثال على الاتيان بالفعل المأمور به من جهة أنّه مأمور به للسبب الذي أمر ففيه: منع التوقّف على

---

(١) الكافي ٤: ٨٣ ح١، الفقيه ٢: ٤٦ ح٢٠٨، التهذيب ٤: ١٦٤ ح٤٦٣ الوسائل ٧: ١٤ ب «٥» من أبواب وجوب الصوم ونيته ح٨.

الجزء الآخر.

وأمّا في صورة التعدّد فلأنّ المشهور وإن اعتبر التعيين لتميّز المأمور به عن المشتركات إلّا أنّ الأظهر صحّة أصل الصوم بمجرّد القربة المطلقة، حيث إنّ احتسابه من المعيّن عليه باستيجار أو نذر أو كفّارة يتوقّف عقلاً على تعيينه بعد القربة المطلقة، نظراً إلى توقّف صدق امتثال الأمر المعيّن على تعيينه، وأنّ احتساب الفعل وصرفه إلى واحد دون آخر ترجيح بلا مرجّح، بخلاف أصل الصوم وماهية العبادة، فإنّه لا يتوقّف صحّته على ما عدا القربة المطلقة، فلو نوى في الصوم المتعدّد وجهه القربة المطلقة وقعت ندباً، ولم يتعيّن لما عدا الندب المطلق من الوجوه المحتاج تعيينها إلى أمر زائد على القربة؛ وذلك لوجود المقتضي للصحّة، وهو القربة وعدم مانعيّة التعدد والاشتراك من الأصل الصحّة.

نعم، إنّما هو مانع من احتسابه عن أحد المعيّنات على القول بأصالة عدم التداخل القهري، نظراً إلى توقّف صدق امتثال الأمر المعيّن على التعيين حينئذٍ، وأنّ صرف الفعل واحتسابه إلى واحدٍ دون آخر تريح بلا مرجّح، وأنّ الجنس لا يقوم مقام الفصل.

وأمّا على القول بأصالة التداخل القهري ـ كام عليه النراقي في العوائد[1] والمستند[2] ـ فليس التعدّد والاشتراك مانعاً من الاحتساب، كما أنّه ليس مانعاً من الصحّة فيحتسب الصوم المنويّ فيه القربة المطلقة على هذا القول عن جميع ما

---

(١) عوائد الايام: ٣٠٢ ـ ٣١١.

(٢) مستند الشيعة ١٠: ١٧٨.

عليه من الأُمور المتعدّدة من النذر والكفّارة وغيرهما.

وأمّا ما قيل في مانعية التعدّد من صحّة غير المعيّن: من أنّ صدق الإطاعة يتوقّف على قصد امتثال كلّ أمرٍ بخصوصه.

فيمكن دفعه: بأنّ صدق الإطاعة والامتثال يتوقّف على قصد امتثال مطلق الأمر الحاصل بقصد القربة، ولا يتوقّف على قصد امتثال كلّ أمر بخصوصه، ألا ترى أنّه لو أمر المولى عبده بإعطاء درهم لزيد ودرهم لعمرو ودرهم لبكر، فأعطى العبد درهماً بقصد الإطاعة لأحدهم ولم يعيّنه، أوْ عيّنه بوجه مخطىء في تعيينه عدّ ممتثلاً لأمر الإعطاء لأحدهم المعيّن في الواقع قطعاً، ولا يكلّف بإعطاء درهم آخر له قطعاً.

ويؤيّد ما ذكرنا ـ مضافاً إلى موافقة الاستاذ ـ موافقة الشهيد على ما حكي عن بيانه[1] من إلحاق الندب كأيّام البيض بشهر رمضان في عدم افتقاره إلى التعيين، للتعيين هناك بأصل الشرع، وما حكي عن بعض تحقيقاته من إلحاق مطلق المندوب به لتعيينه شرعاً في جميع الأيّام إلّا ما استثني، واستحسنه جماعة أيضاً.

ويتفرّع على ما اخترناه من عدم اشتراط التعيين صحّة صوم رمضان في جميع صوره، أعني صورة قصده خصوصيّة رمضان، وصورة عدم قصده رمضان، سواء لم يقصد غيره أم قصد كفّارة، أو قضاءاً أو نذراً معيّناً، أو غير معيّن، أو ندباً وسواء كان ذلك منه عمداً، أو جهلاً أو نسياناً بموضوع رمضان، أو بحكمه.

إلّا صورة العمد والعلم بحكم رمضان وعدم جواز نيّة غيره فيه، فإنّها باطلة

---

(١) البيان: ٢٢٣ و ٢٢٤.

من جهة النهي التشريعي المتعلّق بنيّته التي هي جزء أو شرط للعبادة، إلّا على فرض التعدّد المطلوبيّ لحصول الإمساك مع نيّة التقرّب، فيحصل الامتثال ويلغو الزائد، مع أنّ هذه النيّة لا معنى لها؛ فإنّها إنّما تقع على سبيل التصوّر لا التصديق، كما قاله المدارك[١].

ومن جملة ما يتعلّق بكيفيات النيّة: اعتبار الجزم في النيّة وعدم صحّة التردّد فيها، على ما هو ظاهر الفتاوى ونصوص[٢] اعتبار النيّة، فإنّ التردّد في النيّة مساوق لعدم النيّة.

ويتفرّع على ذلك اعتبار نيّة شعبان في يوم الشكّ من رمضان جزماً بالاستصحاب، وبطلان التردّد فيه بين نيّة رمضان إن كان من رمضان وعدم نيّته إن لم يكن.

نعم لو قصد القربة المطلقة على وجه يرجع التردّد إلى المنوي لا النيّة صحّ.

هذا ولكن قال في الشرائع[٣] وتبعه المدارك[٤] والجواهر[٥]: «إنّه لو نوى الوجوب إن كان من رمضان، والندب إن كان من شعبان فيه قولان، الأشبه البطلان».

وأقول: أشبهيّة البطلان إن كان من جهة التردّد في تعيين وجه الوجوب والندب ففيه: أنّ أصل نيّة الوجه لا دليل لنا على اعتبارها، فضلاً عن الدليل على اعتبار تعيينه، وإن كان من جهة التردّد في أصل النيّة ففيه: منع ظاهر؛ لوضوح

---

(١) مدارك الأحكام ٦: ١٧.

(٢) تقدم ذكر مصدره في هامش «١» في ص: ٥٦٧.

(٣) شرائع الاسلام ١: ٢١٥.

(٤) مدارك الأحكام ٦: ٣٧.

(٥) الجواهر ١٦: ٢١٢ ـ ٢١٣.

رجوع ذلك التردّد إلى التردّد في المنويّ الغير المضرّ، ألا ترى أنّ نية صلاة الاحتياط على هذا النحو من التردّد، كما هو المنصوص في علّة تشريعها مع صحّتها بالاتّفاق.

نعم التردّد في النيّة عبارة عن نيّة الصوم على تقدير كونه من رمضان وعدم النيّة رأساً على تقدير العدم، وهو المبطل، وأمّا نيّة الصوم من رمضان على تقدير كونه من رمضان ومن شعبان على تقدير شعبان فلا تردّد في نيّة الصوم أصلاً، وإنّما التردّد في نفس المنويّ، كفرض نيّة الصوم بالقربة المطلقة.

وأمّا ما قيل في تقريب التردّد في النيّة: من تعدّد النيّة حيث إنّه نيّة رمضان على تقدير رمضان ونيّة شعبان على تقدير شعبان ففيه: أنّ التعدّد المذكور إنّما استتبع من تعدّد المنويّ في الحقيقة، وإلّا فأصل النيّة لا تردّد فيه، إلّا إذا دار بين الوجود والعدم، لا بين الوجودين، فلا يخفى.

وأمّا نيّة الجزم برمضان في يوم الشكّ فهو باطل، بل ولو صادف رمضان في الواقع.

ثمّ ومن جملة الكيفيّات المعتبرة في النيّة بعد تحقّقها: الاستدامة على مقتضاها، فلو أخلّ في الأثناء ففيه وجوه، لأنّ الإخلال المنافي لاستدامة النيّة والبقاء على مقتضاها في الاثناء أمّا بالعدول من نوع إلى نوع آخر، وأمّا بالإعراض عنه رأساً المتحقّق بإنشاء العزم على عدمه، وأمّا بقصد المفطّر والقاطع له من المفطّرات المقرّرة، وأمّا بالارتداد المتعقّب بالتوبة، وأمّا بالتردّد في الإبطال وعدمه، وأمّا بالتردّد في البطلان وعدمه لعروض عارض واستمر ذلك إلى أن سئل.

وعلى كلّ من هذه التقادير إمّا أن يكون الإخلال به فعليّاً، أو فيما يأتي، فإنّ قصد الإخلال بأحد وجوهه الستّة إمّا واقع فعلاً، أو منوي فيما يأتي من الزمان.

ثمّ الإخلال بكلّ من تلك الوجوه الأثني عشر إمّا في أثناء أحد الطهارات الثلاث ـ كالوضوء والغسل والتيمّم ـ فلا إشكال ولا ريب في عدم قاطعيته للعبادة، فلو رجع بعد الإخلال لايحتاج إلى استئناف العمل من رأس، بل يبني عليه ويلحق الباقي به مادام التوالي باقياً، وذلك لعدم جزئية الأكوان في الطهارات حتى يكون الإخلال بذلك في الأثناء قاطعاً لها، ألا ترى أنّ الوضوء: عبارة عن الغسلتين والمسحتين، فلو أخلّ بشيء من الوجوه المذكورة في أثنائه بعد الغسلتين وقبل المسحتين ثمّ رجع ألحق المسحتين ولم يستأنف الوضوء من رأس مادام التوالي باقياً.

وإمّا الإخلال بأحد الوجوه المذكورة في أثناء الصلاة فالظاهر أنّه كذلك غير قاطع لها، بناءً على أصالة البراءة على جزئية الأكوان فيها، واستصحاب عدم القاطعية وإطلاق أدلّة الصلاة وعموماتها المقتضي عدم جزئية الأكوان فيها.

لا يقال: أن اعتبار استمرار بقاء الطهارة والاستقبال في جميع أكوان الصلاة دليل جزئية الأكوان فيها.

لأنّا نقول: خرج اعتبار استمرار الطهارة والاستقبال في الأكوان بالدليل، ألا ترى عدم اعتبار استمرار غيرهما في الأكوان من سائر الشروط كالتستّر والطهارة الخبثية ونحوهما ممّا قد يفرض بعضها في أثناء الصلاة ولا يقطع فإنّ من انكشفت عورته في بعض أكوان الصلاة سترها فيما بعد ولم يستأنف العمل من

رأس، وكذا من تنجّس يده ـ مثلاً ـ في الأثناء ويتمكّن من تطهيرها في الصلاة طهّرها وبنى ولم يستأنف، هكذا قال شيخنا العلّامة.

ولكن الأظهر اختصاص عدم قاطعية الإخلال بذلك بحال الاضطرار لا الاختيار والعمد، وعلى ذلك فعدم قاطعية الإخلال بالستر والطهارة الخبثية في حال الاضطرار للصلاة إنّما هو من اختصاص شرطيتهما في أكوان الصلاة بحال الاختيار، لا من جهة عدم جزئيّة الأكوان في الصلاة.

نعم لو لم يعتبر اشتراطهما في أكوان الصلاة مطلقاً مع اعتبار اشتراطهما في أفعالها كشف ذلك عن عدم جزئية الأكوان، وأنّى له بذلك.

وأمّا في الصوم فأمّا إخلال استدامة النيّة فيه بمجرّد نيّة المفطّر والقاطع في أثنائه إذا لم يفطر وجدّد النيّة بعده فغير قاطع له، كما صرّح به في الشرائع[1] والمدارك[2] والجواهر[3] والقمّي في جواب مسائله، وذلك لأنّ قصد المفطّر للصوم ليس إعراضاً عن نيّة الصوم بنفسه، بل هو مؤكّد لنيّته وإنّما هو نظير توكيلك الغير في رفع موضوع الشيء مع استمرار نيّتك على الاستمرار بلوازمه مادام الموضوع باقياً، كما لا يخفى.

وأمّا الإخلال في أثنائه بالإعراض وإنشاء رفع اليد عما تلبّس به من الصوم فبموجب الاتّفاق على جزئية الأكوان في الصوم واستلزام الإعراض مضيّ جزء من الصوم بغير نيّة، لأنّ النيّة شرط في الصوم وانفكاك جزئه عنها كانفكاك كلّه

---

(١) شرائع الاسلام ١: ٢١٦.

(٢) مدارك الأحكام ٦: ٤٠ ـ ٤١.

(٣) الجواهر ١٦: ٢١٥ ـ ٢١٦.

حيث لا يتبعّض كسائر العبادات المشروط فيها النيّة.

وبموجب اتّفاق النصوص[١] والفتاوى على عدم اشتراط اقتران النيّة في جميع أجزاء الصوم بالخصوص وإجزاء النيّة المتأخّرة فيمن أصبح بنيّة الإفطار ثمّ جدّد النيّة هو عدم إنقطاع الصوم بالإعراض المتعقّب لتجديد النيّة، كعدم انقطاع صوم من أصبح بنيّة الإفطار ثمّ جدّد النيّة، ولعلّه الأقوى والأشبه وإن كان الأحوط والأشهر هو انقطاعه به.

وأمّا العدول فأمّا من رمضان، أو من كفّارة معيّنة أو كفّارة غير معيّنة، أو نذر معيّن، أو غير معيّن، أو من ندب، والمعدول إليه. إمّا مثل المعدول عنه كالعدول من رمضان هذه السنة إلى رمضان السنة الماضية، أو من نذر معيّن إلى نذر معيّن مثله وإمّا غيره كالعدول من رمضان إلى نذر أو بالعكس، ومقتضى الأصل والقاعدة هو جواز أصل العدول من الصوم مطلقاً في جميع فروضه المتقدّمة، إلّا من المعيّن بأصالة أو نذر أو ضيق؛ فإنّه لا يصحّ العدول من المعيّن إلى غيره، كما لا يصحّ المعدول إليه أيضاً بناءً على اختصاص الزمان بالمعيّن المعدول عنه، وإلّا صحّ المعدول إليه مطلقاً وإن لم يصح العدول نظراً إلى أنّ الصوم المعدول إليه حينئذٍ لا يقلّ عن صوم من أصبح بنيّة الإفطار ثمّ جدّد النيّة قبل مضي زمان النيّة.

نعم مقتضى الشهرة ما حكاه شيخنا هو عدم صحّة المعدول إليه حينئذٍ، كعدم صحّة العدول، ولكنه خلاف الأصل والقاعدة في خصوص الصوم وإن كان موافقاً لها في غيره من سائر العبادات.

---

(١) الوسائل ٧: ٤ ب «٢» من أبواب وجوب الصوم ونيته.

وأمّا الارتداد المتعقّب بالتوبة المقبولة فلا يقطع الصوم استصحاباً لبقائه وعدم انقطاعه، لأنّ اشتراط الإسلام في صحّة الصوم لا يزيد عن اشتراط النيّة فيها، فكما أنّ النيّة المتأخّرة مصحّحة لما تقدّم من أجزاء زمن الصوم، وخلوّ بعض أزمنة الصوم غير قاطع له، كذلك الإسلام المتأخّر كافٍ ومصحّح لما تقدّم من أجزاء زمن الصوم، وذلك لأنّ اشتراط الإسلام في صحّة العبادة إنّما هو شرط عقليّ راجع إلى اشتراط نيّة القربة، وعدم تحقّقها من الكافر، فلا يزيد اعتباره على اعتبارها من حيث الكمّ والكيف، فزعم الفرق تحكّم وغير فارق.

وأمّا التردّد في البطلان وعدمه، أو في استمرار النية وعدمه فغير قاطع، إذا تعقّبه تجديد الجزم بالنيّة سيّما إذا كان التردّد لعروض ما يحتمل بطلان الصوم به واستمرّ إلى أن سئل فإنّه غير قاطع، الاستصحاب عدم الانقطاع، ولأنّه لا يزيد على الإعراض، وخلوّ بعض أجزاء زمن الصوم عن النيّة رأساً بعد تجديدها قبل مضيّ زمانه. هذا كلّه في حكم الإخلال بأحد الوجوه المذكورة فعلاً.

وأمّا قصد الإخلال بأحد وجوهها فيما يأتي من الزمان لا فعلاً فغير قاطع للصوم، بل ولا لسائر العبادات للاستصحاب كما هو المشهور. هذا كلّه الكلام في كيفية النيّة.

وأمّا تعيين الوقت والزمان المشروط فيه نيّة الصوم ففيه وجوه وأقوال:

أحدها: اشتراط تبييت النيّة من الليل مطلقاً، كما عن ظاهر العماني[1]

(١) نقله عنه في المختلف: ٢١١.

والمفيد[١] والمفاتيح[٢]، اعتماداً على ظاهر النبويين المشهورين، أحدهما: «**لا صيام لمن لم يبيّت الصيام من الليل**»[٣] والآخر: «**من لم يجمع الصيام قبل الفجر فلا صيام له**»[٤] ولعلّ القول به لتعذّر المقارنة حيث إنّ الطلوع لا يعلم إلّا بعد الوقوع، كما هو مجمل الخبرين المشهورين عند المشهور.

وأمّا تقييد الليل بالنصف الثاني من الليل، كما عن بعض العامّة[٥]، أو بما لم يفعل بعد النيّة في الليل ما ينافي الصوم كالجماع، كما احتمله الشهيد في البيان[٦] فضعيف المأخذ، لا ينبغي ذكرهما في عداد الأقوال.

ثانيها: اشتراط مقارنة النيّة لأوّل جزء من الصوم، كما هو الأصل في سائر ما يشترط فيه النيّة من العبادات مع اكتفاء تقديمها من الليل مستمرّاً على حكمهما، كما هو المشهور.

ثالثها: ما نسبه الروضة[٧] إلى ظاهر الأصحاب من أنّ النيّة للفعل المستغرق للزمان المعيّن يكون بعد تحقّقه، لا قبله لتعذّر المقارنة حيث إنّ الطلوع لا يعلم إلّا بعد الوقوع، قال: «وممّن صرّح به، الدروس[٨] في نية الوقوف بعرفة، فإنّه جعلها مقارنة لما بعد الزوال، فيكون هنا كذلك وإن كان الأحوط جعلها ليلاً» وظاهر نقله

---

(١) المقنعة: ٣٠٢.

(٢) مفاتيح الشرائع ١: ٢٤٣ ـ ٢٤٤.

(٣) عوالي اللئالي ٣: ٢٣٢ ح ٥.

(٤) سنن ابي داود ٢: ٣٢٩ ح ٢٤٥٤، سنن الترمذي ٣: ١٠٨ ح ٧٣٠.

(٥) المغني لابن قدامة ٣: ٢٠ ـ ٢١.

(٦) البيان: ٢٢٦ ـ ٢٢٧.

(٧) الروضة البهية ٢: ١٠٦.

(٨) الدروس الشرعية ١: ٤١٩.

ارتضائه به.

ورابعها: ما عن ظاهر ابن الجنيد[١] من جواز تجديد النيّة في الفرض وغيره بعد الزوال مع الذكر والنسيان، وأنّ تبييت النيّة في الصوم مستحبّ مطلقاً، فرضاً كان أو نفلاً.

وخامسها: ما عن الشيخ في المبسوط[٢] والمرتضى[٣] وجماعة[٤] من التفصيل بين صوم الواجب فيمتدّ وقتها إلى الزوال، والنافلة فإلى ما قبل الغروب.

وسادسها: ما عن الأكثر من تفصيل آخر بين وقت الاختيار والاضطرار، فجوّزوا تجديد النيّة وامتداد وقتها إلى الزوال مع النسيان، لا مع الذكر.

وتحقيق الحقّ من بين الأقوال هو أن يقال: أمّا مقتضى الأصل العملي في امتداد وقت النيّة وعدمه فهو وإن اختلف باختلاف الرأي في أنّ المرجع في الأجزاء والشروط المشكوكة ـ هل هو البراءة أو الاشتغال ـ ولكن لمّا كان المختار لنا هو البراءة هناك كان المختار من حيث الأصل العمليّ هنا هو امتداد وقت النيّة في الصوم، لأصالة عدم اشتراط تقديم النيّة وعدم تضييق وقتها، لأنّ الناس في سعة ما لم يعلموا.

وأمّا مقتضى الأصل اللفظي فعموم «**لا عمل إلّا بنية**»[٥]، و «**إنّما الأعمال**

---

(١) نقله عنه المختلف: ٢١٢.

(٢) المبسوط ١: ٢٧٨.

(٣) الانتصار: ٦٠ ـ ٦١.

(٤) غنية النزوع: ١٣٦ ـ ١٣٧، السرائر ١: ٣٧٣، مسالك الأفهام ٢: ٩.

(٥) تقدم ذكر مصادره في هامش «١» في ص ٥٦٧.

بالنيّات»[١]، وخصوص «**لا صيام لمن لم يبيّت الصيام**»[٢] وإن كانت معارضة لسائر الصحاح والمعتبرات الدالّة على امتداد وقت نيّة الصوم إلى العصر مطلقاً، كما هو مضمون بعضها، وفي خصوص قضاء رمضان الدالّ بالفحوى أو الأولوية على الإطلاق، كما هو مضمون بعضها الآخر إلّا أنّ الجمع بينهما بالتفصيل بين الذكر والنسيان لا شاهد عليه ولا إشعار في شيء من تلك الأخبار، فهو من هذه الجهة أضعف الأقوال وإن قيل أشهرها: ولكن لم يثبت وإن ثبت لا يرجّح به لمعلوميّة مدركه.

وأمّا الجمع بينهما بالتفصيل بين صوم الفرض فيمتدّ إلى الزوال، والندب فإلى ما قبل الغروب فهو وإن كان عليه شاهد من بعض الأخبار ـ كمفهوم ما يقيّد صوم الفرض بما قبل الزوال ـ إلّا أنّ في بعض تلك الأخبار[٣] شاهد آخر صريح دالّ بالمنطوق على أنّه إن نوى الصوم قبل الزوال حسب له يومه، وإن نواه بعد الزوال حسب له من الوقت الذي نوى فيه، فيكون شاهد منطوقي صحيح صريح في الجمع بين ما دلّ على اعتبار النيّة فيما قبل الزوال بالحمل على الاستحباب وإرادة الكمال، وبين ما دلّ على امتداده إلى ما قبل الغروب بالحمل على الإجزاء وقلّة الثواب، وهو شاهد منطوقي أصحّ وأصرح وأقوى وأجمع بين دلالة الأخبار والعمل بها ورفع التعارض عن جميعها، وهو مرجّح دلالتي يقدّم على الترجيح السنديّ بين الأخبار على تقدير وجوده فيها، كما لا يخفى.

---

(١) تقدم ذكر مصادره في هامش «٢» في ص ٥٦٧.

(٢) تقدّم ذكر مصدره في هامش «٣» في ص: ٥٨٣.

(٣) الوسائل ٧: ٤ ب «٢» من أبواب وجوب الصوم ونيته.

فيكون الأرجح من بين الأقوال هو قول ابن الجنيد[١] الباني على امتداد وقت النيّة إلى ما قبل الغروب في مطلق الصوم واستحباب تقدّمه فيما قبل الزوال، بل وفيما قبل الفجر، وهو أوفق بالعمل بجميع أخبار الباب ورفع جميع معارضاتها، وذلك لأنّ نسبة أخبار الامتداد مع أخبار «**لا عمل إلّا بنيّة**»، عموم وخصوص مطلق، والخصوص من قبل أخبار الامتداد، فيخصّص عمومات «**لاعمل إلّا بنيّة**» ويتقدّم عليها.

وأمّا نسبتها مع أخبار «**لا صيام لمن لم يبيّت الصيام**»[٢] فأمّا على تقدير كون «لا صيام» حقيقة في نفي الكمال لا نفي الصحّة، كما هو مقتضى القول الأعمّي في ألفاظ العبادات لا الصحيحيّ، فمن الواضح عدم المعارضة والمنافاة بين نفي الكمال لمن لم يبيّت الصيام، وبين إجزاء الصوم المتأخّر نيّته إلى ما قبل الغروب، كما هو واضح.

وأمّا على تقدير كونه حقيقة في نفي الصحّة، كما هو مقتضى القول الصحيحيّ في ألفاظ العبادات فهو وإن تحقّق التعارض التبائني بينهما إلّا أنّه بقاعدة «إذا تعذرت الحقيقة فالمصير إلى أقرب المجازات» يتعيّن صرف «لا صيام» عن نفي الصحّة إلى نفي الكمال، فيتوفّق الجمع بذلك بينهما، مضافاً إلى ما عرفت من الشاهد الأصحّ الأصرح من غيره على ذلك الجمع في نفس تلك الأخبار.

وأمّا تقييد امتداد وقت الصيام الواجب بما قبل الزوال في بعض الأخبار ـ

---

(١) نقله عنه في المختلف: ٢١٢.

(٢) تقدّم ذكر مصدره في هامش «٣» في ص: ٥٨٣.

كما ذهب إليه الأكثر ـ فهو مع معارضته بما دلّ على امتداد وقت الواجب بالخصوص لا شكّ في أنّ أقرب المجازات والمحامل المعيّن إليه المصير بعد تعذّر الحقيقة هو الحمل على تأكّد استحباب تقديم النيّة على الزوال في الصوم الواجب، مضافاً إلى وجود الشاهد المذكور على ذلك الحمل، وهو صحيحة[١] ابن هشام ومن المقرّر أنّ الجمع الدلالتيّ مقدّم على الترجيح السنديّ على تقدير وجوده، كما لا يخفى.

فتلخّص ممّا ذكرنا أنّ أرجح الأقوال الستّة في تعيين وقت النيّة هو القول بامتداد وقتها إلى ما قبل الغروب مع استحباب التقديم وتأكّده في الواجب، سيّما فيما قبل الزوال وأرجحيّة ذلك القول إنّما هو بحسب الأصل العملي وما تقتضيه قواعد الجمع بين المتعارضين بتقديم الجمع الدلالتيّ على السنديّ، وإعمال الشواهد الداخلية المشتمل عليها تلك الأخبار.

هذا كلّه في بيان حقيقة النيّة، ومتعلّقها ومقدار اعتبارها، وكيفيتها ووقت اعتبارها، بقي الكلام في المنويّ من المفطّرات وعددها.

قال: «يجب الإمساك عن كلّ مأكول معتاداً كان ـ كالخبز والفواكه ـ أو غير معتاد كالحصى ....إلخ».

أقول: التعميم إشارة إلى خلاف المرتضى[٢] وابن الجنيد[٣] من تخصيصهما بالمعتاد بدعوى الانصراف إليه.

---

(١) التهذيب ٤: ١٨٨ ح٥٢٨ و٥٣٢، الوسائل ٧: ٦ ب «٢» من أبواب وجوب الصوم ونيّته. والحديث منقول عن هشام بن سالم وليس ابن هشام.

(٢) الناصريات ضمن الجوامع الفقهية: ٢٤٢.

(٣) نقله عنه في المختلف: ٢١٦.

والتحقيق في المسألة أن يقال: إنّ الموضوع المستنبط الصادر عن الشارع في المسألة لفظان، أحدهما: الطعام والشراب في صحيحة محمد بن مسلم «**لايضرّ الصائم ما صنع إذا اجتنب أربع خصال: الطعام، والشراب، والنساء، والارتماس في الماء**»[١] والآخر «الأكل، والشرب» كما في رواية أُخرى[٢].

أمّا المعتاد من الطعام والشراب وهو المأكول والمشروب، فكالخبز والفواكه ومياه الأنهار، وأمّا غير المعتاد منهما فكالجصّ، ومياه الأنوار.

وأمّا المعتاد من الأكل والشرب فكلّ ما يزداد وينحدر من الفمّ مأكول أو مشروب، معتادين كانا أو غيره.

وأمّا غير المعتاد منهما، فكالأكل من القفا، والشرب من الأنف.

وبين الموضوعين على تقدير انصرافهما إلى المعتاد عموم من وجه لتصادقهما على المعتاد من الطعام والشراب المأكول والمشروب من الفمّ، وتفارق الطعام والشراب في المعتاد المأكول والمشروب من الأنف، وتفارق الأكل والشرب في الأدوية والمعاجين المأكولة والمشروبة من الفمّ.

وإذ قد عرفت ذلك.

فأمّا غير المعتاد من الطعام والشراب كالأدوية والمعاجين فهو وإن خرج عن منصرف الطعام والشراب إلّا أنّه لم يخرج عن إطلاق الأكل والشرب المعتادين إذاكان أكله أو شربه من الفمّ، كما أنّ غير المعتاد من الأكل والشرب من

---

(١) الفقيه ٢: ٦٧ ح٢٧٦، التهذيب ٤: ١٨٩ ح٥٣٥ وص٢٠٢ ح٥٨٤ وص٣١٨ ح٩٧١، الاستبصار ٢: ٨٠ ح٢٤٤ وص٨٤ ٢٦١، الوسائل ٧: ١٨ ب «١» من أبواب ما يمسك عنه الصائم ووقت الامساك ح ١.

(٢) الوسائل ٧: ١٩ الباب المتقدم ح٣.

الأنف وإن خرج عن منصرف الأكل والشرب إلّا أنّه لم يخرج عن إطلاق الطعام والشراب إذا كان ممّا اعتيد أكله وشربه.

وأمّا الغير المعتاد مأكوليته ومشروبيته وأكله وشربه معاً كالأدوية والمعاجين المأكولة أو المشروبة في طرف الأنف لا الفمّ، فهو وإن خرج عن منصرف كلّ من الموضوعين المستنبطين في المسألة، أعني موضوعي الطعام والشراب وموضوعي الأكل والشرب إلّا أنّه مع ذلك داخل في المراد منهما بقرائن عديدة.

منها: الشهرة الفتوائية بناءً على جبرانها الدلالة.

ومنها: الوقوف على سرّ الأدلّة وعموم العلّة على التفصيل الآتي في إلحاق غير الأكل والشرب من اللطع والمصّ والبلع بالأكل والشرب.

ومنها: أنّ دخول بعض تلك الأفراد النادرة كالامتلاء من المعاجين المأكولة والمشروبة من طرف الأنف في المراد من الأكل والشرب المنهيّ عنه في الصوم قرينة دخول سائر الأفراد النادرة فيهما، وذلك لأنّ إلحاق بعض الأفراد النادرة ـ كماء النفط والكبريت ـ بالفرد الشائع دليل كون انصرافه بدوياً أو دليل إرادة سائر الأفراد النادرة منه، نظراً إلى أنّه بعد عدم إرادة الفرد الشائع يكون إرادة جميع الأفراد أقرب إلى الطبع والفهم من إرادة الفرد الشائع وبعض الأفراد النادرة دون بعض الآخر، ووجه الأقربيّة عدم الجامع الملفّق للفرد الشائع، وبعض الأفراد النادرة سوى الطبيعة السارية في الجميع، أو ندور ذلك الجامع، أو عدم القرينة المعيّنة له بعد قيام القرينة الصارفة عن الفرد الشايع، فيسري الحكم إلى الجميع.

ولا يخفى أنّ هذه دقيقة شريفة من إفادات شيخنا العلّامة التي لم يسبقه أحد في الجواب به عن بطلان الانصراف فيما نعلم، والجواب بـه أولى وأقـطع مـن جواب المدارك[١] وغيره[٢] بمنع الانصراف الى المعتاد، فإنّه جواب إقناعي، وكذا من جواب المستند[٣] في غـيره بأنّ الانـصراف مـن خـواصّ المـطلقات وأمّـا العمومات فلا يتطرّقها الانصراف، إذ لا عموم لنا في المسألة.

نعم، بقي في المسألة بعض الفروع الغير الداخلة فـي مـوضوعي الأكـل والشرب، ولا في الطعام والشراب قطعاً، كادخال شيء في الجوف من غير الطعام والشراب باللطع أو المصّ أو البلع، فإنّها غير داخلة في شيء من المـوضوعين المذكورين البتة، إلّا أنّه مع ذلك لا إشكال في إلحاقها بالأكل والشرب، لكن لا لمجرّد الإجماع الذي ادّعاه شيخنا العلّامة حين اعترضت بها عليه، بل لعطفه عليه السلام على الأكل والشرب والجماع والارتماس قوله عليه السلام: «**وما يتّصل بها، وما يجري مجراها**» في بعض روايات الوسائل، ولعموم[٤] العلّة المنصوصة في نهي الصائمة عن الاستنقاع في الماء بأنّها تحمل الماء بقبلها.

وتؤيّده الحكمة المستنبطة في نهي الصائم عن الارتماس في الماء بما في المدارك[٥] من أنّه لا ينفكّ عن إيصال الماء إلى جوفه في الأغلب.

---

(١) مدارك الأحكام ٦: ٤٣.

(٢) ذخيرة المعاد: ٤٩٦.

(٣) مستند الشيعة ١٠: ٢٢٣ ـ ٢٢٤.

(٤) الكافي ٤: ١٠٦ ح ٥، الفقيه ٢: ٧١ ح ٣٠٧، التهذيب ٤: ٢٦٣ ح ٧٨٩، الوسائل ٧: ٢٣ ب «٣» مـن أبواب ما يمسك عنه الصائم ووقت الامساك.

(٥) مدارك الاحكام ٦: ٥٠.

ومن الاحتقان بالمايع بما عن مختلف العلّامة[١] من أنّه يوصل المفطّر إلى جوفه.

ولتعليل النهي عن إكتحال الصائم في بعض الأخبار بقوله عليه السلام: «**إنّي أتخوّف أن يدخل رأسه**»[٢] وتعليل جوازه في بعض الأخبار الأُخر بقوله: «**إذا لم يكن فيه مسك ولا طعم في الحلق**»[٣].

ونهي المتمضمض عن بلع ريقه حتى يبزق ثلاث مرات، وروي مرّة.

إلى غير ذلك ممّا في النصوص[٤] والفتاوى من التصريحات والتعليلات والتلويحات الدالّة على تحريم جميع أقسام الأكل والشرب وأنحائه وكيفيّاته وكمّياته على الصائم، من غير فرق بين المعتاد وغيره، ولا بين المصّ واللطع والبلع وغيرها، ولا بين إدخال شيء في الجوف من المنفذ المعتاد له وغيره على وجه يستفاد منه كون المناط عدم إيصال شيء في الجوف من أيّ منفذ من المنافذ، إلّا ما استثني كالاحتقان بالجامد.

---

(١) المختلف: ٢٢١.

(٢) التهذيب ٤: ٢٥٩ ح٧٦٩، الاستبصار ٢: ٨٩ ح٢٨٢، الوسائل ٧: ٥٣ ب «٢٥» من أبواب ما يمسك عنه الصائم ووقت الامساك ح٩.

(٣) الكافي ٤: ١١١ ح٣، التهذيب ٤: ٢٥٩ ح٧٧٠، الاستبصار ٢: ٩٠ ح٢٨٣ الوسائل ٧: ٥٢ الباب المتقدّم ح٢.

(٤) الوسائل ٧: ١٨ ب «١» من ابواب ما يمسك عنه الصائم ووقت الامساك.

فهرست

مجموعه رسائل

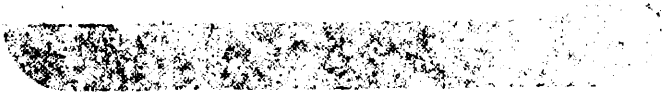

١ ـ نصايح وفضايح (آيات الظالمين) ٥
٢ ـ هداية الطالبين فى اصول الدين ٨٧
٣ ـ قانون مشروطهٔ مشروعه ١٧٩
۴ ـ قانون در اتحاد دولت وملت ٢٣٧
۵ ـ بيانيه دفاعيه ٢۶٣
۶ ـ احكام قانون ادارهٔ بلديه ٢٩١
٧ ـ سؤال وجواب جنس خارجى ٣٢٧
٨ ـ رساله سؤال وجواب فقهى ٣٣٧
٩ ـ رسالة في المحكم والمتشابه ٣٩٩
١٠ ـ عرفان السلماني بحقائق الإيمان ۴۵١
١١ ـ تشريع الخيرة والتكلان ۴٩٣
١٢ ـ رسالة في تقدير الصاع والمدّ ۵۴١
١٣ ـ التعليقة على كتاب الصوم من مدارك الأحكام ۵۵٧